[illegible]

بحمد الله که کتاب مستطاب از تصانیف عمدة المفسرین فخر المحدثین مولانا شاه عبد العزیز محدث دهلوی رحمه الله

مسمّی به

تفسیر فتح العزیز

مشتهر به

تفسیر عزیزی

فارسی پاره ۵ پنجم

بتصحیح تمام تنقیح لا کلام از اهتمام منشی محمد عبد الاحد عفی عنه بماه جمادی الاولی سنه ۱۳۱۶

در مطبع مجتبائی واقع دهلی

بسم الله الرحمن الرحيم

سورهٔ تساؤل واین را سورهٔ نبأ نیز گویند مکی است چهل آیه و صد و هفتاد و سه کلمه و هفت صد و هفتاد حرف است و ربط او با سورهٔ والمرسلات ازین جهة واقع است که در هر دو سوره معاملهٔ مجازات را وابسته با مدن یوم الفصل بیان گردانیده اند و بعضی از احوال یوم الفصل بیان فرموده و استبعاد کافران را که در آمدن قیامت داشتند بهمین مقدمه دفع نموده که چون آمدن قیامت بدون یوم الفصل نمی شود و یوم الفصل بدون تخریب این عالم و انقطاع نوع انسانی صورت نمی بندد پس پیش از آن طلب مجازات کردن بمنزلهٔ آنست که در تابستان میوهٔ زمستان خواهند و در زمستان میوهٔ تابستان که نقص صریح و قبیح است و همچنین در مضامین متفرقهٔ این هر دو سوره نیز کمال مشابهت واقع است در آن سوره وَإِذَا السَّمَاءُ فُرِجَتْ وَإِذَا الْجِبَالُ نُسِفَتْ واقع است و درین سوره وَفُتِحَتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ أَبْوَابًا وَسُيِّرَتِ الْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَابًا و در آن سوره أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفَاتًا وَجَعَلْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ شَامِخَاتٍ وَأَسْقَيْنَاكُمْ مَاءً فُرَاتًا واقع است و درین سوره أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا و در آن سوره سوزش دوزخ و اشتعال شررهای آن مذکور است و درین سوره قحط آب سرد و خوردن آب نهایت گرم در دوزخ و در آن سوره هَذَا يَوْمُ لَا يَنْطِقُونَ و درین سوره يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ و در آن سوره إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي ظِلَالٍ وَعُيُونٍ وَفَوَاكِهَ مذکور است و درین سوره حَدَائِقَ وَأَعْنَابًا برای متقیان موعود و در آن سوره ارشاد فرموده اند که اگر کافران را در دنیا گفته شود که برای خدا یکبار پشت خم نکنند و درین سوره ارشاد شده که بروز قیامت آرزو خواهند کرد که کاش بخاک برابر شویم

و از عذاب دوزخ خلاصی یابیم آن تکبر و نخوت را باین زاری و ذلت چه نسبت و وجه تسمیه این سوره
بسورهٔ تساؤل آنست که تساؤل در لغت عرب بمعنی کثرت سوال از چیزی با همدیگر است و
منظور درین سوره بیان آنست که سوال بسیار کردن از حقائق امور اخرویه و مباحث ذات
و صفات و مسئله قضا و قدر و جبر و اختیار و توحید وجودی و شهودی و مشاجرات صحابه و حکمت
های احکام شرعیه که از افهام عوام برترست و در عقل ایشان گنجایش نمی کند بسیار قبیح و مذموم است
زیرا که غالباً مفضی بانکار آن حقائق می شود و لا اقل موجب تشکیک و ریا کثر اغلاط می گردد و
حالانکه ایمان بآن چیزها موقوف بر تفتیش نماید و اطلاع بر تفاصیل کیفیات و کمیات آن امور
نیست و همین داء عضال است یعنی مرض صعب که درین امت موجب فساد عقائد و افتراق
فرق ضاله گشته و ایمان عامه را بباد داده حق تعالی درین سوره قبح این امر بیان فرموده تا
مردم از آن احتراز نمایند و در ورطهٔ ضلالت نیفتند و وجه تسمیه اش بسوره نبا آنست که
نبا در لغت عرب بمعنی خبر است و خبر قیامت بآن مرتبه عظمت دارد که گویا سوای آن خبری
نیست که توان رسید و لهذا آن خبر را نبأ عظیم فرموده اند که هم در ذات خود عظمت دارد و هم
در وقوع او عظمت است و هم در تعقل و فهمیدن او و ظاهر است که عظمت خبر یا باعتبار ذات او
که شخص عمده آن را میگوید یا باعتبار وقوع مضمون آن خبر است که دلالت بر حادثهٔ عظیمی
کند یا باعتبار تعقل و فهمیدن مدلول آن خبر است که در فهم هر کس نمی آید و بدقت فهمیده می شود
چون هر سه صفت درین خبر جمع شده است یعنی هم خبر عمده ترین موجودات ست که حق تعالی
گفته است و غیر از وی این خبر را کسی نمی تواند گفت و هم دلالت بر وقوع حادثهٔ عظیمی میکند که در
فهم و وهم کسی نمی گنجد و هم فهمیدنش بغایت دقیق و باریک است که قوت عقلیه بشر بدون
امداد نور غیبی آنرا نمی تواند دریافت ازین جهت این خبر نهایت عظمت پیدا کرده پس درینجا
آن دعوی توان کرد که گویا خبر نام همین خبر است و هر گاه باهم گفته شود که خبر چیست گویا همین خبر رسیده
می شود پس سوره را که مشتمل برین خبر است خبر باید نامید و سبب نزول این سوره آن است
که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث شدند و مذکور قیامت بیان فرمودند کافران شنیدند
از راه تعجب و استهزاء و استبعاد باهم تفتیش این خبر کردن آغاز نهادند بعضی می گفتند که من یحیی
العظام و هی رمیم یعنی چه طور زنده خواهند شد استخوانهای پوسیده و بعضی می گفتند که متی هذا
الوعد یعنی کی خواهد شد این وعده و بعضی تردد داشتند و می گفتند که وما اظن الساعة قائمة

وبعضی می گفتند که هرگز این امر شدنی نیست إِنْ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ و آخر
منقطع تفتیش آنها همین سخن بود که اگر این قسم واقع ممکن الوقوع است پس چرا یکبار بحضور ما واقع نمی شود و در جزا دادن
نیکان و بدان موافق کردار های آنها انتظار آن روز چرا است در دنیا چرا جزا نمی دهند تا مردم عبرت گرفته کارهای
بد را بگذارند و کارهای نیک را بعمل آرند حقتعالی این گفتگوی آنها را بر رو فرسوده وجه توقف در امر مجازات بر آمدن یوم الفصل بیان

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ یعنی از چه چیز با همدیگر سوال می کنند و تفتیش می نمایند آیا چیزی هست که قابل سوال و تفتیش
هست و استعداد فهمیدن آن دارند و بسبب کثرت سوال ذهن ایشان منقح خواهد شد یا چیزی است که قابل
سوال و تفتیش نیست و استعداد فهمیدن آن ندارند و هر قدر دران کنج کاو خواهند کرد از مطلب دور خواهند افتاد
و درین نوع پرسیدن که از چه چیز سوال می کنند اشعار است بآنکه عاقل را می باید که تفتیش و سوال را فهمیده و سنجیده
بعمل آرد و چنان نکند که سوال و تفتیش بے محل نماید و مقصود را برباد دهد و لفظ عَمَّ در اصل عما بود الف ما را برای
تخفیف و کثرت استعمال حذف کرده اند و قاعده عرب است که الف ما را بعد از هشت حرف جر حذف می کنند
عن و من و با و لام و فی و علی و الی و حتی که محل کثرت استعمال است و چون کلام را مبنی بر سوال و جواب گردانید
و جواب این سوال بر ظاهر معلوم بود خود جواب می فرماید که عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ یعنی با هم سوال میکنند از خبر بزرگ
که هم باعتبار ذات خود عظمت دارد و هم باعتبار وقوع مضمونش و هم باعتبار فهمیدن و دریافتن آن خبر الَّذِي
هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ یعنی خبری است که ایشان دران مختلف می مانند هرچند از ابتدای خلقت آدم تا ایندم
بر زبان انبیا و مرسلین آن خبر متواتر پے در پے از جانب خدا می رسد انبیا و مرسلین در اثبات آن دلائل
شواهد می گویند و شرح و بسط و تفصیل و تذییل وقائع آن خبر بکمال توضیح و کشف می نمایند لیکن بنی آدم را
هرگز اختلاف رفع نمی شود و بعضی مطلقا انکار آن می کنند و بعضی می گویند که مجازات عقلی خواهد بود و بس و
بعضی می گویند که خیالی خواهد بود و بعضی می گویند که حسی خواهد بود و بعضی طور دیگر ورای عقلی و خیالی و حسی
می فهمند و بعضی معاد را منحصر در طریق تناسخ میدانند و همین نشاء دنیا را محل مجازات قرار میدهند و
تخریب عالم کبیر را که از زبان انبیا و مرسلین می شنوند بر اختلال احوال بنیه انسانی عند الموت حمل می نمایند
بالجمله با وجود این بیان واضح اختلافی که درین مسئله است در هیچ مسئله واقع نیست و همین اختلاف سبب
انکار و تشکیک و یکثر از بیان گردیده سبیل مومن آنست که چون این قسم حقایق مشکله را که عقل بشری بکنه
آن نمیرسد از زبان پیغمبر ﷺ بالقطع بشنود ایمان اجمالی را که سرمایه سعادت ابدی است بهم رساند و تفتیش
زائد از کیفیات و خصوصیات آن ننماید والا مقصد هم فوت خواهد شد و چون درین کلام همین شکله دین

مسئلہ تفتیش بسیار و سوالات دور دراز کار در میان مردم جاری ست و این ہمہ مضر و غیر نافع حالا برین تفتیش و
تحقیق بے محل توبیخ می فرمایند کہ کلا یعنی چنین نباید کرد و تفتیش زائد در میان این چیزہا نباید نمود کہ در ایمان
اجمالی ضرر عظیم لاحق می گردد سیعلمون شتاب ست کہ خواہند دانست کیفیت مجازات اخروی را بوجہے کہ
ہیچ اختلاف و اشتباہ نخواہد ماند ثم کلا سیعلمون یعنی باز می گوئیم کہ چنین نباید کرد شتاب است کہ خواہند
دانست و تکرار این کلام محض برای تاکید زجر و توبیخ ست گویا بار بار ازین فعل شنیع منع می فرمایند و لہذا
در زمان قریب نشان می دہند زیرا کہ ہر چہ آمدنی ست نزدیک ست و بعضے مفسرین در اول بار سیعلمون
را بر دانستن برزخ حمل نمودہ اند کہ مجازات آنجا بطریق تخیل واقع خواہد شد و در دوم بار دانستن قیامت کہ در آنجا
مجازات حقیقی خواہد بود زیرا کہ روح را با بدن تعلق خواہد شد و با وجود تعلق معنے تجرد بر روح غالب خواہد بود
و کیفیت تعلق با وصف غلبہ تجرد دران روز منکشف خواہد شد زیرا کہ در دنیا تعلق موجب مغلوبیت تجرد است
و در برزخ تجرد غالب و تعلق مغلوب پس اطلاع بر جامعیت تعلق و غلبہ تجرد پیش از آمدن قیامت ممکن نیست
باقی ماندہ درین جا سوالے جواب طلب و آن آنست کہ در سورہ تکاثر کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون
واقع شدہ و درین سورہ سیعلمون و سوف دلالت بر تاخیر و مہلت می کند و سین بر شتابی و نزدیکی آمدن
قیامت را اگر قریب اعتبار کنند پس لفظ سوف دران سورہ چرا آوردند و اگر دور اعتبار کنند پس حرف سین
درینجا چرا مذکور کردند جوابش آنکہ مخاطب در سورہ تکاثر کافران اند و در نظر ایشان قیامت بسیار بعید مخفی و
موافق زعم ایشان خطاب فرمودند حرف سوف کہ دلالت بر دوری و بعد می کند آوردند و درین سورہ
مخاطب مومنین اند کہ آمدن قیامت بنظر ایشان نصب العین و بسیار نزدیک است انہم یرونہ
بعیدا الخ لہ قریبا گویا بمومنین ارشاد می شود کہ این کافران عنقریب آمدن قیامت را بجمیع کیفیات
و کلیات خواہند دانست و چون از توبیخ برین سوالات لایعنی فارغ شدند بطریق استفہام تقریری از چند چیز می
پرسند و اقرار می کنانند و آن ہمہ نہ چیز ست کہ مدار نشاء دنیا و راحت عوام بران چیزہا ست اگر کسے دران چیزہا محروم
ماند گویا در دنیا نیست پس ہر کہ زندگانی دنیا دارد لابد درین نہ چیز شریک خواہد بود و با وجود اشتراک درین چیز فصل
و جدائی کلی در میان مردم حاصل نمی تواند شد پس درخواست فصل و جدائی با وجود مشترک ماندن درین چیزہا
ازان باب ست کہ مردم یک خانہ بگویند کہ در میان ما با وجود سکونت درہمین خانہ و انتفاع از آب و نمک و خورش و
پوشش و صحن و سقف و فرش و درخت آنخانہ تفرقہ کلی و جدائی باید کرد بوجہی کہ در ہیچ چیز باہم مشابہ یکدیگر نباشیم کہ
صریح تعنت و مکابرہ و درخواست جمع بین الضدین ست الم نجعل الارض مہادا آیا نگردانیدیم زمین را فرش
بساط شما کہ در وے باشید و زراعت و تجارت می کنید و در زندگی و مردگی مقر و ماوای شما ہمان ست و درین

امر نیک و بد و مسلمان و کافر شریک اند باهم جدائی ندارند و یوم الفصل را می باید که مستقر نیکان بهشت باشد و مستقر
بدان دوزخ تا جدائی و امتیاز کلی متحقق شود چنانچه در جای دیگر فرموده اند وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِأَنْفُسِهِمْ يَمْهَدُونَ
و نیز فرموده اند لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهَادٌ ۔ وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا یعنے آیا نگردانیدیم کوه ها را مانند میخ ها که بسبب ثقل و گرانی
بار خود زمین را از زیدن بادهای تند حرکت کردن نمی دهد چنانچه میخها خیمه را و درین منفعت نیز همه آدمیان شریک اند
جدائی و امتیاز باهم ندارند و یوم الفصل را می باید که بسبب قرار بهشتیان در بهشت قصور و کوشکهای زرین مرصع باشند
و بسبب قرار دوزخیان در دوزخ زنجیرها و طوقهای آهنی که بسبب گرمی آتش وار سوزان باشد. وَخَلَقْنَاكُمْ أَزْوَاجًا
یعنی و پیدا کردیم شما را جفت نر و ماده تا باهم صحبت کنید و نسل جاری شود و علاقهای نسبی و صهری فیما بین شما
متحقق گردد و به سبب آن تالف و اجتماع و تعاون و تناصر حاصل شود و زندگانی دنیا رونق پذیرد و یوم الفصل
را می باید که این علاقها هیچ نماند زیرا که الم یک کس از اقارب خود موجب الم دیگران می گردد پس اگر در دنیا اقارب
نیکان را عقوبت کنند موجب عذاب نیکان شود و شرکت در آن عقوبت باهم رسد و اگر اقارب بدان از نعمت و بهشت
آنها بدان را نیز بحکم علاقه قرابت با خود در آن نعمت شریک کنند و الا بر اقارب از ایشان فوت شود و در نیکی
آنها نقصی واقع شد پس تنعم بدان لازم آید و اختلاف جزا صورت نگیرد و بخلاف یوم الفصل که در آن این علاقها
برهم خواهند خورد چنانچه در جای دیگر فرموده اند فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ و نیز فرموده اند وَلَا يَسْأَلُ
حَمِيمٌ حَمِيمًا ۔ وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا یعنے و گردانیدیم ما در دنیا خواب شما را سبب راحت و فراغ از
عمل تا ماندگی و مشقت دفع شود و نشاط و تازگی بهم رسد و یوم الفصل را باید که خواب در آن نباشد زیرا که اگر شخص
نیک است او را غیر از نشاط و تازگی چیزی دیگر نخواهد بود چنانچه در جای دیگر در حق بهشتیان فرموده اند
لَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا نَصَبٌ وَلَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا لُغُوبٌ پس حاجت خواب هم نخواهد بود بلکه خواب اگر در آنجا باشد
موجب حرمان از استیفای فوائد عظیم گردد و موجب نقصان دوام ثواب باشد و اگر شخص بد است پس او را
رنج و ملال والمی و فریاد و فغان لازم است او را کشیدن رنج عقوبت کی فرصت می دهد که وی براحت بگذارند و
آنجا غیر از صراخ و زفیر و شهیق و واویلا چیزی دیگر نیست چنانچه در جای دیگر این معنی تصریح فرموده اند وَ
جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا یعنے و گردانیدیم ما برای اهل دنیا شب را لباس و پرده که هر چیز پوشیدگی در آن می کنند
مثل صحبت زنان و مشورتهای پنهان و فرار از دشمنان و دزدی و خیانت و تجسس و تماشای رقص و
تهجد و مراقبه و مناجات و دیگر تعلق به پنهانی دارد و لهذا گفته اند اللیل للعاشقین ستر یا لیت اوقاته تدوم
و نیز گفته اند و کم لظلام اللیل عندک من ید - تخبر ان المانویة تکذب یوم الفصل را می باید که وقایع
بر همه کس از خاص و عام ظاهر و روشن باشد نه مخفی و مستور و الا عظمت و شوکت نیکان و فضیحت و رسوائی

بدین متحقق نشود و از حضرت ابن عباس رض شخصے پرسید که مجلس عقد نکاح را بشب باید کرد یا بروز فرمود که
بشب زیرا که حق تعالی شب را لباس فرموده است و زنان منکوحه را هم لباس فرموده که هن لباس
لکم پس یک لباس سرا با لباس دیگر مناسبت تمام است وجعلنا النهار معاشا یعنی و گردانیدیم برای مردم
روز را وقت تلاش معاش و در یوم الفصل اصلا تلاش نمی باشد زیرا که نیکان را خود بخود نعمتها آماده
و مهیا می رسد اگر در آنجا هم ایشان را تلاش کردن ضرور افتد عین عذاب است و بدان را جای تلاش نیست
که زنجیر در پا و طوق در گردن در دست موکلان دوزخ گرفتار اند و در عذاب گرسنگی و تشنگی بی قرار تا فرق
کلی در معاش هر دو گروه ظاهر شود و مثل دنیا یکسان در خرخاری و گرفتاری این فکر نباشد وبنینا
فوقکم سبعا شدادا یعنی و بنا کردیم ما بالای شما هفت طبق سخت محکم را که اصلا به گذشتن قرون و دهور
کهنه نمی شود و هفت ستاره سیاره در آن ها حرکات مختلف می نمایند و از فصل جدیده بر روی کار می آید
و در هر وصفے تاثیری از ایشان بظهور می رسد و در تصرف و انتفاع بآن تاثیر همه از مومن و کافر و صالح
طالح شریک می شوند بخلاف یوم الفصل که در آنجا نیکان را بمنزله سقف درجات جنت اند و ارواح
نورانیه انبیا و پیشوایان هر مرتبه بر تبه در حق مردم پائین خود امداد می فرمایند و مردم پائین بآن امداد ترقی حاصل
می کنند و بدان را از زیر درکات دوزخ محیط اند و ارواح خبیثه و جاهلیه ائمة الکفر بکیفیات مظلمه خود
مردم بالا را تضعیف عذاب می نمایند وجعلنا سراجا وهاجا یعنی و گردانیدیم ما برای منفعت اهل دنیا چراغ
درخشنده تیز شعاع را که آفتاب است و در میان حرارت و نور جامع است و هر کس از نیک و بد
یکسان بنور و حرارت او منتفع و متضرر می گردد بخلاف یوم الفصل که تجلی جمال الهی در بهشت بر نیکان
نور افشانی می کند و تجلی جلالی الهی که در حدیث از آن به قدم تعبیر فرموده اند دوزخیان را بحرارت شدیده
می سوزاند وانزلنا من المعصرات یعنی و ما نازل کردیم از ابرهای چکان ماء ثجاجا آب بسیار ریزان را
لنخرج به حبا ونباتا برآریم بسبب آن آب دانه ها را که قوت شما می شود و نبات را و روئیدگی بسیار که بعض از آن
نان خورش و بعضے از آن مصالح و بعضے از آن خوراک و علف جانوران شما می شود تا شیر و جغرات
و روغن و پنیر از آنها بگیرید و بکار برید وجنات الفافا یعنی و باغهای پر از درختان انبوه را تا بکار تفکه
و تلذذ شما بیاید و میوه های آن باغها را بانواع ترتیب اچار و مربا و سرکه و دوشاب و شراب ساخته بخورید
و درین منفعت همه شما از نیک و بد و مومن و کافر شریک اید لیکن تا نسبت است که باران در مقامے
ببارد و زراعت در مقامی سبز شود و باغها در مقامے بروید و در مقامے باران نبارد و سبزه بروید
و میوه پخته نشود بخلاف یوم الفصل که در آنجا اعمال و اعتقادات و احوال و مقامات مکسوبه نیکان

مانند ابرها شیر و شهد و شراب خوشگوار و آب مصفا بارد و انهار جاری شوند و درختان بهشت بقوت
این بارش و رسیدن مافی الانهار در تہ آنها میوہای لذیذ خود بخود بار دہند و ہرگاہ از جای میوه را چیده
بخورند بسبب لطافت مواد کمال نشو و نما بجای آن میوه دیگر پیدا شود و تلذذ و تفکہ آنها گاهی انقطاع
نه پذیرد و اعمال و اعتقادات و اخلاق ذمیمه بدان مانند دخان برخیزد و شرارها بارد و ابدان آنها را
بسوزاند چنانچه فرموده اند وَظِلٍّ مِّن يَحْمُومٍ انْطَلِقُوا إِلَىٰ ظِلٍّ ذِي ثَلَاثِ شُعَبٍ و موجب نبات زقوم و
دیگر درختان خاردار بدطعم کریه الشکل گردد تا امتیاز و جدائی در گذران ہر دو فریق بوجه اتم حاصل آید پس معلوم
شد که یوم الفصل در دنیا نمی تواند صورت گرفت زیرا که جدائی با اتفاق و شرکت تضاد کلی دارد پس یوم الفصل
را باوجود بقای این چیزها که در آن شرکت و اتفاق واقع است تصور نتوان کرد بلکه بعد از تخریب این عالم
و برہم و درہم ساختن اصول ارکان اتفاقات این جا توقع آن باید داشت و وقت آمدن او را از ابتدای
تخریب این عالم توان فہمید چنانچه می فرمایند إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ یعنی بتحقیق روز فرق و امتیاز و جدا کردن نیکان
از بدان و طبقات نیکان از ہم دیگر و مراتب بدان از ہم دیگر كَانَ مِيقَاتًا یعنی ہست وقتی مقرر کرده شده که
پس و پیش نمی تواند شد و در دنیا بسبب استعجال کافران آنرا تقدیم نمی توان کرد زیرا که آن وقت را چند
چیز لازم است اول آنکه تعلق ارواح با ابدان بعد از مفارقت عود کند و لہذا در اوقات برزخ ہم نمیتواند شد
زیرا که در برزخ تعلق روح با بدن اصلا نیست و بدون تعلق روح با بدن اصل و بدن جزا را اعمال مکتسبه
در آن بدن ممکن نیست زیرا که بدون تعلق با بدن روح را محض سیر عالم خیال است و بس مثال تو بیننده
کر دست او را بریده باشند او انگشتان خود را در خیال خود می جنباند و در خیال خود می نویسد این نوشتن
حقیقی نیست دوم آنکه ارواح و ابدان ہمه در تعلق مجتمع شوند زیرا که فرق و امتیاز بدون اجتماع متصور نیست
اگر جماعه را در جائے بوضعے معامله کردند امتیاز آن جماعه حاصل نمی شود تا وقتیکه جماعات دیگر را در ہمان مقام
و ہمان وقت معامله برنگ دیگر ننمایند و الا احتمال می شود که شاید این معامله مقتضای این وقت و درین مکان
باشد اگر جماعه دیگر ہم درین وقت و درین مکان می بودند با آنہا نیز ہمین معامله پیش می آمد چنانچه اہل دنیا
عزت و ذلت و وسعت و ضیق رزق را باقتضای دوره می فہمند و تسلی خاطر خود می کنند که اگر گذشتگان درین
وقت می بودند به ہمین حالت گرفتار می شدند و اگر سکان ملک ارزانی در ملک قحط زده می بودند فریاد الجوع
الجوع می کردند پس لابد است که یوم الفصل بعد از مفارقت جمیع ارواح نوع انسانی از ابدان خود واقع
شود تا در یک وقت و یک مکان تعلق آن ارواح با ابدان معا شود سوم آنکه نعمت ہای مشترکه که بین
الفقیر و الغنی و المومن و الکافر و الصالح و الفاسق و المنعم و المعذب و الصحیح و المریض یکسان و

روز فصل سه چیز لازم است

دیگر اینکه هیچ باقی نماند و الا تسویه و تشریک لازم آید و مقصود که تفرقه و امتیاز است حاصل نشود چهارم آنکه بدل این آسمان و زمین مقامی و مقرے دیگر بہم رسد و چون آن مقام و مقر درین عالم در بالائے آسمان و زیر زمین پنہان است در اظہار آن ازالۂ آسمان و زمین ناچاری است تا بہشت برائے نیکان از بالائے آسمان ظاہر شود و دوزخ برائے بدان از زیر زمین جوش زند و لہذا آن وقت متحقق نخواہد شد مگر یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّوْرِ یعنی روزیکه دمیده شود در صور سے و مراد دمیدن بار دوم است که ابتدائے روز قیامت از ہمان ست و بسبب آن دمیدن ارواح جمیع افراد انسانی با ابدان خود متعلق شده اہل ہر ملت و مذہب جدا جدا بر خیزند فرشتگان مردم را باین لوزک مغول ہا سازند مثلاً یہود یا نترسایان و مجوسیان و ہندوان و غیرہم صفہا جدا جدا باشند و اہل اسلام و توحید صفہا جدا باشند باز تابعان ہر پیغمبر جدا جدا و از اتباع یک پیغمبر اہل مذاہب مختلفه و مشارب متعدده جدا جدا و ہم چنین اہل ہر عمل از نیکی و بدی مثل نماز و روزه و زنا و دزدی و شرب خمر و اہل ہر خلق مثل متکبرین و بدخلقان و ترحم داران و شفقتیان و اہل ہر مقامات از حامدین و صابرین و شاکرین و متوکلین جدا جدا استاده کرده شوند مثل رسالہائے لشکر عظیم که اول امتیاز آنہا بامیر مے کنند بعد ازان برساله داران بعد ازان بجمعداران باز فرشتگان ایشان را سوئے محشر برانند فَتَاْتُوْنَ اَفْوَاجًا یعنے پس بیائید شما ہمه فوج فوج و غول و غول که ہرگز مردم یک فوج با مردم فوج دیگر مختلط نشوند و این معنی در آیات بسیار و احادیث بے شمار تصریح فرموده اند ازان جمله آنکه سیفر مایند وَیَوْمَ یُحْشَرُ اَعْدَاءُ اللّٰهِ اِلَی النَّارِ فَهُمْ یُوْزَعُوْنَ (۱۹ حٰم ۲۴) نیز سیفرمایند وَیَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ اُمَّةٍ فَوْجًا مِّمَّنْ یُّكَذِّبُ بِاٰیٰتِنَا فَهُمْ یُوْزَعُوْنَ (۲۷ ۸۳) اِلٰی غَیْرِ ذٰلِكَ مِمَّا یَطُوْلُ الْكَلَامُ بِذِكْرِهَا مُفَصَّلًا و در بعضی احادیث صحیحه علامت و نشان ہر فوج نیز بیان فرموده اند مثلاً دغابازان و عہدشکنان را علمے بر مقعد کرده خواہند برداشت و اگر در مقدمۂ عمداً غدر و بد نقضی عہد کرده بود علمی کلان بر مقعدش خواہد رست و اگر در مقدمۂ جہل کرده بود علمی خورد در محل معلومش خواہد رست و کسانیکه در غنیمت غلول کرده بودند آن چیز دزدیده را بر گردن بار کرده خواہند آورد اگر شتر یا گوسفند یا گاؤ است آواز خواہد کرد و اگر تہان و پارچه است بطور پرده نشان در ہوا خواہد جنبید و شہیدان را خون آلوده خواہند برداشت که از زخم ایشان بوئے مشک خواہد آمد و زن نوحه گر را گرته از گوگرد خواہد بود و بدنش خارش زده و گدایان سوال کننده را که بے ضرورت شرعیه از مردم می خواہند چہره ہا مجروح و مخدوش خواہد بود و علی ہذا القیاس بعد از تتبع احادیث صحیحه ازین باب قدرے کثیر دریافته می شود و ثعلبے در تفسیر خود بسند آورده ہرچند سندش چندان معتبر نمی باشد و مرویات او قوت تمام ندارند که صحابه کرام ازان حضرت صلے اللہ علیه وسلم از حال این افواج که درین سوره مذکور اند پرسیده بودند فرمودند که ده فرقه از امت من فوج شده بیایند یک فرقه بصورت بوزینه ها و اینہان چغل خوران باشند و فرقه دوم بصورت خوکان و آن حرام خوران و رشوت

[illegible]

گیران باشند و فرقه سوم واژگون کرده سر زمین و پا بالا و فرشتها آنها را بر روی می کشند و آنها سودخوران
باشند و فرقه چهارم کوران و آنها قاضیان و مفتیان باشند که بناحق حکم می کردند و فتوی می نوشتند و فرقه پنجم
کران و گنگان و آنها کسانی باشند که بر عبادات و طاعات خود مغرور می شدند و خود شناسی میکردند و فرقه ششم
زبان [illegible] زبانهای ایشان از دهن برآمده بر سینه های آن ها افتاده و زرد آب و ریم از دهان آنها
[illegible] آنها کراهت کنند و این فرقه علما و مشایخ باشند که عمل ایشان مخالف قول ایشان بود و فرقه
هفتم دست و پا بریده و آنها کسانی باشند که جانوران و زبان را بی وجه ایذا می دادند و همسایها را می رنجانیدند و فرقه هشتم
بر دارهای آتشین کشیده و آنها کسانی باشند که اسرار مردم را پیش حکام ظالم اظهار میکردند و به مردم اذیت می رسانیدند و
فرقه نهم کسانی باشند که بوی بد ایشان بدتر از مردار بود و اهل محشر را از بوی بد ایشان اذیت رسد و آنها تابعان شهوات
و لذات خود باشند و از اموال خود حق الله نمی دادند و در شهوات خود صرف می کردند و فرقه دهم که جامه های از قطران که بر
پوشیده و آن که بها [illegible] چسپیده باشد و این فرقه اهل تکبر و تجبر باشند و این همه [illegible]
این است [illegible] مومنان و صالحان پس بعضی از ایشان بصورت ماه شب چهاردهم تابند و بعضی برنگ ستارهای
آسمان درخشان باشند و بعضی بر منبرهای نور نشسته و بعضی بر کرسی های زرین مرصع و بعضی بر [illegible]
زعفران و علی هذا القیاس وَفُتِحَتِ السَّمَاءُ یعنی و گشاده شود آسمان بسبب آنکه فرشتگان با صحائف اعمال
فرود آیند و صعود اعمال که در آسمان بعد از صعود هر عمل پیدا شده باشد ظاهر گردد و بهشت که معدن آن بالای
آسمان است نمودار شود گویا آسمان را مانند در چون از خوان برداشته اند فَكَانَتْ أَبْوَابًا یعنی پس باشد آسمان
درها [illegible] راه دخول بهشت [illegible] وَسُيِّرَتِ الْجِبَالُ یعنی و روان کرده شود
کوه ها از بیخ های زمین و بند فَكَانَتْ سَرَابًا یعنی پس باشند آن کوه ها مانند ریگ روان که از دور بصورت آب
در نظر آید و در حقیقت ریگ است [illegible] کوه ها در حالت روان شدن از دور چنان معلوم شود که کوه آب
و در حقیقت ریزه ریزه شده مانند ریگ گشته است چنانچه در جای دیگر فرموده اند وَكَانَتِ الْجِبَالُ كَثِيبًا مَهِيلًا
(۱۴ ۲۳) و در جای دیگر فرموده اند فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًّا (۱۲۲۵) و چون تنها زمین را این حالت شد زمین
[illegible] گشت و معلوم شد که آن بود منکشف شد تا بجای آسمان بهشت قرارگاه گشت و بجای
زمین دوزخ و تفرقه در میان مکان مطیعان و عاصیان نیکان و بدان متحقق شد و چون آسمان زمین از
میان رفت آفتاب و باران و دیگر نعمتهای مشترکه سابق مذکور آن رفته است همه فنا پذیرفت و هیچ
مساوات و شرکت در میان نیکان و بدان نماند زیرا که مکان بود و باش بدان دیگر باشد و مکان بود و باش
نیکان دیگر إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا یعنی بتحقیق باشد جهنم مکان گرفت و کمین که بدکاران آن فرشتگان [illegible]

گرزها و زنجیرها و طوق‌ها که از آتش گرفته ایستاده اند مردم را اسیر کرده می برند للطاغین مآبا یعنی برای سرکشان مقر
و ماوا باشد و مومنان و نیکوکاران را بغیر از گذشتن ازین جا و دیدن هول آن دیگر هیچ نرسد بعضی از ایشان
مانند برق جهنده از پل آن گذشته به بهشت رسند و بعضی چون باد تند و بعضی چون اسپ دونده علی هذا
القیاس تا آنکه ضعیف ترین مسلمانان که گناهان بسیار آلوده بود و افتان و خیزان در مدت هفت هزار سال قطع
آن پل نماید و از حضرت فضیل بن عیاض رحمه الله مرویست که مسافت پل صراط سه هزار ساله از موی باریک
و از شمشیر تیزتر هزار سال بالا برآمدن باشد و هزار سال هموار رفتن و هزار سال فرود آمدن و این همه در
حق مومنان است و کافران در دست موکلان دوزخ گرفتار شوند و در قعر آن بیفتند لابثین فیها احقابا
درنگ کنندگان در دوزخ قرن های بیشمار و از هلال هجری منقول است که از حضرت امیر المومنین مرتضی
علی کرم الله وجهه معنی احقاب پرسیده بود فرمودند که هر حقبه هشتاد هزار سال است و هر سال دوازده ماه و هر ماه
سی روز و هر روز برابر یکسال دنیا و بعضی از نادانان درین آیت از راه غلط فهمی گویند که این مخالف دوام
خلود و عذاب ابد است که از آیت های دیگر معلوم میشود حالانکه درین آیت احقاب را تعیین نفرموده تا انقطاع عذاب
معلوم شود بلکه از تنکیر مستفاد میشود که مراد احقاب غیر متناهیه اند و این نادانان را تناهی در حقبه با تناهی احقاب
مشتبه میشود و نمی فهمند که تناهی حقبه واحده موجب تناهی احقاب نتواند شد و بعضی مفسرین گفته اند که درین آیت
منظور بیان قدر لبث دوزخیان در دوزخ نیست بلکه منظور بیان آنست که مدت بقای دوزخیان را در
دوزخ تقدیر به حقبه ها نمایند بشمار قرنها و سالها و ماهها و روزها و ساعتها زیرا که اگر مدت درنگ کم می باشد او
بساعات شمار میکنند و چون از آن زیاده میشود بروزها می شمارند و چون از آن هم زیاده شود بماهها شمار کنند و
چون از آن زیاده شود بسالها و بعد از آن بقرن ها و چون بی نهایت شود بحقبه ها چنانچه [illegible] شمار کنند
و چون از آن زیاده شود به پنجاه و شصت و چون از آن هم زیاده شود بصدها و هزارها و چون در شمار نیاید [illegible]
کرور و بیشمار گویند و نیز گفته است که احقابا به صورت است یعنی که بمانند لا یذوقون فیها بردا و لا شرابا
یعنی نخواهند چشید در آن مدت سردی را و آشامیدنی را که فی الجمله بسبب آن هوای سرد یا بیرون شربت سرد از دوزخ
تخفیفی در عذاب سوختن حاصل کنند چنانچه در دنیا تپ زده را این چیز تخفیف می شود پس گویا چنین ارشاد شد که
درین مدت را اصلا نام سردی نخواهند یافت و بدنهای ایشان را در طبقه زمهریر نبرند که عذاب سردی سخت
کنند تا آنکه رگ و پی ایشان بسبب سردی مفرط منجمد گردد و باز در آتش دوزخ بیاندازند و به سوختن عذاب
کنند تا همان نوبت که سابق کرده بودند و به همین دستور ابد الآبدین در عذاب [illegible]
بسردی چون درین کلام ارشاد شد که این ها درین مدت در دوزخ هیچ آشامیدنی نخواهند چشید حالانکه

درجای دیگر فرموده اند که لهم شراب من حمیم (۴۴۴) درینجا بطریق استثناء میفرمایند الا حمیما یعنی مگر آبی نهایت
گرم که روده های ایشان را خواهد برید و در حرارت باطن اضعاف مضاعف خواهد افزود و چه جای آنکه تخفیف بخشد وغساقا
یعنی و چرک و زرداب اعضای سوخته آنها و دیگر دوزخیان که در چهرها جمع خواهد شد و ایشان بکمال اضطرار تشنگی
ازان خواهند آشامید و در روده ایشان را بکیفیت ردیه سمیه فاسد خواهد کرد و اگر شنیدن مدت درنگ دوزخیان
در آتش که بی نهایت است کسی را شبه بخاطر رسد که کفر و گناه ایشان در دنیا در زمان متناهی بود که مدت العمر
ایشان است و در عوض آن عذاب غیر متناهی کردن ظلم صریح است گوییم این غلط فهمی است بلکه این
عذاب غیر متناهی عین عدل است و درین عذاب جزا داده نخواهد شد مگر جزاء وفاقا یعنی جزائیکه موافق
اعمال ایشان است زیاده ازان زیرا که بعد از تامل و امعان نظر معلوم میشود که عمل ایشان نیز دایم و ابدی
و غیر متناهی است زیرا که انهم کانوا لا یرجون حسابا بتحقیق ایشان امید نداشتند حساب اعمال خود
را و چون امید حساب نبود پس انقطاع اعمال از ایشان محض بناچاری و فقدان آلات عمل باشد نه بجهت
خوف عقاب یا فوت ثواب زیرا که این هر دو صورت توقع حساب می باشند پس بازماندن ایشان از
اعمال بد ازان قبیل است که گویند مصرع پارسائی بی لی از بیچارگی است و حب معاصی در جوهر روح
ایشان جا گرفته بود و حکم ملکه پیدا کرده و روح ابدی است بقای غیر متناهی دارد و انفکاک ملکات از نفس
ازان محال است پس آن ملکات نیز با دوام الروح دایم اند و موجب عذاب و چون سبب دایم باشد از
دوام مسبب چه تعجب توان کرد و نیز ایشان اکتفا بر اعمال جوارح باعتقاد بی حسابی نمی کردند بلکه اعمالی
که تعلق بذات روح دارد و اصلا جوارح و آلات را دران شرکت نیست نیز از ایشان صادر می شد و آن
افعال دایم بدوام روح اند زیرا که ایشان کفر می کردند و کذبوا بآیاتنا یعنی و انکار کردند آیات ما را
که دلالت بر وقوع جزا و حساب می نمود کذابا انکاری بلیغ که اصلا احتمال صدق آن آیات در خاطر ایشان
خطور نمی کرد و این انکار کار روح است نه کار بدن پس بعد از مفارقت روح از بدن در عالم برزخ و باز تعلق
روح به بدن در عالم حشر و نشر الی ابد الآبدین باقی است مثل سوء مزاج مستحکم که دمبدم موجب الم میشود
هم چنان این انکار ساعت بساعت موجب ازدیاد عذاب خواهد شد و اگر کسی را باز شبه بخاطر رسد که حب
معاصی و انکار آیات و دیگر اعمال قبیحه روح را نا چنین نسبت که بر مردم ظاهر شود پس در مقابله آن عذاب
کردن بکدام حجت درست تواند بود زنا و فتنه خیانت مخصص علی رؤس الاشهاد ثابت نه شود اورا بمان
خیانت مواخذه نتوان کرد انچه از اعمال ایشان بر مردم ظاهر میشد همین اعمال بدن بود که بسبب مفارقت
روح از بدن منقطع شد گوییم علم بخیانت مخص حاکم را می باید که حاصل باشد مردم دیگر مطلع شوند یا نشوند

واعمال روحیه ایشان را ما میدانیم بلکه خفیه نویسان ما نیز نوشته گذاشته اند و اقوال و افعال ایشان نیز بران
دلالت می کرد وَكُلَّ شَيْءٍ یعنی و هر چیز را از اعمال بدن و از اعمال روح و اقوال و افعال که دلالت بران میکرد
أَحْصَيْنَاهُ شمار کرده گذاشته ایم و بر مجرد حفظ خود قناعت نکرده بلکه كِتَابًا یعنی نویسانیده تا استشهاد بان در یوم الفصل
والقضا را بهر وقت یاد باشد و عمل غیر متناهی را جزاء غیر متناهی می باید فَذُوقُوا فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلَّا عَذَابًا پس بچشید
پس زیاده نخواهیم کرد شما را مگر عذاب کردن برخلاف عاصیان اهل ایمان که عذاب ایشان محض اعمال
جوارح خواهد بود و منقطع خواهد گشت زیرا که بسبب ایمان صحیح روح ایشان بدی نداشت و در تنبیه الغافلین
مذکور است که چون دوزخیان بسیار تشنه شوند باران طلبند ابر سیاهی پیدا شود و از ان ابر مارها مثل گردنهای
شتران بختی و کژدمها هم جثه اشتران ببارند و ایشان را به گزند تا هزار سال اثر زهر آن مارها و کژدمها
در ایشان بماند همین است معنی این آیت که زِدْنَاهُمْ عَذَابًا فَوْقَ الْعَذَابِ (۱۸۱ ۱۳۲) و درین آیة
که فَذُوقُوا فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلَّا عَذَابًا و دفع شبهه آنست که بخاطر اکثر مردم میرسد که گویند که سوء مزاج منافی مزاج چون
استمرار و دوام پیدا می کند احساس باثر آن نمی ماند و کلفت و الم نمیشود چنانچه صاحب دق را از گرمی تب خود ایذا
نمی باشد جواب این شبهه آنکه این بی احساسی در صورت سوء مزاج متفق است نه در صورت سوء مزاج مختلف و عذاب جدید
را بانواع عذاب معذب خواهند کرد و احساس ایشان هر نوع عذاب را بقوت خواهد بود چنانچه ازین آیت
مستفاد میشود و منشأ الحس در بدن آدمی جلد است و جلد بر بدن دوزخیان بعد سوختن از سر نو تازه خواهد
روئید و احساس او بسبب تازگی قوی تر خواهد بود چنانچه در پوست تازه که بعد از انگور بستن زخم می روید
کمال قوت احساس مجرب و مشاهد است و از جمله اسباب زیادتی عذاب دوزخیان در دوزخ این هم خواهد
بود که مخالفان و دشمنان ایشان را بانواع نعمتها نوازش خواهند فرمود چنانچه میفرماید إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ
مَفَازًا یعنی برای متقیان مقام حصول مطالب است و مقام ایشان از مقام سرکشان امتیاز تمام و مباینت
ما لا کلام دارد حَدَائِقَ باغها پر از میوه است که چهار دیوار آنها را محاط کرده اند و حدیقه در لغت عرب همان باغ
را گویند که از هر چهار طرف دیوار داشته باشد وَأَعْنَابًا یعنی و انگورهای بسیار است تاک بسته و بر درختان
باغ بمنزله دیوار دیگر شده و چون تاک انگور من وجه حکم مکان دارد که در سایه آن می نشینند و بر صورت سقف
آن را درست می کنند و من وجه حکم درخت دارد که مقصود از ان چیدن میوه است بالتخصیص آن را
ذکر فرموده اند والا انگور نیز از جمله میوه است که لفظ حدائق آن را شامل است گویا ارشاد میشود که دران باغها
سایه بانها از تاک انگور خواهند بود که بجای پاره دری و بنگله باشند وَكَوَاعِبَ یعنی زنان باکره و دوشیزه باشند که
پستان های آنها بلند و سخت شده است و بسر حد بلوغ رسیده زیرا که سیر باغ و بوستان بدون مصاحبت

جانبه رغبت و لذت بیشتر است آنرا اتراباً گویند یعنی زنان هم سن و هم سال مشتهیان باشند زیرا که وقت اراده ترجیح
مشتهیات و آن زنان جوان یک وقت که نشو و نمو … زنان وقت خواهد بود پس در یک ساعت تولید آنها شده
چنانچه در جای دیگر فرموده اند إِنَّا أَنشَأْنَاهُنَّ إِنشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا عُرُبًا أَتْرَابًا لِّأَصْحَابِ الْيَمِينِ ۲۷
و این زنان زنان دنیا باشند که بجهت آن با مشتهیان … جنسیت و نسبت … حاصل شود
و هم عمری و هم سالی زیاده تر سبب الفت و نسبت میباشد از اینجاست که پیران از صحبت جوانان و جوانان
از صحبت پیران نفرت می کنند و اکثر … اینست که جوانان و زنان بهشتیان سی و سه ساله باشند
این کلام در اینجا همین است که کمال هر قوت و نشاط ایشان همین عمر باشد و الا تولد ایشان وقت
آنچه … وقت … بهشت … خواهد گذشت و آنچه در بعضی روایات که در زاید
… زنان بهشت … سی و سه ساله باشند پس آن
است … شکل اعضای زنان را اینجا … شکل اعضای این عمر خواهد بود زیرا که حسن صورت در زنان در
همین عمر تمام میباشد و بعد از آن … انحطاط می نهد و پستان بسبب تولد و ارضاع فرو هشته می گردد و مرا
… معتدل میگردد و تناسب … ساده گی و نازکی
… محبوبان و معشوقان مرغوب است در این سن بوفور حاصل میشود بخلاف مردان که کمال عقل و تجربه
در آنها محمود است بمنزله میوه که پخته و رسیده اش بهتر از غوره میباشد و زنان مانند میوه هستند که غوره اش
از رسیده اش در مذاق خوشتر می نماید وَكَأْسًا دِهَاقًا و پیاله های شراب باشند دهاقا لبالب پر کرده و پیاپی وارد
و از لفظ دهاق موافق استعمال عرب هر دو چیز مفهوم میشود پری و تتابع و متقیان را شراب نوشانیدن برای
فرحت … و لذت خواهد بود زیرا که بسبب سبکی و نشاط که از خوردن شراب کسب خواهند کرد و استیفای لذات
زنان … مذکوره بی بای خواهند نمود و تمکین و وقار از آن استیفای لذات مانع نخواهد بود و چنانچه در
دنیا بسبب مستی شراب محبت خدا … احوال و مقامات … و واردات …
تمام … بودند اما در شراب آنجا که تمثال معنی محبت الهی خواهد بود مفاسدی … که در شراب
دنیا می باشد اصلا نخواهد داد … حضرت ابن عباس گفته اند که در بهشت اسم این چیزها مانند نامهای
دنیاست و حقائق مختلف زیرا که خواص اشیای دنیا … در مواد عنصریه کثیفه صورت می گیرد
و خواص اشیای … تجلیات اسمای الهیه و حقایق قدسیه در ماده لطیفه مثالیه متحقق خواهد شد و هر چند
در دنیا و آخرت غیر از سلطنت اسمای الهیه … تاثیرات آنها … کمال ظهور و اظهار
نشاط و لطافت مواد و بعد از امتزاج … فیما بینهما تفاوت آسمان و زمین است …

بیان … بهشتیان

زنجبیل نیز بود و گلخن که از سرگین گاو و خر افروخته باشد باید پخت و لهم مثال ۵ هر مرتبه از وجود حکمی دارد پس گرفق مراتب
نکنی زندیقی پس مجلس شراب آنجا آن قدر از قبایح پاک خواهد بود که لَا یَسْمَعُوْنَ فِیْهَا لَغْوًا وَّلَا کِذّٰبًا یعنی
نخواهند شنید در خوردن آن شراب سخن بیهوده را و نه باهم تکذیب و انکار را چه جای آنکه عربده و دشنام و هذیان و
اختلاط کلام پیدا شود و چنانچه مجالس ایشان در دنیا ازین امور پاک و صاف بود و دروغ و هزل و مسخرگی
و حرف عیبی در صحبت های ایشان دخل نداشت هم چنان در بهشت خواهد بود و این نعمتها و لذتها که باین کمال و فور
بدست ایشان خواهد افتاد از ان قبیل نیست که به تقاضای آب و هوای آن عالم حاصل شده چنانچه در دنیا
باختلاف ولایات در سرد سیری و گرم سیری قحطی و ارزانی حاصل میشود بلکه این چیزها ایشان را بدست خواهد
آمد جَزَآءً مِّنْ رَّبِّكَ یعنی بطریق جزا دادن از پروردگار تو که کامل است و آنچه کامل هم کامل باشد و اگر کسی
را انجا برسد که در جزا هر دو چیز مرعی میباشد مرتبه جزا دهنده و قدر کارهای که بران جزا میدهد هر چند جزا دهنده
در اوج کمال واقع است اما عمل ایشان با جمعهم اینقدر کمال نداشت که هم این نعمتها و لذتها در حقیقت جزا
نیست بلکه عَطَآءً یعنی بخشش و انعام است اما بخشش و انعام ابتدائی نیست بلکه حِسَابًا یعنی بحساب اعمال ایشان
داده اند نه بمقدار اعمال مثلا پادشاهی را انعام و بخشش ملازمان خویش منظور شود لهذا باید که هر که در جلوس حاضر است
او را این قدر دهند و هر که در فلان قلعه متعینه است او را اینقدر و هر که بفلان خدمت مامور است او را اینقدر پس
در تفریق انعام بر اعمال درین صورت موافقت انعام با عمل در قدر منظور نمیباشد بلکه حساب اعمال محض
برای تعیین و نشان است و بس و چون انعام و بخشش را بر اعمال مقرر فرموده اند مشابهت تام با جزا
پیدا کرد ازین جهت او را جزا نامیده شد و نیز چون این جزا دهنده شخصی است که صفت او رَبِّ السَّمٰوٰتِ وَ
الْاَرْضِ وَمَا بَیْنَهُمَا یعنی پروردگار آسمانها و زمین و آنچه درمیان هر دو است و بر آسمان و زمین هیچ ابتدا
بخشش و انعام ابتدائی بی تکلیف و بی سابقه وعده و بی استحقاق و بکمال مرتبه فرموده این انعام و بخشش
خود را در حق کسانیکه شائبه استحقاق هم دارند و با ایشان وعده هم درمیان آمده و مکلف هم بوده اند چه
قسم کامل نکند و معهذا نام او این است الرَّحْمٰنِ یعنی بخشاینده علی الاطلاق و هر که این نام دارد بی وعده
هزاران احسان میفرماید بوعده چرا وفا نخواهد کرد و اما با وصف این رحمت او که مادر و پدر در حق بندگان
بطبع خود شفیق تر است عظمت و جلال او نیز بمرتبه اعلی است که لَا یَمْلِكُوْنَ مِنْهُ یعنی قدرت نخواهند
داشت باوجود اینقدر توجه رحمت و عنایت و قرب و منزلت از وی خِطَابًا یعنی سخن گفتن را بی واسطه در
مقدمه خود یا شفاعت دیگری از اقارب و آشنایان خود و این عظمت و جلال او هر چند لازم ذات او ست
اما ظهور تام آن نخواهد بود مگر یَوْمَ یَقُوْمُ الرُّوْحُ یعنی روزیکه استاده شود روح و روح نام لطیفه ایست

که هر که مخلوق را داده اند از آسمان و زمین و کوه و دریا و درخت و سنگ و آن را در جای دیگر بملکوت کل شیٔ
تعبیر فرموده چنانچه در آخر سوره یٰس است و همان لطیفه در که هر مخلوق را بتسبیح و عبادات پروردگار خود
میسر است وَإِنْ مِّنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ ۱۵+۵ كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ ۱۳+۱۸ - و حقیقت
آن لطیفه جوهری است نورانی که به هر یک از جواهر و اعراض متعلق است و همان جواهر روحانیه سور
قرآنی و اعمال صالحه از نماز و روزه و کلمه طیبه روز قیامت و در برزخ شفاعت خواهند کرد و شهادت خواهند دا
داد و آسمان و زمین و شب و روز گواه خواهند شد و در حدیث صحیح است که برای موذنان هر سنگ و درخت و در
و کلوخ و چوب تا آواز رسی ایشان روز قیامت گواه خواهند شد و دران روز آن جواهر نورانیه بهم اشکال
مناسبه را برای خود لباس کرده در موقف خواهند استاد و بکار شهادت و شفاعت قیام خواهند نمود و فرق
در تعلق ارواح بنی آدم و حیوانات و تعلق ارواح دیگر مخلوقات آن است که تعلق اول دائمی است
و مشابه حلول سریانی که در جمیع قوای طبیعیه و نباتیه و حیوانیه درآمده بحکم خود محکوم ساخته و تعلق دوم دائمی
نیست و مشابه حلول طریانی است و لهذا در دنیا نیز بعضے اوقات اثر آن تعلق ظاهر میشود و حجر و شجر با انبیا
تکلم می کنند و بحکم ایشان کار سرانجام مینمایند و بر ایشان سلام میکنند و نزد قرب قیامت این تعلق
سبب قریب بدوام و سریان خواهد شد و ازین است که در احادیث اشراط ساعت اخبار این چیزها بسیار مذکور
و سر دران است که ظهور اثر این تعلق در وقتی میشود که احکام روحانی غالب شوند پس در قرب قیامت
که وقت غلبهٔ احکام روحیه است زیاده تر ظهور خواهد کرد و بجهت انبیا و اولیا بحضور ایشان نیز احکام روحیه غالب
میشوند و دیگر مفسران اقوال مختلفه در تفسیر روح درین مقام آورده اند و حق همین است که مذکور شد
وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا یعنے و ایستاده شوند فرشتگان زمین و هر هفت آسمان صف صف تا برای تحقیق امور محاسبات
و وزن اعمال و نمودن طومارها و صحائف و گذرانیدن از پل صراط و دیگر امور متعلقه آن روز مستعد و آماده
باشند لَا يَتَكَلَّمُونَ یعنی در بحالت اصلا سخن نگویند و دم نزنند اگرچه مقام شفاعت و شهادت باشد
إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَٰنُ یعنے مگر کسیکه پروانگی دهد او را رحمن و حکم شود که در حق فلان کس شفاعت
کن یا شهادت ادا نما و این حکم باقتضای رحمت باشد و در حق آن کس وَقَالَ صَوَابًا یعنے و بگوید آن کس
سخن درست را و خلاف قاعده عرض نکند مثلا در حق کافر و بد اعتقاد شفاعت نکند و هر که بجهت ابا
مستحق عفو است استغفار جرائم او خواهد و همچنین در شهادت نیز احتیاط نماید و زیاده و کم نگوید زیرا که
ذَٰلِكَ الْيَوْمُ الْحَقُّ یعنی آن روز روز حق است باطل و ناصواب دران روز هرگز پیش نمیرود و سرسبز
نمی شود بخلاف ایام دنیا که دران حق و باطل و خطا و صواب هر دو مختلط و ممتزج اند و تفرقه نیست و

ومحتمل است که معنی چنین باشد که آن روز روزی است که فصل و تفرقه درمیان نیکان و بدان و امتیاز دادن
درمیان مومن وکافر حق آن روز است و آن روز قابل این کار است نه ایام دنیا که سراسر التباس واشتباه
ومساوات نیک وبد ومشارکت مطیع وعاصی درمنافع دنیا واقع است فمن شاء اتخذ الی ربه
مآبا یعنی پس هر که خواهد بگیرد رجوع بسوی پروردگار خود تا اورا دران روز امتیاز کلی ورا قران و هم چشمان خود
حاصل شود واز انواع عذاب که برسرکشی وبی پروائی جانب خدا دران روز آماده است خلاص شود وفائده
رجوع الی الله منحصر در خلاصی ازان عذاب که یوم الفصل نصیب سرکشان خواهد بود نیست بلکه انا انذرناکم
یعنی ما بارها در قرآن مجید وبر زبان پیغمبر ترسانیده ایم شمارا که در رجوع الی الله قصور می ورزید واز اطاعت
فرمان او سرکشی می کنید عذابا قریبا یعنی از عذاب نزدیک که هر کس را در عالم برزخ بعد از موت پیش
خواهد آمد ودران عذاب حاجت تخریب اصول وارکان عالم نیست بلکه تخریب عالم صغیر انسانی و بدن مرکب
بنیه او کفایت می کند زیرا که حقیقت آن عذاب ظهور هیأت مظلمه ردیه اعمال بد است که بر نفس هیأت غالب
بود بصورها المخوفه در قوت خیالیه او بنهجی که آن قوت از اثر آن ممتلی شود بی آنکه صحائف اعمال را
نشر کنند و به تقریر و تطییر مطلع سازند و گواهان و شاهدان حاضر شوند و حاکم علی الاطلاق تجلی نماید و مدعیان حقوق
جمع شوند و اولین و آخرین فراهم آیند و دار القرار برای نیکان و دار البوار برای بدان جدا جدا
مرتب شود و لهذا آن عذاب قریب واقع خواهد شد یوم ینظر المرء ما قدمت یداه یعنی روزی که خواهد
دید هر شخص آن اعمال را که مقدم ساخته بود دو دست او که کنایت از قوت عامله خیر و قوت عامله شر است
و تقدیم دلیل است بر آنکه هیئت نورانیه یا هیئت ظلمانیه آن اعمال در نفس او پیدا گشته زیرا که تقدیم و ترجیح
عمل بدون رسوخ حب العمل در جوهر نفس او متصور نیست و آن هیئت صورتی دارد در عالم مثال که مناسب
اوست چون نفس از ادراکات و تصرفات این عالم فارغ شده بکلی متوجه ادراکات آن عالم خواهد شد آن
صورتها را مشاهده خواهد نمود و این عذاب ازان قبیل است که عقل حکما و فلاسفه نیز آن را دریافت نموده
و قیاس بر عالم خواب کرده آن را واقع دانسته فرق آن است که از عذاب منامی بسبب توجه نفس با دراکات
این عالم در یقظه خلاص متصور است و ازان عذاب باین نوع خلاص متصور ممکن نیست که آن خواب
بیداری در دنبال ندارد بخلاف عذاب یوم الفصل که بمجرد عقل آنرا کسی نمی تواند دریافت پس این
عذاب هم قریبست باعتبار زمان وقوع و هم قریب است بعقل باعتبار تصور و تصدیق لیکن بسبب ایمان
و درستی اعتقاد ازین عذاب قریب هم نجات خواهد شد زیرا که هر چند اعمال بد هیآت مظلمه در نفس آنکس پیدا
کرده بودند اما ایمان و اعتقاد صحیح هیئت نورانیه عظیمه دران احداث نموده بود بعد از کشاکش نوائب

بر ظلمت معاصی غلبه خواهد کرد و آن هیأت مظلمه چون ابر متراکم بسبب شدت روشنی آفتاب از هم خواهند پاشید
و کافر را غیر از آن هیأت مظلمه چیزی دیگر در دست نخواهد بود تا بنور آن رفع ظلمات نمایند ناچار حسرت خواهند کرد
وَيَقُولُ الْكَافِرُ یعنی خواهد گفت کافر بعد از آنکه صورت قبیحه کفر و معاصی خود را خواهد دید و مقابل آن صورت
نورانیه ایمان را نخواهد یافت يَا لَيْتَنِي كُنتُ تُرَابًا یعنی کاشکی من خاک بودمی و بصورت انسان مخلوق
نشدمی تا از من این صور قبیحه بوجود نمی آمد و خاک را بتخصیص از آن جهت یاد خواهد کرد که انتهای مواد بدن
انسان بخاک است اگر نطفه است از اغذیه متولد شده و اغذیه از نباتات و حیوانات و نباتات و حیوانات
از خاک و اگر گوشت و پوست و خون خلط است نیز از اغذیه و ادویه و فواکه متولد شده باز منتهی بخاک شد و چون بعد از خاک
مادهٔ دیگر نیز خاطرش نیست ناچار در وقت فرار از صورت انسانیه بعد مواد را که خاک است آرزو میکند چنانچه اگر کسی را
در سفری اذیتی رسد میگوید کاش من از خانه نمی برآمدم و نمی گوید که من از راه بر می گشتم یا در وسط راه می ماندم که
درین گفتن کمال دوری ازین بلا معلوم نخواهد شد و نیز خواهد دانست که اینهمه گرفتاری من بسبب تعلق روح من است
اگر محض بدن میبودم و خاک میشدم باین عذاب گرفتار نمیشدم و از حضرت ابن عباس رضی الله عنه و عبدالله بن عمر رض
مرفوعاً و موقوفاً روایت آمده که در روز فصل و قضا بعد از آنکه جانوران را باهم قصاص گرفته حکم خواهند فرمود که خاک
شوید کافر بحال آن جانوران غبطه خواهد برد و خواهد گفت که کاش مرا حکم خاک شدن میفرمودند و ازین انتساب
فاسده که موجب این جزا ست بیزار خواهد شد و بعضی از صوفیه فرموده اند که مراد از خاک شدن آن است که مانند
خاک متواضع و فروتن میبودم و ترفع و تکبر و سرکشی و طغیان نمیکردم و بعضی واعظان گفته اند که مراد از کافر ابلیس است
که فرد اکمل او ست چون حضرت آدم و ذریه ایشان را بانواع نوازش مخصوص خواهد دید آرزو خواهد کرد که من هم
خاکی می بودم و از خاک پیدا می شدم نه از آتش که بآن فخر میکردم و میگفتم خلقتنی من نار و خلقته من طين

سورة والنازعات

این سوره مکی است چهل و شش آیه و صد و هشتاد و نه کلمه و هفتصد و پنجاه و سه حرف دارد و در ظاهر نظر ربط این
سوره با سورهٔ والمرسلات قوی معلوم میشود زیرا که مطلع این سوره با مطلع آن سوره کمال مشابهت دارد بلکه در
تمام قرآن باین روش مطلع پنج سوره واقع اند اول صافات دوم ذاریات سوم مرسلات چهارم نازعات پنجم
عادیات و در صافات سه صفت مذکور است و در ذاریات چهار صفت مذکور است و در سه سوره باقی پنج پنج صفت
مذکور است اما سوره عادیات بدو جهت در مشابهت این هر دو سوره قاصر افتاده اول کوتاهی آن
و درازی این هر دو دوم آنکه دو صفت در آنجا بصیغه فعل مذکور است که فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا
و درین هر دو سوره پنج صفت بصیغه اسم فاعل مذکور شد پس این هر دو سوره را در روش مطلع کمال اتحاد است

پیداست لیکن در بیان صحابه بتعمق نظر دریافتند که مدار سورهٔ والمرسلات بر بیان یوم الفصل و احکام وست
و سورهٔ عم یتساءلون نیز شرح کیفیات و وقایع یوم الفصل است پس گویا سورهٔ تساؤل شرح و تتمه مرسلات است
هر دو را باهم متصل نوشتند بعد از آن برعایت مناسبت مطلع اینسوره را آوردند نیز بعد از امعان نظر معلوم شود
که مضامین اینسوره با مضامین سورهٔ تساؤل بحدی مناسبت واقع ست که نوبت باتحاد رسیده و با وصف این
مناسبت رعایت مناسبت مطلع چندان اهم نیست تفصیل این اجمال آنکه در اول آن سوره سوال کردن کفار
از احوال قیامت باهم دیگر مذکورست و درین سوره سوال کردن آنها از آن حضرت صلعم که یَسْئَلُوْنَكَ عَنِ
السَّاعَةِ اَیَّانَ مُرْسٰهَا و در آن سوره اَلَمْ نَجْعَلِ الْاَرْضَ مِهٰدًا واقعست و درینسوره وَالْاَرْضَ بَعْدَ ذٰلِكَ
دَحٰهَا و در آن سوره وَالْجِبَالَ اَوْتَادًا و درینسوره وَالْجِبَالَ اَرْسٰهَا و در آن سوره وَجَعَلْنَا الَّیْلَ لِبَاسًا وَجَعَلْنَا النَّهَارَ
مَعَاشًا و درینسوره وَاَغْطَشَ لَیْلَهَا وَاَخْرَجَ ضُحٰهَا و در آن سوره سَبْعًا شِدَادًا و درینسوره ءَاَنْتُمْ اَشَدُّ
خَلْقًا اَمِ السَّمَآءُ بَنٰهَا و در آن سوره مذکور آب باران ست که از آسمان می آید و نبات را می رویاند و درینسوره
مذکور آب چشمه است که از زمین می برآید و در نبات امداد می کند که اَخْرَجَ مِنْهَا مَآءَهَا وَمَرْعٰهَا و در
آن سوره یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّوْرِ و درینسوره تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ و در آن سوره در حق جهنم فرموده که لِلطّٰغِیْنَ
مَاٰبًا و درینسوره فَاَمَّا مَنْ طَغٰی وَاٰثَرَ الْحَیٰوةَ الدُّنْیَا فَاِنَّ الْجَحِیْمَ هِیَ الْمَاْوٰی و در آن سوره طول
مکث دوزخیان در دوزخ باین عبارت ارشاد شد که لٰبِثِیْنَ فِیْهَآ اَحْقَابًا و درینسوره قلت مکث
دوزخیان در برزخ و دنیا باین عبارت که لَمْ یَلْبَثُوْآ اِلَّا عَشِیَّةً اَوْ ضُحٰهَا و در آن سوره در حق بهشت و نعیم
آن فرموده اِنَّ لِلْمُتَّقِیْنَ مَفَازًا و درینسوره وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی فَاِنَّ
الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰی الی غیر ذلك من المناسبات التی یظهر بعد التعمق و وجه تسمیه اینسوره
بسورهٔ نازعات آنست که صفت نازعات از جملهٔ این پنج صفت که در مطلعش مذکور ست و مبداء حصول
جمیع کمالات ست و صفات دیگر متفرع بر آن پس این صفت حکم قواعد ابجد دارد نسبت بسایر علوم
که تحصیل آنها بدون تحصیل این ممکن نیست تفصیل این اجمال آنکه نفس انسانی چون متوجه تکمیل خود می شود
در هر کار از علم و عمل و صنایع و حرفت های خود محمود باشند خواه مذموم و خواه نیک باشد و خواه بد نافع باشد
و خواه مضر او را اوطی این مراتب پنجگانه ناچار ست تا باوج کمال آن مطلوب خود برسد و در تکمیل ذات
من پیدا کند مرتبه اول آن ست که خود را از چیزهایی که منافی آن مطالب ست بکشد و درین حالت بسے
مجاهدهٔ عظیم درپیش می آید که طبع او آن منافیات را می خواهد یا شرع با آن منافیات میفرماید یا عقل بسوی
آن منافیات می کشد و این کس برخلاف طبع یا عقل یا شرع خود را بتحصیل آن مطلب مشتغل می سازد و

ازین حالت تعبیر فرموده اند بکشیدن پر زور و محکم که مدلول وَالنّٰزِعٰتِ غَرْقًا باشد و چون اینحالت نسبت
بشهوات نفسانی واقع شود آنرا در عرف اهل سلوک توبه و مجاهده نامند دوم آنست که بسبب مشق آن
شغل و انسیت با آن نشاطی و سروری پیدا شود و دران کار دل او رغبت کند و اگر از ان کار مدتی باز ماند
بی اختیار مشتاق آن کار شود و کشاکش خطرات و دواعی باقی نماند و دیگر دو جهت مصروف آن شغل شود و
ازین حالت تعبیر فرموده اند بنشاط که آن را در لغت هندی اُمنگ گویند و در اصطلاح اهل سلوک اینحالت
را که در طلب راه خدا پیش می آید اراده و شوق و ذوق نامند و عقده کشائی مشکلات این راه ازهمین صفت
است اما بدون صفت اول حصول این حقیقت ممکن نیست زیرا که این حالت بعد از کشاکش بسیار حاصل
میشود سیوم آنست که مهارت تام دران شغل پیدا کند و بی کلفت و تعب آن کار را ز و سرانجام گردد بسبب
کثرت و رزش ملکه گردد و ازین حالت بسباحت که عبارت از شناوری است تعبیر فرموده اند زیرا که مرد شناور در دریا
بی تکلف و مشقت سیری کند و اینحالت را در عرف اهل سلوک سیر احوال و مقامات نامند و اولی حد کمال این
حالت است که قبل ازین مرتبه طلب و تلاش پیش نیست حصول مطلب ازینحالت شروع شد چهارم آنست
که در ان کار بر همچشمان و اقران خود سبقت نماید و آنچه از دیگران دران صنعت و فن نیاید ازین سرانجام پذیرد
و اینحالت کمال اعلی است که از ان بسبقت تعبیر فرموده اند و در عرف اهل سلوک اینحالت را طیران و عروج
نامند پنجم آن است که چون حدود کمال را طی کرد بتکمیل رسد و دران کار مقتدا و عقده کشا گردد که دیگران
از وحل مشکل خواهند و مشورت و تدبیر او و دران صنعت بوی رجوع نمایند و ازین حالت باین عبارت تعبیر فرموده
اند که فَالْمُدَبِّرٰتِ اَمْرًا و در اصطلاح اهل سلوک این مرتبه را مرتبه رجوع و نزول و دعوة الخلق الی
الحق و مرتبه تکمیل و ارشاد گویند و این پنج مرتبه در هر مطلب از خیر و شر و در هر کیفیت از کیفیات محموده
و مذمومه نفوس انسانی را پیش می آید اما بعضی از نفوس بسبب قصور استعداد یا بسبب موانع از طی
جمیع این مراتب پنجگانه قصور میکنند و بر یک یا دو یا سه یا چهار مرتبه قناعت مینمایند و بعضی بتوفیق خدا این
جمیع مراتب را طی کرده می روند و مقتدای عالمی در نیکی و بدی و هدایت و ضلالت میگردند و چون در سوره
عم یتساءلون اشارهٔ اجمالیه باین مراتب نفوس انسانی واقع شده بود که فَتَاْتُوْنَ اَفْوَاجًا درین سوره از ابتدا
تفصیل آن مراتب منظور شد اما بصورت قسم باصحاب این مراتب آوردند تا بر عظمت اصحاب این مراتب دلالت کند و خبر
اشعار نمود بوجوب قیام قیامت برای ظهور آثار آن مراتب حاصل آید که در دنیا آثار آن ظاهر شدن امکان نداشت
چه تا دنیا متحمل آن ظهور نیست و باز قسم را مقید بظرف زمان آمدن قیامت ساختند تا معلوم شود که قسم بان
مراتب و اصحاب این مراتب در همان وقت و همان قید است زیرا که قبل از ان وقت و لو ملاحظه

آن قید قابل قسم نیستند پس یوم ترجف الراجفة ظرف است متعلق بفعل قسم که حرف قسم بران دلالت می
کند ومجموع این ترکیب مانند ترکیب وَالْقَمَرِ اِذَا اتَّسَقَ وَاللَّيْلِ اِذَا يَغْشٰى وَالنَّهَارِ اِذَا تَجَلّٰى وامثال ذلک شد
گویا معنی این کلام چنین است که قسم میخورم باین جماعات که موصوف باین صفات اند روزیکه قیامت قائم شود وآثار
این صفت ظهور کند وکسانیکه موصوف بصفت اول اند غول جدا باشند واحکام ایشان برنگی ظهور کند وکسانیکه موصوف
بصفت دوم اند غول دیگر باشند با احکام دیگر وعلی هذا القیاس کسانیکه مجموع دو یا سه یا چهار یا پنج صفت موصوف اند
غولهای متفرق با احکام واوضاع مختلفه حاضر شوند ومرتبه مرتبه برای اعین اهل محشر گردد ومکان جای امتیاز وفصل
صورت گیرد بمثابه آنکه شخصی در مدح لشکری گوید که قسم بلشکر فلان امیر چون روز جنگ شود ونقاره بنوازند ونقیبان
منادی کنند ورساله داران مثل غول غول سوار شوند یا در مدح دفتری گویند که قسم بدربار فلان وزیر روزیکه کچهری
برپا شود ومردم حاضر شوند وقلمدانها کشاده شوند ومتصدیان تنخواه تن مواجبات وخانه سامانی واستیفا تقسیم دفاتر
پایه بپایه بنشینند ومشغول کار گردند چون طی این مراتب پنجگانه یا گرفتاری در یک مرتبه یا دو مرتبه وسه مرتبه وچهار مرتبه
مراتب ودر نفوس انسانی مختلف ومتخالف است بعضی را در امور خیر از سلوک راه خدا یا تحصیل کمال علمی یا تحصیل تقوی
وطهارت ویا جهاد اعدای الله وامثال این صفات وکمالات حاصل میشوند وبرخی را در امور قبیحه مثل فسق وفجور وکفر وبدعت
وضلال وکج رائی وامثال این ذمایم وخیانت ودست درازی بهمین الجرم روز محشر نیک وبد وکافر ومسلم هر یکی از اصحاب این
مراتب محشور شود ودر زمره آنها معدود خواهد شد چنانچه احادیث صحیحه بران دلالت دارد وجای فرموده اند بعثه الله فقیها
وجای فی زمرة الشهداء ودر حق کسانیکه مطعون مرده اند یا غریق وتجاوب شهداء الموتی علی الفراش مشهور و
معروف است ودر جانب شر وگمراهی نیز مصرح ومعلوم است که همه از اصحاب این مراتب معنای القسمین کانوا
ارکان یوم الفصل والامتیاز اند وباین جهت که ظهور عدل ومجازات الهی در ایشان ظهور خواهد شد قابل اینچنین قسم
شدند گو فی حد انفسهم بعضی از اقسام آن مطرود ومامور ومعذب اشقیا باشند زیرا که نظر درین جا بسوی امر مجازات است وجود آنها
نه بذات وصفات آنها فی انفسها این معنی را نیک باید فهمید که بسی دقیق است در تصدیق بان ... بود ودر لفظ قرآن
که جای دیگر فرموده اند لَا اُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ تامل باید کرد تا استبعاد مرتفع شود وچون این مقدمه ممهد شد تفسیر شروع می رود

بسم الله الرحمن الرحیم

وَالنّٰزِعٰتِ غَرْقًا یعنی قسم بجماعتی که میکشند خود را بطور کار یکشیدن سخت ومحکم ولفظ غرق را درینجا بجای اغراق تمام فرموده
اند از قبیل اقامت مصدر مجرد بمقام مزید مثل فَاَنْبَتَهُ اللّٰهُ نَبَاتًا واغراق در لغت عرب کشیدن سخت را گویند که تیر را
در کشیدن کمان که چون او را بمی کشند پیکان در خانه اش غرق میشود وَالنّٰشِطٰتِ نَشْطًا یعنی قسم بجماعتی که نشاط
وشوق پیدا می کنند در کار خود وَالسّٰبِحٰتِ سَبْحًا یعنی قسم بجماعتی که شناوری می کنند در کار خود شناوری کردن و

کلفت دران کار مصروف میشوند فَالسّٰبِقٰتِ سَبْقًا یعنی پس قسم میخورم بسبقت کنندگان در کار یکه از هم چشمان خود دران کار پیش می روند فَالْمُدَبِّرٰتِ اَمْرًا یعنی پس قسم میخورم بتدبیر کنندگان کاری از کارها که مهمات مذکوره العصر همه بتدبیر ولنگاش آنها رجوع مینمایند وحل مشکلات آن کار از ایشان میجویند ووجه آوردن فا درین دو قسم اخیر آن است که مرتبه این دو فرقه بسیار بلند تر از فرقه های سه گانه سابقه است زیرا که رتبه کمال وتکمیل یافته اند چنانچه مرتبه فرقه اخیر از فرقه چهارم هم بلند تر است که آن همه سبقت آنها مبنی بر تدبیر ایشان است وگویا در عالم قیم برپا دارنده انکار ایشان اند ودرمیان سوگند باعلی وسوگند بادنی فرق ضرور است بنابرآن فاهای تعقیب را آورده اند تا اشعار کند بآنکه سوگند باعلی پس تر از سوگند بادنی است وترقی از ادنی باعلی می نمایم يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ یعنی قسم باین جماعه روزی است که بلرزد لرزنده یعنی زمین وکوه در جنبش آیند بسبب نفخه اول وارواح از ابدان جدا شوند ونظام عالم برهم شود تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ یعنی در پی آن بیاید آینده ومراد از پس آینده نفخه ثانیه است که بسبب آن باز ارواح به قوالب رجوع نمایند وعالم از سر نو برنگ دیگر پیدا شود وجواب این قسم را مذکور نفرموده اند زیرا که خود قسم بر آن جواب دلالت می کند یعنی دلهای صاحبان مراتب مذکوره دران روز مختلف شوند پس کسانیکه طی این مراتب در رضامندی الهی کرده بودند باطمینان وآرام باشند وشادان وخوشوقت باچهرهای تازه ونورانی برخیزند وکسانیکه این مراتب را در نامرضیات او تعالی بعمل آورده بودند سراسیمه وحیران شوند که سعی ما رایگان شد وچیزی که کردنی بود نکردیم چنانچه ارشاد میفرمایند قُلُوْبٌ يَّوْمَئِذٍ وَّاجِفَةٌ یعنی چندی از دلها دران روز در اضطراب وبی قراری باشند واضطراب بی قراری آنها بحدی غلبه کند که ضبط وتماسک آن نتوانند کرد بلکه در چهرهای ایشان آثار آن اضطراب ظاهر گردد اَبْصَارُهَا خَاشِعَةٌ یعنی چشمان صاحبان آن دلها خیره وحیران باشد وحال دلهای اهل اطمینان درین جا برای آنکه مذکور نفرموده اند که منظور تخویف از روز قیامت وتهویل شأن اوست وچون معلوم شد که چندی از دلها دران روز باین حالت بیقراری واضطراب خواهند بود ترس باید کرد که مبادا دلهای ما نیز از آن جمله نباشد وحال دلهای آرمیده مطمئنه را در نظر نباید آورد که بودن دلهای ما از آن جمله مشکوک است واز مشکوک توقع وامید نباید داشت زیرا که در خوف شک هم کفایت می کند ودر امید ظنی غالب می باید وبعضی از مفسرین از راجفه زمین وکوه ها را مراد داشته اند چنانچه در آیه دیگر مذکور است يَوْمَ تَرْجُفُ الْاَرْضُ وَالْجِبَالُ واز رادفه آسمان وستاره ها را زیرا که عقب زلزله زمین منفطر ومنتشر خواهد شد وبعضی گویند راجفه زلزله اول است که بسبب آن زمین جنبش خواهد کرد ومراد از رادفه زلزله دوم است که تمام اجزاء زمین را ریزه ریزه خواهد ساخت ودرین جا باید دانست که مفهوم راجفه وتعیین ما صدق این صفات پنجگانه که در مطلع این سوره مذکور اند اختلاف بسیار است بعضی بر یک چیز

تعلق گیرند و بعضی به چیزهای مناسب که باهم تعلق دارند و در یک کار مصروف اند و برخی به چیزهای متفرق چنانچه
در هر سوره که مطلع آن مشتمل این صفات متعدد است بهمین قسم اختلاف کرده اند حضرات صوفیه قدس الله اسرارهم گویند
که مراد از وَالنّٰزِعٰتِ غَرْقًا قلوب اهل سلوک است که نفوس اماره خود را که و در اتباع شهوات غرق شده
اند بزور می کشند و از نٰشِطٰتِ نیز قلوب مشتاقان وصول حضرت الهی مراد اند که تعویقات و ممانعات نفوس
ایشان زائل شده و موانع عبادت مرتفع گشته به کمال نشاط در عبادات و نوافل اوقات خود را مشغول می دارند
و از سابحات نیز قلوب شناوری کنندگان دریای معرفت مراد اند که خوض در آن دریای بی پایان ثمره مجاهده است
و وصول باحوال و مقامات ثمره آن خوض و از سابقات قلوب واصلین مراد است که بعد از قطع منازل
سلوک باقصی مراتب قرب و وصال رسیده اند و در میادین وصال و مقامات قرب از یکدیگر سبقت می کنند
و از مُدَبِّرٰتِ أَمْرًا قلوب کاملین مکملین که بعد از وصول برای دعوت خلق بحق نزول میفرمایند و به صفات
الهیه متصف شده رجوع می کنند و جواب قسم درین صورت قبل از یَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ مقدر است یعنی
لترجعن الی الله مرضیین ان اتصفتم بهذه الصفات او مطرودین ان اتصفتم باضدادها
و علمای ظاهر گویند که مراد مراتب تکمیل قوت علمیه است و مقصود از نازعات غرقا طالب علمان مبتدی اند که معانی
دقیقه را بزور فکر خود از عبارات متون و شروح و حواشی می کشند و از ناشطات طالب علمان متوسط که حل
عقده ها می نمایند و مشکلات را آسان می سازند پس نشطا ماخوذ از نشط البعیر است یعنی پای شتر را وا کرد و از
سابحات طالب علمان منتهی که عبور مسائل هر علم کرده اند و در بحار علوم شناوری می کنند و از سابقات فضلای
مدقق که ذهن ایشان بسوی دقائق مخفیه سبقت می کند و از مُدَبِّرٰتِ أَمْرًا مصنفین کتب و واضعین قواعد
و تاصیل کنندگان اصول و تفریع کنندگان فروع و جواب قسم درین صورت نیز در همان محل مقدر است
یعنی لتبعثن یوم ترجف الراجفة فیکشف لکم عن حسن الاشیاء وقبحها و یفرقون الحق عن الباطل
والهدی عن الضلال و اصحاب جهاد و قتال گویند که موصوف باین صفات غزاة و مجاهدین و اسپان
و اسلحه آنها است پس نازعات غرقا دستهای غازیان است که کمانها را سخت می کشند و ناشطات
همان دست ها که تیر را بسوی کفار می کشایند من نشط الدلو اذا اخرجه بسهولة یا جماعات غازیان که بنشاط
و تبختر در میدان جنگ می برآیند و السّٰبِحٰتِ اسپان غازیان اند که در صفوف دشمنان شناوری می کنند
و السّٰبِقٰتِ غولهای قراول یا اسپان آنها و مُدَبِّرٰتِ أَمْرًا پادشاهان و امیران که کار جنگ به حسن تدبیر
و صلاح ایشان سرانجام می پذیرد و کوچ و مقام و حرکت و سکون بطور ایشان میباشد و اهل نجوم گویند
که مراد ازین جماعات موصوفه بصفات مذکوره کواکب سیاره اند که اول مانند کشیدن تیر در کمان بحرکت قسریه

به تبعیت فلک الافلاک حرکت می کنند و ثانیا از برجی ببرجی بحرکات خاصه خود انتقال مینمایند و تعبیر ازان حرکت
بنشاط واقع شده من قولهم ثور ناشط ای خارج من بلد الی بلد و مراد از سباحت حرکت مراکز آنها که مانند ماهی
دران حرکت شناوری کنند مینمایند و بسبب اجتماع حرکات و تخالف آنها باهمدیگر تسابق مینمایند و بسبب اختلاف
اوضاعی که در اتصالات ایشان حاصل میشود تدبیر عالم می کنند و هر کوکب در اموری که متعلق بآن کوکب است
دخل وارد در اتصالات و انصرافات و تبدیل فصول و اوقات و معرفت کائنات سفلی حوادث آینده ازانها
دریافته میشود و از حضرت ابی النضر الحسن البصری رضی الله عنه نیز شبیه همین قول منقول است و وعاظ و مذکرین
گویند که مراد فرشتگان اند که ارواح کافران را بشدت تمام نزع میکنند پس نازعات غرقا برآن صادق می آید
و ارواح مومنان را بسهولت می برآرند پس ناشطات نشطا میشوند و بعد از قبض ارواح آن ارواح را گرفته
در عالم برزخ شناوری می کنند پس سابحات سبحا می کردند و باهم دیگر درین باب سبقت مینمایند و امر سوال و
جواب عذاب و تنعیم قبر را تدبیر میکنند و جواب قسم در هر دو صورت همان محذوف است یعنی لتبعثن بدلیل انقلاب
الحجب و انقلاب الحوادث بتدبیر الکواکب و شهادة الموت و بعضی از ایشان گویند که نازعات و
ناشطات ملائکه موکل بقبض ارواح کفار و مومنین اند و السابحات و السابقات ملائکه موکل برسالت و تثبیت
مهام و فالمدبرات امرا ملائکه عظام مثل حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل و حضرت اسرافیل و حضرت عزرائیل
مع اعوانهم و جنودهم که هر یک را برای تدبیر امری از امور کونیه مقرر فرموده اند حضرت جبرئیل بر بادها و جنگ ها
و انزال وحی منصوب اند و حضرت میکائیل بر باران و نبات و ارزاق و حضرت اسرافیل بر نفخ صور و نفخ روح
در جانوران و آدمیان و بر لوح محفوظ و تقدیر ارزاق و آجال و حضرت عزرائیل بر قبض ارواح و سوق
و امراض و آفات و بعضی گویند مراد از نازعات کمانهای غازیان است که تیر را دور می کشند و مراد از
ناشطات شتران و گاوانی که از چاه های عمیق آب میکشند و مراد از سابحات کشتی ها که در دریاها شناوری
می کنند و مراد از سابقات اسپان دونده و مراد از مدبرات امرا ارباب عقل و حکمت که در هر باب بقوت
عقل تدبیری می برآرند و حیله برای کارهای بسته پدید آرند و جواب قسم همان است که مذکور شد و مناسبت
درین قسم با مقسم علیه که بعث و حشر است باونی تامل معلوم میتواند شد چنانچه پوشیده نیست و چون درین
کلام مبین شد که روز رستخیز می چنین اند و لهذا در کمال اضطراب و بیقراری باشند و چشمان آنها خیره و حیران گردند
مظنه آن شد که بخاطر سامع خطور کند که کافران بشنیدن امر این مخوف هائل چه می گفته باشند آیا بسبب
اینواقعه متوقعه فکری می کنند و تدبیری مینمایند یا هنوز غافل و بیخبری می گذرانند در جواب ارشاد شد که
یقولون ائنا لمردودون فی الحافرة یعنی می گویند کافران که آیا ما باز گردانیده خواهیم شد در حالت پیشین

نمود یعنی پس از مرگ باز زنده خواهیم شد و حافره در لغت راه قطع کرده را گویند زیرا که حافر و حافره هر دو سم ستور است و بدر
راه قطع کرده شده نقش سم می‌ماند گویا نقش سم را هم نامیدند باز راه را که محل نقش سم می‌باشد بطریق مجاز در مجاز حافره
گفتند و غرض آنست که کافران انکار زندگی آخرت می‌کنند باین شبهه که اگر بعد از موت باز زنده شویم بحالت متروکه
خود رجوع نمائیم و رجوع بحالت متروکه خلاف واقع است و الا سفسطه لازم آید و جوان شدن پیر و طفل شدن
جوان و در آمدن در شکم مادر طفل را جائز بود و باز بطریق تقویت شبهه استفهام دیگر انکاری تعجبی نموده می‌گویند که
أَئِذَا كُنَّا عِظَامًا نَّخِرَةً یعنی آیا باز زنده خواهیم شد وقتی که باشیم استخوانهای کاواک بی مغز شده و بوسیده که باد در
استخوانها پیچیده آواز می‌کند و نخره در لغت آواز باد را گویند که در کاواک می‌کند و وجه تقویت شبه بافزودن این مقدمه
آنست که چون مرکبی منحل می‌شود و صورت ترکیبیه او باطل می‌گردد اگر فی الفور بلا مهلت آنرا خواهند که باز بهمان صورت
اعاده نمایند ممکن است زیرا که هنوز اجزاء مادیه او متفرق نشده و استعداد آن اجزاء قبول آن صورت را نقصان پیدا
نکرده و هرگاه مهلت دراز بگذرد و اجزاء مادیه او متفرق شوند و استعداد اجزاء باقیه نقصان کلی بلکه بطلان پذیرد باز
اعادهٔ آن مرکب بهمان صورت ممتنع و محال می‌گردد چنانکه در امور صناعیه مجرب و مشاهده است پس اگر حرف
اعاده و احیا که مسلمانان می‌گویند فی الفور بعد از موت بیان می‌کردند جائی آن بود که شنیده شود چون این وعده
را بعد از گذشتن قرون و دهور و بوسیده شدن استخوان و خشک شدن رطوبات که شرط قبول حیات اند نشان
می‌دهند چه قسم باور توان کرد و اگر نزد کفار بدلائل واضحه ثابت کرده می‌شود در جواب این استفهام گفته می‌آید که آن
رجوع بحالت متروکه خواهد شد باین معنی که حالتی شبیه بحالت اولی بطریق تعاقب امثال حاصل خواهد شد نه
عود حالت سابقه بعینها و در تعاقب امثال جای تردد و انکار نیست که تعاقب نوم و یقظه و روز و شب و تشکلات
قمریه و فصول شمسیه سوای اسم و رسم هر روز و در هر ماه و در هر سال مشاهد و محسوس است و درازی مهلت
در میان بطلان ترکیب و اعادهٔ آن وقتی موجب دشواری اعاده است که قدرت فاعل کامل نباشد و الا نزد
او فی الفور اعاده کردن و بعد از قرون و بطلان استعداد برابر و یکسان است قَالُوا بار دیگر بطریق استهزاء و
تعجب می‌گویند که تِلْكَ إِذًا كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ یعنی این زندگی که بعد از تفرق اجزاء و فنای رطوبات خواهد شد و نیز عود
بازگشتن با زیان است زیرا که بعضی اجزاء خود را نخواهیم یافت و چیزی بسیار از ما ناقص خواهد شد و مال و مکسوبات
ما از ما جدا خواهد گشت پس بازگشتن ما درین جهان مانند بازگشتن مسافری است که از خانه با مال و حشمت و
صحت و سلامت اعضاء برآمده بود و در سفر همه را بر باد داده تنها و برهنه سر و بدن زخمها برداشته و اندام ها تلف
کرده بازگشته بیاید که سراسر این آمدن او با زیان است حق تعالی در جواب این استهزای ایشان می‌فرماید
که این استبعاد شما ازان است که فعل و تاثیر الهی را بر فعل و تاثیر خود قیاس می‌کنید و او تعالی را مانند خود

در تهید جمیع اسباب و در بند استعانت بآلات می فهمید حالانکه چنین نیست فعل و تاثیر او تعالی موقوف بر اسباب و آلات
نیست بلکه اسباب و آلات نیز از فعل و تاثیر او جمع میشوند و فراهم می آیند فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ یعنی پس نیست
آن زندگی مگر اثر یک نهیب تند و آن کنایت از نفخهٔ صور است که بمجرد آن ارواح با ابدان متعلق خواهند شد
و تعلق روح با بدن همه شرائط و اسباب حیات را جمع می کند و بسبب آن تعلق حیات کامله حاصل خواهد شد نه مثل
حیات جنین و طفل نوزائیده که ضعیف دارد و حرکت بدشواری می کند زیرا که ایشان بمجرد شنیدن آن آواز تند
حرکت سریعه قویه خواهند نمود و از باطن زمین جنبش خواهند کرد فَإِذَا هُم بِالسَّاهِرَةِ یعنی پس ناگاه ایشان بر
روی زمین خواهند بود و ساهره در لغت زمین سفید هموار را گویند و نام زمین آخرت است که دران روز زمین همین
حالت خواهد داشت و محتمل است که ساهره درین جا بمعنی بیداری باشد ماخوذ از سهر که بمعنی بیخوابی است مثل کاذبه
و خاطئه و تقریر این آیات برین احتمال آنست که چون کافران برای الزام مسلمانان گفتند که بعد از مرگ تا قیام قیامت
که موعد زندگی است فاصلهٔ زمان بسیار است و درین هین استخوان ها پوسیده و رطوبات بدن فانی و اجزاء آن
متفرق و متلاشی خواهند گشت باز اعادهٔ صورت ترکیبیه که فیضان حیات بآن مشروط بود چه قسم خواهد شد و مسلمانان
گفتند که با وصف اینهمه خواهد شد زیرا که بقای اجزای اصلیه شرط اعاده هست نه بقای جمیع اجزا و اجزای اصلیه را حق
تعالی محفوظ خواهد داشت بار دیگر کافران گفتند تِلْكَ إِذًا كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ یعنی این اعاده برین تقدیر که اجزا بتمامها
باقی نمانند اعادهٔ ناقصه است زیرا که اجزا بتمامها اعاده نه شدند پس حیاتی که بار دیگر مفاض خواهد شد نیز ناقص خواهد بود مثل
حیات جنین یا طفل نوزائیده حالانکه شما می گوئید که آن حیات اکمل و اتم ازین حیات متروکه خواهد بود پس خلاف
مذهب شما ثابت شد حق تعالی در جواب ایشان این سخن فرمود فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ فَإِذَا هُم بِالسَّاهِرَةِ
یعنی پس نیست آن کره و اعاده مگر اثر یک آواز تند پس همه ایشان در بیخوابی و بیداری آیند حاصل آنکه کمال حیات
و نقصان آن بکمال قوی روحانیه و نقصان آنها است نه بکثرت اجزای بدن و قلت آن و حیات جنین و ولید
که ناقص است بسبب نقصان قوی روحانیه آنها است که هنوز بحد کمال خود نرسیده اند و در صدد ترقی و تزاید اند
بخلاف ارواح موتی که به نهایت کمال خود رسیده ازین جهان مرده اند و انقطاع تعلق ارواح ایشان از
ابدان ایشان که بعد الموت رو داده موجب سلب کمال قوی روحانیه نگشته تا وقت اعاده ناقص بر خیزند
بلکه اعادهٔ این تعلق مثل اعادهٔ تعلق روح بجوارح بدن در تیقظ بعد النوم قیاس باید کرد که در وقت نوم انقطاع
تعلق روح از ظاهر بدن میشود و حس و حرکت باطل میگردد و باز بیک آواز سخت آن تعلق کما کان عود مینماید
و در قوی روحانیه هیچ نقصان لاحق نمی گردد و باز محتاج تکمیل و تتمیم نمیشود تا مثل جنین و ولید منتظر بلوغ باشند
و بتدریج بحد کمال برسند و نیز محتمل است که لفظ ساهره اسم فاعل باشد مشتق از سهر که بمعنی بیخوابی است

یعنی فَاِذَا هُمْ مُتَلَبِّسُوْنَ بِالْاَبْدَانِ السَّاهِرَةِ یعنی پس ناگاه ایشان یعنی ارواح ایشان در آیند در بدنهای
بیدار که قبل از نفخ صور بانضمام تعلق نفوس سماویه قوة الادراک و سریان فیض الٰهی آنها مستعد حیات اتم بوده اند بحدی که
قابل خواب هم نمانده اند و ازین جهت حیات آنجا از حیات دنیا کامل تر است که حیات دنیا فی الجمله آمیزش موت
دارد که خواب برادر موت است و حیات آنجا خواب هم ندارد و این قدر از موت و از مشابهات موت دور است
دوزخیان و بهشتیان را خواب نخواهد بود چنانچه ملائکه و نفوس سماویه را نیست چون کافران باوصف این همه ایضاح
و تصویر و تمثیل زندگی آخرت را باور نمی کنند و برای استبعاد خود مصر قایم می باشند و می گویند که ازین دلیل ها و تمثیل ها خاطر
نشان ما نمی شود که استخوانهای خشک با وجود آنکه مطلق استعداد قبول حیات ندارند بیک بار زنده شوند و این
تعاقب در حیات بر جسم واحد بعد از تخلل زمان دراز بینها هرگز معقول ما نمی شود تا شاهد این را بچشم خود نمی بینیم و یکبار مرده را
زنده شده مشاهده نکنیم مسلمانان متنگدل شده بخاطر می گذرانیدند که کاش حقتعالی یک مرده را بعد از گذشتن قرن ها در حضور
ایشان زنده فرماید که انکار این ها بشکنند و ملزم شوند بنابران حقتعالی هر یک مسلمان را خطاب فرموده بطریق استفهام
می پرسد هَلْ اَتٰکَ حَدِیْثُ مُوْسٰی یعنی آیا رسیده است بتو خبر قصه موسیٰ که بحضور فرعون که پادشاه سرکش بود
هزاران هزار مرد در دربار او حاضر می شدند بارها چوب دستی خود را بیک بار انداختن بر زمین زنده میکرد و اژدهای بزرگ
میشد می دوید و دهن را وا کرده می غرید پس بعد از وقوع تعاقب حیات کذائی چند بار بر یک جسم واحد که چوب بود
و کمال بعد از قبول حیات حیوانی دارد و در رطوبت مطلقا نیست کدام جای تردد و شک است و فرعون بعد دیدن
این حیات فایضه کامله بمجرد القا هرگز معتقد روز جزا و قایل بعموم قدرت حقتعالی نشد این کافران نیز بدیدن زنده
شدن یک مرده روبراه نخواهند آمد بلکه مستحق عقوبت دنیوی خواهند گشت که بعد رویت آیات تکذیب و انکار در
عادات الٰهی موجب آن میگردد و اگر آن قصه بتفصیل گوش زد هر مسلمان نشده باشد مجملی از آن درین جا مذکور میشود
اِذْ نَادٰهُ رَبُّهٗ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًی یعنی ابتدای این قصه آن وقت بود که آواز داد او را پروردگار او در میدان
متبرک که طوی نام داشت و کیفیت آن قصه چنانچه در سوره طٰهٰ و سوره قصص و دیگر سورها مذکور است آنست که حضرت موسیٰ علیه السلام
از شهر مصر که مولد و مسکن ایشان بود بابت خون قبطی ظالم که از دست ایشان بوقوع آمده بود و فرعون در فکر
قتل ایشان شده بود فرار نموده بسمت مدین رفتند و در خانه حضرت شعیب که در آن شهر پیغمبر بودند و قصه ایشان نیز در
قرآن مجید مکرر بیان فرموده اند فروکش کردند و بخدمت حضرت شعیب مشغول شدند و حضرت شعیب دختر خود را با ایشان
نکاح کرده دادند چون ده سال یا هشت سال علی اختلاف الروایتین در آنجا گذرانیدند از حضرت شعیب اجازت
خواستند که اگر بفرمایید من بوطن خود باز روم و قبیله خود را نیز همراه برم و والده خود را زیارت کنم و با برادر کلان خود که
حضرت هارون بودند ملاقات سازم زیرا که درین مدت فرعون و فرعونیان قصه خون قبطی را فراموش کرده باشند

قصهٔ حضرت موسیٰ علیه السلام ۱۲

حضرت شعیب ایشان را برضامندی رخصت فرمودند قبیلهٔ ایشان را همراه دادند و دو غلام خود را همراه ایشان کردند که تا مصر رسانیده بیایند حضرت موسی قبیلهٔ خود را گرفته روانه شدند و حضرت موسی را غیرت بسیار بود قبیلهٔ خود را همراه قافله برین گوارا نفرمودند که در وقت سوار شدن و فرود آمدن از سواری و دیگر حالات مبادا نظر نامحرمی بر ایشان بیفتند تنها روانه شدند و راه شام را ترک کردند که مبادا ملوک شام که تابعان فرعون بودند بعلت آن خون در راه تعرض نمایند راه کنارهٔ دریا اختیار فرمودند و همراه ایشان اشتری بود که جوالهای اثاث خود را بران بار کرده بودند و یک غلام را بران مقرر فرمودند و گوسفندان بودند که غلام دیگر را برای محافظت و راندن آنها منصوب ساخته بودند و خود همراه سواری زنانه میرفتند تا آنکه روزی راه گم کرده بجانب کوه طور افتادند هرچند راه رفتند منزلی پیدا نشد و وقت شام رسید شب آمد آن شب شب جمعه نوزدهم ماه ذیقعده بود موسم سرما در بین گوسفندان ایشان هم گرده متفرق شدند و از شب روی بستوه آمدند غلامان برای جمع کردن گوسفندان مصروف شدند و حضرت موسی همراه منکوحهٔ خود توقف فرمودند که بیکبارگی قبیلهٔ ایشان را بسبب سواری و حرج سفر درد زه در گرفت و ایام حمل ایشان را تمام شده بود قبیلهٔ ایشان این ماجرا را بحضرت موسی اظهار نمود و گفت که اگر از جایی آتش بهم رسد بسیار ضرور است که هم برای روشنی بکار آید و هم درین سرما از آن گرمی حاصل کنیم حضرت موسی علیه السلام غلامان را فرمودند که درین صحرا نظر کنید که اثر آتش هم جایی هست غلامان چپ و راست دویدند هیچ اثر آبادی و آتش نیافتند موسی ع خود برخاسته بتفحص شروع فرمودند ایشان را بر سر کوه که جانب راست ایشان بود روشنی آتش نمودار شد قبیلهٔ خود و خادمان را فرمودند که شما درهمین مکان باشید که من آتشی دیده ام میروم تا اگر پارهٔ از آن بیارم و از کسیکه نزدیک آتش خواهد بود نشان راه خواهم پرسید تا به منزل برسیم چون حضرت موسی ع نزدیک آن آتش رسیدند دیدند که این آتش هیبت عجوبه است از قدرت الهی که برنگ آتش بی دود و نوری عظیم درخت عوسج را که شبیه بدرخت عناب میباشد و در کوهستان شام بسیار میروید فرو گرفته و آن درخت از پایین تا بالا سبز و شاداب است و روشنی آتش هم از درخت است که چشم را خیره میکند و گرمی و پیش آن آتش آواز تسبیح ملائکه مسموع میشود و حضرت موسی ع با وجود اینهمه خس و خاشاک از ان میدان فراهم آورده بطور دسته بسته خواستند که از ان آتش او را مشتعل سازند چون نزدیک تر رسیدند آن آتش بسوی ایشان دوید گویا میخواهد که ایشان را بسوزد و بدیدن این حالت هیبت خورده پس تر شدند آتش نیز پس رجعت نمود بار دیگر نزدیک آتش رفتند باز آتش بسوی ایشان دوید باز پس تر شدند و همین قسم مکرر اتفاق افتاد و درین اثنا حضرت موسی ع حیران و ایستاده تماشای این عجوبه میکردند که یکبارگی ناگاه نوری عظیم از ان آتش برخاست و مابین آسمان و زمین را پر کرد و روشنی آن نور بحدی مستولی گشت که چشم حضرت موسی ع خیره شد و از دیدن باز ماند و ایشان دستهای خود را بر چشمهای خود گذاشتند و آواز تسبیح ملائکه بنهایت بلند شد حضرت موسی ع در آن وقت از ان آتش آوازی شنیدند که یا موسی انی انا ربک فاخلع نعلیک یعنی منم پروردگار تو که بصورت آتش تجلی کرده ام هر دو پای پوش خود را از پای خود دور کن زیراکه

اینجا آن بسبب تجلی الهی در حضور ملائکه که خادمان آن تجلی اند حکم کعبه و مسجد الحرام پیدا کرده باز کلام شروع شد و از ایشان
پرسیدند که در دست راست تو چیست عرض کردند که چوب دستی من است فرمودند که این را بر زمین بانداز بر زمین انداختند
ماری شد که میدوید حضرت موسی عم از آن مار ترس خورده گریختند ارشاد شد که مترس این مار را بدست خود بگیر که باز
همان چوب دستی خواهد شد باز ارشاد شد که دست خود را در بغل خود بگذار و باز بیرون آر پس همچنان کردند دست ایشان
مانند آفتاب درخشنده شده بود که چشم را بروشنی خود خیره می کرد حضرت موسی عم فرمودند که من بمجرد شنیدن این آواز دانستم
که این آواز خداست زیرا که او را از شش جهت می شنیدم بجمیع اعضا خود می شنیدم تا آنکه عضو عضو من گوش بود بالجمله
بعد از نمودن این کرشمه و فرمودن حقائق توحید و آداب عبادت و بیان آمدن قیامت و دیگر ضروریات رسالت
حکم شد که اِذْهَبْ اِلٰی فِرْعَوْنَ یعنی برو بسوی فرعون تا تدبیر اصلاح او کنی و از مقام سالکین مقربین که ترا این وقت
حاصل شده ترقی نموده بمقام تربیت مربیی و از آن جهت ترا به تدبیر اصلاح فرعون میفرستم که اِنَّهٗ طَغٰی یعنی بتحقیق
آن فرعون از حد گذشته است در فساد حتی بلکه دعوی ربوبیت میکند و چون نزد فرعون برسی فَقُلْ یعنی پس
اول او را همین قدر بگو که هَلْ لَّکَ اِلٰی اَنْ تَزَکّٰی یعنی آیا هست ترا رغبتی و میلانی بآن که پاک شوی از صفات رذیله
نفس که منشاء طغیان و سرکشی است و من در اصلاح فساد تو برین قدر قناعت نخواهم کرد زیرا که این قدر از دست
عامه صلحا و واقفان حکمت خلقیه نیز سر انجام میتواند شد بلکه ترا ترقی عظیم خواهم داد و از اولیای کاملین عرفا و اصلحین خواهم
گردانید وَاَهْدِیَکَ اِلٰی رَبِّکَ یعنی و راه نمایم ترا بسوی پروردگار تو تا بمعرفت ذات و صفات و افعال او تعالی ترا
بعین الیقین حاصل شود فَتَخْشٰی پس هیبت خود در نفس تو پاش پاش شود و فنای اتم ترا دست دهد که من بعد
خوف مکن مرض طغیان نماید که الفانی لا یرد و درینجا تتمه قصه محذوف است یعنی پس حضرت موسی بسوی فرعون
رفتند و او را فرمان الهی رسانیدند و فرعون در جواب ایشان اول چنین گفت که آیا تو همان شخص نیستی که در حالت
بچگی ترا پرورش کرده بودیم و عمرها در ما گذرانیدی باز آن کار خود کرده رفتی که میدانی و ناسپاس نعمتهای ما شدی
ترا این مرتبه از کجا حاصل شد که خود را هادی و مرشد من قرار داده آمدی حضرت موسی عم در جواب فرمودند که آری
من همان کسم و کار بکرده بودم در آنوقت نادان و جاهل بودم و چون از شما ترس خورده گریختم خدای تعالی
مرا علم و حکمت داد و مرتبه هدایت و ارشاد ارزانی فرمود و مرا برسم ایلچی گری نزد شما فرستاد و بار دوم فرعون گفت
که حالا تو این دعوی می کنی که من فرستاده خدایم برین دعوی دلیلی بیار اگر راست گو باشی فَاَرٰىهُ الْاٰیَةَ الْکُبْرٰی
یعنی پس نمود موسی فرعون را نشانی بزرگ و هر چند آن دو نشانه بودند یکی آنکه عصا اژدها شد و دوم آنکه دست
ایشان مثل آفتاب روشن گشت اما چون در یک مجلس برای اثبات یک مطلب بودند هر دو را
یک نشانه اعتبار فرمودند و نیز ید بیضا تابع انداختن عصا بود پس گویا معجزه اصلی همان عصا باشد و دیگرش

حضرت شعیب ایشان را برضامندی رخصت فرمودند قبیلهٔ ایشان را همراه دادند و دو غلام خود را همراه ایشان کردند که تا مصر
رسانیده بیایند حضرت موسی قبیلهٔ خود را گرفته روانه شدند و حضرت موسی را غیرت بسیار بود قبیلهٔ خود را همراه قافله پسند گوارا
نفرمودند که در وقت سوار شدن و فرود آمدن از سواری و دیگر حالات مبادا نظر نامحرمی بر ایشان بیفتند تنها روانه شدند
و راه شام را ترک کردند که مبادا ملوک شام که تابعان فرعون بودند بعلت آن خون در راه تعرض نمایند راه کنار دریا اختیار
فرمودند و همراه ایشان اشتری بود که جوالهای اثاث خود را بران بار کرده بودند و یک غلام را بران مقرر فرموده و گوسفندان بودند
که غلام دیگر را برای محافظت و راندن آنها منصوب ساخته بودند و خود همراه سواری زنانه میرفتند تا آنکه روزی راه گم کرده
بجانب کوه طور افتادند هر چند راه رفتند منزلی پیدا نشد و وقت شام رسید شب آمد آن شب شب جمعه نوزدهم ماه ذیقعده بود
موسم سرما درین بین گوسفندان ایشان گم کرده متفرق شدند و از شب روی بستوه آمدند غلامان برای جمع کردن
گوسفندان مصروف شدند و حضرت موسی همراه منکوحهٔ خود توقف فرمودند که بیک ناگاه قبیلهٔ ایشان را بتعب سواری وحرج
سفر درد زه در گرفت و ایام حمل ایشان را تمام شده بود قبیلهٔ ایشان این ماجرا بحضرت موسی علیه السلام اظهار نمود و گفت که اگر
از جایی آتش بهم رسد بسیار ضرور است که هم برای روشنی بکار آید و هم درین سرما بآن گرمی حاصل کنیم حضرت موسی
علیه السلام غلامان را فرمودند که درین صحرا نظر کنید که اثر آتش بهم جایی هست غلامان چپ و راست دویدند هیچ اثری از جایی
و آتش نیافتند موسی علیه السلام خود برخاسته بتفحص شروع فرمودند ایشان را بر سر کوه که جانب راست ایشان بود روشنی آتش
نمودار شد قبیلهٔ خود را و خادمان را فرمودند که شما درین مکان باشید که من آتشی دیده ام می روم تا نظر کنم پاره آتش از آن بیارم و از
کسیکه نزدیک آتش خواهد بود نشان راه خواهم پرسید تا بمنزل برسیم چون حضرت موسی علیه السلام نزدیک آن آتش رسیدند دیدند
که این آتش هیبت عجوبه است از قدرت الهی که برنگ آتش بی دود نوری عظیم درخت عوسج را که شبیه بدرخت عناب می
باشد و در کوهستان شام بسیار میشود فرو گرفته و آن درخت از پایین تا بالا سبز و شاداب است و روشنی آتش نیز درخشان
است که چشم را خیره میکند و گرد و پیش آن آتش آواز تسبیح ملائکه مسموع میشود و حضرت موسی علیه السلام وجود اینهمه خس و خاشاک از ان
میدان فراهم آورده بطور دسته بستند خواستند که از ان آتش او را مشتعل سازند چون نزدیک تر رسیدند آن آتش بسوی ایشان
دوید گویا میخواهد که ایشان را بسوزد بدیدن این حالت هیبت خورده پستر شدند آتش نیز بر سر درخت رفت بار دیگر نزدیک آتش
رفتند باز آتش بسوی ایشان دوید باز پستر شدند و همین قسم مکرر اتفاق افتاد و درین اثنا حضرت موسی علیه السلام حیران و ایستاده
تماشای این عجوبه میکردند که بیک ناگاه نوری عظیم از ان آتش برخاست و مابین آسمان و زمین را پر کرد و روشنی آن نور بحدی
مستولی گشت که چشم حضرت موسی علیه السلام خیره شد و از دیدن باز ماندند ایشان دستهای خود را بر چشمهای خود گذاشتند و
آواز تسبیح ملائکه بنهایت بلند شد حضرت موسی علیه السلام در آن وقت از ان آتش آوازی شنیدند که یا موسی انی انا ربک
فاخلع نعلیک یعنی منم پروردگار تو که بصورت آتش تجلی کرده ام هر دو پای پوش خود را از پای خود دور کن زیرا که

انبیکان بسبب تجلی الهی حضور ملائکه که خادمان آن تجلی اند حکم کعبه مسجد الحرام پیدا کرده باز کلام شروع شد و از ایشان
پرسیدند که در دست راست تو چیست عرض کردند که چوب دستی من است فرمودند که این را بر زمین باندازید چون انداختند
ماری شد که میدوید حضرت موسی عم از آن مار ترس خورده گریختند ارشاد شد که مترس این مار را بدست خود بگیر که باز
همان چوب دستی خواهد شد باز ارشاد شد که دست خود را در بغل خود بگذار و باز بیرون آر پس همچنان کردند دست ایشان
مانند آفتاب درخشنده شده بود که چشم را بروشنی خود خیره می کرد حضرت موسی عم فرمودند که من بمجرد شنیدن این آواز دانستم
که این آواز خداست زیرا که او را از شش جهت می شنیدم بجمیع اعضا خود می شنیدم تا آنکه عضو عضو من گوش بود بالجمله
بعد از نمودن این کرشمه و فرمودن حقائق توحید و آداب عبادت و بیان آمدن قیامت و دیگر ضروریات رسالت
حکم شد که اِذْهَبْ اِلٰی فِرْعَوْنَ یعنی برو سوی فرعون تا تدبیر اصلاح او کنی و از مقام سالکین بمقربین که ترا این وقت
حاصل شده ترقی نموده بمقام تربیت امرا رسی و از آن جهت ترا بتدبیر اصلاح فرعون میفرستیم کِاَنَّهٗ طَغٰی یعنی بتحقیق
آن فرعون از حد گذشته است در فساد بلکه دعوی ربوبیت میکند و چون نزد فرعون برسی فَقُلْ یعنی پس
اول او را همین قدر بگو که هَلْ لَکَ اِلٰی اَنْ تَزَکّٰی یعنی آیا هست ترا رغبتی و میلانی بآن که پاک شوی از صفات رذیله
نفس که مقتضای طغیان و سرکشی است و من در اصلاح فساد تو برین قدر قناعت نخواهم کرد زیرا که اینقدر از دست
عامه صلحا و واقفان حکمت خلقیه نیز سرانجام میتوانند شد بلکه ترا ترقی عظیم خواهم داد و از اولیای کاملین عرفا و اصلیین خواهم
گردانید وَاَهْدِیَکَ اِلٰی رَبِّکَ یعنی و راه نمایم ترا بسوی پروردگار تو تا معرفت ذات و صفات و افعال او تعالی ترا
بعین الیقین حاصل شود فَتَخْشٰی پس هیبت نورهی و نفس تو پاش پاش شود و فنای اتم ترا دست دهد که من بعد
خوف مکن مرض طغیان نماید که الفانی لایرد و درینجا تتمه قصه محذوف است یعنی پس حضرت موسی بسوی فرعون
رفتند و او را فرمان الهی رسانیدند و فرعون در جواب ایشان اول چنین گفت که آیا تو همان شخص نیستی که در حالت
بچگی ترا پرورش کرده بودیم و عمرها در ما گذرانیدی باز آن کار خود کرده رفتی که میدانی و ناسپاس نعمتهای ما شدی
ترا این مرتبه از کجا حاصل شد که خود را هادی و مرشد من قرار داده آمدی حضرت موسی عم در جواب فرمودند که آری
من همان کسم و کاری که کرده بودم در آن وقت نادان و جاهل بودم چون از شما ترس خورده گریختم خدای تعالی
مرا علم و حکمت داد و مرتبه هدایت و ارشاد ارزانی فرمود و مرا برسم ایلچی گری نزد شما فرستاد و بار دوم فرعون گفت
که حالا تو این دعوی می کنی که من فرستاده خدایم برین دعوی دلیلی بیار اگر راست گو باشی فَاَرٰهُ الْاٰیَةَ الْکُبْرٰی
یعنی پس نمود موسی فرعون را نشانی بزرگ و هر چند آن دو نشانه بودند یکی آنکه عصا اژدها شد و دوم آنکه دست
ایشان مثل آفتاب روشن گشت اما چون در یک مجلس برای اثبات یک مطلب بودند هر دو را
یک نشانه اعتبار فرمودند و نیز ید بیضا تابع انداختن عصا بود پس گویا معجزه اصلی همان عصا باشد و سیرت

آنست که چون انبیا مبعوث میشوند اول بقهر مخالفان و منکران می پردازند بعد ازان به هدایت و ارشاد طالبان و مسترشدان مشغول میشوند عصا صورت قهر بود و ید بیضا نمونه هدایت و ارشاد و نیز در عصا حیات غیبیه بصورت محسوس آمد ظهور میپذیرفت و در ید بیضا نور تجلی بشعشعان اتم جلوه مینمود و قهر و سیاست تعلق بظاهر نبوت دارد و نور تجلی تعلق بباطن نبوت دارد که ولایت است و فرعون را که کافر ازلی بود غرض الزام حجت و تخویف محض بود پس در حق او آیه کبری عصا باشد نه ید بیضا بسبب معجزات از بهر قهر دشمن است و بوی جلبیت پیچ دل برون است و نیز در عصا معجزات دیگر هم بود که در وقت آب کشیدن بمقدار عمیق چاه دراز میشد و مانند رسن تنها او بدلوی میچسپید و در وقت تاریکی مثل مشعل هر دو شعبه اوی درخشید چون حضرت موسی عم بخواب میرفتند اعتنا و چوکیداری مینمود اگر آن را نزد گوسفندان گذاشته میرفتند گرگ و دزد را دفع مینمود تا آنکه گفته اند که در عصا هر آن معجزه بود که دو معجزه عمده ازان جمله در قرآن هم مذکور است اول شگافتن دریا بضرب آن دوم جاری شدن چشمه های آب از سنگ بضرب آن پس آیه کبری همان باشد نه ید بیضا و بعضی گفته اند که ید بیضا ازان جهت بزرگ تر شد که صورت کمال ولایت موسی عم بود و ولایة النبی افضل من نبوته و نیز ساحران فرعون نقل ید بیضا نتوانستند کرد و نقل عصا کردند و حق آنست که هر دو معجزه در آیه کبری داخل اند و این هر دو حکم آیه کبری دارند نسبت به معجزات دیگر که حضرت موسی را داده بودند بزرگتر اند بالجمله فرعون با دیدن این دو معجزه که در اثبات دعوی حضرت موسی عم دو شاهد عادل بودند زیرا که افاضه حیات غیبی بر دست ایشان در جسمی که اصلا قابل حیات نیست مثل چوب دلیل صریح بر آنست که از دست ایشان دلهای مرده بالا زنده خواهند شد و پاک کردن نفس از رذائل و خباثت نزد ایشان سهل کار است و شعشعان نور الهی بر دست ایشان دلیل صریح بر آنست که از دست ایشان ایصال سالکان راه خدا تعالی با نور تجلیات سر انجام شدا صلا رام نشد بلکه رم کرد فَكَذَّبَ وَعَصٰى یعنی پس انکار کرد رسالت حضرت موسی عم را و نافرمان برداری پیغام خدا تعالی نمود که بزبان ایشان باو رسیده بود و برین قدر هم اکتفا نکرد بلکه ثُمَّ اَدْبَرَ يَسْعٰى یعنی باز پشت داده براه خدا تعالی سعی کردن در ابطال رسالت حضرت موسی عم آغاز نهاد چون دانست که در دلهای حاضران بسبب دیدن این دو معجزه صدق حضرت موسی عم جا خواهد گرفت فَحَشَرَ یعنی پس جمع کرد ساحران برای مقابله حضرت موسی عم و خلق را برای دیدن آن مقابله تا بدانند که این کار بحیله و تدبیر نیز میتوانند شد کار خدا تعالی نیست فَنَادٰی یعنی پس آواز داد در میان مردم قبل از انکه مقابله واقع شود تا بالفرض اگر ساحران در مقابله مغلوب شوند مطلب حضرت موسی عم ثابت نشود که هنوز ربوبیت آن پروردگار که حضرت موسی عم از طرف او دعوی ایلچیگری می کند بیشتر از ربوبیت من است و اتباع او لی باوجود اعلی شان

نیست فَقَالَ اَنَا رَبُّكُمُ الْاَعْلٰى یعنی پس گفت فرعون که منم پروردگار بلند شما و هم اگر پروردگاری دیگر در عالم باشد
که موسی را بسوی هم ایلچی گری فرستاده است از من پستر خواهد بود پس اگر موسی رسالت خود را ثابت کند باز هم قابل تبلیغ
نیست و اثبات علو ربوبیت خود بر ربوبیت حضرت حق چنانچه در سوره زخرف و دیگر سورها مذکور است باین
روش میکرد که ربوبیت او تعالی اگر باشد عام است بر جمیع مخلوقات و ربوبیت من خاص است بر اهل مصر و
خاص مقدم بر عام میباشد در پاسداری و اهتمام بر رعایت حق آن و نیز ربوبیت او تعالی از نظر حس و عقل غائب است
و ربوبیت من محسوس و مشاهد و نیز ایلچی او تعالی که حضرت موسی است مانند ایلچیان من طمطراق ندارد و نه
دست او و نشانه زرین است و نه همراه او فوج و حشم و از حال ایلچی قصور پادشاهت پادشاهی که آن ایلچی از
طرف او آمده است توان فهمید بالجمله فرعون نیز قبل ازین تدبیرات و حیله ها از سابقین در ضلال بود و بعض
ازین تدبیرات امر او خلل شد پس هر دو حریف مقابل که حضرت موسی و فرعون باشند در جانب هدایت و ضلال
برابر شدند اما عنایت الهی تدبیر حضرت موسی را امداد فرمود و تدبیر آن ملعون را بر باد داد فَاَخَذَهُ اللّٰهُ
نَكَالَ الْاٰخِرَةِ وَالْاُوْلٰى یعنی پس گرفت او را خدا بعقوبت آن جهان و این جهان درین جهان بعذاب
آب او را غرق فرمود و در آن جهان بعذاب آتش گرفتار ساخت چنانچه در جایی دیگر در حق فرعون و لشکرهای
او فرموده اند که اُغْرِقُوْا فَاُدْخِلُوْا نَارًا و هر چند عقوبت دنیا مقدم بر عقوبت آخرت است اما در ذکر عقوبت
را از ان جهت مقدم فرموده اند که مقصود همان است و عقوبت دنیا وسیله آن و نیز آن عقوبت جاودانی
است و هزاران مرتبه سخت تر از عقوبت دنیا است پس لائق تقدیم است هر چند دنیا دار جزا نیست اما
این قسم فراعنه را در دنیا نیز بعد از الزام حجت برای عبرت دیگران سزایی کردار آن ها میرسانند چنانچه میفرماید
که اِنَّ فِیْ ذٰلِكَ لَعِبْرَةً لِّمَنْ یَّخْشٰى یعنی هر آینه درین گرفت و گیر عبرتی است برای کسیکه از خدا بترسد و عبرت
بچند وجه اول آنکه تدبیر مقتدایان گمراهی پیش نمیرود و در فنی اوقات برباد میشود چنانچه تدبیر فرعون شد دوم آنکه
خدا تعالی اگرچه گمراهان را مهلت می دهد اما مهمل نمیگذارد سوم آنکه دیدن معجزات همان کس را بر سر راه می آرد
که بیخ کفر در دل او جا نگرفته باشد و در ریشه ها ندوانیده و الا هر معجزه را بحیله و تزویر دفع می کند و هر دلیل و برهان
را بمغالطات معارضه مینماید چهارم آنکه حضرت موسی هم باین قسم کافر سرکش که دعوای ربوبیت میکرد بکمال
نرمی و بردباری سخن گفتند و عاقبت ظفر و نصرت یافتند پس پیغمبران و اتباع ایشان را میباید که بشنیدن
کلمات کفر و بی ادبی ها از جا نروند و اندوهگین نشوند و غم نخورند تا عاقبت کار ظفر یابند و پنجم در قصه حضرت
موسی علیه السلام ثابت شد که فیضان حیات غیب مشروط باستعداد جسم نیست و نیز حیات غیبیه بار بار هم
می آید و میرود چنانچه در اژدها شدن عصا و فروع یافت کافران را مجال سخن درین دلیل بود که حیات

حیوانی ناقص است اگر سنگی یا چوبی آنرا قبول کند میتوانند کرد و همچنین بار بار آمدن آن حیات نیز چندان مستبعد نیست
زیرا که در ایام بهار و برشکال می بینیم که این قسم جانوران مثل مار و کژدم و غوک بی تولد و تناسل پیدا میشوند و
زمین و گل قبول صورت آن حیوانات مینماید باز چون آن موسم میگذرد آن حیات میرود و آن صورت از ماده زمین مفارقت
مینماید و چون بار دیگر آن موسم می آید باز همان اجزای ماویه که در همان مکان افتاده مانده بودند همان صورت
میگیرند اما در خلقت آدمی باین روش استبعاد کلی است شاید آن را بیان باید کرد در جواب ارشاد میشود
ءَاَنۡتُمۡ اَشَدُّ خَلۡقًا یعنی آیا شما سخت تر اید در خلقت و پیدایش شما دشوار تر است اَمِ السَّمَآءُ یعنی
یا آسمان سخت تر است از روی خلقت و پیدایش او در نظر شما دشوار تر است و جواب این سوال ظاهر است
که آسمان هم در مقدار بزرگ تر است از آدمی بحدی که اصلا این را بآن مناسبتی نیست و هم باعتبار تفصیل
اجزا از بروج و نجوم مختلفة الآثار والاحکام و حدود و منتباینه از آدمی زیاده تر است و هم قوت جسمیه او از قوت
جسمیه آدمی افزون تر است زیرا که حقتعالی بَنٰهَا یعنی بنا کرده است او را این بنا قوی که هرگز با وجود تطاول
زمان و دوام حرکت کهنه و شکسته نمیشود و هم قوت روحانیه آدمی غالب تر است زیرا که حقتعالی رَفَعَ سَمۡكَهَا
یعنی بلند کرده است ارتفاع او را بغیر آنکه اعتماد وی بر ستون ها و یا دیوار ها داشته باشند و سمک در لغت امتداد جهت
را گویند که بر طول و عرض آن امتداد را قایم اعتبار می کنند اگر از پایین ببالا نظر کنند آن امتداد را سمک گویند
و ارتفاع نیز نامند چنانچه در عرف مشهور است که ارتفاع دیوار این قدر است و اگر از بالا بپایین نظر کنند آن امتداد
را عمق نامند چنانچه گویند که عمق دریا و عمق چاه اینقدر است و اهل تفسیر اهل حدیث چنین روایت کرده اند که بلندی
آسمان دنیا از روی زمین پانصد ساله راه است و همچنین ما بین هر دو آسمان از آسمان های هفت گانه همین مقدار است
و ثخن و گندگی هر آسمان نیز همین مقدار است و ازین جا بلندی آسمان هفتم و وسعت او را قیاس باید کرد و اهل هیئت
را در عالم ابعاد و اجرام و در بیان مقدار ثخن آسمان ها طریقه دیگر است که براهین هندسیه بران قایم کرده اند و چون پانصد
ساله که در روایات وارد است متعین نیست که راه کدام متحرک بکدام حرکت مراد است و نیز قطع کردن مسافت
صعود نسبت بقطع کردن مسافت هموار دشوار تر میباشد و زمان قطع اول نسبت بزمان قطع ثانی اضعاف مضاعفت
میگردد چنانچه در رفتن بر زمین هموار و بالا بر آمدن کوه مجرب است و اهل هیئت بفراسخ و امیال تقدیر ابعاد کرده اند و درین
صورت محتمل است که روایات شرعیه و براهین هندسیه هر دو منطبق شوند لیکن نزد اهل هیئت سطوح افلاک
باهم متلاصق اند و در میان آنها فرجه نیست و موافق روایات شرعیه فرجه نیز ثابت میشود اما بنای تلاصق سطوح
افلاک نزد اهل هیئت بر قاعده لا خلاء فی الفلکیات است و آن قاعده ظنی است برهان قطعی ندارد و همچنین
در نظر اهل هیئت حاجت بفرجه بین السمائین متحقق نشد از ان جهت اثبات فرجه نکردند و ارباب شرع را سیر ملائکه و در

پائین هر دو آسمان معلوم شد اثبات فرجه نشود پس باقی نماند مگر مخالفت مجموع آنچه از براهین هندسیه در بیان اوضاع
فلکیات ثابت میشود که بدون فرجه دریافته اند با آنچه ثابت است بروایات شرعیه تا این مخالفت لفظی است زیرا
که مقداری را که اهل هیئت داخل ثخن آسمان داشته اند شاید بعض آن را در نظر ارباب شرع فرجه اعتبار کرده باشند
و بالعکس را ثخن فیرتفع النزاع بالجمله وفور قوت جسمانیه و روحانیه آسمان نسبت بقوت جسمانیه و روحانیه آدمی اظهر
من الشمس است و اگر آدمی را فخر ازان است که مزاج من در کمال اعتدال واقع شده که قابل تعلق نفس ناطقه
مجرده شده ام جوابش آنست که آسمان نیز در کمال اعتدال و لطافت واقعست چنانچه می فرماید فسوّیها یعنی
معتدل المزاج ساخته است آن آسمان را و نفوس کامله را با اجرام آنها متعلق گردانید که در لطافت و تجرد از
نفوس انسانیه کامل تر اند و با وجود این همه آسمان ها را تاثیر قوی بخشیده است که بسبب ظهور شعاع آفتاب و
ستاره ها چنین قوی در عالم مینمایند و بسبب خفای آن اشعه تبدیلی عظیم در عالم احداث می کنند و این تاثیر در
هر دوره با دو حصه شب و روز محسوس میشود و اغطش لیلها یعنی و تاریک گردانید شب آن آسمان را تا شعاع
سخن آفتاب بر جهانیان تابش نکند و برودت پیدا شود و هر چند شب نام مخروط ظلی زمین است اما چون آن
مخروط بسبب شعاع آفتاب حادث میشود و غروب آفتاب در افقی موجب طلوع آن مخروط میگردد باهل
آن افق و طلوع آفتاب موجب غروب آن مخروط میگردد و حرکت آفتاب تابع حرکت آسمان است
لاجرم شب را با آسمان اضافت فرموده اند و بعضی از ارباب هیئت تسویه آسمان را بر کرویت آن حمل
کرده اند می گویند که شکل کروی از قبول آفات دورتر میباشد بخلاف اشکال دیگر پس ازین جهت نیز خلقت
آسمان محکم تر از خلقت آدمی باشد و بعضی تسویه را بر نبودن شقوق و شگاف در آسمان حمل کرده اند زیرا که خلقت
آدمی که مسام و شقوق بسیار دارد ازین جهت در معرض آفات است هوای مناسب و نامناسب در بدن
آدمی در آید و اغذیه و اشربه و سموم در رود و جانوران موذی از راه فرجهای بدن میتوانند در آمد بخلاف
آسمان که ازین آفات بالکلیه محفوظ است و اخرج ضحیها یعنی و بر آورد روشنی آسمان را که عبارت از آفتاب
اوست و بوقت ضحی از آن اختیار فرموده اند که آن وقت کامل ترین اجزای روز است در نور و سرور
و شعاع آفتاب را تاثیری است بغایت محسوس در گرم کردن عالم و جمیع عناصر بسبب شعاع آن گرم میشوند
خصوصاً زمین که بسبب کثافت و یبس تا دیر آن کیفیت مقبوله را محفوظ میدارد و چون شب و روز آسمان را
تبرید و تسخین بهم رسید و آسمان قابل این کیفیات نبود لاجرم این هر دو را زمین قبول کرد و مستعد گشت مر
کار و اجرای عیون و قنوات شد والارض بعد ذلک دحیها یعنی و زمین را بعد از تدبیر روز و شب هموار
و چمن بندی کرد زیرا که از اجتماع حرارت و برودت در زمین اخرج منها ماءها و مرعاها بر آورد از آن زمین

آب او را با مواد محتبسه در زمین که بسبب برودت مستعد قبول صورت آب شده بودند بسبب تسخین شعاع
آفتاب سیلان بهم رسانیده بیرون زمین برآمد و چون آب و خاک باهم مختلط شدند و حرارت بهار تابستان
وران و را اثر کرد پس نبات و سبزه برآمد چنانچه میفرماید وَمَرْعٰىهَا یعنی و برآورد چراگاه آن زمین را گویا زمین قبل
ازین تدبیر خرابه افتاده بود حالا او را باغی مرتب ساختند که هم آب در انجا جاری شده است و هم سبزه گوناگون
نمود ار است و برای آنکه ماده آب در زمین محفوظ باشد تدبیر دیگر فرمودند که وَالْجِبَالَ اَرْسٰىهَا یعنی و کوه ها
را بر زمین بطور لنگر قرار داد تا بخارات که در زمین محتبس شده میخواهند که بیرون برآیند بسبب کثافت جسم کوه
نتوانند برآمد و بالضرورت منعکس شده آب می گردند و از فرجه که دران کوه ها میباشند بصورت چشمه و نهر جاری
میشوند و نیز آبها که از آسمان نازل میشود بسبب صلابت کوه زمین او را تشرب نه کند و بالای قلعه های
کوه جمع شده میمانند و بتدریج بسوی نشیب روان گردد و لهذا انهار و چشمه ها از کوهستان روان میشوند
در قرآن مجید جا بجا همراه ذکر چشمه و نهر ذکر کوهستان نیز آمده است و اینهمه تدبیرات برای چه الحق فرمود که
مَتَاعًا لَّكُمْ وَلِاَنْعَامِكُمْ یعنی تا بهره مندی باشد برای شما و برای چارپایان شما پس بقا و معاش شما همه مربوط
باسمان است و حیات شما مستفاد از حیات اوست خود را در خلقت از وی محکم تر چه قسم زعم توانید کرد و درین جا
باید دانست که در روایت دیگر که در سوره بقره و سوره فصلت واقع شده اند خلقت زمین را پیشتر از خلقت
آسمان بیان فرموده اند مثل زدن کوهها بالای زمین و القای برکت باثبات اقوات در زمین نیز در سوره
فصلت مقدم بر خلقت آسمان است و انچه صاحب کشاف و دیگر مفسرین گفته اند که خلقت جرم زمین مقدم
بر خلقت آسمان است و گسترانیدن زمین و پهن کردن آن بعد از خلقت آسمان پس پیش نمی رود زیرا که
در سوره فصلت تمام خلقت زمین و ما فیها را از خلقت آسمان مقدم داشته اند و در سوره بقره نیز خَلَقَ لَكُمْ
مَّا فِي الْاَرْضِ جَمِيْعًا ثُمَّ اسْتَوٰى اِلَى السَّمَآءِ دلالت بر تقدم تمام مخلوقات زمین بر تسویه آسمان می کند
لهذا جماعه از علما باین رفته اند که خلقت آسمان بر زمین مقدم است لیکن تسویه آسمان از زمین متاخر است
اما این جماعه را درین سوره غفلت واقع شد زیرا که درینجا فَسَوّٰىهَا وَاَغْطَشَ لَيْلَهَا وَاَخْرَجَ ضُحٰىهَا فرموده
اند بعد ازان ارشاد کرده اند که وَالْاَرْضَ بَعْدَ ذٰلِكَ دَحٰىهَا پس تحقیق آنست که مراد از دحو زمین که متاخر
از تسویه آسمان است مرتبه قضا و ایجاد ما فی الارض است و زمین را بصورت باغ مرتب ساختن و مراد از
خلقت ما فی الارض من الجبال و النبات و الاقوات که در سوره فصلت و سوره بقره مقدم بر
تسویه آسمان است مرتبه تقدیر و اندازه انها است نه ایجاد بالفعل و الا پر ظاهر است که تکون معادن و
نباتات بلکه کائنات الجو نیز موقوف بر اشعه آسمانی و اوضاع مختلفه آن اشعه است که بحرکت آسمان مربوط

ف: بیان اختلاف علما در تقدیم خلقت زمین و آسمان ۱۲

است و بعضی از مفسرین گفته اند که ثُمَّ بَعْدَ ذَٰلِكَ درین آیات برای ترتیب نیست بلکه بنابر شمار نعمتها است که پیش
پیش مراد ذکر بنا بر شدت عنایت رعایت نمی کنند مانند آنکه شخصی غلام خود را گوید که من ترا چنین و چنان نعمتها دادم
باز پرورش نکردم باز ترا از دست مالک سابق که بر تو ظلم می کرد مال داده خلاص نکردم بلکه بعضی ازین نعمتها گفته
اند که بعد درین جا برای تراخی در رتبه است مثل ثُمَّ كَانَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا که بعد از فک رقبه و دیگر عبادات
مالیه مذکور فرموده اند و گسترانیدن زمین در حق آدمیان نعمتی است بالاتر از نعمتهای آسمانی و از حضرت ابن
عباس رضی الله عنه منقول است که بعد ذلک درینجا بمعنی مع ذلک است چنانچه در آیه عُتُلٍّ بَعْدَ
ذَٰلِكَ زَنِيمٍ و از حضرت حسن بصری رضی الله عنه منقول است که حقتعالی اول زمین را بیافرید و خود را فوق
و روی رگهای کوه ها پیدا کرده و در آن رگها برکتی داده که بسبب آن آبها را بخود می کشند و چشمها جاری میشوند
تقدیر اقوات فرموده باز متوجه بسوی آسمان شد و آسمان مانند دود بود آن را هفت آسمان ساخت باز
زمین را پهن فرموده بمقداری که هست گردانید و ابتدای خلقت زمین در مقام کعبه معظمه بود و از همانجا منبسط
و فراخ شده و لهذا در حق آنخانه مکرم در جای دیگر فرموده اند که اَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ و شهر مکه را پهن
ام القری نامند والله اعلم و نیز باید دانست که در تعداد این نعمتها در بعض مواضع حرف عطف آورده اند و در
بعضی حذف کرده و قاعده در یافت نکته اش آنست که هر جا نعمت سابق مجمل است و تفصیل آن منظور داشته
اند حرف عطف را از انجا حذف فرموده اند زیرا که مجمل و مفصل هر دو با هم اتحاد دارند گنجایش حرف عطف
در میان آنها ممکن نیست مثل وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَٰلِكَ دَحَاهَا أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعَاهَا و مثل
بَنَاهَا رَفَعَ سَمْكَهَا فَسَوَّاهَا و هر جا از بیان نعمت سابق فارغ شده بیان نعمت دیگر مقصود فرموده اند
حرف عطف را آورده چنانچه در بقیه مذکور است و چون از دفع شبهات کافران که در حیات اخروی بیان
می کردند فارغ شدند و بیخی که مقصود بود از شرح حال نیکان و بدان و امتیاز هر یک ازین طائفتین در حال خود
نیم کاره مانده بود باز رجوع باتمام آن مقصد میفرمایند که دلهای چند در آن روز که بسبب زندگی دوباره
و شنیدن آواز نفخه صور مضطرب و بیقرار خواهند بود و ثمره اضطراب ایشان نیز ظهور خواهد کرد و بلا بکه از آن صعب
صورت وقوع خواهد گرفت فَإِذَا جَاءَتِ الطَّامَّةُ الْكُبْرَىٰ یعنی پس از آمدن رادفه مردم بیقرار و مضطرب
خواهند گشت هر کس را اندیشه حال خود غلبه خواهد کرد که آیا ما درین روز درین مقام و درین زندگی بچه معامله
پیش خواهند آمد و چه خواهند کرد و چون بیاید حادثه دیگر که بزرگتر و غالب تر است از هر حادثه و آن کنایه
است از تجلی قهر الهی برای مجازات و حضور صحائف اعمال و شاهدان از جوارح و ملائکه و آوردن دوزخ
نزدیک آن موقف و دار و گیر گناه گاران و سوال و توبیخ مجرمان و لفظ طامه مشتق است از طم که بمعنی غلبه

وعلو است يقال في المثل جرى الوادي فطم على القرى یعنی چون ناله جاری شود بر حفیر آب غالب آید
وکبری تأکید بر تأکید غلبه وعلو آن حادثه است وجزای شرطی که مدلول حرف اذا است لفظ فاما من طغى
با معطوف خود است وچون این حادثه بالاصالة برای مجازات نوع انسان واقع خواهد شد وشگافتن
آسمان وتزلزل زمین ودیگر حوادث محض تمهید وتوطیه آن لاجرم وقوع آن حادثه نخواهد بود الا یوم
يتذكر الانسان ما سعى یعنی روزیکه یاد کند آدمی همه آنچه در دنیا سعی وتلاش کرده بود گویا از کثرت بعد وقت کار
که جزای آن ندید وثمره آن نچشید آنرا فراموش کرده بود حالا که جزای آنرا مشاهده خواهد نمود همه آن کارها
را یاد خواهد کرد ونیز اعمال خود را در صحائف مدون ومکتوب خواهد دید وآنچه از التفات او رفته بود باز در یاد
مدرکه اش حاضر خواهد شد وبسبب سریان قوای فلکیه در مدرکه وخیال او آن اعمال را بصورها خواهد دریافت
وبسبب کشط آسمان واندکاک زمین عالم مثال علوی وسفلی را خواهد دید وبرزت الجحيم یعنی وآشکارا وظاهر
کرده خواهد شد دوزخ لمن يرى یعنی برای هر که می بیند یعنی همه مردم در دیدن دوزخ آن وقت برابر خواهند شد
وچنانچه در دنیا انبیا واولیا وعرفا دوزخ را می بینند وعوام نمی بینند در آن جهان این تفرقه نخواهد بود پس
افزودن لمن يرى برای تعمیم ظهور اوست از قبیل قد بين الصبح لذي عينين یعنی آشکارا شد صبح برای
هر که دو چشم دارد وهر چند این حادثه بزرگ جمیع اهل محشر را بیحواس خواهد کرد وبسبب دیدن آثار قهر الهی که بصورت
دوزخ نمودار خواهد شد همه شریک خواهند شد اما اثر آن غضب بهر کس نخواهد رسید بلکه مردم در آن وقت دو فریق
خواهند شد فاما من طغى یعنی پس کسیکه در دنیا طغیان ورزیده بود واز حدود مقرر کرده خدا تجاوز نموده وبیشتر
باعث طغیان وتجاوز محبت دنیا است ولهذا در حدیث شریف وارد شده حب الدنيا رأس كل خطيئة
واین طاغی از مرتبه محبت دنیا نیز سبقت کرده بود وآثر الحيوة الدنيا یعنی وترجیح داده بود زندگانی دنیا و
لذت آن را بر رضای خدا وثواب خدا فان الجحيم هي المأوى یعنی پس تحقیق دوزخ همان است مکان
لایق او زیرا که دوزخ مظهر قهر الهی است وصورت دوری ومهجوری از جناب او واین شخص چون غیر خدا را
که دنیا بود بر خدا ترجیح داد در کمال دوری از او تعالی واقع شده بود ودیدن او دوزخ را مثل دیدن دزد است
جلاد را ودار را واما من خاف مقام ربه یعنی واما کسیکه در دنیا ترسید از ایستادن بحضور پروردگار خود ودانست
که مرا بحضور او ایستادن است از حدود مقرر کرده او تجاوز ننماید ودر طغیان ننماید ورزید تا سیاه روی در آن
مقام نصیب من خواهد شد وزندگانی دنیا را که سفری بیش نیست بر مرضیات خدای سبحانه تعالی وثواب آخرت
ترجیح ننماید داد که آخر کار با اوست ونهى النفس عن الهوى یعنی وباز داشت نفس خود را از خواهش نامشروع
که بیشتر باعث بر ترجیح دنیا همان خواهش نفس میشود فان الجنة هي المأوى یعنی پس تحقیق بهشت همان است

مکان لایق او وشیخ ابوبکر وراق فرموده است که حقتعالی در دنیا و آخرت چیزی مضرتر از هوا که مخالف حق باشد
نا آفریده و لهذا نزد اهل طریقت مرد وقتی بالغ میشود که از هوای نفس خلاص شود چنانچه در عرف عام وقتی بالغ
مے شود که از حب بازی خلاص شود و هیبت خلق اطفال اند چه نسبت خدا را نسبت بالغ چه رسیده از هوا پیر
و دیدن او دوزخ را چون دیدن تماشائیان است جلادان را که موجب فرح و انبساط خواهد شد و هر چند
منظور درین مقام بیان حال دو فرقه آدمیان است در روز محشر که مآل هر یک ازانها رنگ دیگر دارد اما
مفسرین گفته اند که درین هر دو وصف اشارت است بحال دو برادر حقیقی از قریش که هر دو از پدر خود
مال بسیار یافته بودند و مادر آنها را بسیار دوست میداشت و در خوش خورانیدن و خوب پوشانیدن آنها
سعی بلیغ می نمود یکی ازانها که مصعب بن عمیر نام داشت بصحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید و بخوف
خدا از لذاید دنیا اجتناب می کرد و شبها در تهجد بیدار مے بود و روزها روزه می داشت و طعام چرب نمی خورد
تا شهوت زنان غلبه نکند و آخر بفرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن همه مال و متاع و دولت و حشمت
را ترک داده از خانمان خود جدائی گوارا کرده در غربت و کربت بمدینه منوره هجرت فرمود و بتعلیم قرآن مردم
مدینه را مشغول شد و روز جنگ احد نشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بر داشته در کمال ثبات و استقلال
و دوارستگی از دنیا رفت و شهید شد تا آنکه برای کفن او غیر از لنگی میسر نشد و آن هم از قد او کوتاه آمد اگر پایها او را
مے پوشیدند سرش وا مے شد و اگر سرش را مے پوشیدند پا برهنه مے ماند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند
که باین لنگ سر او را بپوشید و بر پای او گیاهی خوشبو که او را اذخر مے نامند بنهید چنان کردند و دوم
که عامر بن عمیر نام داشت فرد او لقلیش وتفرقه می داد جمیع محرمات شرعیه را ارتکاب مے کرد در باب ترک دنیا با برادر
خود همیشه نزاع مے نمود و بسبب محبت دنیا بصحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم هم نرسید و ایمان و احکام
ایمان را قبول نمیکرد تا آنکه روز بدر همراه کافران کشته شد و کنده دوزخ گردید اعاذنا الله من سوء الخاتمة
و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم احوال قیامت پیش کافران بیان فرمودند و گفتند که دوزخ جای
طاغیان و سرکشان و دنیا طلبان است و بهشت مقام ترسندگان و متقیان کافران پرسیدن گرفتند
که اینهمه بعد از قیام قیامت خواهد شد بما نشان بده که قیامت کے خواهد شد و وقت آمدن آن کدام است
حقتعالے ایشان را برین سوال لایعنی توبیخ فرمود و ارشاد شد که يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ یعنی سوال میکنند
ترا از وقت آمدن قیامت أَيَّانَ مُرْسَاهَا یعنی کے خواهد شد بر پا کردن آن قیامت و کدام وقت متحقق خواهد
شد حالانکه این سوال ایشان بیجا محض است زیرا که کار نوبیان اوقات حوادث آینده نیست تا ازو این قسم
سوالات نمایند این کار کار منجمان و رمالان و جفریان و فال بینان و کاهنان است کار نبی تبلیغ احکام الهی

راست و ترسانیدن از عقوبت او تعالی بے تعین وقت آن عقوبت فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرَاهَا یعنی در چه کاری
تو از ذکر کردن وقت آن قیامت زیرا که انبیا و اولیا احیانا اوقات حوادث مستقبله را بیان می کنند محض برای
آن می کنند که چون آن حوادث موافق آن اوقات واقع شوند مردم را اعتقاد نبوت و ولایت ایشان حاصل شود
و از ایشان راه خدا بیاموزند و مهتدی شوند چنانچه اطبا نیز ظاهر که در بعضی اوقات بطریق تقدمة المعرفة تغیرات
مزاجی مریض در زمان آینده نشان می دهند برای آن می باشند که اعتقاد طبابت آنها بعد از وقوع واقع شود
گردد و مردم به علاج ایشان منتفع شوند و الا بیان اوقات حوادث مستقبله از شروط نبوت و ولایت نیست
چنانچه بیان تقدمة المعرفة از شروط طبابت نیست و بیان وقت قیامت فائده هم ندارد زیرا که بعد وقوع
قیامت اگر اعتقاد نبوت انبیا کسی را هم رسید چه حاصل که وقت ایمان فوت شد و قبل از وقوع قیامت وقت
آن وقت بیان کرده شد معلوم نمیتوانند شد پس ذکر وقت قیامت اصلا با کار نبوت مناسبت ندارد و مع هذا
این علم بالخصوص از آن قبیل نیست که مدرکه بشر آن را احاطه توانند نمود زیرا که جمیع حوادث که در عالم واقع
میشوند اسباب آن حوادث نیز در عالم موجود اند پس استدلال باجتماع اسباب آن حوادث و ارتفاع موانع
آن حوادث در وقتی از اوقات کرده تعیین اوقات آن حوادث می توان کرد بخلاف این حادثه عامه که
جمیع ارکان این عالم صدمه خواهد رسانید و اسباب رنگ سببیات بر هم و در هم خواهند شد پس این را سببے
ورای اسباب این عالم که حد فکر بشر در آنجا نمی رسد و لهذا هر که از این عالم سوال کرده میشود بواسطه یا بیواسطه
آخر احواله العلم الٰهی می باید و لهذا فرموده اِلٰى رَبِّكَ مُنْتَهٰهَا یعنی بسوی پروردگار تست انتهای قیامت که هم
سبب آن اراده قهری اوست که برای انتقام از عصاة بنی آدم متوجه خواهد شد و هم وابستن وقت آن
اراده و جدا اجتماع شرور بنی آدم که در حکمت او انتقام را موجب شوند خاصه اوست کار تو و دیگر آدمیان نیست
که این علم را توانند دانست مگر آنکه از جانب خدا ایشان را این علم عنایت شود و آن واقع نیست اِنَّمَا اَنْتَ
مُنْذِرُ مَنْ يَخْشٰهَا یعنی نیستی تو مگر ترساننده آنکه میترسد از قیامت و در اینجا شبه مذکور میکنند که ترساننده تو نسبت
چه معنی دارد جواب این است که بسبب علم اجمالی که هر عاقل را بمجازات حاصل است میداند که در دنیا مجازات واقع
نمیشود پس عالمی دیگر برای آن میباید پس ترس از قیامت پیدا میشود و ترسانیدن انبیا و مرسلین به بیان التفصیل آن
مجازات و مضرات و نافعات آن جهان است پس هر که علم اجمالی بمجازات ندارد از ترسانیدن
انبیا و مرسلین بے بهره است بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از مَنْ يَخْشٰى آنست که بالقوة استعداد خوف آخرت
در وی موجود است نه آنکه بالفعل میترسد و چون منتفع بانذار انبیا غیر از مستعدین خشیت نمی باشند گویا انبیا
را منصب انذار دیگران نیست بالجمله ترسنده را و ترساننده را سوال از وقت چیزی که از آن باز ترسید با بیان وقت

و هیچ فیصله درکار نیست بمثابه آنکه مسافری را از قطاع الطریق خوف باشد و دیگری او را از قطاع الطریق ترساند
و او بپرسد که بر من کدام وقت خواهند تاخت تا وقتیکه وقت او را بیان نکنی من باور نخواهم کرد و ظاهر است که اگر سؤال
کافران از وقت قیامت بنا بر آن بود که اگر بیان وقت خواهند کرد ما ایمان خواهیم آورد پس صریح بیجاست
زیرا که بیان وقت دران صورت موجب ایمان میگردد که وقوع واقعه موافق آن وقت شود و پیش از آن بیان کردن
وقت و نکردن برابر است و بعد از وقوع قیامت ایمان را اعتبار نیست و اگر بنا بر آنست که بُعد و قرب او را
معلوم کنند و در صورت بُعد مطمئن الخاطر باشند و در صورت قرب فکر آن نمایند پس نیز بیحاصل است زیرا که
وقت قیامت ایشان را بنسبت درازی که گذشته است بسیار اندک خواهد بود كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا یعنی گویا که
ایشان روزیکه خواهند دید آن قیامت را خواهند دانست که مدت اقامت ایشان در دنیا بسیار اندک
بود و تا مدت یکروز کامل هم نرسیده بود بلکه چنان گمان خواهند کرد که لَمْ يَلْبَثُوا یعنی درنگ نکرده بودند در دنیا
و در برزخ إِلَّا عَشِيَّةً مگر بقدر بیگاهی که از زوال آفتاب تا غروب آن میباشد أَوْ ضُحَاهَا یا بقدر چاشتگاه آن
بیگاه که از وقت طلوع آفتاب تا قرب زوال میباشد و تردد ایشان در بیگاه و چاشتگاه از آن جهت خواهد
بود که عمر ایشان در مشقت و رنج گذشته بود و در برزخ هم معذب اند مدت بقای خود را بقدر بیگاه خواهند
فهمید که آن وقت وقت ماندگی و رنج است و اگر عمر ایشان براحت گذشته بود و در برزخ هم چندان معذب
نشده اند مقدار بقای خود را چاشتگاه خواهند فهمید و بعضی از علما گفته اند که شروع دوره روز و شب نزد اکثر قوم
مثل هنود و یونانیان و غیرهم از نصف النهار است و در شریعت از اول فجر و چون اهل محشر منظور خواهند داشت
که مدت بقای خود را کمتر از نیم روز بیان کنند خواهند گفت که اگر ابتدای روز از نصف النهار است پس ما
درنگ نکردیم مگر بقدر یک بیگاه و اگر ابتدای آن از اول فجر است پس ما درنگ نکردیم مگر یک چاشتگاه و ظاهر است
سر در تقدیم بیگاه بر چاشتگاه همین است اما اضافت چاشتگاه به بیگاه از آن جهت است که تا اشعار شود بآنکه مجموع
مدت دنیا در گمان ایشان مثل یک روز خواهد بود چنانچه در جای دیگر فرموده اند از زبان آنها که إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا
يَوْمًا و زمان بقای نوع خود در دنیا مثل یکساعت از آن روز خواهند فهمید آنکه بیگاه از روزی باشد و
چاشتگاه از روز دیگر و اگر عشیه و ضحی منفرد بودند و اضافت ضحی بسوی عشیه نمیکردند اتحاد یکروز فهمیده نمیشد و
محتمل است که معنی این آیه چنین باشد إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا ای ضحاء العشیة و حاصل آنکه ایشان در مدت بقای خود در دنیا
تردد کنند که آیا نیم روز بود یا تمام روز چنانچه در جای دیگر از زبان ایشان نقل فرموده اند که لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَاسْأَلِ الْعَادِّينَ والله اعلم

سورة عبس

مکی است چهل و دو آیه یکصد و سی کلمه و پانصد و سی و پنج حرف است و ربط این سوره با سورهٔ والنازعات

بچند وجه ظاهر است اول آنکه در آخر سوره والنازعات اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرُ مَنْ یَّخْشٰهَا فرموده اند و درینسوره
عتاب خطاب است بزرگ منتهنائے این منصب که وَاَمَّا مَنْ جَآءَكَ یَسْعٰی وَهُوَ یَخْشٰی فَاَنْتَ عَنْهُ تَلَهّٰی
دوم آنکه قصهٔ اینسوره با قصهٔ آن سورهٔ تقابل دارد در آنجا پیغمبر بزرگ قدر را که حضرت موسی علیه السلام
بودند پیش بادشا ہے صاحب اقتدار ے فرستادند و تملق او فرمودند که فَقُلْ هَلْ لَّكَ اِلٰٓی اَنْ تَزَكّٰی و درینجا
گدای نابینای خاکساری را پیش خاتم المرسلین صلی الله علیه وسلم آوردند و بخاطر داری او امر نمودند و برتوجه
باغنیا و اصحاب ثروت عتاب کردند در آنجا حضرت موسی علیه السلام بطریق آرزومی گفتند که هَلْ لَّكَ اِلٰٓی اَنْ
تَزَكّٰی و درینجا حق تعالی امیدوار میسازد که لَعَلَّهٗ یَزَّكّٰی آن پادشاه را بطغیان وصف فرمودند و این گدا را
بترس و خشیت آن بادشاه جبار در مقام خود نشسته و پیغمبر برفتن نزد او مامور شده که اِذْهَبْ اِلٰی فِرْعَوْنَ
و درینجا آن گدا خود دویده می آید که اَمَّا مَنْ جَآءَكَ یَسْعٰی تا معلوم شود که کار و بار انبیا همه مبنی بر جریان
تحت الحکم و القضا است هرچه میفرمایند بعمل می آرند اگر بزیارت اغنیا و سرکشان و تملق ایشان بفرمایند
بسر و چشم و اگر براہ گدایان و خاکساران به تعظیم و توقیر حکم کنند علی الرأس و العین نه باطاعت و انقیاد
گدایان خوش دل میشوند و نه از تکبر و سرکشی جباران تنگی سینه بهم میرسانند فرعون را باید دید که بچه صفت
موصوف شد ثُمَّ اَدْبَرَ یَسْعٰی یعنے پشت داده از راه حق میدوید و این گدای نابینا را باید فهمید که بچه رنگ
جَآءَكَ یَسْعٰی یعنے روبحق آورده میدود سوم آنکه درین هر دو سوره احوال قیامت و شدائد آن روز
بیک نسق مذکور شده در آن سوره فَاِذَا جَآءَتِ الطَّآمَّةُ الْكُبْرٰی یَوْمَ یَتَذَكَّرُ الْاِنْسَانُ مَا سَعٰی الخ
فرموده اند و درین سوره فَاِذَا جَآءَتِ الصَّآخَّةُ یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیْهِ الی الآخر ارشاد شد چهارم آنکه
تعداد نعمتهای الهی در اصلاح معاش و خلقت آدمی و اصول او نیز درین هر دو سوره مناسبت قریبه
با تحاد دارند در آن سورة اَخْرَجَ مِنْهَا مَآءَهَا وَمَرْعٰهَا مَتَاعًا لَّكُمْ وَلِاَنْعَامِكُمْ مذکور است و درینسوره
وَّفَاكِهَةً وَّاَبًّا مَّتَاعًا لَّكُمْ وَلِاَنْعَامِكُمْ در آن سوره خلقت آسمان و روز و شب و زمین و کوه یاد فرموده
اند و درین سوره خلقت آدمی از وقت نطفگی تا دم مرگ ارشاد نموده و قبل از آنکه سبب نزول اینسوره
مذکور شود تمهید مقدمه ضرور   است اول باید دانست که در میان محبوبان خدا که آنها را برای کار ارشاد
هدایت برگزیده اند و در میان سائر الناس از حیثیت اوصاف بشریت و صفات نفس فرقی نیست
بلکه فرق از آنجهت است که محبوبان را خود تربیت میفرمایند و هرگاه صفتی از صفات نفس ایشان بحکم اقتضای
جبلت نوعی بر می آرد و بمجردی خود حرکتی میکنند که موجب احتجاب نور الحق باشد زود بتادیب و
عتاب آگاه می سازند و تدارکش میفرمایند چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین معنی اشاره فرموده اند

کما ادبنی ربی فاحسن تادیبی وعلمنی فاحسن تعلیمی تا آنکه اول تخلق باخلاق الهیه ایشان را حاصل آید که لازم
مرتبه وصول وفنای نفس است بعد از ان تحقق بآن اخلاق میسر شود که اعلی مرتبه بقا ست و آن را حالت استغنا
و تمکین نامند پس صدور این قسم حرکات از ان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم منافی منصب مرتبه انجذاب نیست
بلکه تادیب و عتاب الهی بر آن حرکات عین دلیل آن منصب آن مرتبه عظیم است و چون این مقدمه ممهد شد باید
دانست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی در مسجد الحرام تشریف داشتند نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
سرداران و عمده های قریش مثل عتبه و ربیعه پسران شیبه و ابوجهل بن هشام و حضرت عباس بن عبد المطلب
و دیگر رؤسا نشسته بودند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را بدین اسلام و ترک بت پرستی
می فهمانیدند و بکمال توجه و اهتمام مشغول بمکالمه و هم کلامی آنها بودند درین اثنا نابینایی که عبدالله بن شریح
بن مالک بن ربیعه فهری بود و او را ابن ام مکتوم نیز میگفتند بنا بر آنکه مکتوم کور زاییده بود مادر او را ام مکتوم
لقب داده بودند نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از آمدن او در وقت
ناخوش شدند و دانستند که این مرد نابینا است رنگ مجلس را نخواهد دریافت سخنان بی وقت خواهد
گفت و قطع کلام خواهد نمود و سخن ما که با این عمده ها در میان داریم و ایشان را دعوت اسلام میکنیم ناتمام
نیم کاره خواهد ماند تا آنکه آن نابینا پس و پیش مجلس را ندیده و متصل آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و نشست
گفت که مرا فلان و فلان سوره از قرآن مجید بیاموزید و بحال من متوجه شوید که پس نشست و کلام بی سبب
پیش پریشان مجلس شد رسیده اند آنحضرت صلی الله علیه وسلم پاس خاطر آن عمده ها سکوت فرمودند
و ارشاد کردند که باش آن نابینا باب دوم فرصت نمیکرد و بار بار همین مطلب را تکرار مینمود و شکایت میکرد سبب
این حرکات نالایق او که سبب تنفر و تنگ دلی سرداران و عمده ها بود آثار کراهت بر چهره مبارک آنحضرت ظاهر شد
پشت گردانیده بمحو نمودند از سمت آن نابینا گردانیده بسوی آن عمده ها متوجه شدند که این آیات
نازل شد و عتاب بصیغه غیبت درین معامله فرود آمد مروی است که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نزول
این آیات را می شنیدند رنگ مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم گاهی سفید و گاهی سرخ میشد تا
انا آتیکم کلا انها تذکرة را الی آخر السوره شنیدند مرشاد شدند و رنگ مبارک بحال آمد ...
پس فهمیدند بنا بر تحقیق و آثار لطف است که از آثار قهر و طرد و ابعاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن
نابینا که مایوس شده برگشته رفته بود تشریف برده و عذر بجا آوردند و او را با خود آورده
چادر مبارک را برای او فرش کرده او را بالای آن چادر نشانیدند و هر گاه که او در مجلس آنحضرت صلی الله علیه وسلم
می آمد تعظیم و اکرام او میفرمودند و ارشاد میکردند که مرحبا بمن عاتبنی فیه ربی ...

من در حق او مراعات فرمود و هرگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن نابینا را می دیدند میفرمودند که اگر حاجتی
یا کاری داری بفرما و او را در دو سفر بجای خود در مدینه منوره امام نماز گذاشته تشریف بردند و انس بن مالک از حال
آن نابینا خبری شگرف روایت کرده است که روز جنگ قادسیه من او را دیدم زره پوش بر اسپ تازی سوار
و پیش پیش او نشانی سیاه بهان نابینای خود در صف کافران حمله ها می نمود و نیز مروی است که آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازین قصه روی هیچ فقیری چین بر جبین نکردند و هیچ دولتمندی را به تملق پیش
نیامدند و درین مقام مفسران را در وجه این عتاب اشکالی است سخت زیرا که آن حضرت صلی الله علیه وسلم
درین معامله چیزی که خلاف قواعد شریعت باشد بعمل نیاوردند اینقدر عتاب بر ایشان چرا فرمودند زیرا که قاعدهٔ
شرع است که نفع عام مقدم بر نفع خاص است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعوت سرداران و عمده ها را باسلام
بر تعلیم قرآن این نابینا ازین جهت مقدم فرمودند که در اسلام آوردن آنها توقع اسلام آوردن تمام شهر بلکه بود که الناس
علی دین ملوکهم و در تعلیم چند سورهٔ قرآن بیک نابینا نفعی خاص بآن نابینا میشد و پس نیز دعوت باسلام مقدم
و ارجح از تعلیم قرآن است زیرا که آن اصل است و این فرع و نیز نزد فقها مقرر است که اگر شخصی در وقتی بیاید و بگوید
که مرا تلقین اسلام نمائید و شخصی دیگر همان وقت طلب تعلیم قرآن یا ارشاد و نصیحت کند تلقین اسلام را مقدم و مرجح
باید ساخت که در تاخیر آن ضرری است عظیم زیاده بر تاخیر امور دیگر حالت کافر در ابتلا به مرض روحانی خود که
کفر است مانند حالت سرسام زده است که با وجود اهمال و تاخیر کار معالجه او از دست میرود و حالت جاهل مسائل
شرعیه یا کسیکه قرآن نمیتواند خواند مانند مریضی است که مرض او چندان مخوف نیست بسهولت و تدریج تدارکش
میتوان کرد و تغیر چهرهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بسبب حرکات ناملایم آن نابینا لاحق شده بود بدو جهت
قابل عتاب نیست اول آنکه این تغیر جبلی است خارج از مقدور با امثال این امور تکلیف دادن از قبیل تکلیف
مالا یطاق است دوم آنکه نزد نابینا چهره را عبوس کردن و رو گردانیدن یا خندانی چهره و توجه تام برابر است
که هیچ نمی بیند تا فهمی و متألم شود و معهذا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را هنوز نامرضی بودن این فعل نزد
حقتعالی معلوم هم نبود زیرا که هنوز نهی ازین فعل نازل نشده بود پس در ابتدای نهی اینقدر عتاب چه قسم
گنجایش تواند داشت و جواب این اشکال آنست که سبب این کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه ماند در
نوشتن شیر و شیر هرچند آن نابینا تغیر چهرهٔ مبارک را نمی دید اما مردم دیگر میدیدند و حمل بر خاطر داری اغنیا
و اهمال جانب فقرا می نمودند حقتعالی در حق محبوب خود این توهم را هم نه پسندید و خواست تا ظاهر باطن محبوب
من در اخلاص و رضای جوی او تعالی مصروف باشد و اصلا جانب محبوب من مظنهٔ تهمت ریا نماند و نیز
نفوس قدسیه را باید که بر حسب استعداد مستفیدین افاضه و افاده منظور دارند و در مآل کار نظر کنند الهی

پس فقیر خاکسار که با استعداد عالی خود شمع و چراغ قلبی و جهانی گشته پس عموم نفع را از قوت استعداد مسترشد
متوقع باید بود و کثرت اتباع که بالفعل اختیار ایشان باشد فریب خوردن کار ظاهر بینان و نا واقفان مراتب
استعداد نفوس است و نیز نفع این نابینا یقینی تحقیق آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم امری بود معلوم بالیقین و انتفاع
آن سرداران بدعوت اسلام باز انتفاع اهل شهر باتباع آنها امری بود موهوم موهوم را بر معلوم ترجیح دادن خوب نیست
و آنچه تحقیق آنست که این حرکت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر چند شائبه از نامشروعیت و گناه بودن ندارد
اما محبوبان را اکتفا بر عصمت از گناه نمی‌کنند بلکه از ایشان تخلق باخلاق الهی میخواهند بمثابه آنکه پدر مشفق در
آنچه از فرزندان خود مخالفت مصلحت و آئین خود می بیند گو مشروع و صواب باشد عتاب میفرماید باد شاهان
فرزندان خود را نمی پسندند که بطور مشایخ و صلحا معتکف مساجد و مانوس خلوات باشند و مشایخ و صلحا فرزندان
خود را نمی پسندند که بطور عسکریان و نوکری پیشها در سعی و تلاش معاش گو از وجه حلال باشد مشغول شوند
و علی هذا القیاس پس این عتاب و خطاب نه بنا بر زجر و توبیخ از معصیت است تا وجه آن در صورت
بیگناهی مشکل شود بلکه از قبیل تربیت پدران فرزندان خود است که وجه آن ظاهر است و وجه تسمیه این سوره
بسورۂ عبس آنست که عتاب او تعالی بر این پیغمبر عظیم القدر بر آنکه از کمترین مسترشدان اعراض نمود
و بعمدها مشغول شد بنام سوره از سورهای قرآن مجید باشد تا علی مر الدهور و الاعصار عنایت او تعالی بحال
مسترشدان و طلبۂ علم نصب العین هر مسلمان خصوصاً مرشدان و معلمان گردد که بمجرد شنیدن نام این سوره
آن قصه بیاد ایشان آید و عبرت گیرند و نیز کمال محبوبیت این پیغمبر در حضور خداوندی ثابت شود که اینقدر تغیر
چهرۂ او را آنقدر شاق دانست که بار بار بر زبان قاریان و تالیان یاد می فرماید و ازان خبر می دهد و کلامی
که دران این قصه مذکور است به همین عنوان معنون ساخته اند بمثابه آنکه عاشق واله معامله
نامرغوب محبوب خود را شاق دانسته وقت آن معامله و مکان آن معامله را بآن معامله معلم میسازد

بسم الله الرحمن الرحیم

عَبَسَ یعنی رو ترش کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اکتفا باینقدر نه نمود بلکه وَتَوَلّٰی یعنی رو گردانید اَنْ جَآءَهُ الْاَعْمٰی
یعنی از آنکه آمد پیش او نابینا و مفسرین را اختلافی است در آنکه آمدن نابینا را چرا درین جا ذکر فرمودند بعضی گویند
که محض بیان واقعیت و بعضی گویند که برای مزید عتاب است که این پیغمبر را رحمة للعالمین کرده اند بهم در برای
هدایت عالمیان فرستاده ایم و بیشتر لائق رحمت ضعیفان و گدایان و نابینان اند و مستحق راه نمائی کوران مسترشد
پس اعراض ازین قسم مردم اعراض کردن کمال منافات با مرتبه پیغمبری دارد بمثابه آنکه شخصی غلام خود را بفرماید
که بر که راه گم کرده باشد او را راه نما و آن غلام بینایان و صحیح بصران را رهنمائی کند و کوران و ضعیف البصران

را اهمال نماید و بنابر تشویق عتاب گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را درین کلام مخاطب هم نفرموده زیرا که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در آن وقت از مرضیٔ حق غائب شده بودند اگرچه بندگان
او را بسوی او میخواندند در حکم غائب از حضور حق قرار دادند زیرا که ایشان در آنوقت از
مطالب طالبان حضور حق غفلت ورزیده بودند و غائب را خطاب الٰهی نیست یا چون گرم شکایت شدن
[illegible] خطاب [illegible] اول شکایت بنده گنهگار نزد پیش مردم میکند و او را بجهت شدت عتاب
[illegible] در شکایت گرم میشود خطاب بآن بنده شروع میکند و چون در پیش [illegible]
ایشان بیان فرمایند لاجرم اول شکایت ایشان هم نزد ایشان بطریق غیبت فرموده باز خطاب عتاب آمیز شروع کرد
تا استقصای این معنی [illegible] شود و شدت عتاب معلوم گردد و محققین گفته اند که آوردن این قصه برای [illegible]
جانب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درین معامله که آن نابینا کرده اند و این مقتضای کمال رحمت و محبت است
که در عین عتاب عذر ایشان نیز بیان کرده باشند مثل پدر شفیق که شکایت نالایق فرزند خود پیش مردم میکند و در
شکایت عذر آن فرزند نیز بیان کرده میرود تا مردم بدانند که این فرزند قابل عتاب است و درین حرکات معذور
است اما کمال شفقت پدری است که باینقدر هم در حق او راضی نمیشوند و میخواهند که تربیت او را بجهد کمال رسانند
و وجه عذر آنست که گویا چنین ارشاد میشود که حسن خلق این پیغمبر باقتضای این میکرد که با گدایان و بینوایان
که طلب حق میکنند و تلاش راه دین دارند بااین نوع پیش آید لیکن این پیغمبر را [illegible] است که این مرد نابینا است
را از اقبال و ترش روئی را از خندان روئی امتیاز نمیکند پس مقتضای کراهیت حرکات او چنین را ترش
کرد و روگردانید [illegible] تکلیف ازین عمل باز نداشت و بنابر کمال رحمت و عنایت ذکر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
درین مقام صیغه کرده فعل غائب را از فاعل خالی آورده تا صریح نسبت این فعل بآن محبوب نکند گویا چنین
ارشاد میشود که روترش کرد و اعراض نمود و ترش کننده و اعراض کننده اگر بلفظ خطاب میفرمود نسبت این
فعل بآن محبوب صراحةً مفهوم میشد و آن خلاف مقتضای کمال رحمت و شفقت است پس عین شکایت و
عتاب مراتب لطف و محبت مرعی شده میرود و بعضی گفته اند که تعلیم اعمی دشواری دارد زیرا که او بمجرد حفظ الفاظ
[illegible] بجهت مکتوب از و امکان ندارد و پس عذر آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین نوع ارشاد شد که تو آن نابینا را
قاصر الاستعداد [illegible] از تعلیم اعراض نمودی حالانکه کوری چشم موجب اعراض نیست بلکه کوری دل موجب این
اعراض است [illegible] همه کور دل بودند الا آنکه بود که از ایشان اعراض میکردی ازین کور چشم
زیرا که [illegible] چشم [illegible] باشد وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكَّى یعنی و چه میدانی تو ای دانا بدان کور چشم پاک شود
و آئینه دل او [illegible] مصقول گردد که انچه صاحبان بینای ظاهر از امور [illegible] در یافت در یابد

عالمی گردد و آن یک کس نابینا بهتر از هزاران بینا شود نظم اقبال بیت زلف کور است خفاش چشم بینائی بگو بیخبر
ز رخ آفتاب نیم شبی است أَوْ يَذَّكَّرُ یعنی یا آن نابینا پند پذیرد و اگرچه بمرتبه صقالت قلب نرسد اما معنی قرآن از بهر
آن در ذهن او خاطر او رسوخ و استقرار پیدا کند بحدی که وهم و خیال با آن آمیزش نکند فَتَنفَعَهُ الذِّكْرَىٰ یعنی پس
نفع دهد او را این پند گرفتن که بسبب آن منافع عمده دین را جلب کند و مضرات عظیمه دین را دفع نماید و لطیفه عقل او روشن
شود و از هزار روشن چشمان بهتر گردد در عالم ربانی شود چنانچه در شق اول لطیفه قلب او مصقول شده مرتبه اولی حجاب
کشف و عرفان حاصل میگردد و چون حصول یک شق بالخصوص در حق آن اعمی بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و دیگر
بینندگان حوال او بالیقین معلوم نبود این مضمون را بکلمه لعل که دلالت بر شک و منع خلو کند ارشاد فرمودند آری از
شدت شوق آن نابینا و کثرت حرص او بر فیض یابی های صحبت پیغمبر اثبت است و تلاوت قرآن و تامل در معنی
آن بالیقین بود که آخر چیزی خواهد شد و ازین هر دو مرتبه محروم مطلق نخواهد ماند صاحب کشاف نیز بدلیل
کلمه لعل استفهام شده در تفسیر خود بطریق سوال آورده است که در اول پاک شدن و دیگر کدام نفع پند متوقع است و جواب
نوشته که پاک شدن کنایه از اجتناب گناه و تقوی است و نفع کردن پند عبارت از فعل طاعات که بسبب آن حصول ثواب
متوقع است و ثواب منفعت دائمی است لیکن برین سخن او ایراد کرده اند که از حصول علم هر دو چیز حاصل میشود هم
اجتناب از گناه و هم فعل طاعت پس مقام استعمال حرف واو است نه حرف او در جواب این ایراد گفته اند که طالب علم را
بیقین معلوم نیست که چه خواهد شنید اگر نهی بشنود از گناه باز ماند و اگر امری بشنود در طاعت بیفزاید و اگر هر دو بشنود هر دو کار
کند پس استعمال حرف او که برای منع خلو است نه برای منع جمع وجهی وجیه پیدا شد و حق آن است که سابق مذکور شد
أَمَّا مَنِ اسْتَغْنَىٰ یعنی اما کسیکه استغنا می کند از ارشاد تو بلکه از راه تمول و جاه خود خورسند است فَأَنتَ لَهُ تَصَدَّىٰ
یعنی پس تو برای او متصدی ارشاد میشوی و از سر نشان شوقین اعراض میکنی بخیال آنکه بی پروا را طالب شوقین
این راه باید کرد و بحال او متوجه باید شد و طالب شوقین را شوق او در راه بس است آخر بطلب خواهد رسید وَمَا
عَلَيْكَ أَلَّا يَزَّكَّىٰ یعنی و چه ضرر بتو میشود اگر توانگران بی پروا پاک نشوند زیرا که کار تو تبلیغ فرمان الهی است
و تربیت مستعدان شوقین و آن در صورت قبول و ناقبول مستغنیان ترا حاصل است وَأَمَّا مَن جَاءَكَ یَسْعَىٰ
یعنی و اما کسیکه می آید پیش تو سعی کرده و مشقت برداشته مثل نابینای که دست کش نداشت و جا بجا لغزش پا خورده
بمجلس آنحضرت صلی الله علیه وسلم میرسید وَهُوَ يَخْشَىٰ یعنی و او می ترسد اول از خدا می ترسد تا از مرضیات او
دور نیفتد و بمنهیات او نزدیک نشود و این ترس موجب شوق او در طلب علم و حضور صحبت تو میگردد و
باز در راه از ایذای کافران میترسد که مبادا بر رفتن او در حضور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مطلع شوند و ایذا
دهند باز از افتادن و لغزیدن و پا خوردن میترسد باز چون در حضور تو میرسد از فوت وقت سبق خود می ترسد که

مباد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم را شغلی پیش آید و من محروم مانم فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّىٰ یعنی پس تو از ان کس روی گردانیده مشغول بدیگران میشوی بحال او می پردازی گویا فائده کلی درهمین کار می بینی که بی پروایان و رسیدگان را رام کنی و بر سر راه آری و مشتاقان و طالبان صادق را بتسویف و مدافعت در کمال شوق مضطر داری كَلَّا یعنی من بعد چنین مکن زیرا که إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ یعنی بتحقیق این آیات قرآنی برای یاد کردن خدا و اسمای او و صفات او و افعال او و احکام او و جزای او است تا مردم را راه معرفت و عبادت و محبت و خوف و رجا کشاده گردد و سلوک طریق الهی پیش گیرند و درین معنی تملق و التجا و الحاح مفید نیست بلکه اختیار دل و رغبت طبع در کار است فَمَن شَاءَ ذَكَرَهُ پس هر که خواهش صادق دارد و ذکر کند این قرآن را که در حقیقت ذکر الله است و ذکر الهی بدون رغبت دل و صدق عزیمت مفید نیست و وجه تانیث ضمیر در انها و تذکیر در ذَكَرَهُ باوجود آنکه مرجع واحد است یعنی قرآن آن است که تذکره بودن قرآن نظر بآیات و سور او ست که هر یک مضمون علیحده دارند در بعضی بیان اسما و صفات است و در بعضی بیان احکام شرائع و در بعضی وعده و وعید و ذکر بودن قرآن نظر بهیئت وحدانیت او ست که تمام قرآن در ان برابر است اختلاف مضامین را در ذکر بودنش تاثیری نیست زیرا که هر مضمون که باشد کلام الهی است و اتصال کلام با متکلم اقوی و اشد است از اتصال نام با صاحب نام و اتصالی که در وقت ذکر نام شخص بآن شخص حاصل میشود از اتصالی که در وقت خواندن کلام او حاصل می گردد کمتر است چنانچه بر صاحب تجربه پوشیده نیست و نیز کلام شخص شانی است عمده از شیون ذات او که در وقت تلاوت آن کلام بر قلب تالی متجلی میشود و لهذا تاثیر کلام بزرگان در نفس زیاده تر از تاثیر نام آنها می باشد و لهذا در حدیث شریف وارد است که در حق قرآن فرموده اند که هُوَ حَبْلُ اللَّهِ الْمَتِينُ و حضرت امام جعفر صادق رضی فرموده اند که تجلی الله لعباده فی کلامه ولکنهم لا یبصرون و اگر کسی را ازین خطره بخاطر خطور کند که اگر عمده ها و سرداران و اغنیا و دولتمندان شوق کتابی یا کلامی یا شعری پیدا می کنند قدر و عزت آن کتاب و آن کلام می افزاید و او را از دست خوش نویسان زرین رقم بر کاغذهای حریری طلاکاری می نویسانند و مطلا و مجدول و مذهب میسازند و در غلافهای نقره کاری می نهند و بر رحلهای منقش و مزین میگذارند و در صندوقهای مکلف محفوظ می دارند و باین سبب عزت و جاه کلام می افزاید و در اذهان مردم عظمت و جلال پیدا میکند مثلا بآنکه شعری دلکش بآواز خوش خوانده شود که زیاده موثر می افتد از آنکه سرسری خوانده شود پس آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در اینجا اشتغال بدعوت عمده ها و سرداران بیشتر مقصود بود و از فقرا و گدایان در آن وقت اعراض می کردند همین غرض ملحوظ خواهد بود گوییم که این قرآن از آن قبیل نیست که باین چیزها عزت و قدر او بیفزاید بلکه عزت و قدر او در عالمی که از آنجا بزمینیان میرسد باید دید فِي صُحُفٍ مُّكَرَّمَةٍ یعنی آیات قرآن

نوشته شده است در صحیفه های گرامی قدر که قدر آنها را حق تعالی خود گرامی کرده است مَّرْفُوعَةٍ یعنی آن صحیفها
بلند نهاده شده اند در بیت العزت که محل عمده است در آسمان دنیا قرآن مجید را اول از لوح محفوظ نقل کنانیده
بآن مقام رسانیده اند و از انجا نجما نجما نازل میشد مُّطَهَّرَةٍ یعنی آن صحیفها پاک کرده شده اند از جمیع نجاسات و
پلیدیها و اگر عهد ناسپرداران دنیا آیات این قرآن را در کاغذهای حریر طلائی خواهند نویسانید هرگز بآن رفعت
و بزرگی نخواهد رسید و اگر بر رحلها و صندوقچه ها خواهند نهاد هرگز بآن بلندی نزدیک نخواهد شد و اگر بمالیدن
عطر و احتیاط از قاذورات این آیات را پاک خواهند ساخت بآن پاکی نخواهد رسید و هرگز دست هیچ گنهگار
بآنها نمیرسد بلکه آن صحیفها بِأَيْدِي سَفَرَةٍ حواله کرده شده است در دست نویسندگانی که كِرَامٍ بَرَرَةٍ
یعنی بزرگ قدران و نیکوکارانند گاهی خلاف کرم و نیکی از ایشان سر نزده نمیشود و نویسندگان دنیا ملوث بگناه
آلوده خباثت طبعیه اند از آنکه ظاهر خود را بسیار اینها چه می کشاید پس در حق قرآن عزت و قدر را از جهت دنیا
داران بیحاصلی و دل توقع داشتن محض بیجا است بلکه قدر این نعمت را اگر اهل دنیا بشناسند غنیمت است زیرا که
آدمی بالطبع مجبول بر کفران نعمت است قُتِلَ الْإِنسَانُ مَا أَكْفَرَهُ کشته باد انسان که چه قدر کفران نعمت
می کند و کسی را این کلام عظیم القدر او را نواخته است و انواع هدایت و ارشاد در آن فرموده بشناسد حقوق
او را ادا نمی نماید و بمال و جاه خود بی پروا و مستغنی میشود بلکه از اصل خود خبر ندارد که چه چیز ذلیل است
مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ یعنی از کدام چیز حقیر پیدا کرده است او را و اگر انسان بسبب حجاب ذهول
نداند ما می گوییم مِن نُّطْفَةٍ خَلَقَهُ یعنی از آب نطفه پیدا کرده است او را از راه بول بر آمده و در راه بول در
آمده و با خون و الابیش مختلط شده گوشت پاره گشت فَقَدَّرَهُ یعنی پس اندازه کرد او را هم اعضای متناسب
او از گوش و چشم و دست و پا و زبان و لب و هم قامت او را در کوتاهی و درازی معین فرمود و هم رزق او را و هم
اجل او را و هم عمل او را مقرر ساخت و هم مدت استقرار او را در شکم مادر از نه ماه یا کم و زیاده معین فرمود ثُمَّ السَّبِيلَ
يَسَّرَهُ باز راه بیرون آمدن آسان کرد برای او زیرا که طفل در شکم مادر سر بجانب سر مادر دارد و پا بجانب پای مادر
و چون هنگام ولادت میرسد الهام میشود که آن طفل خود بخود منقلب شده سر بجانب پایین و پا بجانب بالا میکند
تا برآمدن او آسان شود و چون از شکم می برآید راه تلاش معاش او را آسان می کند اگر بوقت گرسنگی پستان
بدستش افتاد بیک دست پستان را محکم گرفته مکیدن شروع می کند و الا بگریه آواز اظهار گرسنگی مینماید و علی هذا القیاس
سال بسال او را راه های مختلف آسان میکند تا آنکه بحد کمال میرسد و راه خیر و شر و حق و باطل بفرستادن پیغمبر
و نازل شدن کتابها و صحبت مرشدان شفیق و تلمذ علمای صاحب التحقیق آسان میشود و باز بعضی را راه بهشت
و نجات سهل میگردد و توفیق سلوک آن راه می یابند و بعضی را راه هلاک و دوزخ در نظر سهل مینماید و در آن راه

می افتند بالجمله تا آخر عمر راه تحصیل کمال آسان شده می رود ثم اماته یعنی پس میرانید او را تا ثمره مشقتی که در دار
دنیا برای تحصیل کمال خود کشیده بود بچشد و در عالم برزخ آثار اعمال خود را ببیند پس موت نیز نعمتی است عظیم الشان
که وصول بر ربح تجارت در میان سفر حاصل است اگر موت نبودی آدمی وا نماند در کشاکش اعمال شاقه میگذرانید
و ثمره آن همه مشقتها را هرگز نمی یافت و ازین است که میرانیدن را نیز در مقام تعداد نعمتها مذکور فرموده اند و
از بزرگان منقول است که الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب و بعضی مفسران ظاهرین درین مقام از وجه
نعمت بودن موت غافل شده بطریق سوال آورده اند که موت را چرا در اعداد نعمتها شمرده اند و جواب این
سوال باین روش داده اند که نزد بلغا مدار کلام و محط فائده به آخرش میباشد و بعد از موت حکم بگور کردن که فرموده
اند این هم نعمتی است عظیم که آدمی را بآن مکرم ساخته اند گو نفس موت نعمت نباشد بمنزله آنکه پدر مشفقی در مقام
شمردن نعمتهای خود بر فرزند بگوید که من ترا چنین و چنان کردم باز چون بیمار شدی علاج تو کردم پس حقیقت
نعمت مقصود علاج است اما چون نعمت بودن علاج موقوف بر سبق مرض است ذکر مرض نیز در اثنا
کلام ضرور افتاد و برای اشاره بهمین معنی در میان امانت و اقبار لفظ ثم نیاوردند بلکه حرف فا آوردند تا فاقبره
یعنی پس گور کنانید او را پس گویا اشاره می فرمایند که مجموع امانت و اقبار در نعمت داخل است ثم [illegible]
واینجا باید دانست که حکم بگور کردن را اقبار می گویند و گور کردن را قبر یقال اقبر الرجل عبده اذا حکم بان
یقبر و قبر الرجل عبده اذا ادخله فی القبر و صورت حکم فرمودن الله تعالی بگور کردن مردگان اول
چنین واقع شد که چون قابیل هابیل را کشت و مردن آدمی زاد اول همان وقت وقوع یافت قابیل هیچ
ندانست که این مرده را چه باید کرد ناچار جثه هابیل را در چادر کلانی پیچیده همراه خود می داشت چون درین نقل
و تحویل مشقت بسیار کشید و بستوه آمد حیران شد روزی در صحرای مغموم نشسته بود که ناگاه زاغی پیدا شد و با زاغ
دیگر جنگ کرده او را کشت و بمنقار خود و پنجه های خود زمین را کافته جثه زاغ مرده را در گوی انداخت و بالای
آن خاک بسیار بمنقار خود توده کرد قابیل ازین حرکت زاغ پی برد که مرده را همچنین باید کرد جثه برادر خود
را نیز دفن کرده قبر راست نمود باز چون حضرت آدم عم وفات یافتند فرشتگان از آسمان نازل شده بحضور
اولاد ایشان طریق غسل و تکفین و تجهیز کردند و گور بعمل آوردند از آن باز همین طریق معمول شد و این تعلیم الهی
که اولاد قابیل را بسبب قصور استعداد او بواسطه زاغ واقع شده و ثانیا اولاد حضرت آدم عم را بواسطه فرشتگان
تعلیم کرده شد نعمتی است عظیم و تکریمی است بس عظیم که اگر مرده آدمی را بدستور جانوران دیگر بر روی زمین می گذاشتند
متعفن شده بوی بد میکرد و مشام جهانیان را پراگنده می ساخت و مردم از آن مرده متنفر می شدند و بد گویی
میکردند و نیز سباع درنده و پرنده اعضای او را لخت لخت کرده می بردند و جانوران ناپاک مردار خوار او را

طعمه خود میساختند و حقارت عظیم باو لاحق میشد و عیوب او بی پرده مشهور خاص و عام میشد و قدر او در نظر مردم کم می
گشت لاجرم برای تکریم او این وضع را از غیب تعلیم فرمودند آمدیم برآنکه هندوان مرده خود را میسوزند و گور نمی کنند
و نمی گویند که آتش پاک کننده هر ناپاک و دور کننده هر بوی بد است و در زمین هر چه را منظور تعفن و بو کنانیدن است
دفن می کنند پس سوختن با آتش اولی باشد جوابش آنست که آتش خائن است هر چه او را دهند بخورد و زمین
امانت دار است هر چه در وی گور کنند می ماند و مرده را نزد زمین گذاشتن اولی است از آنکه بخائن حواله نمایند و لهذا
جبلّه آدمی بلکه جانوران دیگر هم است که چون چیزی را خواهند که محفوظ دارند در زمین دفن می کنند از جنس اموال
و خزائن و چون خواهند که او را نیست و نابود نمایند با آتش میسوزند و آدمی را انتظار تجدید تعلق ارواح با بدن
متروکه او در پیش است و مرده را با آتش سوختن مخالفت این انتظار است و نیز کمال بیقدری مرده است که او را
در آتش سوخته بر هوا پراکنند زیرا که این معامله با چیزهای خسیس و ناپاک کرده میشود و چیزهای عزیز را که بقای آنها
مطلوب است غیر از دفن کردنش به زمین معمول نیست و آنچه گفته اند که آتش بوی بد را دور میکند و زمین
بر عکس آن متعفن و بدبو میسازد پس این در وقتی است که بر آوردن آن چیز از زمین منظور باشد و چون گذاشتن
آن زیر زمین مقصود بود از تعفن چه باک که اصلا از آن زمینها تعفن محسوس نمیشود و مشاهد در صورت دفن چندی
رطوبات بدن متعفن شده خشک میشوند و اعضا و اجزای بدن همه بشکل و مقدار خود می مانند گویا شخصی
چنانچه در حالت زندگی خواب میکرد همچنان در آن حالت میخوابد بر خلاف سوختن با آتش که اعضای محترق ساخته
از شکل و مقدار و رنگ و صورت هیچ اثری نمی گذارد و نیز خلقت آدمی از خاک است و بحکم کل شیء یرجع الی اصله
او را باصل خودش راجع باید ساخت بخلاف آتش که ماده خلقت شیاطین و جنیان است پس چون بدن آدمی
را بعد از موت با آتش بسوزند ارواح لطیفه او با دود آتش آمیزش نموده مناسبت تام با شیاطین و جنیان پیدا
کنند و از این است که اکثر ارواح کسانیکه سوخته میشوند بعد از موت حکم شیاطین می گیرند و با آدمیان پیچیده ایذا می
دهند پس در دفن کردن ارجاع شیء بحقیقت خود است و در سوختن قلب حقیقت گویند که در ابتدای زمان اسلام
لشکری از لشکرهای اسلام در حدود سیستان وارد شده بودند یکی از دانایان هنود برای دیدن روش لشکر
اهل اسلام که در آن وقت مذهب جدید بود در آنجا رفت بعد از تفتیش احوال و اطلاع بر وضع و آئین اهل اسلام اظهار
نمود که همه چیز مناسب است مگر آنکه مرده خود را گور می کنند و با آتش نمیسوزند حالانکه گور کردن موجب ناپاکی بدن می
شود و سوختن باعث پاکی و زوال تعفن میگردد فقیهی از فقهای اسلام در آنجا حاضر بود گفت که من از تو مسئله
شئی بپرسم خاطرنشان من کن باز جواب اعتراض تو خواهم داد آن هندو گفت بپرس فقیه گفت بگو که اگر شخصی ملکی
دارد میشود و زنی را بنکاح بگیرد و زن دیگر را سراری باو حاصل گردد نگاه دارد و از آن زن منکوحه او را پسری بوجود آید

آن مرد را داعیه سفری سانح شود و خواهد که پسر خود را گذاشته روم تا چون باز آیم آن پسر را در پایم ببین کدام زن
بگذارد آن زن که مادر اوست یا آن زن که باورچی اوست هندو گفت که ظاهر است که با وجود مادر پسر را بباورچی
حواله نباید کرد زیرا که پسر از آن مادر ست نه از آن باورچی فقیه گفت خوب گفتی حالا جواب اعتراض خود بشنو روح
آسمانی چون در دنیا آمد بدنی از زمین مخلوق نموده باو عنایت فرمودند و همیشه غذا و دوا و لباس و سکونت و دیگر
منافع او از زمین باو رسانیدند و آتش غیر از باورچی گری در حق آدمی کاری ندارد و نهایت فائده آتش همین است
که چیزهای خام را که از زمین میرویند پخته و پزمیکند پس مادر آدمی زمین است و باورچی او آتش چون روح که بمنزله پسر
بدن است خواست که بعالم برزخ رود ناچار پسر خود را که بدن است بمادرش خواهد سپرد نه بزن دیگر که باورچی
است هندو بشنیدن این کلام انصاف داد و قائل شد و نیز در سوختن بآتش تفریق اجزای بدن میت است
که بسبب آن علاقه روح از بدن انقطاع کلی می پذیرد و آثار این عالم بآن روح کمتر میرسد و کیفیات آن
روح باین عالم کمتر سرایت می کند و در دفن کردن چون اجزای بدن بتمامه یکجا میباشد علاقه روح با بدن از نظر
نظر و عنایت بحال میماند و توجه روح بزائرین مستانسین و مستفیدین بسهولت میشود که بسبب تعین مکان بدن
گویا مکان روح هم متعین است و آثار این عالم از صدقات و فاتحه ها و تلاوت قرآن مجید چون در آن بقعه که مدفن
بدن اوست واقع شود بسهولت نافع میشود پس سوختن گویا روح را بی مکان کردن است و دفن کردن
گویا مسکنی برای روح ساختن و بنا بر این است که از اولیای مدفونین و دیگر صلحای مومنین انتفاع و استفاده
جاری است و آنها را افاده و اعانت نیز متصور بخلاف مرده های سوخته که این چیزها اصلا نسبت بآنها و در اهل هند
آنها نیز واقع نیست بالجمله طریق قبر و دفن نعمتی است عظیم در حق آدمی پس اگر بعضی افراد ایشان این نعمت را هم کفران
نمایند مانند نعمتهای دیگر جای شکایت نیست که جبلیت آدمی کفران نعمت است و بزین نعمت در حق او کفایت
نیست بلکه ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنشَرَهُ یعنی وقتیکه خواهد خواست او را زنده از قبر خواهد بر آورد تا جزای اعمال مسوجوده
را در عالم آخرت تا ابد الآبدین بچشد و زندگانی جاودانی یابد و هر چند این نعمت تا حال واقع نشده که در تعداد نعمتهای
معلومه مکفوره آورده شود اما عاقل را با دنی توجه معلوم میشود که هر گاه درین حالات از مشیت او تعالی هیچ چیز تخلف
نکرده در آن حالت هم نشر و احیا از مشیت او تخلف نخواهد کرد و لهذا این نعمت را بوقت مشیت متعلق فرموده اند
و خلقت ابتدای آدمی دلیل صریح و برهان واضح بر خلقت اعادی اوست و این نعمت هم اگر از راه نادانی و
جهل آدمی انکار کند از همان وادی است که لا یعبأ به و چون درینجا مظنه شبه بود که مبادا انجا بخاطر آدمی بگذرد که
چون ما را از ابتدای خلقت ببزرگی و کرامت نواخته اند و در حیات و موت ما را از دیگر مخلوقات بعزت و تکریم
ممتاز ساخته پس در آخرت نیز با من هم چنین معامله نیک پیش آیند که نواخته را انداختن نباید و عزیز کرده خود را

ذلیل نباید ساخت و نیز من بعد از اعادهٔ روح در بدن نیز انسان خواهم بود و انسانیت البته موجب اکرام
و تعظیم است بنا بر آن برای دفع مغلطه فرمایند کَلَّا یعنی نی چنین توهم نباید کرد زیرا که اکرام سابق از آن جهت
بود که او هنوز مصدر معصیتی نشده بود و اما بعد از عصیان هر چند در وقت اعاده او را انسان اعاده خواهند کرد اما
انسان عاصی که مصدر گناهان شده پس حالت اعاده حال را قیاس بر حالت ابتدا نباید کرد و بنا فتن کرم
سابق امیدوار کرم لاحق نباید بود و چه قسم آدمی خاطر خود را بامید کرم لاحق جمع سازد و بر کرم سابق غره شود حال
آنکه لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ یعنی هنوز تمام نکرده است و سر انجام نداده است چیزی را که فرموده است خالق او و
عزت دهندهٔ او اگر فرمان او را سر انجام میداد و از عهدهٔ بندگی می برآمد البته توقع عزت و اکرام او بجا بود و حالا در صورت
تقصیر نا فرمان برداری خائف و هراسان باید بود و متوقع تذلیل و تحقیر باید ماند آنچه می گوید که نواخته را بنا باید انداخت
و عزیز کرده را ذلیل نباید ساخت خلاف واقع است بلکه چیزها است که بعد از اکرام مستحق تذلیل و تحقیر میشوند و اگر در این
معنی شکی باشد فَلْيَنظُرِ الْإِنسَانُ إِلَىٰ طَعَامِهِ یعنی پس باید که ببیند آدمی بسوی خوراک خود که چه قسم مفضلانه پاک
می گردد بعد از آنکه بکمال عزت تطهیر و احتیاط پرورده میشود و عنایات حق در پیدایش او مصروف میشود مانند عنایتها
که در پیدایش آدمی مصروف شده بود چنانچه این معنی را بجزئی تامل کند که أَنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا یعنی بتحقیق
ما ریختیم آب را از آسمان ریختنی که از ریختن نطفهٔ انسان بمراتب افزون و زیاده است ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا
باز ما شگافتیم زمین را شگافتنی که از کشادن رحم برای تولد آدمی زیاده تر است و این همه عنایت بود بحال گیاه ضعیف
که قدرت بر آمدن از زمین نداشت فَأَنبَتْنَا فِيهَا حَبًّا یعنی پس رویانیدیم ما در آن زمین دانه را که قابل قوت
است مثل گندم و نخود وَعِنَبًا یعنی و دانهٔ انگور را که هم قوت است و هم فاکهه و هم دوا و هم شراب وَقَضْبًا یعنی
و سبزیهای خوردنی را مثل شلغم و گزر و چقندر و شکرکند که نهایت در اکل قوت می کنند و در وقتیکه خام خورند دفع حرارت
و تشنگی نمایند و اگر پخته خورند نانخورش معقول باشند و اگر مربا یا اچار سازند حکم میوه پیدا کنند وَزَيْتُونًا یعنی و زیتون
را که بجای روغن است و هم نان خورش میتواند شد وَنَخْلًا و خرمابنان را که هم قوت میتوانند شد و هم فاکهه و هم نان
خورش و از وی نبیذ و دوشاب سازند و بجای شراب بکار برند و نیز سرکه سازند وَحَدَائِقَ یعنی و باغهای حویلی
دیوار دار را که در و انواع اشجار از فواکه و ادویه می کارند و می رویند غُلْبًا با درختان انبوه که شاخهای سطبر دارند
و در لغت عرب مادهٔ شتری را که بر گردن خود موئی بسیار دارد غلبا گویند و شیری را که بر گردنش پشم بسیار باشد
نیز اسد و غلب گویند درینجا باغی را که درختان انبوه دارد و شاخهای آن درختان سطبر و کشیده بطریق استعاره
غلبا فرموده اند وَفَاكِهَةً یعنی و میوه های دیگر را که در باغها نمی باشد بلکه صحرائی و بیابانی است وَأَبًّا یعنی و اقسام
گیاه را که خود بخود میروید و هیچ کس او را نمی کارد مَتَاعًا لَّكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ یعنی تا بهره مند کنند شما را این اقسام

خوردنی وچهارپایان شما را زیرا که بعضی ازین اقسام مذکوره خاص برای جانوران است مثل اقسام گیاه وبعضی
مشترک درمیان آدمی وجانوران مثل دانه های غله وبعضے ازان قبیل است که لب لباب او را آدمی میخورد وپوست
وتخم وخستهٔ وبرگ او را جانور ومعهذا بعد از خوردن چه قدر ذلیل وحقیر میگردد وفضله وسرگین میشود وآنرا از خانه
دور می اندازند بسبب بوی بد آن تنفر شدید می کنند آن اکرام سابق را باین تذلیل لاحق قیاس باید کرد
وغره نباید شد نهایت فرق است که خوراک آدمی را بعد از اکرام عنقریب تذلیل میکنند وآدمی بران مطلع میشود
واکرام آدمی را بعد مدتے انقلاب بذلت خواهد شد وآن مدت را میعاد معین است که بیانش اینست فَاِذَا جَآءَتِ
الصَّآخَّةُ یعنے پس چون بیاید آواز سخت که کر کند گوش جهانیان را وآن عبارت از نفخهٔ صور است یَوْمَ
یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیْهِ یعنی روزیکه بگریزد مرد از برادر خود باوجود آنکه او را از جمیع اقارب دوست میدارد واز ابتدا
عمر با او انسیتی داشت معاونت وتناصر ومشاورت باهم دیگر درمیان آنها بود وَاُمِّهٖ یعنی واز مادر خود که او را از برادر
هم دوستر میدارد وحقوق بسیار از وبرذمهٔ اوست وَاَبِیْهِ یعنی واز پدر خود که تعظیم او از مادر هم زیاده ترست و
حق او بزرگتر بلکه گویا پسر از ان اوست وَصَاحِبَتِهٖ یعنے واز زنے خود که نزد آدمی از مادر وپدر نیز عزیز تراست
زیرا که باو تا دم مرگ صحبت منظور دارد وحق مادر وپدر را می فهمد که خوابے بود ورفت حالا با آنها کاری نماند وَبَنِیْهِ
یعنے واز فرزندان خود که نزد آدمی از زن هم دوستر اند بجهت آنکه آنها را بعد از مرگ خود قائم مقام خود میداند و
در ذکر این قرابتها ترقی است از ادنی باعلے چنانچه پوشیده نیست وچون با وصف این قرابتها آدمی از اقارب
خود خواهد گریخت پس از اجانب بطریق اولی نفرت خواهد کرد گفته اند که اول کسیکه از برادر خود خواهد گریخت قابیل خواهد
بود که از هابیل خواهد گریخت تا بابت خون دنبال او نگیرد واول کسیکه از مادر وپدر خود خواهد گریخت حضرت ابراهیم
خلیل الله علیه السلام خواهند بود که مبادا برای شفاعت الحاح وزاری نمایند وشفاعت در حق کافر مقبول
نیست واول کسیکه از زن خود خواهد گریخت حضرت نوح علیه السلام وحضرت لوط علیه السلام خواهند بود که زنان این هر دو
منافق بودند ودر حق منافق نیز شفاعت مقبول نیست واول کسیکه از پسر خود خواهد گریخت حضرت نوح علیه السلام
خواهند بود که کنعان پسر ایشان کافر مرد وعلما اختلاف کرده اند درانکه وجه گریختن از اقارب خود چه خواهد بود
بعضے گویند که از خوف مطالبهٔ حقوق خواهد گریخت تا ورا الوقت حقی را که تلف کرده بود او را دیده یافته مطالبه
نکند چنانچه شخص مفلس از قرضدار میگریزد ولهذا در حدیث شریف وارد است که روز قیامت آدمی از آشنایان
ودوستان خود زیاده تر کنار خواهد کرد به نسبت اجنبیان ناشناسان زیرا که در دنیا با آنها معامله نداشت تا خوف
مطالبه باشند وبعضی گفته اند که برای ترس امداد وشفاعت خواهد گریخت که مبادا آن اقارب را بدوزخ برند وبرای
برای خلاصی آنها چیزی از حسنات خود دادن لازم آید یا از گناهان آنها برداشتن چنانچه در ایام قحط شخص

خوف از اقارب خود کم اختلاطی میکنند و بعضی گویند از آنجهت که دیدن کلفت و عذاب آنها بر او دشوار خواهد آمد و در
خود قدرت شفاعت و دادن حسنات نخواهد یافت ناچار از نظر آنها پوشیده خواهد شد و صحیح آنست که همه این جهات
خواهد گریخت بعضی بیک جهت و بعضی بدو جهت و بعضی بهر سه جهت بلکه در آن روز پر هول هر کس بحال خود گرفتار خواهد
بود و التفاتی بغیر خود نخواهد داشت چنانچه می فرماید لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ برای هر کس از ین
نزدیکان که مذکور شد حالی خواهد بود که کفایت خواهد کرد او را در غم و تشویش کشیدن و فرصت آن نخواهد یافت که بحال دیگر
پردازد و ازو خبر گیرد و چون حادثه چنین خواهد بود مردم در عزت و ذلت مختلف خواهند شد وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ چهره های چند
باشند در آن روز مُسْفِرَةٌ تابان و درخشان بسبب آنکه نور ایمان از باطن آنها بظاهر آنها جلوه فرموده چهره های
آنها روشن ساخت ضَاحِكَةٌ خندان باشند بسبب توقع انعام و اکرام که آثار آن بر خود می بینند مُسْتَبْشِرَةٌ یعنی شادان
و خوش وقت بسبب آنکه دمبدم در انعام و اکرام ترقی می یابند و اسباب بهجت و سرور روز بروز می افزاید وَوُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ
یعنی و چهره های چند در آن روز عَلَيْهَا غَبَرَةٌ بر آنها تیرگی و غبار آلودگی باشد بسبب ظهور تاریکی گناهانکه در باطن ایشان
مستقر و راسخ بود و درین وقت بیرون بر آمد تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ یعنی بالای آن تیرگی سیاهی باشد و این سیاهی هر چند
کفر است و کفر در ته دل جا دارد که از تاریکی گناهان نیز مخفی تر است اما بسبب غلبه کفر غالب شده در ظهور تاریکی گناهان
بالاتر خواهد بر آمد مانند روغن سیاه که هر چند او را در ته آب بنشانند بالاتر می بر آید أُولَٰئِكَ هُمُ الْكَفَرَةُ الْفَجَرَةُ یعنی این
گروه تیره چهرها سیاه روها ایشانند کافران بدکاران که هم کفر میورزیدند و هم گناه می کردند و مستحق کمال تذلیل و تحقیر شدند
انسانیت آنها هیچ کاری نکرد و موجب اکرام نشد با آنکه در ابتدای خلقت در دنیا آنها نیز مکرم و معظم بودند و عنایات الهی در
پرورش آنها نیز مصروف شده بود و جمع در میان دو رنگ گدائی خاصه کسانی است که هم کفر و هم فجور میکردند و کسانیکه
محض کفر یا محض فجور میکردند در حق آنها بیک رنگ اکتفا خواهد شد رنگ فجور تیره و کدر است و رنگ کفر سیاه خالص
باقی ماند درینجا سؤالی و آن آنست که در اول این سوره عتاب حضور خداوندی برین قسم پیغمبر عظیم القدر مذکور است
پس در نازل کردن این قصه در قرآن مجید چه حکمت است در ظاهر عقل مناسب چنان مینماید که این عتاب و خطاب را
خفیه طور بزبان جبرئیل علیه السلام ارشاد می کردند تا پیغمبر را خبردار میساختند حالانکه در قرآن مجید نازل شد و علی مر الدهور
والاعصار بر زبان قاریان و تالیان مذکور میشود و بار بار این قصه بیاد مردم می آید جوابش آنکه این قصه این عتاب مشتمل بر
فوائد کثیره از آداب تعلیم و ارشاد و قوانین حسن اخلاق بود و خواستند که این قصه را که جمیع فوائد است جزو قرآن مجید گردانیده
تا مردم از آن فوائد و سبهم بهره ور باشند و محروم نمانند از جمله فوائد یکه درین قصه است چندی را یاد می کنیم و باقی را
حواله بر حدس ثاقب و فهم صائب مستمع مانیم فائده اول آنکه پیغمبران نیز گاهی اجتهاد می کنند و بقوت عقل خود از قواعد
شرع حکمی را می فهمند و ایشان هم خطا میشود و از حضور خداوندی پیغمبران را بر آن خطا متنبه میکنند چنانچه درین قصه

[illegible]

آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنین فهمیدند که نفع عام را مقدم بر نفع خاص باید داشت و دعوت اسلام را بر تعلیم
قرآن مرجح باید ساخت و مردم گروه‌ها این راه را رام باید کرد و آنکه خود بخود طالب و شوقین است فی الفور بحال او
چندان التفات نباید کرد که داعیه او آخر او را بجائی خواهد رسانید و درین فهم این خطا افتاد که نفع عام درین صورت
موهوم بود و نفع خاص معلوم نفع عام بر نفع خاص وقتی مقدم است که هر دو معلوم باشند یا هر دو موهوم موهوم را بر
معلوم ترجیح دادن خلاف قاعده شرع است و دعوت اسلام را بر تعلیم قرآن نیز وقتی مرجح باید داشت که ظن قبول دعوت
متحقق شود و چون ظن قبول نباشد الزام حجت بیکبارهم میتواند شد حاجت الحاح و اصرار و تشاغل از مهمات
دیگر نیست و همچنین رام کردن رم کردگان وقتی مهم است که توقع رام شدن آنها باشد و در صورت بی توقعی
آهن سرد کوفتن است و مع هذا چون غرض صالح بظاهر با غرض فاسد مشتبه شود و آن غرض صالح را نیز بحکم
شرع ترک باید کرد و درینجا استمالت قلوب اغنیا و اعراض از حال ضعیفان بینوایان و گدایان نابینا این محل
تهمت ریا و پاس خاطر دنیاداران میشد درین وقت آن غرض صالح را نیز از نظر بایستی انداخت که اتقوا مواضع
التهم یعنی بپرهیزید از جای تهمت فائده دوم آنکه گاهی بر چیزی که معصیت بودنش هنوز معلوم نباشد اما نظر بحال
مرتکب آن و قوت استعداد و علو منصب او گویا معلوم باشد نیز عتاب شکایت متوجه میتواند شد چنانچه آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم را منهی بودن این فعل معلوم نبود و بران معاتب شدند فائده سوم آنکه واجب التعظیم را از غائبانه
تعظیم ضرور است گو او مطلع بران تعظیم نشود زیرا که آن نابینا بحجت نابینائی از کیفیت چهره آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم که عبوس است باخبر نبود و بسوی من متوجه باید رو گردان اطلاع نداشت تا متاذی شود لیکن
چون مرد با ایمان و طالب راه خدا بود تعظیم او ضرور افتاد و بر ترک تعظیم ملامت شد و لهذا در حدیث شریف وارد است
که ترک السلام علی الضریر خیانة یعنی سلام علیک ترک کردن با کور خیانت حق اسلام است زیرا که اگر او
بترک سلام علیک رنجیده نشد حق اسلام خود تلف شد فائده چهارم آنکه میل بسوی کفار اگرچه باعتبار غرض نیک
شرعی رخصت است اما خالی از مضرت نیست فائده پنجم آنکه اهانت و اعراض از مسلمان اگرچه بقصد واقع نشود منشا
وارد فائده ششم آنکه عتاب دوستان و تنبیه ایشان بر تقصیرات البته باید کرد که نشان بقای دوستی است
ع - ویبقی الود ما بقی العتاب یعنی تا عتاب شکایت باقی است دوستی هم باقی است ترک عتاب وقتی میکنند که
قطع دوستی منظور میدارند هفتم آنکه اگر کسی را بر عهده مقرر فرماید هر چند او مقرب حضرت و عالی مرتبت باشد هرگز
از ناپرس احوال و تفقد اعمال او غافل نباید شد که این تفقد شرط بادشاهی و لازم ملک داری است مطلق
العنان ساختن عهده داران و کارپردازان را رخنه در مملکت می اندازد هشتم آنکه هیچ کس را اگرچه بظاهر
حقیر نماید حقیر نباید دانست چه معلوم است که او را نزد خدا چه رتبه است بیت خاکساران جهان را بحقارت منگر

تو چه دانی که در دین گرد سواری باشد. آن نابینا بظاهر فقیر و حقیر می‌نمود و از جهت او بر بهترین مخلوقات عتاب شد پنجم
آنکه طالب علم را اگرچه بعد بلوغ و پیری آید از طلب علم تقاعد نباید کرد زیرا که آن نابینا هم فقیر بود و هم عیال‌کش
نداشت و برای طلب علم پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می آمد و اگر در طلب علم و در راه جوئی خدا بعد بلوغ بهانه
کنند هرگز این کار میسر نشود زیرا که به اندازه حال خود هیچکس از شوق خالی نمی‌باشد ششم آنکه استاد و مرشد را باید که با طالب علم
و طالب راه حق هرچون که باشد شفقت و توجه نماید و بفهماند که او می خواهد برساند با او هفتم آنکه معلم و مرشد را باید که در میان
طالبان و مسترشدان بشرف دنیا و مال و جاه فرق نه کند بلکه بکثرت شوق و حرص و قوت استعداد امتیاز دهد هشتم
آنکه اگر ضعیفی را از بزرگی بسببی از اسباب رنجشی برسد آن بزرگ را باید که در حال تدارک آن نماید و این منافی مرتبه آن
بزرگ نیست بلکه موجب زیادتی علو مرتبه اوست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد نزول این آیات از عقب
نابینا خود دویده رفتند و از ان عمه ها و سرداران که در مجلس آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشسته بودند حیا نفرمودند
و لنعم ما قیل بیت تواضع ز گردن فرازان نکوست ٭ گدا گر تواضع کند خوی اوست نهم آنکه چون
رنجیده را از خود راضی سازند باید که در مرتبه او بیفزایند و زیاده از معمول سابق او را تعظیم و تکریم کنند تا مرهم جراحت
او شود زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن نابینا را با آورده بر جای در خود نشانیدند و فرمودند انت فی عیال محمد ما
بقیت یعنی تو در حکم عیال من در آمدی تا وقتیکه زنده مؤنت ترا من خواهم برداشت چهاردهم آنکه از باقی ماندن این
آیات در قرآن مجید معلوم شد که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در رسانیدن وحی الهی بغایت امانت دار بودند و الا
این عتاب و شکایت را که خیلی بر ذات ایشان گران بود و موجب کسر قدر ایشان در افواه عوام نمی رسانیدند
چنانچه از حضرت ام المؤمنین عائشه رض مروی است که در ینجا بهمین مقام فرموده اند که اگر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
چیزی از وحی می پوشیدند قصه حضرت زینب را می پوشیدند که موجب کمال حیا بود یازدهم آنکه طالب علم را باید که خدا
ترس باشند زیرا که حق سبحانه تعالی در حق آن طالب علم بطریق مدح فرموده است که أَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَىٰ وَهُوَ
يَخْشَىٰ اشاره دوازدهم آنکه در ین مجلس عم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عباس بن عبدالمطلب و دیگر اقارب قریبه آنجناب
که ابوجهل و غیره باشند حاضر بودند و از اختلاط و صحبت ایشان با وصف قرب قرابت آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم را عتاب فرمودند معلوم شد چون اقارب شخص از خدا تعالی روگردان شوند با ایشان اختلاط و صحبت نباید کرد
و با جانب که طالب حق باشند صحبت باید داشت و اختلاط باید کرد که دشمنان دوست را دوست و دشمن خدا
و از دوستان دوست روگردانیدن محل عتاب لهذا در قرآن مجید جای دیگر فرموده اند لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ
بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ
عَشِيرَتَهُمْ (۲۹) (۳) و از ینجا معلوم شد که در تعلیم و ارشاد و نیز اهل استعداد و شوق و حرص را بر ارباب قرابت مقدم

باید داشت شاه فهم آنکه شخصی را که بسبب امر از جناب الٰهی یا حضور پیغمبر یا مرشد یا استاد این کس را عتاب شود
مبغوض نباید داشت بلکه دوستی او را در دل زیاده جا باید داد که بسبب آن عتاب او همه کرده است حال شد چنانچه بعد از ورود
این عتاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابن ام مکتوم نابینا را بسیار تعظیم میفرمودند و مرحبا میگفتند مرحبا بمن عاتبنی فیه ربی والله الموفق والمعین

سورة اذا الشمس کورت

مکی است بست و نه آیت و صد و چهار کلمه و پانصد و سی و سه حرف است و در حدیث صحیح وارد است بروایت
عبد الله بن عمر رضی الله عنه که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده اند که هر که خواهد که روز قیامت را در دنیا بچشم ببیند باید
که سورهٔ اذا الشمس کورت بخواند و نیز در حدیث است که حضرت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه روزی
در جناب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردند که یا رسول الله پیری بر شما شتابی کرد یعنی از قوت مزاج و لیاقت سن شریف
شما توقع آن داشتیم که درین عمر که نواحی شصت سال است آثار پیری بر شما هیچ ظاهر نخواهد شد خلاف این
توقع بوقوع آمد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که مرا این پنج سوره پیر ساخته اند سورهٔ هود و سورهٔ واقعه
و سورهٔ والمرسلات و سورهٔ عم یتساءلون و سورهٔ اذا الشمس کورت پس درین سورها عقوبتهای الٰهی در دنیا
و آخرت که بر امتان بسبب مخالفت پیغمبران گذشته است و خواهد گذشت مذکور است مرا شنیدن آن عقوبتها
غم است خود غلبه می کند و خاصیت غم آنست که آدمی را پیر میسازد چنانچه گوید سألت من الاطباء ذات یوم
اخبرنی ما یشیبنی قال بلغم فقلت له علی غیر اختتام لقد اخطأت فیما قلت بل غم یکون
مراد از پیر شدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ضعف قوی و سستی بدن است نه سفیدی موی زیرا که موی ریش
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سفید نشده بود که سفیدی آن ظاهر شود چنانچه انس بن مالک که خادم خاص آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم بود می گفت که در قریب وفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در سر مبارک و ریش
مبارک آنجناب عدد موهای سفید به بیست نرسیده و ظاهر است که این مقدار ببیننده را معلوم نمیتواند شد و
نه این قدر را در عرف پیری می نامند و وجه ربط اینسوره با سورهٔ سابق آنست که در اول آن اوصاف قرآن مجید
برین نسق مذکور است که كَلَّا إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ فَمَن شَاءَ ذَكَرَهُ فِي صُحُفٍ مُّكَرَّمَةٍ مَّرْفُوعَةٍ مُّطَهَّرَةٍ
بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ و در آخر اینسوره همین مضمون بترتیب معکوس مذکور است که إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ
كَرِيمٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ و نیز در آخر آن سوره ذکر قیامت و اوصاف آن و شداید و اهوال
آن مذکور است که يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ و در اینسوره در اول همان
مضمون مشروح و مبسوط است و وجه تسمیه اینسوره بتکویر آن است که در اول این سوره همین حادثه مذکور
است که نور آفتاب زائل خواهد شد و از حوادث روز قیامت که بجمله آنها دوازده حادثه درین سوره معدوده

فرموده اند این حادثه سخت تر و صعب تر است تفصیل این اجمال آنکه حادثه چون بر مقصود بالذات روی دهد
سخت تر میباشد از آنکه بر غیر مقصود بالذات رو دهد مثلاً تلف جان که مقصود بالذات آدمی است سخت تر از تلف
مال است زیرا که مال برای بقای جان مطلوب است نه بالذات و نیز چون آن حادثه را حادثه دیگر معارض نشود
سخت تر می گردد از آنکه حادثه دیگر معارضه نماید که در صورت معارضه شدت حادثه سبک تر میشود مثلاً از یکجانب
شخص را خوف جان بهم رسد و از جانب دیگر توقع ازدیاد جاه و مال دامن گیر وقت او شود در آن صورت حادثه
جانی را چندان شدید نمیشمارد و پهلو تهی نمیکند و هر حادثه از جمله حوادث دوازده گانه قیامت که درین سوره یاد
فرموده اند یا غیر مقصود بالذات را صدمه رسانیده است مثلاً کشط آسمان که آسمان را خراب خواهد ساخت و
آسمان نسبت باهل دنیا مطلوب بالذات نیست که انتفاع آنها محض بستاره ها است آسمان صندوقی بیش
نیست که در آن جواهر نفیسه و اقمشه عالیه گذاشته اند اگر صندوق شکسته و جواهر و امتعه باقی ماند چندان گران نیست
و یا معارض بحادثه دیگر است که موجب خوشی و فرحت است مثلاً تسعیر جحیم که در مقابله آن ازلاف جنت نیز
خواهد بود سوای این حادثه که هم بر مطلوب بالذات که شعاع آفتاب است صدمه خواهد رسانید و هم در مقابله آن
حادثه دیگر فرحت افزا موجود نخواهد بود و نیز بی نور کردن آفتاب عمده ترین اسباب انکشاف حالات وجدانی نفس
انسانی است که بسبب تابش شعاع آفتاب محسوسات بصری منکشف میشوند و از ادراک معقولات و وجدانیات
حاجب میگردند و ازینجا است که وقت فکر در معقولات وقت شب مقرر کرده اند و وقت دیدن خواب نیز
همان وقت است و وقت اندوه کیفیات نفسانیه از آنچه عاشقان و والهان را با هجر جانان و دردمندان
را با مصیبت زدگان و مبتلایان را روی میدهد نیز همان وقت است اهل مراقبه و توجه نیز در همان وقت
تسخیرها و محو یا طبیعه خود را ترقی میسازند و ارباب سحر و تاثیرات نفسانی نیز در همان وقت مشغول کار میشوند
و تیره شدن ستاره ها از افروختن دریای شور و حرکت کوه ها نیز در جنب این حادثه چندان معنی ندارد که ستاره ها
اکثر تیره و ذلیل نور میشوند و دریای شور چندان در حوائج بنی آدم نفع نیست که مطلوب بالذات توان شمرد
و علی هذا القیاس کوه ها و بگینی حوادث دیگر خود اظهر است آری سر آنکه این دوازده حادثه را چرا در بیان قیامت
تخصیص بالذکر فرموده اند و چیست آنست که منظور بیان انقطاع تعلق نفس انسانی از توجه بالوفات است مصدرا
است و انبساط شعور و فهم او بسید ارواح سماویه و ظهور صورت الیه اعمال و انکشاف مقدار جزای هر یک از
کارهای نیک و بد که مضمون علمت نفس ما احضرت است و هر یک ازین حوادث دوازده گانه در
امر دخلی دارد پس بسبب تکویر آفتاب و تیره شدن ستاره ها تعلق نفس انسانی بآسمان که در حوائج خود
بود منقطع خواهد گشت زیرا که انتفاع او در احساس بصری و اختلاف فصول و نسیم و تجدد و شهود بطلوع [illegible]

حوادث آینده محض باشد و حرکات این اجرام بود و سقف عالم مألوف او باین انقلاب خراب خواهد گشت
و بسبب تسییر جبال و تزلزل زمین امید او از سکونت زمین و استخراج معادن و انبات زروع و فواکه
و تفجیر عیون و اجرای قنوات گسسته خواهد شد و صحن خانه او رو بخرابی خواهد نهاد و بسبب تعطیل عشار توقع
او باقتنای حیوانات اهلی و اخذ شیر و روغن و پشم و صوف و نسل و اولاد سست خواهد گشت و باین انقلاب گوشهٔ
مطبخ و خزانه خانه اش خراب خواهد گشت و بسبب اجتماع وحوش همت او از صید و تسخیر جانوران بری و
انتفاعاتی که از پوست و پشم و نافهٔ مشک و دیگر اجزای آنها می گرفت انقطاع پذیر خواهد گشت و بسبب افروخته
شدن دریا سفر کشتی و تجارات بحری و اصطیاد حیوان بحری و استخراج در و مرجان و عنبر و عقیق مایوس
خواهد گشت و این شش حادثه متعلق بعالم دنیا و امور جسم انسان است و بعد ازان بسبب اقتران نفوس
خیره باهم جنسان خود و نفوس شریره باهم جنسان خود و انعکاس کیفیات نفسانیه یکی بر قالب دیگرے
وجدانیات خود هر کس را بمزید وضوح جلوه گر خواهد شد و خود را بالاجمال از اهل خیر و شر خواهد شناخت
و بسبب سوال موءوده که نفس او از جهان بنهایت ساده رفته است معلوم خواهد کرد که شعور و فهم انسانی دران
جهان انبساطے عظیم پیدا کرده که این قسم الواح ساده هم نقش پذیر سوال و جواب گشته اند و نیز خواهد دریافت
که درین دار استیفای حقوق هر که و مه هر صغیر و کبیر باوصف آنکه تلف کننده حقوق را اشد علایق در میان باشد
پدری و مادری هرگز مهمل و فروگذاشت نخواهند کرد و بسبب نشر صحائف اعمال تفصیل افعال و اقوال خود
خواهد دریافت و بسبب کشط آسمان که کنایت از تجلی عالم مثال است که معدن و اصل آن قوت خیالیه
افلاک است صور مثالیه اعمال خود را خواهد دید و بحقیقت حال پی خواهد برد مصرع که باکه باخته ام عشق
در شب دیجور * و بسبب افروختن آتش دوزخ و بسبب نزدیک آوردن بهشت آرایش و پیرایه مقدار
جزای آن اعمال که مقتضای صور مثالیه آنها است انجلائے اتم خواهد پذیرفت و دران وقت مضمون علمت
نفس ما احضرت جلوه گر خواهد شد و این شش انقلاب تعلق بعالم آخرت و بقوای عقلیه خیالیه انسان
دارند و ازهمین تقریر وجه رعایت این ترتیب هم واضح شد و نیز ثابت گشت که در عالم برزخ نفس انسانی
را با وجود مفارقت از بدن این اطلاع بر احوال اعمال خود ممکن نیست زیرا که هنوز آسمان و زمین قائم است
و تعلق او بمساکن و مالوفات خود و توجه بمحال اقارب و بنی نوع خود و تذکر حالات ماضیه خود منقطع نگشته
و لحوق بعالم غیب بر وجه خلوص و کمال او را حاصل نشده لهذا آن عالم را برزخ میگویند که من وجه احکام دنیا دارد
و من وجه احکام آخرت مثالش آنکه شخصے در شهری یا ملکی مدتے سکونت کرده بشهر دیگر و ملک دیگر انتقال کرد و هنوز
خانه او در شهر اول قائم و اقارب او در انجا ساکن اند و رسل و رسائل آمد و رفت مینمایند و خیالات او را انقطاع کلی ازان شهر متصور نیست

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

اِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ یعنی وقتیکه آفتاب پیچیده شود و معنی تکویر در لغت عرب چیزی را گرد پیچیدن است مثل
دستار بر سر که او را حلقه حلقه بپیچند و کور العمامة یعنی پیچ دستار از همین لفظ است و چون آفتاب شعاع
منبسط وارد و دور کردن آن شعاع را در ذهن تشبیه به پیچیدن دستار داده اند و این لفظ را بطریق استعاره
استعمال فرموده اند گویا وقتیکه شعاع او منبسط بود مانند تهان پارچه بود که او را کشاده انداخته بودند و چون
شعاع او زائل شد و جرم او مانند چکیه پنیر بی نور ماند گویا که آن تهان را پیچیدند و در حدیث شریف وارد است
که الشمس والقمر ثوران مکوران یوم القیمة یعنی آفتاب و ماهتاب روز قیامت مانند دو چکیه پنیر بی نور
خواهند بود و در بعضی روایات ثوران عقیران واقع شده یعنی مانند دو نرگاو پی کرده خواهند افتاد و سیر و دور آنها
منقطع خواهد گشت و ثور در لغت عرب هم گاو را میگویند و هم چکیه پنیر را و هرگاه تعلق ارواح کوکبیه از اجرام آنها
منقطع خواهد گشت هم شعاع و نور زائل خواهد شد و هم سیر و دور موقوف گاهی نظر بزوال شعاع فرموده بچکیه پنیر
نسبت کردند و گاهی بانقطاع حرکت نظر فرموده به نرگاو پی کرده تشبیه داده اند و هر چند موافق حدیث آفتاب
و ماهتاب درین حادثه شریک خواهند بود اما درین جا اکتفا بر ذکر تکویر آفتاب فرمودند زیرا که شعاع آفتاب است
که جرم تیره ماهتاب را نور و ضیا می بخشد پس تکویر آفتاب مستلزم تکویر ماهتاب است حاجت بیان علیحده نیست
وَاِذَا النُّجُوْمُ انْكَدَرَتْ یعنی و وقتیکه ستاره ها تیره شوند و نور آنها نیز زائل شود از حضرت ابن عباس رضی الله عنه
منقول است که ایشان فرموده اند که ستاره ها در قنادیل معلقه اند بسلاسل نور و سلاسل آن قنادیل در دست
فرشته ها است چون فرشته ها بمیرند آن قنادیل از دست آنها رها شوند و ستاره ها پراگنده شده بیفتند و نور آنها
زائل شود پس درین سوره بیان منتهی انقلابی است که بستاره ها رو خواهد داد و در سوره آینده بیان ابتدای
آن انقلاب است و اختلاف لفظ نجوم و کواکب برای تفنن اسلوب کلام است و هم برای آنکه در لفظ نجم
اشعاری بظهور و اشراق فهمیده میشود پس انکدار مناسب است و در لفظ کوکب اشعاری باستقرار و رسوخ
فهمیده میشود پس انتشار مناسب آن وَاِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ یعنی و وقتی که کوه ها روان کرده شوند و مانند ابر
در هوا پرانیده شوند و جبال مثل سنگ فرش و لنگر زمین بودند چون آنها را این حالت رو داد حالت زمین
قیاس باید کرد که چه خواهد بود وَاِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ یعنی و چون ماده شتران باردار که ده ماهه حمل آنها گذشته
معطل گذاشته شوند و مالکان آنها با آنها نپردازند و وجه تخصیص ماده شتر کذائی آنست که منظور بیان انقطاع
تعلق نفس انسانی از اموال خود است و از جمله اموال آنچه بیشتر محتاج به تعهد و خبرداری است جانوران
اند زیرا که زر نقد و جواهر و دیگر اساس مبدم محتاج محافظت و نفقه نمیباشد و زراعت و اشجار و عمارات

ومنازل نیز نقدی میخواهند اما نه هر لحظه و هر ساعت بخلاف جانور که هر وقت محتاج بستن و کشادن و از سایه
با فتاب بردن و از افتاب بسایه خبر گیری علف و آب و دیگر ضروریات میباشند بنابرآن تجربه کاران گفته
اند که غم ندارد نیز بخیر و از جمله جانوران ماده شتر که ده ماه گذرانیده نفیس ترین آنها است نزد عرب که در آنوقت توقع
نتاج و شیر از وی میدارند بسبب کبر جثه شیر او از شیر جانوران دیگر اضعاف مضاعف میشود و چون مخاطب
این کلام هدایت فرجام اولا فرقه عرب اند لاجرم رعایت انچه در اذهان ایشان جا دارد و در خزانه خیال آن ها
صورتش غالبا حاضر میباشد ضرور افتاد که مقتضای بلاغت همین است و در اینجا اشکالی است که بعضی از کبار
آن را صعب و سخت دانسته حاصلش آنکه بعد از آنکه حضرت اسرافیل علیه السلام نفخ صور فرمایند جانوران بمیرند ماده شتران
کجا باشد که معطل شوند و پیش از دمیدن صور روز قیامت نیست که ماده شتران معطل شوند پس این
حکایت کرام و قلت اکثر دانشمندان گفته اند که اینکلام بر وجه فرض و تخییل است یعنی اگر بالفرض در آنوقت ماده
شتران باین صفت حاضر باشند از شدت هول آنروز خبری بحال آنها نپردازد چنانچه در یَوْمًا یَّجْعَلُ الْوِلْدَانَ
شِیْبًا و مانند آن گفته اند لیکن بعد از تامل معلوم میشود که در این جا حاجت این تکلف نیست زیرا که چون حضرت
اسرافیل علیه السلام نفخ صور اول فرمایند آدمیان با ماده شتران باردار یکجا بمیرند و چون بار دوم نفخ فرمایند همه یکجا
زنده شوند ماده شتران که بر حمل ایشان ده ماه گذشته بود هم بران صفت زنده شوند چنانچه در حدیث صحیح آمده است
یحشر الناس یوم القیمة علی ما ماتوا علیه و مالکان آن ماده شتران در آنوقت بحال آنها نپردازند و
معطل گذارند و بعضی از اهل تفسیر گفته اند که مراد از عشار ابرها ست زیرا که عرب ابر را بجانور باردار تشبیه
میکنند و در خیال ایشان ابر را صورت ماده است و باد را صورت نر چنانچه نر ماده را باختلاط باردار میکند
همچنان باد ابر را آبدار میسازد پس غرض آنست که آنوقت ابرها از آب خالی شوند و بکار نیایند و در این تفسیر
بعدی که هست ظاهر است و عشار جمع عشراء است مثل نفاس جمع نفساء و عشراء ماده شتری را
گویند که بر حمل او ده ماه گذشته باشد تا تمام شدن سال که تمام مدت حمل شتر است همین نام او را میگویند
و اِذَا الْوُحُوْشُ حُشِرَتْ و وقتیکه جانوران وحشی کوهستانی و بیابانی جمع کرده شوند و وجه جمع کردن آنها
آنست که مسکن آنها که کوهستان و بیابان بود رو بخرابی خواهند نهاد و قلل و دره ها از هر طرف دنبال آنها خواهد
گرفت ناچار در مجمع آدمیان مکان امن اندیشیده گریخته خواهند آمد چنانچه در روایات سیر و در اوقات
بارش میرسد این قسم جانوران طبع اصلی خود را که نفرت و وحشت است گذاشته در معموره آبادانی ها می
خزند و در این واقع و لیکن صریح است بر آنکه هول آن روز بانتها خواهد رسید که وحوش را از انسان نفرت
نخواهد ماند و بعضی را با بعض دیگر عداوت طبیعیه که داشتند نیز موجب احتراز و افتراق نخواهد شد و فناء و ...

بعضی گفته اند که مراد از حشر وحوش زنده کردن آنها بعد از مردن است که برای قصاص خواهند کرد و در حدیث شریف است که در میان جانوران نیز قصاص جاری خواهد شد تا آنکه گوسفند بی سرون را از گوسفند سرون قصاص خواهند و انبیا اما بعد از اجرای قصاص همه را خاک خواهند کرد و آنچه بنام خدا ذبح شده است خاک بهشت خواهد شد مگر آنچه باعث سرور بهشتیان و لذت آنها خواهد بود در بهشت باقی خواهد ماند مثل طاوس و اسپ و دیگر جانوران خوش منظر و خوش آواز یا جانوران که گوشت آن مرغوب بهشتیان خواهد بود برای غذای آنها خواهند گذاشت چنانچه در قرآن مجید در سوره واقعه مذکور است وَلَحْمِ طَيْرٍ مِّمَّا يَشْتَهُونَ و آنچه باعث ازدیاد عذاب دوزخیان خواهد شد در دوزخ خواهد رفت مثل مار و کژدم و مگس که بر اعضای سوخته آنها خواهد نشست و رنج خواهد داد لیکن آن جانوران را از آتش دوزخ کلفتی و رنجی نباشد و لهذا در حدیث شریف وارد است الذباب کله فی النار و نیز در حدیث صحیح است که ان فی الجنة طیرا انا عمة واکلها انعم منها. وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ یعنی و وقتیکه دریاها افروخته شوند و آب آنها دود و آتش گردد و هوا بسبب اختلاط آن آتش و دود حدت و حرارت پیدا کند و موجب رنج اهل محشر گردد و اما مردم اهل ایمان از شر این دود محفوظ مانند چنانچه در حدیث صحیح وارد است که از دود آن روز مرد با ایمان را همین قدر رسد که مزکوم خواهد شد. وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ یعنی و وقتیکه نفوس انسانی با نفوس سماوی و ارضی آمیخته شوند تا قوت ادراک خیر و شر تزاید پذیرد و جزای وفاق هر عمل علی وجه الکمال بخشند و بعضی گفته اند که مراد از نفوس ارواح است که مراد اقتران ارواح با اجساد است و بعضی گفته اند که مراد آنست که مردم را از دوزخ نالایق گردانند یعنی سه صنف سازند که تفصیل آن در سوره واقعه در آیه كُنتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً مذکور است و بعضی گفته اند که هر کس را با هم مشرب و هم مذهب خود جمع کرده غول غول متفرق سازند و طبقات خیر و شر از روی ترتیب مرعی دارند و بعضی گفته اند که شخص را با کسی که در دنیا اختلاط شده بود داشت از نیکان و بدان حشر کنند مثل پیر و استاد و پادشاه و وزیر و ابن عباس رضی الله عنه فرموده اند که نفوس مومنین را با حور عین تزویج نمایند و نفوس کافرین را با شیاطین مقرون سازند و زجاج گفته است که هر نفس را با صورت مثالیه عمل او از نیکی و بدی قرین گردانند. وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ یعنی و وقتیکه موءوده را سوال کرده شود و موءوده در لغت عرب آن دختر را که زنده در گور می کردند گویند مشتق از وأد یئد وأدًا و در عرب رسم بود که دختران را بمجرد تولد در گور دفن می کردند برخی بجهت خوف فقر و گرسنگی و کثرت اخراجات که بسبب تزویج دختر لازم می آید این کار میکردند و جماعه بسبب خوف عار و خوف حصول علاقه خویشی و دامادی با کسی که هم چشم خود نیست و گران داشتن تحمل جفای آنها این عمل می نمودند و این کار شنیع بحدی در آن وقت در آن بلاد شایع

گشته بود که او را فخر و غیرت می شمردند و اصلا خوف عقاب بران نمیداشتند به گمان آنکه اولاد بمنزله ملک و
مال است بهر نوع که خواهیم دران ها تصرف نمائیم حقتعالی این فعل شنیع را جابجا در قرآن مجید مذمت فرمود
و در وجوه قبح آنرا شرح نمود که در ضمن این فعل سوای قطع رحم اقرب که ولد است قبائح بسیار مندرج است از انجمله
جملہ ظلم و ستم است بر بیگناه معصوم که وبال آن معلوم است و از انجمله مکروه داشتن پیدائش خدا است
بلاوجه و از انجمله ناخوشنودی قضای او تعالی است و مقابله فعل او بضد آنکه او تعالی در مدت نه ماه او را تربیت
فرمود و این کس بجرد دست یافتن قصد اتلاف جان او نماید و از انجمله است بی اعتمادی بر رزاقی و
کارسازی او تعالی و از انجمله است بخل شدید بمال که خرچ کردن آنرا بر فرزند خود روا ندارد و الی غیر ذلک
و لهذا فهمیدگان عرب نیز برین قبح مطلع شده دست ازین کار می کشیدند اما بجهت رسم قوم ناچار تن بر
می دادند تا آنکه زید بن عمرو بن نفیل ابن العم حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رض در مکه پیدا شد و هر جا می شنید
که دختری پیدا شده است که او را می خواهند زنده در گور کنند دویده می رفت و می گفت که این دختر را من گرفتم
هر چه در پرورش و تجهیز و تزویج او خرچ شود بر ذمه من است و باین طریق دختران بسیار را خلاص کرد و
لهذا او را محیی الاموات می گفتند و این رسم صالح او را عربان نیز در هر قبیله اتباع کردند چنانچه جد فرزدق شاعر
که صعصعه نام داشت نیز همین عمل میکرد و بنا بران است که در اشعار فرزدق افتخار باین عمل جد خود مذکور است
و در امت ما این عمل شنیع بصورت دیگر نمود کرده است و قاعده شیطان همین است که چون امر قبیح را بسبب
زواجر شرعیه و دلائل عقلیه مردم قبیح دانسته ترک می کنند آن لعین همان معنی را در صورت دیگر در نظر ایشان
مستحسن مینماید تا اصل مطلبش فوت نشود و آن صورت که درین امت رواج دارد این است که حمل
کنیزکان و کم اصلان را برای خوف عار تولد دختر بلکه پسر نیز از شکم آنها بعد از نفخ روح که مدتش غالباً بعد از
گذشتن چهار ماه است اسقاط میکنند و این عمل شنیع را مقتضای شرافت و غیرت می نامند و در مقام فخر ذکر
آن می کنند حالانکه در خون ناحق کردن و دیگر مفاسد که دران عمل واقع میشود تفاوت سر موندارد و اما قبل
از نفخ روح پس صحابه را در جواز اسقاط بعذری مشروع مثل عسر ولادت یا کثرت عیال و قلت مال یا بودن
در سفر یا فوت منفعت خدمت از کنیزک اختلاف افتاده بود و بحضور حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رض
درین مبحث گفتگوی بسیار واقع شده تا آنکه حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه فرمودند که والله لا
تکون موؤدة حتی تاتی علیها التارات السبع این کلام را حضرت امیر المؤمنین عمر رض پسندیدند و این
قول قرار یافت و بعضی از صحابه این را نیز بنا بر احتیاط حرام می دانستند و موؤده صغری می گفتند که هر چند
قتل نفس درین عمل نیست اما عدم توکل بر رزاقیت خدا و معارضه فعل او تعالی بضد آن بلاوجه دیگر

«فیصلہ در اسقاط حمل بعد از دمیدن روح»

اسقاط او روا اما صحیح آنست که جائز است قیاساً علی العزل و آنچه در حدیث در حق عزل وارد است که ذلک الوأد الخفی
پس دلالت بر حرمت عزل نمیکند بلکه بر کراهت و ترک اولی بودن زیرا که خفی هر امر حکم جلی آن ندارد و مثل ریا
که شرک خفی است حکم شرک جلی ندارد و تجویز عزل بروایات صحیحه مشهوره ثابت است لا شبهة فیه و اسقاط
دوا پیش از جماع یا بعد از آن که مانع انعقاد نطفه گردد نیز مانند عزل جائز و رواست و در اینجا شبهه ایست
که اکثر بخاطرها میگذرد و آن آنست که موؤده بیچاره مظلوم کشته شده است سوال از وی چه معنی دارد و بایستی که سوال
از قاتل و دافن میشدند تا سرزنش مییافت و حل این شبه آنست که سوال از موؤده باین وضع نخواهد شد که
چرا کشته شدی تا استبعادی باشد بلکه باین وضع خواهد شد که بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ یعنی به کدام گناه کشته شده است
آن موؤده و لایق باین سوال مظلوم است نه ظالم زیرا که غرض ازین سوال تلقین دعوی و انکشاف وجه
ظلم میباشد تا مظلوم بگوید که بر من فلانی بوجه چنین ظلم کرده است و سر در سوال موؤده باین طریق آنست
که نفس صغیر هر چند در آن جهان شعوری و فهمی و ادراکی پیدا خواهد کرد و هنوز ادراک او از ادراک مشاقان دار القضایا
والخصومات که در دنیا عمری درین کارها بسر برده اند کمتر خواهد بود و نیز المی که او را بزوال حیات غیر مستقر لاحق شده
چندان در نفس او وقعی نخواهد داشت زیرا که زندگی او مانند خوابی بود که دید و رفت و نیز در ابتدای دعوی
بر مادر و پدر بسبب حیا تقاعدی خواهد کرد لا جرم او را ازین طرف باین وضع تلقین و تذکیر دعوی نموده
خواهد شد چنانچه مظلومان ساده لوح را که در بیان حجت خود و اتمام دعوی خود قصوری ورزند حکام با انصاف
این قسم تلقین و تذکیر می فرمایند تا حقوق آنها برباد نرود و همچنین مظلومی که بپاس علاقه که با ظالم دارد از تصریح
به تشکی و تظلم مستحیی میشود یا می ترسد در حق او نیز همین شیوه معمول ارباب عدالت است و فقها نیز نوشته اند
که قاضی را تلقین مدعی و شاهد در مثل این صورت درست است که استیفای حق مظلوم بدون آن نمیتواند
شد و معهذا درین سوال هم مراتب ادب او با والدین به نهایت درجه مرعی است زیرا که اول ذکر قاتلش
نفرمودند گویا سوال از قاتل منظور ندارند تا فضیحت نشود و لهذا بصیغه مجهول آوردند که قتلت یا سوال از گناهی
فرمودند که موجب قتل او شده گویا اشاره می فرمایند که والدین را آنقدر شفقت وافره بحال اولاد است که
بدون گناهی عظیم یا قوی این حرکت نکرده باشند سوال میکنیم که آن گناه چیست اما رعایت این ادب در حق
والدین نسبت بموؤده موجب کمال فضیحت و رسوائی والدین خواهد شد خصوصاً در سوال از گناه موؤده
که او اصلا مصدر گناهی نتوانست شد تعریض بالزام صریح آنها خواهد بود و سوال از والدین اگر ابتدا
واقع میشد که شما چرا دختر خود را بموجب کشتید این فضیحت و رسوائی و استیلا خوف و دهشت حاصل نمیگشت
و نیز در ترک سوال از آنها و متوجه کردن سوال و خطاب بموؤده اشعار بکمال شقاوت و بدبختی آنها است

که بعد از موت روح خواهند بود و دوزخ و بهشت عبارت از روح و ریحانیست که با رواح نیکان
در آن وقت می رسانند و بدان را از آن محروم میدارند و بعضی از اهل تصوف این همه حالات را بر طی مراتب
سلوک تا سر حد فنا که نزد ایشان اول منازل وصول است تطبیق داده اند و تفصیل آن تطبیق تطویلے
میخواهد که خارج از وضع این تفسیر است بالجمله چون اسباب انکشاف حقیقت خیر و شر هر نفس انسانی
بیان کرده شد و تحقیق آن اسباب باخبار مخبر صادق که اصدق الصادقین است یعنی ذات پاک حق
تعالی بتیقن گشت پس حاجت بقسم نماند و لهذا چنین فرموده اند که فَلَا اُقْسِمُ یعنی پس قسم نمیخورم زیراکه
با وجود خبر دادن من حاجت بقسم نیست و اگر با وصف این همه شما محتاج بقسم اید پس قسم من بِالْخُنَّسِ الْجَوَارِ
الْكُنَّسِ یعنی بستاره های چند است که باز گردندگان اند در حرکت خود و راست روندگان اند در حرکت خود و استادگان
اند در حرکت خود و از حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه و اکثر مفسرین صحابه منقول است که آن
ستاره ها خمسه متحیره اند یعنی زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد که اینها را در حرکت خود حیرتے میشود
میشوند اول از مغرب بمشرق به ترتیب بروج از حمل بثور و از ثور بجوزا می روند بعد از آن چندی حرکت آنها
نمود نمیشود و مانند ایستاده می باشند باز رجع القهقری میکنند و از مشرق بمغرب می آیند حالت اول را در اصطلاح
اهل هیئت استقامت نامند و حالت دوم را وقوف و اقامت گویند و حالت سیوم را رجعت و رجوع دانند و
این حالات ثلاثه هیچ یک را از ستاره ها نیست ماهتاب فی الجمله وقوفی دارد اما رجعت ندارد و دیگر ستاره ها
نه وقوف دارند و نه رجعت پس حیرت این هر پنج ستاره دلیل صریح است بر آنکه انقلاب چیزهای آسمانی از جای
خود ممکن و واقع است پس در جواز انقلاب جمیع اجزای آسمان و زوال نور ستاره ها استبعادی نماند و وجه تخصیص
این پنج ستاره برجعت و استقامت و وقوف هر چند نزد تفتیش کنندگان هیئات آسمانی سببی دارد که
آن اختلاف حرکت حامل آنها و حرکت تدویر آنها است زیراکه حوامل آنها از مغرب بمشرق میروند و تداویر
آنها چون شامل تدویر نیستند اعالی آنها از مغرب بمشرق میروند و اسافل آنها از مشرق بمغرب چون
این ستاره ها در تداویر مرکوز اند و آن تداویر در ثخن حامل مرکوز لاجرم این ستاره ها را بالتبع هر دو حرکت میشود
ما دام که حرکت حامل و حرکت تدویر موافق میباشد سریع السیر با استقامت مینمایند و چون مخالفت عرض میشود
بطی السیر مینمایند و هرگاه مخالفت حرکتین بحد معارضه میرسد که هر قدر ستاره که بیک حرکت پیش رفت بهمان
قدر بحرکت دیگر پس تر افتاد واقف و ساکن مینماید گویا حرکت ندارد و چون حرکت دیگر غلبه میکند حرکت معکوس
ظاهر میشود و کوکب راجع مینماید اما در صورت و اسلوب این سبب زیاده تر وضوح میگیرد و انجلا می پذیرد
زیرا که چون ستاره های آسمانی محل تغیر و انقلاب شدند و اسباب حرکات و اوضاع آنها مختلف و متخالف و

و تجاذب طبایع و ارادت در آنها متحقق گشت قبول صدمات را آماده شدند چیزی که از اختلاف تجرب مستعد آن
باشند و روی قبول صدمه را استعداد توان کرد و مذکور این پنج ستاره را درین مقام آوردن برای آن نکته است
که ستاره های آسمانی دو قسم اند سیاره و ثابت سیارات را بسبب تعدد افلاک حرکت مختلف روی میدهد
و ثوابت را حرکات مختلف نیست بلکه حرکت فلک آنها نیز بغایت بطی و کم نما است و ثوابت را رجوع
و استقامت و وقوف و انتقال از سرعت به بطو و بالعکس لاحق نمیشود و سیارات را لاحق میشود و از جمله
سیارات شمس و قمر را بارها در قرآن مجید در محل تغیر و انقلاب مذکور فرموده اند و بیشتر این تغیرات آن
هر دو نزد عوام و خواص مشهور است و معروف خصوصاً قمر که در هر ماه کاستن و افزودن آن مشاهده
می کنند و خسوف و کسوف هر دو می بینند پس در اینجا که منظور بیان تغیر اجرام آسمانی بود ذکر این پنج ستاره
که تغیرات و انقلافات دارند ضرور افتاد و عند التامل چنان معلوم میشود که ثوابت را باهم امتزاج نیست و
لهذا هر یک را بجز یک حال نباشد و این پنج ستاره را هم با شمس و هم با قمر و هم باهم امتزاجات مختلف و متعدد
بهم میرسد و بسبب آن قوتهای متعدده می گردد و ارتباطات عجیبه با آفتاب دارند و در هر ارتباط تاثیری نیز یک
پیدا می کنند پس این پنج ستاره در عالم آسمانی بمنزله مرکبات عنصریه اند از معادن و نبات و حیوان و انسان
و جرا از رخ این هر چهار و شمس و قمر مشابه مرکبات ناقصه از بخار و غبار و دخان و ثوابت بمنزله بسائط عنصریه
و تاثیرات و افعال این پنج ستاره شبیه تر است بافعال ذوات الارادة و الاختیار و حرکات ایشان گویا هم
اختیاری است مرکب از صعود و هبوط و توجه و رجوع و هرب و طلب پس ذکر انقلاب و تغیر این پنج ستاره
اقرب است بمطلب که انقلاب ارادی است نه طبیعی بالجمله احوال این پنج ستاره اول دلیل است بر اختلاف
حالات اجرام آسمانی و چون اجرام آسمانی قابل تغیرات و انقلابات شدند در انقلاب اجسام سفلی چه استبعاد
است که علی سبیل الدوام انقلاب و تغیر آنها مشاهده میشود و اگر درین انقلاب کدامی که موجب چنین تغیر
عظیم شود کسی را تردد و شکی باشد پس قسم دیگر خورده میشود که وَاللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ یعنی قسم بشب چون بگه
می در آید و جهان را تاریک میسازد و انقلاب عظیم روی میدهد بازارها خراب می گردد و خانها مسدود و
بند و خوف سراق و سباع مستولی می گردد و راهها منقطع میشوند و تلاش معاش تا یک قلم حکم عدم میگیرد و
مردم حکم موتی دارند که حس و حرکت شان باطل گشته مرده وار افتاده اند و جن و شیاطین در انتشار او این
انقلابی است که در هر دوره روز و شب یکبار زمین و زمانیان را برهم و درهم می کند اگر بالفرض کسی در
روز هشیار شود و شب را ندیده باشد و نزد او این انقلاب مذکور کرده آید آن قدر استبعاد خواهد کرد که کافر
از شنیدن حالات قیامت عشر عشیر آن نکنند و از عجائب شب آن است که آنچه دور است مثل ستارها

ستارہ‌های آسمانی و ماهتاب دران ظاهر میشود و آنچه نزدیک ست مثل ما فی الجو و ما علی سطح الارض مخفی و مستور
می گردد چنانچه در روز عکس این مشاهده میشود و تفاوت دنیا و آخرت در ظهور مخفیات و خفای ظاهرات
از همین نمونه واضح مے گردد و لهذا بطریق تتمیم میفرمایند وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ یعنے قسم می خورم بصبح
وقتیکه دم میزند که دران وقت نیز انقلابے عظیم روی میدهد مردم از خواب بیدار می شوند و مجامع
و اسواق آباد میشوند و مسافران راه مے روند و تلاش معاش هر مخلوق را مقصود می گردد و نشاطے
عظیم در قواے حیوانیه پیدا میشود و سپهر روشن و ظاهر می گردد و ستاره‌های منور بے نور میشوند و لشکرها
و قافله‌ها برنگ کوه‌ها سیر می کنند و دم صبح کنایت از ظهور اوست آفتاب را که علامت او صبح ست
بماهی که در دریا شناوری مے کند در ذهن تشبیه داده اند و انتشار نور او را قبل از طلوع بدم ماهی
نسبت کرده چنانچه ماهی در دریا از نظر پوشیده می گذرد و بدم زدن او آب متحرک شده و منتشر میشود و خبر
حالت آفتاب قبل از طلوع او و انتشار روشنی اوست و بعضی گفته اند که دم صبح کنایت از نسیم ست
که مقارن طلوع صبح در ایام بهاری میوزد و آن نسیم را تشبیه بدم داده اند که موجب راحت و فرحت جانها
مے گردد و گویا صبح بمنزله کربی یا مریضے بود که حالا فرصت دم زدن یافت و راحتے حاصل کرد یا بجهة اثبات
دم برای صبح در اشعار فارسی و عربی هر دو رائج و مشهور ست و لفظ عسعس مشترک ست بین الضدین آمدن
و رفتن هر دو را گویند اگر بمقابله تنفس صبح مرعی دارند حمل بر آمدن باید کرد و اگر مناسبت و تلازم آن منظور
کنند حمل بر رفتن باید نمود و این کمال اعجاز قرآنی ست که در مقام ذی وجهین لفظ مشترک بین الضدین
ارشاد شده اما بر تقدیر ثانی محض یک انقلاب مذکور خواهد شد زیرا که رفتن شب ابتداے این
انقلاب ست و دم زدن صبح انتهاے آن و چون این انقلاب با انقلاب آخرت کمال مشابهت
دارد که نمونه حیات بعد الموت ست و ظهور مخفیات دران بیشتر میشود و آشکارا دران بسیار چیزهاست
بالجمله غرض درینجا آنست که در انکشاف حقیقت خیر و شر نفس انسانی بعد از وقوع انقلابات
دوازده گانه که مانند آن انقلابات در دنیا نیز واقع میشوند حاجت به قسم و تاکید کلام نماند زیرا که امکان این انقلابات
بدلیل عقل ثابت ست و بودن آن انقلابات اسباب انکشاف حقیقت خیر و شر نفس انسانی نیز
در نظر عقل بعد از تامل ظاهر ست و چون مخبر صادق بوقوع شئ ممکن که سبب چیزی باشد اخبار فرماید یقین
بوقوع آنچیز حاصل میشود و از همین جاست که برای نفی حاجت به قسم نسبت بطریق تعلیل میفرمایند اِنَّهٗ
یعنے تحقیق این قرآن که متضمن اخبار قیامت ست لَقَوْلُ رَسُوْلٍ هر آینه سخنی ست آورده ایلچی خدا که از
طرف خدا رسانیده است پس احتمال کذب و افترا هرگز دران راه نمیباید زیرا که کلام الهی قطعی الصدق ست

واگر کسے را این شبه در خاطر خلجان نماید که این کلام را بواسطه حضرت حق تعالی بما نگفته است تا
بار المضمون آن یقین حاصل شود بلکه درمیان ما و او تعالی وسائط واقع اند و سند متحقق گوییم
شما که بی واسطه از پیغمبر خود این کلام را می شنوید بیش از دو واسطه درمیان شما نیست اول
کسیکه بطریق ایلچی گری از جانب خدا نزد پیغمبر این کلام را می آرد دوم پیغمبر حالا در جرح و تعدیل این
دو واسطه خود تامل کنید واسطهٔ اول که ایلچی ست موصوف باین صفات ست که نهایت بزرگ
مرتبه و گرامی قدر ست و عدالت و تقوی بمرتبهٔ اتم دارد زیرا که بزرگی مرتبهٔ او بدون تقوی
صورت نمی بندد و چنانچه در حدیث شریف وارد ست الکرم التقوی والحسب المال و در قرآن مجید
نیز اشعاری باین مضمون ست ان اکرمکم عند الله اتقاکم پس عدالت و تقوی
درین راوی بهم رسید حالا در تحقیق قوت حافظهٔ او باید افتاد صفت دیگر او این ست که ذی قوة یعنی
صاحب قوت نهایت عظیم که در حفظ او اصلاً اختلال راه نمی یابد و آنچه می شنود او را بی کم و کاست
یاد می دارد و به سبب کمال هر قوت او آن یاد داشته را بی کم و کاست ادا نماید و هر چند منظور
درین مقام بیان قوت حافظه و قوت مبصرهٔ آن ایلچی ست لیکن کمال این هر دو قوت علی الاطلاق
حاصل نمی آید بنا بر آن به مطلق قوت او را موصوف فرموده اند و در حدیث شریف وارد است
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی با حضرت جبرئیل علیه السلام که مراد از ایلچی موصوف باین صفت
ذات عالی صفات ایشان ست فرموده که حق تعالی شما را بقوت و امانت وصف فرموده است
و ثنا و صفت نموده بازگویید ما را از قوت و امانت خود حکایتی نقل باید ایشان فرمودند که قوت من باین مرتبه است که مرا
برای تخریب شهرهای قوم لوط که چهار شهر بود فرستادند و در یک شهر از آن شهرها صد و هم باید داشت چهار لک مرد
سلحدار سوای زنان و اطفال بودند من آن همه شهرها را از زیر زمین هفتم بیک پر خود برداشته آنقدر نزدیک
آسمان بردم که ساکنان آسمان بانگ خروسان و سگان آن شهرها برداشته می شنیدند باز آن همه شهرها را واژگون
انداختم و در این هیچ تعب و کلال محسوس نشد و اما امانت من پس باین مرتبه است که مرا هیچگاه بچیزی نفرمودند الا بی کم و کاست
و بی تغییر و تبدیل بجا آوردم و هیچ رازی با من نگشودند الا که آن راز را در سینهٔ خود دفن داشتم و نزد غیر در میان نیاوردم
و بذکر کردن این هر دو صفت دو شرط روایت که عدالت و قوت حفظ است متحقق شد حالا بطریق علاوه چند صفت دیگر
نیز ذکر می فرمایند که نقاد علم سند و روایت آن صفات را نیز در مقام ترجیح و کمال التصحیح اعتبار می کنند از انجمله است که عند ذی العرش
مکین یعنی آن ایلچی نزد یک صاحب تخت رودار عالیمکانست ظاهر است که چون روشناسان حضور اکثر همیشه در دربار حاضر
می باشند ایلچی گری نقل بسیار اعتماد و خبر زیاده متحقق می گردد از آنکه بزبان هرکاره یا عهده دار آن پیغام برسانند و جهت اول

آنکه آن رودار بلاواسطه کلام بادشاه را بشنود و احتمال آنکه در میان کسی آن کلام را کم و زیاده کرده باشد نماند
دوم آنکه آن رودار عالی مرتبه برای حفظ منصب مرتبهٔ خود کمال احتیاط را در نقل پیغام حضور مرعی میدارد و
لهذا بخاری و مسلم از تلامذهٔ امام مالک و دیگر ائمهٔ حدیث کسانی را که نزدیک تر با استاد خود می نشستند و از
صحبت دائمی آن استاد مشهور و معروف گشته بودند و نزد آن استاد قدری پیدا کرده در روایت مقدم
و مقدم مینمایند و در وقت اضطراب و اختلاف روایت بمرویات آنها تمسک می کنند و در عرف دنیا
داران نیز پیغامی که از حضور بادشاهی بواسطه امیری یا وزیری برسد معتبر می‌شود و از آنکه بواسطه خواجه سرا
یا دربانی یا باربرداری برسد و از آن جمله است که مطاع ثم امین یعنی آن ایلچی فرمان برداری کرده شده
در آن عالم که محک دربار مملکت الهی است و این دانسته شده است و ارکان آن دربار که بے
تامل و تفتیش بمجرد گفتهٔ او عمل میکنند و رسالت او آنقدر در اذهان مردم آن دربار و متوسلان آن سرکار
راسخ و مستقر گشته که حکم او را بے تفتیش و تحقیق حکم الهی دانسته در امتثال آن میشتابند چنانچه چون آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم را در شب معراج همراه برده دربانان آسمان و خازنان بهشت و دوزخ بمجرد حکم او درها
گشادند و آنحضرت در همراه او تا هفت آسمان سیر فرمودند چنانچه در حدیث معراج مفصل مذکور است و چون رسانیدن
احکام و اقضیهٔ الهیه بسکان هر هفت آسمان کار او است گویا حضرت جبرئیل از جملهٔ فرشتگان این صفت که
رسانندهٔ پیغام خدا است ممتاز و عالم گشته اند و بر جمیع اصناف فرشتگان آمدن ایشان علامت آوردن
پیغامی است از جانب خدا و چون راوی باین مرتبه ثقه باشد که جمیع ثقات مراسلات او را قبول نمایند
و از سند او نیز رسید باز احتمال کذب و افترا را در خبر او گنجایش دادن از بوالعجبی هیچ نیست و واسطهٔ دوم
که پیغمبر شما است شخصی است که زیاده بر چهل سال با شما صحبت و هم نشینی داشته و اصلا بر دروغ و کذب
او نه در خلوت و نه در جلوت شما مطلع شده اید و نه در هیچ حرفی مطلع شده اید با این چنین کس را در خبر و روایت متهم
ساختن معقول نیست مگر آنکه آن کس مختل الخیال و سودائی باشد که بسبب فساد حواس در رویت
او صورتهای عجیب اصلی در خیال بنماید و آوازهای غریب بشنود و آنچه در خیالش می آید آن را واقع
می پندارد و شما هم همینگونه گمان دارید هیچ وجه نیست این همنشین شما سودائی و خیالی تا این احتمال را در حق
خبر او راه دهید بلکه در این صحبت دراز کمال عقل و زیرکی او را دیده اید و بسبب اشتباه بکار گرده
اید و صحبت خیالی ... که او را در یافته اید که از جمیع عقلا بالاتر است و اگر با وصف این همه کمالات شما
پرسید که این پیغمبر صورتے را که می بیند و از زبان آن صورت کلام الهی میشنود از کجا یافتیم که صورت
جبرئیل است مبادا او را جنی یا شیطانے با این صورت متمثل شده فریب داده باشد یا آوازی کرده که پیغمبر

آنرا از جبرئیل گمان برده گوییم این همه شبهات ناشی پیش میرود که این پیغمبر گاهی جبرئیل را بر صورت اصلیه
اش ندیده باشد وَلَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ یعنی و بتحقیق دیده است این پیغمبر آن ایلچی را بر صورت اصلیه
خویش در کناره آسمان که روشن بود یعنی در افق شرقی که بسبب بودن آفتاب دران سمت احتمال
اشتباه والتباس نمانده بود و چون حقیقت جبرئیل یکبار دیده شد شناخت آن حقیقت در هر صورت و هر لباس
سهل و آسان گشت مثلاً چون طفل آب را در دریا ببیند اگر آن آب در کوزه و ابریق نهاده آرند البته
خواهد شناخت که این همه آب است و علی هذا القیاس و دیدن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حضرت
جبرئیل علیه السلام را بر صورت اصلیه اش موجب انکشاف حقیقت جبرئیلی گشته بود که بعد ازین در هر صورت
و هر لباس ایشان را میشناختند بیت تو خواهی جامه و خواهی قبا پوش * بهر رنگی ترا من میشناسم
الا یک بار که بصورت اعرابی برای سؤال از مسائل دین آمده بودند و سر در نشناختن این یک بار آنست
که در آنوقت ایشان از حقیقت خود که رسالت خدا لازم آن حقیقت است تنزل فرموده در رنگ سائلان
خود را نموده بودند و مقصود وحی احکام الٰهی نبود تا تعریف جبرئیلیت در نظر میشد و در حدیث شریف
وارد است که من جبرئیل را گاهی بر صورت اصلیه ایشان ندیده ام مگر دو بار یکبار در زمان فترت وحی
که بیتاب شده میخواستم که خود را از بالای کوه بیندازم بایں داعیه در مقام اجیاد که مکانی است در مکه معظمه
گذشتم در آنوقت جبرئیل را دیدم که بر کرسی زرین درخشان درمیان آسمان و زمین جانب مشرق نشسته
اند و هیکل ایشان تمام کناره آسمان را فرو گرفته شش صد پر دارند و پرهای ایشان همه مروارید و یاقوت
بافته شده شکلی عجیب دلفریب مشاهده کردم و بار دوم در شب معراج نزد سدرة المنتهی نیز ایشان را
همین صورت دیدم و در قرآن مجید در اول سوره والنجم این هر دو بار را مذکور فرموده اند مگر آنکه در آنجا ذکر
دیدن بار اول بِالْأُفُقِ الْأَعْلٰى مذکور است و در اینجا بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ و نکته در تغییر اسلوب این عبارت آنست
که درین سوره بیان صدق خبر پیغمبر و وضوح مضمون آن منظور است لفظ مبین مناسب افتاد و در آن
سوره بیان علو مرتبه پیغمبر و صعود ایشان بر اطباق سموات منظور است پس لفظ اعلی چسپان شد و نیز
ابتدای استوای ایشان که کنایه از تجلی حقیقت جبرئیلی در صورتی است که مقتضای آن حقیقت در افق
اعلی بود و انتهای دنو و قرب آن صورت در افق مبین و بعضی از ارباب شهود گفته اند که عالم مثال
دو افق دارد افق اعلای او متصل بعالم تجرد و تقدس است و افق ادنای او ملاصق عالم شهادت حقیقت
جبرئیلی چون خواست که خود را بصورت مناسب کمال آن حقیقت جلوه دهد اول در افق اعلی کسوت
شکل و جسم مثالی پوشید و آهسته آهسته نزدیک شد تا آنکه اتصال تام بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

فرمود و مراد از افق مبین که اظهار کننده این حقیقت و معنی بود همان جانب پائین عالم مثال ست نه افق
آسمان بنا بر تشبیه آنرا بافق تعبیر فرموده اند زیرا که عوالم غیبیه غالباً در نظر اهل کشف و شهود بصور دوائر نمودار
میشوند و نظم قرآنی در سوره نجم نیز موید این تقریر ست و چون وجوه اشتباه در نزول قرآن بکلی زائل گشت
پس احتمال تکذیب اخبار آن نماند مگر آنکه بعضے از کفره بطریق شبه این کلام را از قبیل سجع الکهان میدانستند
و آنحضرت صلے الله علیه وسلم را کاهن میگفتند و حقیقت کاهن آنست که بعضے نفوس انسانی را با
بعضے نفوس شیطانی مناسبت حاصل میشود و آن نفس شیطانی از مجامع ملائکه که بتدبیرات وقائع آینده
در آن مجامع مذکور میشوند بطریق دزدی چیزے شنیده نزد آن دوست خود می رساند و آنکس نیز در فهم
مے گوید و احیاناً مطابق واقع هم میشود و این معامله شیطانی با افراد انسانی قبل از بعثت آنحضرت
صلے الله علیه وسلم خیلی رواج و شهرت داشت چندکس از مشاهیر درین باب گذشته اند مثل شق و سطیح
و عجائب قصص ایشان در اخبار بالغیب مشهور و مذکور ست و در آیت دیگر این شبه را نیز ازاله میفرمایند و تقریر
ازاله این شبه آنست که علم کاهنی مستوعب و مستوفی اقسام غیبے باشد یعنی که اگر از وی اسماء و صفات
باریتعالی یا احکام شرعیه را که در عالم غیب مقرر ست یا حقیقت و بطلان مذاهب ملل و نحل را یا احوال بهشت
و دوزخ را یا آنچه بعد از موت با ارواح روی میدهد و امثال این علوم بپرسند الکن و لاجواب خواهند شد
بلکه تواریخ سلاطین و امم ماضیه را نیز نمے توانند بیان کرد زیرا که ماخذ علم او استراق سمع ست از کلام
ملائکه که بتدبیر وقائع آینده میپردازند و بس پس علم او مقتصر بر بیان وقائع آینده قریبة الوقوع است که
ملائکه را بران وقائع آگاه ساخته اند به تدبیر و تمشیت آنها حکم فرموده و چون اخذ این علم باستراق
و دزدیست محیط باطراف و جوانب آن وقائع هم نمے باشد بلکه بطریق رمز و اشاره یک یا دو
کلمه که دلالت بر اصل آن وقائع نماید علی سبیل الاجمال بدست آنها می افتد و از طرف خود حواشی و
متممات آن واقعه را از راه قیاس عقلی و مشق تجربه میافزایند گاهے آن واقعه در خارج این
موافق آن قیاس می آید و گاهی برنگ دیگر ظهور میکند پس علم کاهن بامور غیبیه نیز از رمز و اشاره نیست
و آنهم مخصوص باحوال جزئیات عالم که قریبة الوقوع میباشند و این قرآن هم مستوعب فنون علم غیب ست
و هم بیان و شرح دارد که در حدیث وارد شده کافیست وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ یعنی و نیست این قرآن بر بیان
علم غیب بخیل و ورزنده و قصور کننده هر چه آدمی را در معاش و معاد از علم و عمل میباید دران کوتاهی ندارد پس حق این
کلام ارشاد تمام گمان کهانت بردن یعنی حکایت از روایات و بیانات ست نیز آنچه بر زبان کاهن جاری میشد
سخن شیطان میباشد که از زبان ملائکه دزدیده آورده است وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ

ونسبت این قرآن بسخن شیطان رانده شده زیرا که چون شیطان بسبب تعظیم آدم رانده شده او را با آدم
عداوت کلی بهم رسیده و هم از جناب الهی بغض و عداوت پیدا کرده پس در هر سخن او بدخواهی آدم و بیان مضر
بیا باشد او را به هدایت و ارشاد و امر و نهی ایشان چه مناسبت کار او اغوا و اضلال است و هم او را
نتیجه به ذکر اسما و صفات باری تعالی و ذکر بهشت و دوزخ و اثبات عالم آخرت و نکوهش بتان و کفار
و تقبیح افعال شنیعه و غضب و تحسین اعمال ریاضت و مشقت و بیان خوبی حال انبیا و صلحا و زشتی
حال فراعنه و بدکاران چه غرض که این امور خار جگر و خاشاک چشم آن لعین اند و بازار چیده او را کسیر
بر هم می زنند خصوصاً تحذیر از فریب خوردن بمکر شیطان و بیان دشمنی او با آدمیان و هجو و مذمت
اتباع او و نکوهش افعالی که مرضی و پسندیده اوست چه امکان که از زبان او بر آید بلکه شیطان از شنیدن
این کلام میگریزد و انگشت در گوش میکند تا نشنود ع دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند ، این کلام هدایت
فرجام را سخن شیطان پنداشتن کمال سفاهت و بیخردی است چنانچه کافران را بطریق تعییر و توبیخ درین
گمان فاسد ایشان میفرماید فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ یعنی پس کدام طرف میروید و در چه خیالها سرگردان
میشوید امر واقع را گذاشته باحتمالات صریحة الاستحالة والامتناع که اطفال مبتدی بران خندان می کنند و فریب
می خورید گویا راه خانه گم کرده بچاه می روید و درینجا باید دانست که اکثر قراء عشر وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ
را که بحرف ضاد نقطه دار هم صورت صاد است بحرف ظا نقطه دار هم صورت طا است خوانده اند و معنی ظنین
بظا متهم است و درین صورت ضمیر هو راجع بصاحب خواهد بود که عبارت از ذات پیغمبر است یعنی و نیست
پیغمبر شما بر امر غیب متهم که چیزی را نبیند و بگوید که من دیده ام زیرا که در صورت جبرئیل سهل بر وی تهمت دروغ
ندارید بر این امر عظیم چه قسم او را بدروغ نسبت خواهید کرد و تهمت خواهید نمود پس این شبهه هم زایل
شد که شاید این پیغمبر در دعوی دیدن جبرئیل بر صورت اصلیه اش دروغگو باشد و فرق در میان مخرج
ضاد و ظا بسیار مشکل است اکثر خوانندگان این دیار هر دو را یکسان می بر آرند در مقام ضاد ضاد
میشود و بعد در مقام ظا ظا مخرج این هر دو حرف را جدا جدا شناختن قاری قرآن را ضرور است پس مخرج
ضاد از هیچ کناره زبان است با مدد دندانها که آنها را اضراس گویند خواه از جانب راست گیرند خواه
از جانب چپ و بر آوردن این حرف از جانب چپ بر اکثر مردمان سهل میشود و لهذا بیشتر از همان طرف
می بر آرند و مخرج ظا از طرف زبان است با مدد سر دندانهای پیشین از جانب بالا که آنها را ثنایا
علیا گویند و مشکل دال و ذال نیز باید دانست که اکثر مفسرین این قسمها را بر مضمون انه لقول
رسول کریم فرود آورده اند و مقسم علیه همین مضمون را گردانیده لیکن در تعقیب این قسمها که بدلو

حسرت ندامت در فلا اقسم بما سبق خود خفایی هستید و می توان گفت که چون انکشاف جزائی اعمال
را در روز قیامت بر اسباب دوازده گانه معلق ساختند معلوم شد که قبل از وقوع واقعه تدبیر آن باید کرد
و این تدبیر بغیر اعلام حضور خداوندی ممکن نیست که دریافت شود و اعلام او تعالی نیست الا بانزال وحی
و فرستادن قرآن پس بر صحت مضامین قرآن قسم خوردن ضرور افتاد تا مکلفین بر طبق آن عمل نمایند
و بروز قیامت ندامت و حسرت نکشند اکنون باید دید که این قسم ها را با این مضمون چه مناسبت و کدام ذات
است و جهش آنست که رجوع و استقامت و اقامت این ستاره نمونه بار بار آمدن وحی است بر
انبیای گذشته و بقای آثار آن وحی تا مدت ها و در پنهان آن ها و انقطاع آن آثار بعد از آن مدت
و رجوع آن علم به کمین اختفا و آمدن شب نمونه زمان فترت است که قبل از وجود با جود خاتم المرسلین
علیه الصلوة والسلام در جهان بود که هیچ کس را تمیز حق و باطل ممکن نمانده بود و آثار وحی بکلی زائل گشته
و دمیدن صبح مثال نزول قرآن و بعثت آن پیغمبر صلعم است که هر چیز را چون روز روشن کرد
بوجهی که اشتباه نماند گویا نور انبیای سابق مثل نور ستاره ها بود و این نور آفتاب درخشان و نعم ما قیل
شعر فانه شمس فضل هم کواکبها + یظهرن انوارها للناس فی الظلم + حتی اذا طلعت
فی الکون عم هداها العالمین و احیت سائر الامم و چون از بیان صدق این کلام اعجاز نظام ابطال
نقائص مخالفات آن فارغ شدند حالا بطریق حصر منشا از صفات این کلام بیان میفرمایند که در حق او
این همه احتمالات را گنجایش نیست ان هو الا ذکر یعنی نیست آن قرآن مگر پندی که بسبب اشتمال
او بر اسما و صفات الهی حکم ذکر در رو پیدا کرده که وسیله تقرب و وصول الی الله میتواند شد للعالمین یعنی برای
جهانیان و مراد انسان و جن و ملک است زیرا که پند و ذکر را غیر از این سه فرقه نمی شناسند آدمی و جن
هم با این کلام پند میگیرند و از معاصی محفوظ می مانند و بر طاعات رغبت می کنند و هم تلاوت آن قرب
معنوی با خاوند حقیقی حاصل مینمایند و ملائکه تلاوت او انس دارند و اگر در دهد برای شنیدن
آن می آیند و حروف و کلمات او را خدمت می کنند و بر آسمان می برند و بعرض قبول می رسانند
و این همه موجب زیادتی قرب آنها عند الله میگردد لیکن انتفاع باین منافع قرآن خاص است
لمن شاء منکم ان یستقیم یعنی برای کسیکه میخواهد از شما است روی راز بیراکه کج روی در
فهم معانی قرآن زیاده موجب قسوت قلب و دوری از پند و بعد و حجاب نکرت از خاوند حقیقی میگردد
پس مثال قرآن مثال غذای صالح است که در بدن صحیح موجب مزید قوت و کمال صحت میشود
و در بدن فاسد الاخلاط موجب مزید مرض و افراط ضعف می گردد چنانچه در جاهای دیگر فرموده اند

فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا و نیز فرموده اند واما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الی رجسهم
ولهذا محققان گفته اند که قرآن مجید و پیغمبر و صحبت اولیا و وعظ و نصیحت علما همه مانند غذا است برای
حفظ مذاهب و تکمیل آن وانچه بمنزلهٔ دوای مرض جهل و گمراهی است چیز دیگر است و دوای این
چیزها و اگر این چیزها مانند دوای بودندی هیچکس در عالم بمرض گمراهی گرفتار نمیماند وهمه بار و نصیحت می آورند
حالا اشاره بآن چیز میفرمایند که آن چیز بدست خداست هیچکس را در ان دخل نیست وما تشاؤن
یعنی ولیکن شما نمی خواهید راست روی را در علم و عمل الا ان یشاء الله مگر وقتیکه خواهد خدا زیرا که شما در قبضه
اقتدار و مجبور اید و ارادهٔ شما تابع ارادهٔ اوست مثل چهره های بازی در دست چهره باز فرق این است
که او تعالی باراده خود در شما اراده و اختیار پیدا می کند و شما بموجب آن اراده و اختیار کارهائی نیک و بد
بعمل می آرید و مستحق ثواب و عقاب میشوید و چهره باز را قدرت خلق اراده و اختیار در چهره های لعب نیست
محض تحریک می کند ولهذا فعل چهره ها منسوب بچهره باز می گردد و مدح و ذم عاید بحرکات چهره ها نمیشود
بلکه بچهره باز بخلاف آدمیان که چون باراده و اختیار خود کار می کنند مورد مدح و ذم و ثواب و عقاب میگردند
ولهذا عقلا گفته اند که توسط مختار در میان فعل و سبب آن علاقهٔ فعل را از ان سبب قطع می کند چنانچه
خطا و صواب در تدابیر دنیوی بمشورت دهندگان و کنکاش کنندگان منسوب نمیسازند بلکه صاحب
خطا و صواب را ذم و مدح مینمایند و علی هذا القیاس در جمیع امور این قاعده ملحوظ است و با وصف تخصیص
مشیت هدایت بالبعض افراد عموم ربوبیت او تعالی بهمه جهانیان بحال و برقرار است زیرا که صفت او
رب العالمین است یعنی پرورش کننده عالمها است پس رضای او در طاعت اوست و غضب او
در معصیت او و ربط عوالم بایکدیگر بهم نشود و مختل نگردد و اگر از اهل معصیت نیز مانند اهل طاعت راضی
بشد و بر ایشان خشم نیفرمود عالم قهر و سیاست و حکمت و عدالت او که دوزخ و طبقات آن از
آثار آن عالم است معطل میماند و اگر اهل طاعت را بنوازش تخصیص نمیفرمود و نعیم بهشت بایشان ارزانی نمیکرد
عالم لطف و قدردانی او و بهشت و درجات آن و حور و خدام بهشت از آثار آن عالم است معطل و بیکار میشد

سورة الانفطار

مکی است نوزده آیه و سه صد و بیست و نه حرف است و ربط این سوره با سوره اذا الشمس کورت آنقدر ظاهر
و هویدا است که حاجت بیان ندارد و بلا تشبیه این سوره را مصرع دوم آن سوره توان گفت بلکه اگر محتاج
به بیان است وجه فرق آن است که این هر دو سوره را بکمال اتحاد مضمون چرا جدا جدا نازل فرمود
و وجه فرق آنست که منظور درین سوره بیان حوادث ابتدای قیامت است که بچه رنگ این عالم

خراب شده عالمی دیگر بنا خواهد یافت و دران عالم قوت علمیه انسان باوج کمال خود خواهد رسید و قوت علمیه او بزور قوت خیالیه و تیسیر مواد و اسباب حکم قدرت رب العالمین جل جلاله خواهد گرفت که بطریق کن فیکون سرانجام مرادات میسر باشد و معنی خلافت انسان دران روز بکمال وضوح جلوه گر خواهد گشت لیکن درین سوره اکتفا بکیفیت خرابی اصول عالم فرموده اند و دران سوره بتفصیل کیفیت خرابی اصول و فروع این عالم و کیفیت تعمیر و منزل آن عالم که بهشت و دوزخ است ارشاد شده و درین سوره بر بیان احاطه علمی انسان بر جمیع آنچه در دنیا از افعال و تروک او صادر شده اکتفا فرموده اند و دران سوره بیان احاطه علمی او بر آنچه نقد وقت خواهد بود از حیات و عدا آنچه منتشر جدا از افعال و تروک گشته که لازم جوهر نفس او خواهد گشت منظور داشته اند و نیز درین سوره ازین بیان انتقال باثبات مجازات و رد اعتقاد منکران آن فرموده و دران سوره ازهمین بیان باثبات رسالت و نزول قرآن و رد منکران آن انتقال شده بنابراین اختلافات این هر دو سوره جدا جدا نازل فرموده اند تفصیل این اجمال آنکه چون می خواهند که عالمی را خراب سازند و عالمی دیگر ازهمان مواد و صور ترتیب دهند ناچار اول بهدم اصول و ارکان آن عالم متوجه میشوند و در مواد آن کم و زیاده از نقل و تحویل بکار میبرند و در صور نیز تصرف مینمایند تا پاره از مواد که بصورتی بود با پاره دیگر جمع شده صورتی دیگر مناسب عالم نو پوشد تا کارهایی که دران عالم منظور است از آن صورت سرانجام پذیرد چنانچه در وقتی که حویلی را بلیغ یا باغ را منفرد با زمین افتاده را حویلی یا خرابه را مزرعه و منقله میسازند همین قسم بعمل می آید و عالم دنیا در حقیقت نسبت بنوع انسانی عالم اقامت و دوام سکونت نیست بلکه محض برای کسب کمال او را درینجا آورده اند تا بعد از تکمیل خود رتبه خلافت الهی پیدا کند و عالمی دیگر را بکمال وسعت علم و عمل آباد سازد و دران عالم سکونت دائمی اختیار کند پس در دنیا اولا او را از دو چیز مرکب آفریده اند یکی آسمانی و دوم زمینی آسمانی روح است و زمینی جسم او و لهذا غذای جسم او و سبدم از زمین می رسد و غذای روح او لمحه لمحه از آسمان نزول میفرماید و بنابر ورزش خلافت و تصرف او را در چیزهای زمین و چیزهای آسمانی هر دو تصرف داده اند تا سلیقه جمع و تالیف پیدا کند و شایان خلافت کبری گردد و ازین است که جمیع مخلوقات زمین را از معادن و احجار و از نباتات و اشجار و از عیون و انهار و از حیوانات ماشی و طیار در کار خود مصروف میسازد و بجمع و تالیف وا میدارد و مصنوعات عجیبه از هر جنس غذا و مسکن و مرکب و ملبوس بر روی کار نمایان میکند و مشابهت با جناب خالق الاصول و الفروع در افاضه صور بر مواد و اختراع صورتهای عجیبه و ودائع الخواص و الاحکام پیدا می نماید و همچنین از مخلوقات آسمانی که ستاره ها

[illegible]

ثابت و سیار اند فرشته‌های عالی مقدار چیز بسیاری را در حوائج خود بکار می آرد و طریق تسخیر آن عالم و در دست
بیشناسند امّا برخی را درین کار نقصان عظیم لاحق میگردد که به تصرفات بیجا از رتبهٔ خلافت چه بلکه از مرتبهٔ بندگی
دور می افتند و آنچه بایستی کرد نمیکنند و آنچه نبایستی کرد می کنند و مستحق وبال و نکال میگردند لاجرم دار
آخرت را برای امتیاز درمیان هر دو فرقه مقرر فرموده اند تا ملکهٔ خلافت کبری که نیکان را بدست آمده در آن
دار بوسعت و دوام ظهور فرماید و ملکهٔ بغی و عداوت و دوری از مرضیات خاوند خود که بدان را نصیب شده
نیز در آن دار باوج کمال رسیده ثمر نتائج قبیحهٔ دائمه شود و بهر انجام این کار در آن دار جمیع اجسام و ارواح را
خادم این مخلوق ساختن ضرور افتاد زیرا که بنیهٔ این مخلوق ضعیف و طاقت دوام و همه بینش را ندارد و روح
او قادر بر افعال عظیمه نه است لهذا چنین قرار یافت که ارواح آسمانی همه ممد روح او شوند و قوی عقلیه
و خیالیهٔ آن با در قوی عقلیه و خیالیهٔ این مخلوق ملفوف و پیچیده شوند و مواد زمینی بتمامها در جسم این مخلوق
و متعلقات این مخلوق که موضوع صناعات اوست از ملابس و مآکل و مساکن و تنزهات یکجا در سلاسل
و اغلال و حیات و عقارب و نیران و شعله‌های سوزان امداد نمایند و بکار او مصروف شوند تا معنی خلافت
نیکان و بغی و اباق بدان در احسن صورت جلوه کند پس درین سوره چهار انقلاب را یاد فرموده اند که متعلق
باصول این عالم است اول ترقیدن آسمان که بسبب آن تعلق عقول و نفوس سماوی بآن اجرام
باطل خواهد شد و تعلق آن عقول و نفوس بنفوس انسانیه رو خواهد داد و در شرع ازین مطلب چنین تعبیر
فرموده اند که فرشته‌های هر هفت آسمان در آن روز نزول خواهند کرد و گرداگرد انسان خواهند ایستاد متصل
با ارواح بنی آدم خواهند شد و چون آن نفوس متعلق به نفوس انسانی شدند در ادراک و تخیل افراد انسانی
انبساطی عظیم پیدا خواهد شد کلیات و جزئیات معانی اعمال خیر و شر که از ایشان در دنیا سر زده بودند
بکمال انجلا و صحیح خواهد گشت دوم ستاره‌های آسمانی بی نور شده خواهند افتاد و ارواح نورانیه که بآن ربطی
تعلق داشتند ببدن انسان متعلق خواهند گشت بقدر مناسبت و حالاتی که ارواح انسانی را در دنیا
کسب و درجه پیدا شده بود و با انضمام ارواح کوکبیه قوت عظیم خواهند یافت این مطلب را در قرآن مجید بنزول
ملائکه و روح و قیام روح در آن عالم تعبیر فرموده اند و این دو انقلاب آسمانی است که موجب انبساط نشاء روحانی
انسان خواهند گشت سیوم دریاهای شور بجمیع قطعات و خلیجات منشعب و منفجر گشته پاره از آن در زمین
خشک خواهد شد تا زمین رطوبتی و نرمی پیدا کند و انطباع صور و اشکال بر آن آسان شود و پاره
اشتعال نموده آتش سوزان خواهد گشت تا ماده تسعیر جهنم گردد و ازین انقلاب گاهی بتفجیر بحار و گاهی
بتسجیر بحار تعبیر فرموده اند و در حدیث شریف وارد است که آن حضرت صلعم در حق دریای شور فرموده

کہ این بحثہا تا تمام تر نیست کہ چون عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما رباعی شود را میدیدند ہمین فرمودند بیا
بجہا منحی شود تا ازان چہارم تزلزل زمین است کہ جابجا در قرآن مجید بزلزلة الساعة تعبیر فرموده اند و از
آثار آن چیزہای بسیار ارشاد شده ازان جملہ است بعثرة القبور یعنے اجتماع مواد موتی و اجزای بدن
آنہا و بیرون آوردن اجزا از باطن زمین بظاہر آن کہ درین سوره ہم مذکور است و ازانجملہ است تسییر جبال و
ازانجملہ است اخراج اثقال و ازانجملہ است ہمواری زمین و عدم بقای علامتی و عمارتی دران و بطلان
قوت نامیۂ آن و ازان جملہ است کہ در حدیث صحیح وارد است کہ زمین بر مثال خبز میده سفید خواہد گشت
لغذای اہل محشر دران موقف خواہد بود الی غیر ذلک مما یطول الکلام بذکرہ مفصلا و این
دو انقلاب انقلاب زمینی است کہ بسبب آن وسعت مواد جسمیۂ انسانی حاصل خواہد شد تا موضوع الضاعفة
آن نفس سیمہ روح کاملہ تواند بود و بعد ازین چہار انقلاب بنیاد عالم نو کہ آخرت نام دارد نہاده خواہد شد و
اصل الاصول آن بنیاد انکشاف کیفیت اعمال نیک و بد است کہ بر نفس انسانی خواہند کشاد و لہذا
درین سوره بعد از ذکر این چہار انقلاب این معنی را ذکر فرموده اند و وجہ اکتفا بر ہمین چہار انقلاب آنست
کہ اصول عالم عند التحقیق ہمین چہار چیز است آسمان و ستاره و آب و زمین و چیزہای دیگر ہمہ از اجتماع آثار
و اجزای این ہر چہار ناشی شده اند معادن و موالید حیوانات و کائنات الجو و نحو و جمیع عقلا از
ہمین چیزہا پیدا میشوند اما عنصر ہوا و آتش را ظاہر بینان کارخانہ عقل ارکان مستقلہ گمان برده اند اما
تحقیق آنست کہ ہوا جسمی است کہ بملاقات آب با تاثیر بعض کواکب کم و زیاده پیدا میشود و خود معدن
مستقر ندارد و صورت تشکل نمی پذیرد و کار او ہمین قدر است و رسانیدن کیفیات مخلوقات عالم از یکی بدیگری
مثل رسانیدن بوہا بشامہ و آواز بسامعہ و رطوبت و برودت و حرارت و یبوست و را اسے و علی ہذا القیاس
و آتش ہمان ہوا است کہ بسبب حرکت عنیفہ یا بتاثیر آفتاب اشتعال پذیرفتہ این صورت گرفتہ است
و کار او تصحیح و پختہ کردن چیزہای خام و احراق آنچہ بیکار شده است بمنزلۂ مصلح غذا است کہ قوی نفسیہ
در کار نیست و لہذا ہمیشہ جداگانہ ندارد چنانچہ فیلسوفان تخیل میکنند کہ کرهٔ ہوا و کرهٔ نار بالای ہر دو کرهٔ آب
و زمین محیط اند تخیلی است فی الحقیقت چنانچہ انتقاع خرق و التیام در آسمان و ستاره ہا نیز از ہمین وادی است
و این سوره را ازان جہت سوره انفطار نامیده اند کہ ترقید آسمان عمده ترین اسباب تعلق عقول و نفوس سماوی
است بالنفس الانسانی و این تعلق در حقیقت ہمان است سبب حصول علم ما قدمت و اخرت کہ منظور بیان آنست

بسم اللہ الرحمن الرحیم

اِذَا السَّمَآءُ انْفَطَرَتْ یعنے وقتیکہ آسمان ترقد و کیفیت ترقیدنش در جای دیگر چنین مذکور فرموده اند

به جسمی شبیه بغمام از زیر عرش الهی نزول نماید و بسبب صدمهٔ آن جسم آسمانها پاش پاش شوند و در حقیقت
آن غمام صورت تجلی قهری الهی است که برای تخریب این عالم متوجه خواهد شد و درینجا لطیفه ایست که سوالی
دارند که جواب طلب است گویند که در ابتدای این عالم از زمین شروع کرده اند که خلق لکم ما فی
الارض جمیعا ثم استوی الی السماء و در خرابی آن اول باسمان چرا آغاز کردند جوابش آنست که چون
بنای عمارتی منظور میشود اول اورا از زیر بنیاد می نهند و چون هدم عمارتی منظور میشود اول اورا از بالا آغاز
می کنند و اذا الکواکب انتثرت یعنی و وقتیکه ستاره ها پراگنده شده بریزند و بسبب این دو انقلاب
مذکور تعلق نفوس سماویه بآن کواکب و آن آسمانها باطل شود و در ضمن این تعلق عقول بنفوس سماویه نیز
باطل شود و قوی خیالیه افلاک نیز بتبعیت نفوس از اجرام آنها مفارقت کنند و آن نفوس با نفس انسانی
امتزاج و اتحاد پیدا کنند و فیضان عقول و کار پردازی خیال افلاک همه تعلق بنفس انسانی گیرد و در سعت
بغایت عظیم او را دست دهد و اطلاع بر معنی ما قدمت و اخرت کلیا و جزئیا و تعقلا و تخیلا بالصور المناسبة لها
حاصل آید و اذا البحار فجرت یعنی و وقتیکه دریاها روان کرده شوند و حالتی که از رکود و وقوف در
وقت وارند متغیر شوند و شیخ ابو منصور ماتریدی رحمة الله علیه گفته اند که اول دریاها بیکجا جمع کرده شود
بعد از ان بسبب غلیان مشتعل شوند و آنها را برافروخته پاره پاره سازند که فضای عرصات قیامت را
پر کند و پاره از دود آتش دوزخ شود پس درین سوره ذکر اول انقلاب دریاها است که از سکون و رکود
متغیر شده جاری گردند و همه دریاها مختلط شده یک دریا شود و در سوره تکویر آخر این انقلاب مذکور است
که تسجیر و برافروختن است و درین سوره برای مناسبت بعثرة القبور تفجیر را اختیار فرموده اند زیرا که آمدن
آب در زیر بنیاد موجب زیر و زبر ساختن عمارات می گردد و در ان سوره برای مناسبت تسجیر جحیم تسجیر افروختن
را اختیار نموده و در لغت عرب بحر خاص نام دریای شور است و جمع بحار شیرین را هر چند آنها بعض جهت
باشند انهار بنا مند پس آوردن جمع بحار با وجود آنکه دریای شور یک بحر است نظر بتعدد قطعات و خلجان
اوست چنانچه اهل مسالک و ممالک نوشته اند که پاره از دریای محیط مسمی است بحر چین است و پاره مسمی بحر هند
و پاره مسمی بحر فارس و پاره مسمی بحر قلزم که در میان حبشه و عرب جاری است و پاره مسمی بحر روم که
جزایر فرنگ در وسط آن واقعست و پاره مسمی است بحر خزر والان و علی هذا القیاس بسبب تفجیر بحار
ابدان انسانی و اسباب تعذیب عقوبت آن ابدان از و پدید خواهد شد و تعلق نفوس سماوی بآن
ابدان صحیح خواهد گشت و اذا القبور بعثرت یعنی و وقتیکه قبرها زیر و زبر کرده شوند تا آنچه در شکم زمین بود
بر روی زمین آید و باهم اجزای ابدان مختلط و آمیخته شوند بعد از ان بار ثانی نفوس حیات و ذات

از زیر عرش بباردو آب آن باران حکم منی مرد وارد بعد از ان به نفخ حضرت اسرافیل ارواح انسانی
با بدان خود متعلق شوند و ارواح آسمانی خادم نزد آن ارواح گردند و حشر قائم شود و دران وقت
عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ یعنے بداند هر نفسی از نفس های انسانی است چیزی را که پیش فرستاده است بسوے
خدا از نیکی و بدی و معنی پیش فرستادن کردن است زیرا که هر چه کرده شد در دفتر اعمال ثبت گشت آن
دفتر بدست نویسندگان اعمال بحضور معلی رسید وَاَخَّرَتْ یعنے وانچه تاخیر کرده است از نیکی و بدی و معنی
تاخیر کردن ترک کردن است زیرا که هر چه کرده نشد در دفتر اعمال ثبت نگشت و بحضور معلی نرسید و بعضی
از مفسرین از تقدیم پیش فرستادن مال صدقات مراد داشته اند که این همه ذخیرۀ آخرت میشود و از تاخیر
گذاشتن مال برای وارثان مراد داشته اند و بعضی از مَا قَدَّمَتْ فرزندان پیش رفته را اراده کرده اند و از
مَا اَخَّرَتْ فرزندان پس مانده را و بعضی از تقدیم تقدیم عمل خیر و شر در اول عمر اراده کرده اند و از تاخیر تاخیر
عمل آن در آخر عمر و بعضی گفته اند که عمل خیر و شر خواه فعل باشد خواه ترک همه در ما قدمت داخل است و
رسم نیک و بد و مذهب و طریقه که بعد از شخص مسلوک و متبع بماند در ما اخرت و در حدیث شریف است
بروایت عبد الله بن مسعود که ما قدمت من خیر او شر و ما اخرت من سنة حسنة استن بها
بعده فله اجرها واجر من اتبعه من غیر ان ینقص من اجورهم شیئا او سنة سیئة عمل بها بعده فعلیه
وزره ووزر من عمل بها بعده لا ینقص من اوزارهم شیئا و نیز در حدیث شریف است که سائلی بحضور
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده ابتدا و سوال کرد حاضران سکوت کردند از جمله مجلس شخصی برخاست
و او را چیزی داد و دیگران نیز بمتابعت او دادن آغاز نهادند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که هر که رسم
نیک آغاز نهد و مردم بآن رسم عمل کنند او را هم اجر خود است و هم اجر دیگر عمل کنندگان بے آنکه از اجر
آن ها چیزی ناقص شود و همین قسم هر که رسم بد آغاز نهد و دیگران بآن رسم عمل کنند پس بروی هم وبال
است و هم وبال دیگر عمل کنندگان بے آنکه از وبال آنها چیزی ناقص شود راوی گوید که بعد از نقل
این قصه حذیفة بن الیمان این آیه تلاوت کرد که علمت نفس ما قدمت واخرت بهر حال مراد
آنست که نفس انسانی را اطلاع بر نیکیها و بدیهای خود بتفصیل دست خواهد داد و چون خواهد دید که من انچه
پیش فرستاده ام همه بد بود وانچه پس گذاشتم و ترک کردم همه نیک بود و ثمره نیکی در اینجا این است و ثمره بدی
این او را ندامت عظیم و سوزش جگر بر خطا فهمی خود دست خواهد داد در الوقت او را گفته خواهند شد یَا اَیُّهَا
الْاِنْسَانُ یعنے ای آدمی که نام تو مشتق از انس است چرا با وجود انست نگرفتی و نیکیها نکردی و چرا
بغیر با حق که همسار و گردم بود بصورت قلاده های جواهر و نگینه های زینت نموده شده مانوس شدی

الفت گرفتی ما غرّك یعنی چه چیز فریب داد ترا نفس یا شیطان یا خلق یا دنیا بربّك الكريم یعنی به پروردگار
تو که ترا با انواع پرورش تربیت فرمود و مقتضای این صفت خود که کرم است با تو معامله نمود تا آنکه در انواع معصیت
و مخالفت او بر خود نهادی و فضیلت و بزرگی خود که ترا بر جمیع مخلوقات داده بود ند بر باد دادی و در معنی کریم
سخنها گفته اند بعضی گویند کریم آنست که هر فعل او انعام و احسان باشد و در حرکت و سکون او خیری مضمر
بعضی گویند که هر که در انعام و احسان جز نفع بخود یا دفع ضرر از خود منظور نداشته باشد کریم است و بعضی گویند
که کریم آنست که آنچه بر ذمهٔ خود باشد یا نباشد بدیگران بدهد و آنچه از خود بر ذمهٔ دیگران باشد نخواهد و بعضی
گویند که کریم آنست که هر چیز اندک را قبول کند و برو وی مزد بسیار دهد و مقتضای کرم او تعالی است که محض
بر عفو از جرائم اکتفا نمیفرماید بلکه با اینهمه معصیت و نافرمانی و مبدم ابواب احسان و تربیت و پرده پوشی بر روی
گنهگاران می کشاید و درینجا سوالی است جواب طلب حاصلش آنکه در مقام انکار مغرور بودن و برین
مغرور سرزنش کردن ذکر صفت قهر مناسب تر بود زیرا که مغرور شدن از قهار جای انکار و توبیخ است بخلاف
مغرور شدن بکرم کریم که محل توبیخ و انکار نیست زیرا که کرم کریم موجب غرور میشود چنانچه در تواریخ مذکور است
که روزی در مجلس نوشیروان خدمتگاران و خواص خنده کردند موبدی از موبدان حاضر بود عرض کرد که این
خدمتگاران از حضرت نمیترسند که با هم بخضور این قسم خنده ها می کنند نوشیروان گفت ما را میباید که دشمنان خود را
بترسانیم نه که خدمتگاران خود را و نیز از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه مرویست که ایشان روزی
برای کاری سه بار غلام خود را آواز دادند او جواب نداد از حجره برآمدند که مبادا غلام جای رفته باشد و دیدند که
بر سر در حجره استاده است فرمودند ترا چه شد که جواب ندادی غلام گفت که اعتماد بر کرم شما داشتم و از ناقه و
نقصی شما ایمن بودم امیر جواب او را پسند فرمودند و او را آزاد کردند پس ذکر آنچه باعث غرور باشد در مقام انکار
غرور مناسب نیست جواب این سوال آنست که ذکر صفت کرم درینجا برای بیان وجه غرور است یعنی غرور
تو از جهت آنکه او کریم است پیدا شد چنانچه از حضرت امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه منقولست که میفرمود
الهی غرّنی حلمك لو اخذتنی بالاولی ما اجترأت علی الثانیة یعنی مغرور کرد مرا حلم تو اگر گناه اول میگرفتی بر گناه دوم جرات
نمیکردم و از حضرت فضیل بن عیاض منقولست که از ایشان پرسیدند که اگر شما را خدا تعالی روز قیامت
بحضور خود استاده کند و پرسد که ما غرّك بربّك الكريم چه خواهید گفت گفتند خواهم گفت غرّنی ستورك
المرخاة یعنی فریب داد مرا پرده های فرو هشته تو که هر چند گناه کردم فضیحت نکردی و دانستم که هیچگاه فضیحت نخواهی کرد
و این معنی از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه نیز منقولست که کم من مغرور بالستر علیه و کم من مستدرج
بالاحسان الیه و چون استفهام انکاری بر مجموع کلام وارد شد معنی آن توبیخ و سرزنش گشت بر غروری که از ملاحظه

کرم کریم پیدا میشود و چون انکار غرور بر کرم که عمده اسباب غرورست متوجه گشت لازم شد در نفی غرور
زیرا که چون بلا ملاحظه کرم او غرور نشاید با ملاحظه قهر او چگونه بشاید و او تعالی چنانچه کریم ست همچنان قهار ست همچنان
منتقم ست و با اینهمه حکیم ست و چون حکمت مقتضی آثار قهر و انتقام شود آثار کرم ظاهر نگردد زیرا که احسان کریم
در حق بدکاران خلاف مقتضای حکمت ست هم ازینجاست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون این آیت تلاوت
فرمودند ارشاد کردند که غرّه جهله یعنی آدمی را مغرور کرده است نادانی او که یک صفت پروردگار خود را که
کرم ست ملاحظه نمود و صفت دیگر را که حکمت و عدالت ست از نظر ساقط کرد جواب دیگر توبیخ بر کاری جای میکنند
که مظنه و احتمال آن انکار باشد و فعل غرور بکرم کریم البته مظنه وقوع ست بسا است که کسی بکرم کسی مغرور میشود
و مغرور شدن بقهر و انتقام هرگز واقع نشده نیست انکار و توبیخ بر آن چه نسبت دارد مثلا در عرف می گویند که
بر حلم فلانی اعتماد مکن زیرا که حلم محل اعتماد میتواند شد و هرگز نمیگویند که بر خشم فلانی مغرور مشو و اعتماد مکن زیرا که غضب
و خشم اهل اعتماد و جای غرور نیست بلکه محل پرهیز و جای حذر ست و بعضی از بزرگان گفته اند که آوردن این
برای تلقین جواب ست تا بنده بگوید که غرّنی کرمک مغرور گردانید مرا کرم تو لیکن این جواب پیش نمیرود زیرا که
کرم او تعالی بمقتضای حکمت صادر می شود و حکمت او هرگز تقاضای آن نمی نماید که جزای بندگان را مهمل
گذارد و با انتقام مظلوم را از ظالم نکشد و حقوق خلق را ضایع سازد و محسن را و مسئ و متقی را با فاجر ممتاز نگرداند
پس درین جواب فی الفور الزام خوردنی ست که باثبات کرم انکار حکمت میکرد و نیز کرم او تعالی سابق از
خواهش آدمی ست بدون عوض و غرض او را پیدا فرموده بانواع نعمتها تربیت نموده و کرم سابق موجب
کرم لاحق نمیشود که از گناهان او بالکلیه درگذرند و اصلا او را بر بدیهای او تنبیه نکنند بلکه کرم سابق او تعالی زیاده تر
موجب حذر و هراس است زیرا که اگر کسی را بر کسی حق نعمت ثابت شد مخالفت اوامر و نواهی او نباید جای آن
اما عصیان منعم خود و کفران ولی نعمت خود بغایت مخوف و شنیع ست و کرم سابق آن منعم تقاضای اغماض
نظر ازین ناسپاسی ها نمیکند بلکه در عرف این قسم اغماض را ذلت و ضعف خواری میشناسند خصوصا چون در
معرفت منعم قصور کند و نعمتهای او را بغیر او منسوب سازد یا در مقام مخالفت مرضی او صرف کند اعاذنا الله من ذلک
حالا باید دانست که درینجا سه چیز ست غرور و تمنی و رجا و در قرآن مجید جا بجا غرور و تمنی را مذمت فرموده اند چنانچه درین
آیت و در آیت دیگر وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْغَرُورُ و در آیت لَيْسَ بِأَمَانِيِّكُمْ وَلَا أَمَانِيِّ أَهْلِ الْكِتَابِ و در آیه تِلْكَ
أَمَانِيُّهُمْ و غیر ذلک و رجا که بمعنی امید است در قرآن و حدیث ممدوح و پسندیده است چنانچه جا بجا در مقام مدح مومنان
نیکوکاران أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وارد ست پس درمیان این هر سه چیز تفرقه واضح بیان باید کرد تا
امر ممدوح و امر مذموم ملتبس نشوند باید دانست که حقیقت امید آنست که آدمی در انتظار چیز مرغوب خوش باشد

حصول هر مرغوب را نصیب در کار است والا انتظار متحقق نشود پس اگر اکثر اسباب آن چیز جمع شده باشند انتظار آنچیز
بکشند و خوش وقت بگذارانند این حالت رجا و امید است چنانچه مزارعی که تخم جید را در زمین خوب انداخته است و
بر وقت آبپاشی میکند و منتظر برداشتن غله میباشد و اگر اکثر اسباب آن چیز فوت نشوند و انتظار آنچیز نکشیده شود و
اینحالت غرور و حماقت است مانند مزارعی که تخم را در زمین غیر صالحه انداخته و سلیقه آبپاشی کشیده منتظر برداشتن غله
نشسته باشد و اگر در حصول اکثر اسباب شک واقع شود و انتظار آنچیز در خاطر باشد اینحالت حالت تمنی و آرزو است
مثل مزارعی که تخم در زمین صالح انداخته است اما آبپاشی نمی کند یا در زمین شور تخم انداخته تا به آبپاشی مشغول
شده برداشتن غله را آرزومند است پس بنده را باید که اسباب نجات و فلاح را بقدر مقدور در خود جمع سازد و بعد
ازان منتظر رحمت الهی بوده خوش وقت و شاداب بگذراند و هر که اکثر اسباب فلاح و نجات را فوت می کند و منتظر
حصول فلاح و نجات است مغرور است و در صورت مشکوک بودن حصول اسباب آرزوی بیش نیست و این هر دو
مرتبه عند الله مذموم و مستقبح اند حکایت کنند که سلیمان بن عبد الملک از شام برای حج خانه کعبه میرفت و در راه به مدینه منوره
با حضرت ابو حازم او را ملاقات دست داد از ابو حازم پرسید که فردای قیامت ملاقات بندگان با پروردگار خود چه
قسم خواهد شد ابو حازم گفت که اگر بنده در دنیا نیکی کرده رفته است پس مانند کسی خواهد بود که از سفر دور رو در آن
مال فراوان و جاه و ثروت کسب کرده بخانه خود مراجعت نماید بنگر که مردم خانه او با او چه سلوک پیش می آیند و اگر بنده
بدکار است پس مانند غلامی خواهد بود که از خداوند خود به دزدی و گناهی متهم شده گریخته باشد و خداوند او
پیادگان سخت و عنیف در پی او دوانیده و او در دست آنها گرفتار شده مقید و مغلول شده و سزاوار
لعنت و نفرین گشته بحضور خداوند خود برسد بشنیدن این کلام سلیمان را گریه مستولی شد گفت که کاش ما
بدانیم که ازین هر دو طریق ما را بحضور خداوند خود چه طور خواهند برد ابو حازم گفت که شناختن این کار بسیار سهل است
و در قرآن مجید واضح فرموده اند سلیمان گفت در کدام آیه ابو حازم گفت که ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار
لفی جحیم حالا موجودات عمل خود را ببین که در ابراری یا در فجار سلیمان گفت که اگر کار بعمل است پس
رحمت الهی کجا رفت ابو حازم گفت که از مکان رحمت الهی نیز در قرآن مجید نشان داده اند سلیمان گفت در
کدام آیه ابو حازم گفت ان رحمة الله قریب من المحسنین سلیمان را بسبب خوف و گریه حالت تباه شد
و بیرگشته رفت و گفت که من تاب شنیدن کلام تو ندارم که زهره من بشکافد و چون درین آیه بر آدمی تعریض
و سرزنش متوجه فرموده اند که بکریم او تعالی مغرور نباید شد حالا چند نکت دیگر هم می شمارند که ان لقمها ما
غرور و فریب بود از انجمله آنست که میفرماید الذی خلقک یعنی آن کریمی که بمقتضای کرم خود پیدا کرد ترا و
هرگز خواهش و سوال و دعا در ان حال از تو متصور نبود و منفعتی از تو متوقع نه فسوّیک یعنی پس درست

اندام ساخت ترا و برابر کرد اعضای ترا و در مقدار دست با دست و پا با پا و گوش با گوش و چشم با چشم که اگر مثلا یک پا خورد بودی و دیگر بزرگ هر پنج می کشیدی و هم بسبب نقص می بودی کرم اوست که از قطره گندیده ترا این صورت مطبوع و متناسب آفرید فَعَدَلَكَ یعنی پس معتدل المزاج گردانید ترا با ارکان و اخلاط مزاج بدن تو در طبیعت حرارت و برودت و رطوبت و یبوست معتدل گشت تا کیفیات خارجه اعتدال بشناسد و بداند که خروج از اعتدال ظاهری چه قدر تشویش و رنج دهنده میشود و خروج از اعتدال معنوی را بران قیاس کند فِيٓ أَيِّ صُورَةٖ مَّا شَآءَ رَكَّبَكَ یعنی در هر صورتی که خواست پروردگار تو ترکیب داد ترا و تو در آن وقت حاضر نبودی که عرض میکردی که فلان صورت خوب ست و فلان زشت مرا این باید داد و آن نباید داد محض کرم اوست که در احسن صورتها ترا آفریده و دستی داد که لایق برداشتن در وقت تکبیر و گرفتن مصحف و آلات جهاد و دیگر طاعات ست که تعلق بدست دارند و زبانی داد که شایسته ثنا و تسبیح و ذکر و تلاوت و امر بمعروف و نهی عن المنکر و بیان حقائق و صفات ست و پایی داد قابل ایستادن در نماز و دویدن در جهاد و در طواف خانه کعبه و عیادت مریضان و زیارت اولیا و دیگر طاعتی که متعلق بپاست و علی هذا القیاس هر عضوی را برای طاعتی و عبادتی ارزانی فرموده و تو این نعمت ها را که آله معصیت و سلاح مخالفت ساخته اینچنین کس سزاوار صفت کریمی نیست اورا بغرور و فریب خوردن بکرم او تعالی نمی زیبد و بیان خلقت آدمی را که درین جا نعمتها کریم منظور ست برای همین تخصیص فرموده اند که درین نعمت اصلا سوالی و خواهشی از جانب بنده نبود و توقع نفع یا دفع ضرر از جانب او تعالی متصور نه بخلاف نعمتهای دیگر که بعد از پیدایش و سوال حالی یا مقالی ارزانی میشوند که آنقدر بر کرم دلالت نمی کنند و نیز نعمت خلقت انسانی که بکمال اعتدال طبیعت و تناسب اعضا واقع شده دلیل صریح ست بر آنکه این چنین مخلوق را مهمل نیافریده اند بلکه برای معرفت جاده معتدل در اعتقاد و عمل از جاده غیر معتدل در اعتقاد و عمل مخلوق نموده زیرا که غیر معتدل را جز معتدل نمیتواند شناخت و لهذا در کتب طب مقرر ست که غیر معتدل از کیفیت خارجه عن الاعتدال که همجنس آن غیر معتدل نباشد چندان متاثر نمیشود و از هم جنس زیاده تر و زود تر متاثر میشود و اندک را بسیار می یابد پس چون درین کار قصور ورزید زیاده تر مورد عتاب و محل غضب شد و را بکرم سابق فریفته شدن چه معنی دارد و درین جا سوالی ست جواب طلب حاصلش آنکه درین نعمتها حرف عطف که لفظ فا ست در هر جا ذکر فرموده اند مگر در فِيٓ أَيِّ صُورَةٖ مَّا شَآءَ رَكَّبَكَ که حرف عطف را حذف نموده اند و جهش چیست جواب آنکه خلقت و تسویه اعضا و تعدیل کیفیات سه فعل مرتب هست در میان افعال مدلول کلمه فا که تعقیب ست گنجایش دارد و بعد از این سه فعل ترکیب صورت لازم نیست همین که از تسویه و تعدیل فارغ شد تصویر حاصل شد بلکه تسویه تعدیل همین

بصورت پرستی پس گنجایش حرف عطف نبود و چون این نعمت از مجموع تسویه تعدیل ناشی شد این نعمت را بطریق بیان آمد و نعمت بی عطف وارد فرموده و جمعی از مفسرین در تفسیر فی ای صورة ما شاء رکبک گفته اند که مراد آنست که گاهی فرزند بصورت پدر وگاهی بصورت مادر وگاهی بصورت عم وگاهی بصورت خال وگاهی بصورت غیر صورتهای اقارب خود پیدا میشود چنانچه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم منقول است که از شخصی پرسیدند ما ولد لک او عرضکرد یا رسول الله صلی الله علیه وسلم وما عسی ان یولد لی اما غلام واما جاریة باز آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرسیدند من تشبه اوگفت تشبه امه او اباه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند لا تقل هکذا ان النطفة اذا استقرت فی الرحم احضره الله کل نسب بینها وبین ادم اما قرأت هذه الآیة فی ای صورة ما شاء رکبک وبعضی گفته اند که مراد صورتهای خوب و زشت ست که افراد انسان دران متفاوت میشوند وبعضی گفته اند که مراد تشکیل صورتهای انسانی ست که از عجائب قدرت الهی ست وفی الواقع درین مقدار چهره آدمی با وجود مشارکت در اعضاء چشم وگوش وبینی ومحافظت ترتیب نوع وتشکیل وتخطیط صورت هر شخص از شخص دیگر ممتاز وجدا ست ازینجا وسعت خزائن الهی را توان دریافت که چه قدر نقشهای غیر متناهی دارد وبعضی گفته اند مراد اختلاف صورت نر وماده است وبرین تفسیر ارتباط این آیت با ما قبل آنست که تسویه تعدیل نر مخالف تسویه تعدیل ماده است لیکن این مخالفت صنفی ست ولهذا مزاج انوثت را اهل طب ارطب می دانند ومزاج ذکورت را ایبس می فهمند وصحت بدن ذکورت را از صحت بدن انوثت جدا میدانند اما در اصل تسویه تعدیل که مقتضای نوع انسانی ست باهم شریک اند وبعضی بر خلاف الوان انسان حمل کرده اند گویند که سکان اقلیم اول ودوم رنگ سیاه دارند زیرا که آفتاب همیشه مسامت سمت الراس ایشان میباشد یا قریب بمسامت ودوام احراق شمس موجب سیاهی رنگ می گردد چنانچه در الوان کافران ودیگر دهاقین که همیشه در آفتاب مکشوف البدن می گذرانند مشاهد ومحسوس ست وسکان اقلیم سیوم بیشتر گندم گون وسکان اقلیم چهارم سفید رنگ مائل به سرخی وسکان اقلیم پنجم سرخ رنگ وسکان اقلیم ششم وهفتم زرد رنگ خام واز حضرت حسن بصری رحمة الله علیه منقول ست که بعضی را بصورتی پیدا کرده اند که برای مرضیات خود او را مستخلص فرمایند چنانچه در حق موسی علیه السلام فرموده اند واصطنعتک لنفسی ونیز در حق ایشان ودر حق دیگر انبیا فرموده اند انه کان مخلصا وانه من عبادنا المخلصین واین زمره بمثابه بندگان خاص پادشاهی اند که بخدمات حضور مامور میباشند وبعضی را بصورتی پیدا کرده اند که مشغول بغیر او تعالی شوند برخی بتجارت ما مول وپاره بزراعت وجماعه بصناعت تا کار عالم انتظام پذیرد وچون مظنه آن بود که بشنیدن صفت کرم که درین توبیخ مسئول مذکور ست کافران گفتن گیرند که غرور ما واعتماد ما همه بر کرم او ست تنبیه دیگر وتوبیخ شدید تر ارشاد شد که کلا بلکه بعضی چنین

نیست که شما بکرم او تعالی اعتماد کرده گناه می کنید زیرا که این اعتماد موقوف بر اعتقاد و اقرار بجزا و عقبی ست و شما اقرار
و اعتقاد روز جزا ندارید بَلْ تُكَذِّبُونَ بِالدِّينِ یعنی بلکه انکار می کنید جزا را حالانکه وعده جزا نیز مقتضای کرم ست
تا بامید جزای نیک طاعت و بندگی بجا آرید و امور دارین شما اصلاح پذیر شوند و بخوف جزای بد از عصیان و
نافرمانی احتراز کنید تا امور دارین شما فاسد نشوند و چه قسم انکار جزا از شما می تواند شد وَإِنَّ عَلَيْكُمْ یعنی و حالانکه
بر شما از جانب خدا لَحَافِظِينَ نگهبانان مقرر اند تا بر اعمال نیک و بد شما مطلع شوند و هیچ عمل شما از نیکی ضایع نشود
و هیچ عمل بد رائگان نرود كِرَامًا یعنی و آن نگهبانان نیز متخلق بخلق الهی بوده با شما معامله کرم می کنند و از جمله کرم
آنها این ست که خود را در نظر شما نمود نمی کنند تا بحضور ایشان از صحبت زنان و قضای حاجت و بول و براز و
استیفای لذات و شهوات محجوب نشوید و از انجمله اینست که با وصف اطلاع تام بر اعمال شما شما را فضیحت نمی کنند
و بحضور مردم اسرار شما را اظهار نمی کنند و از انجمله اینست که هر گاه از شما نیکی سر زده میشود آن نیکی را ده چند می
نویسند مثلاً اگر یک روپیه در راه خدا داده باشید آن را ده روپیه می نویسند و علی هذا القیاس و اگر قصد نیکی کردید
و بسبب مانعی آن نیکی از شما بوقوع نیامد آن را نیز در حساب نیکی می گیرند و یک حسنه می نویسند و اگر قصد گناه کردید
و آن گناه را ترک کردید این ترک را نیز در حساب نیکی می گیرند و یک حسنه می نویسند و اگر از شما گناهی صادر شود
تا شش ساعت مهلت می دهند و آن گناه را نمی نویسند که شاید درین بین استغفاری یا توبه یا ندامتی
یا نیکی که ازاله اثر آن گناه تواند کرد از شما بوقوع آید و اگر تا این مدت نیز تارک آن گناه نگردید یک گناه می نویسند
و باز چون توبه و استغفار نمائید یا حسنات دیگر بجا آرید آن نوشته را محو می کنند و آن نگهبانان در یاد داشتن اعمال
شما کمال احتیاط دارند که با وصف ملکیت که لازم نسیان و فراموشی ست بر حافظه خود اعتماد نمی نمایند كَاتِبِينَ یعنی
نویسندگان اند که دفترهای مرتب برای این کار دارند و موافق روایات صحیحه این نویسندگان برای هر کس از بنی
آدم میان چهار نفر اند دو در شب می آیند و دو در روز هم دو دفتر روز و شب را جدا جدا نگاه میدارند و در بعضی روایات
وارد ست که نشستگاه آنها بر دوش آدمی ست و بعضی گفته اند هر دو دندان بزرگ آدمی از جانب بالا که آن
نشستگاه آنهاست و زبان آدمی قلم آنهاست و آب دهن آدمی بجای سیاهی ایشان ست و چون دفتر
شب و روز را بحضور حق تعالی میبرند با آنکه او تعالی با بنده خود نزدیک تر از رگ جان اوست بنابر رسم جهانبانی
میفرمایند که این نسخه دفتر را با لوح محفوظ مقابله کنید که دران هر چه بنده خواهد کرد بی کم و بیش نوشته شده است
بعد از مقابله حکم میشود که آنچه سوای طاعت و معصیت باشد آن را محو کنید و آنچه طاعت و معصیت باشد بگذارید
تا بران ثواب و عقاب مترتب گردد و آن نگهبانان را پرده و حجاب و تستر و اختفا هرگز مانع اطلاع بر اعمال
شما نمیشود و گمان نکنید که حیله تزویری چنانچه از خفیه نویسان و وقایع نگاران دنیا اعمال خود را می توانیم پوشید

ف بیان اعمال کراماً کاتبین

ازانها پوشیده داریم زیراکه آن نگهبانان یعلمون ما تفعلون یعنی می دانند آنچه شما می کنید گو در هزار پرده کرده باشید و درینجا باید دانست که نویسندگان اعمال را اطلاع بر افعال آدمی ازین آیت ثابت میشود و اطلاع بر اقوال او از آیتی دیگر که در سورهٔ قاف است واضح می گردد وهو قوله تعالی ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید و اطلاع بر تروک مثل روزه و اعتکاف و اجتناب از محذورات احرام و مانند آن بدلیل عقلی ظاهر است زیراکه چون شخصی در وقت حاجت بکاری بی مانع و بی عذر آن کار را نکند صریح معلوم میشود که تارک آنکار است اما اطلاع آنها بر نیات دلی و مکنونات ضمیر پس مختلف فیه است اکثری از علما آن را انکار کرده اند و آنچه در حدیث صحیح وارد است که این نویسندگان قصد نیکی را قصد نیکی می نویسند و قصد بدی را که به ترک مقرون شود نیز نیکی می نویسند دلالت می کند برین اطلاع ایشان بر احوال قلب نیز و منکرین میگویند که این اطلاع از جانب حق تعالی میباشد بطریق الهام که فلانی این وقت قصد فلان نیکی کرده است یا داعیهٔ فلان بدی بخاطر آورده و او را ترک کرده است وهو اعلم و چون کلام منجر شود باثبات جزا بیان شده از تفصیل جزای نیکان و بدان درین مقام ضرور افتاد و بنا بر آن ارشاد میشود ان الابرار لفی نعیم یعنی بتحقیق نیکان در نعمت عظیم باشند وان الفجار لفی جحیم یعنی و بتحقیق بدکاران در دوزخ باشند یصلونها یوم الدین یعنی در آیند دران دوزخ روز جزا وما هم عنها بغائبین یعنی و نباشند ایشان ازان دوزخ غائب شونده حاصل آنکه چنانچه از مهالک و عقوبات این جهان بفرار و گریز غائب شده رهائی یابند دران روز هرگز باین حیله رهائی ممکن نخواهد شد زیراکه شعلهٔ آن آتش از دور دور بدکاران را بخود خواهد کشید و فرشتگان که بر دوزخ موکل اند به سلاسل و اغلال مطوق و مقید کرده خواهند انداخت هیچ جای گریز نیست نه طاقت ستیز و بعضی از مفسرین غیبت برامدن از دوزخ حمل کرده اند و درین صورت تخصیص فجار به کفار ضرور افتاد زیراکه فاسقان با ایمان البته از دوزخ خواهند برآمد و در بهشت داخل خواهند شد و علمای علم بدیع گفته اند که درین کلام صنعت جمع و تقسیم است که اول در ان علیکم لحافظین همان کسان را از نیکان و بدان در یک حکم جمع کرده اند و بعد ازان در بیان جزا هر دو را جدا جدا آورده و نیز درین کلام صنعت ترصیع است و در اصطلاح علم بدیع مثل این کلام را مرصع خوانند که الفاظ هر دو فقره در سجع یعنی حرف آخر و در وزن برابر باشند چنانچه شاعری گفته بیت ای منور بتو نجوم جلال ٭ وی مقرر بتو رسوم کمال منور با مقرر نجوم با رسوم و جلال با کمال در وزن و حرف آخر برابر اند و درین جا نیز ابرار با فجار و نعیم با جحیم برابر افتاده و نیز درین کلام صنعت تضاد است که آن را طباق و تطبیق نیز نامند حاصلش آنست که ضدها را در یک کلام جمع کنند چنانچه درین مصرع مشهور است ع هشیار درون رفت برون آمد مست

دریں جا نعیم ضد جحیم ست و ابرار ضد فجار و چون در مقام بیان جزای بدکاران ذکر روز دین گذشت و ظهور تفصیل
احوال آن روز موعود نشده بود آن روز خاطر خواه ایشان نگشت بنابر خبردار کردن سامعان از سختی آن روز بطریق
استفهام تهویلی اجمال شمه بیان میفرمایند که وَمَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ الدِّينِ یعنی و چه میدانی تو که چیست روز
جزا حاصل آنکه آدمی به عقل خود شدت و هول آن روز را نمی تواند دریافت زیرا که آنچه از شداید و سختی ها در روز
های سیاه دنیا بر خود دیده و ابنای جنس خود شنیده هرگز نسبت به شداید و سختی های آن روز ندارد تا
او را برین قیاس کند و کار عقل همین قدر است که نادیده را بر دیده و ناشنیده را بر شنیده قیاس میکند
ثُمَّ مَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ الدِّينِ یعنی باز بعد از مهلت دراز میگویم که چه میدانی تو که چیست روز جزا و حاصل کلمه
ثم درین مقام آنست که چیزها ست که آدمی آن را در اول فکر نمیتواند دریافت بعد از تامل و فرصت دراز
بتحقیق آن پی میبرد و چون چیز از ان جنس باشد که اصلا در وهم و خیال کسی نگنجد تنها ی دراز در تامل و
تفکر گذرانیدن و در اول وهله مایوس شدن برابر میشود و از ینجاست که فرموده اند که بعد از مهلت دراز
و دراز نیز حقیقت آن را نخواهی دریافت مگر شمه از شدت و سختی آن روز به تو بیان کنیم که آن روز دهم
لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا یعنی روزیست که مالک نخواهد بود هیچ نفس برای هیچ نفس چیزی را و ازین جا
شدت آن روز توان دریافت زیرا که در دنیا چون شخص به بلای گرفتار میشود اول با عوام مردم آن بلا را
در میان می نهد و چاره کار می جوید و چون از عوام کار او بر نمی آید بخواص که تعلق بدفع آن بلا دارند
التجا میبرد مثل طبیبان حاذق در دفع امراض و جراحان چابکدست در اورام و بثور و کحالان تیز نظر
در آفات العین و حاکمان عادل در مقدمه ظلم و ستم و تجربه کاران اشتغال در دیگر امور و چون اینها هم فهم
بحال او متوجه نمیشوند ناچار بشفاعت حشمان یا محبوبان آنها استمداد می کند و گاهی از کار او می کشاید
و در آن روز علاقه ها همه برباد خواهد رفت پاس هیچ علاقه هیچکس را منظور نخواهد ماند و دخل در چیزی از وقایع
آنجا هیچکس را نخواهد بود خواص آنجا در رنگ عوام سراسیمه و حیران و سرداران آن مقام مانند رعایا سرگشته
و سرگردان شفاعت در ان بدون حکم مالک علی الاطلاق محال و تضرع و زاری در رنگ تضرع استغاثه
بیفایده و محض خیال و درین آیت سه تعمیم واقعست اول در نفس مالکه دوم در نفس مملوکه سوم در شی
مملوک و از ین هر سه تعمیم کمال یاس و نا امیدی چاره جویی آن روز بهم میرسد چنانچه پوشیده نیست
وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ یعنی و حکم فرمان آن روز محض برای خداست و چنانچه در دنیا حکم پادشاه بر رعیت
و حکم والدین بر فرزند و حکم آقا بر نوکر و حکم شوهر بر زن و حکم مالک بر مملوک جاری بود در ان روز انقطاع
پذیرد و بغیر از حکم او تعالی دیگری را مجال حکم نباشد هر که را او تعالی بر جمیع وجوه پسندید نجات یافت و هر که را

بجمیع وجوه ناپسند فرموده هلاکت ابدی نصیب او شد و هر که را از بعضی وجوه پسند فرمود و از بعضی وجوه ناپسند شفیعان را که پیغمبران و اولیا و علما و حفاظ و شهدا و فرشتگان خواهند بود حکم خواهد شد که شفاعت فلانی بکنید تا شما را عزت و جاه حاصل شود و این قسم شفاعت که موقوف بر حکم حاکم باشد محل اعتنا و جای دخل و تصرف نیست و از این تقریر معلوم شد که درین آیت چنانچه معتزلی فهمیده نفی شفاعت این جا مذکور نیست بلکه شفاعت را بر حکم حاکم علی الاطلاق موقوف داشتن است و همین است مذهب اهل سنت و جماعت

سورة المطففین

درین سوره اختلاف است که مکی است یا مدنی و در اکثر تفاسیر معتبره مرویست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه تشریف فرمودند مردم آنجا در پیمایش و وزن خیانت بسیار بکار می بردند این سوره نازل شد و اول سوره که در مدینه نازل شد این سوره است آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مردم مدینه را این سوره تعلیم فرمودند و آن قوم بهدایت قرآن و پیغمبر اصلاح پذیر شدند چنانچه از آن وقت تا امروز در عالم در معامله پیمایش و وزن کسی بهتر از اهل مدینه نیست و کسانیکه این سوره را مکی گفته اند می گویند که در اصل نزول این سوره در مکه معظمه بود چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه تشریف فرمودند و مردم آنجا را [illegible] این سوره بر ایشان تلاوت فرمودند مردم دانستند که نزول این سوره همان وقت بود و عطا [illegible] گفته است که نزول این سوره در میان مکه و مدینه در سفر هجرت [illegible] و وجه ربط این سوره با سورة الانفطار آنست که در آن سوره ذکر ابتدای نامهای اعمال بدکاران و نیکوکاران است که در دنیا نوشته می شود و درین سوره بیان حال وسط آن نامها است که بعد از موت هر کس [illegible] و در سورة الانشقاق بیان انتهای آن نامها ست که روز حشر پیش هر کس داده خواهند شد و این سوره را [illegible] که در ابتدای آن بدحالی مطففین مذکور است و آن دلالت می کند بر آنکه [illegible] حال بد و [illegible] و مناسبت این هر دو سوره باعتبار النظم و نسق کلام نیز ظاهر است در آن سوره کلا بل تکذبون بالدین و ان علیکم لحافظین مذکور است و درین سوره ویل یومئذ للمکذبین الذین یکذبون بیوم الدین [illegible] و در آن سوره ان الابرار لفی نعیم و درین سوره بعینه همین لفظ مذکور است و در آن سوره ان الفجار لفی جحیم یصلونها یوم الدین و درین سوره ثم انهم لصالوا الجحیم و ختم آن سوره بر آن کلمه است والامر یومئذ لله و در اوائل این سوره یوم یقوم الناس لرب العلمین مذکور

بسم الله الرحمن الرحیم

وَیْلٌ لِّلْمُطَفِّفِینَ یعنی وای بر حال کم کنندگان حقوق خلق در پیمایش و وزن هر چند لفظ تطفیف در لغت عرب

خیانت کردن را در پیمایش و وزن میگویند اما شیخ ابو القاسم قشیری قدس سره العزیز و دیگر بزرگان فرموده اند که اظهار
عیب مردم و اخفای آن عیب در خود و طلب انصاف از مردم و خود راضی بانصاف نشدن و عیب مردم را دیدن
و از عیب خود چشم پوشیدن و از مردم تعظیم خود طلبیدن و در تعظیم اهل حقوق قصور نمودن و آنچه برای خود پسند
میکنند برای دیگران نه پسندیدن و کار مزدوران و چاکران را تمام خواستن و در هنگام دادن اجره و واجبات
از حق آنها چیزی ناقص کردن و در رزق مقدر را از جناب الهی استیفا خواستن و در طاعات او نقصان کردن
همه داخل در تطفیف ست چنانچه در حدیث شریف وارد ست که الصلوة مکیال فمن وفی وفی له ومن طفف
فقد علمتم فیه ما قال الله تعالی و نیز در حدیث قدسی است اوف یا ابن آدم کما تحب ان یوفی لک
واعدل کما تحب ان یعدل لک و نیز در حدیث ست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از تلاوت این سوره بر مردم
مدینه ارشاد فرمودند که خمس بخمس یعنی پنج چیز بعوض پنج چیز میشود و هیچ فرقه به هیئت اجتماعی عهد شکنی نمیکنند
مگر دشمن ایشان بر ایشان مسلط کرده میشود و هیچ فرقه خلاف شریعت حکم نمیکنند و برشوت حکم شریعت را
تبدیل نمینمایند مگر که فقر و افلاس در ایشان سرایت می کند و هیچ فرقه باعلان زنا و لواطت شایع نمیشود مگر که
موت بر ذات ایشان مسلط میشود و هیچ فرقه در پیمایش و وزن نقصان نمیکنند الا که زراعت ایشان
تلف میشود و بقحط مبتلا می گردند و هیچ فرقه منع زکوة نمینمایند مگر باران از ایشان منع کرده میشود و بالجمله نقصان پیمانه
و وزن بس مذموم است زیرا که بر قوم حضرت شعیب علیه السلام بلائی که آمد از شوم همین گناه بود و علما را
در کبیره بودنش اختلاف ست بعضی مبالغه کرده گفته اند که قصد این فعل شنیع نیز از کبائر ست و طائفه فرق
کرده اند در میان قلیل و کثیر گویند که اگر نقصان پیمایش و وزن بحد نصاب سرقه رسد که سه روپیه و پنج آنه
و یا بیست کبیره میگردد و الا صغیره است و اکثر ظاهر بینان در ین مقام تردد نمایند و گویند که غصب قدر قلیل از
حق مردم این قدر وبال ندارد و بالاجماع صغیره است تطفیف را چرا از کبائر شمارند و بران وعید شدید
مترتب کنند جوابش آن ست که غصب گناهیست که متضمن قلب موضوع شریعت نیست و این
تطفیف ظلمی ست در صورت عدل تفصیلش آنکه آلات پیمایش و وزن را حقتعالی برای اقامت انصاف
و عدل نصب فرموده و مدار معاملات خلق برین هر دو چیز گردانیده پس این هر دو چیز را وسیله ظلم ساختن
بمنزله آنست که طاعتی را وسیله گناه سازند و نیز در تطفیف خیانت و دغا و مکر ست که دلالت بر خیانت
نفس میکند بخلاف غصب و نیز دران خست و دنائت طبع ست که برای یک مشت جو دین خود را
سپرد شد و عدل الهی را به صورت ظلم نمودار می نماید باین جهات فرمانند این گناه عظمتی
پیدا کرده است که در دیگر گناهان صغیره یافته نمیشود و هر چند از بعضی بزرگان منقول است که پادشاه وقت

خود را در مقام وعظ و نصیحت فرموده اند که میدانی آنچه در حق مطففان از عقوبت وارد ست تو اموال مسلمانان
را بدون پیمایش و وزن می گیری حال تو چه خواهد شد اما مراد آن بزرگ آنست که ظلم پادشاه نیز مانند تطفیف
قلب موضوع شریعت ست زیرا که قدرت سلطنت او برای آن داده اند که اقامت عدل و ازالهٔ ظلم
منصور شود چون این قدرت را برای رفع عدل و نصب ظلم خرج کند قلب موضوع لازم آید بهر حال درین
قسم گناهان سوای حق تلفی خلق الله تلبیس و مکر و رخنه در حکمت الٰهی کردنست و ظلم را در صورت عدل
نمود کردن بمثابه آنکه قرآن را در میان داده دغا نماید پس باجتماع این خباثت کبیره گشته و ازین ست
که مسجد را جای قاذورات ساختن حرام ست نه غیر مسجد را و عمل دین برای غرض دنیا کردن و خود را
به صورت صلحا نمود کرده عوام را تلبیسی دادن سخت تر و قبیح تر از طلب صریح دنیا و فسق و فجور بی پرده است
و چون تطفیف یعنی کم کردن در پیمایش و وزن گاهی از راه بی پروائی هم میشود که شخص در اصل طبیعت
خود راسته فراخ افتاده است و در ایفا و استیفای حقوق چندان کنج و کاوش نمی کند و این تطفیف در
گرفتن حق خود مضایقه ندارد و در دادن حق غیر حرام و ممنوع ست اما آن قدر شدت و عقوبت در دنبال
ندارد که وای بر حال مرتکب آن گفته شود برای احتراز این تطفیف مطففان را بصفتی و علامتی موصوف
فرموده اند تا اشعار باشد بآنکه کم کردن ایشان در پیمایش و وزن از جهت بی پروائی و آهستگی نیست
بلکه بکمال زیرکی و هوشیاری قصداً و عمداً این کار می کنند و حرص فراوان دارند زیرا که صفت ایشان
اینست که اَلَّذِيْنَ اِذَا اكْتَالُوْا عَلَى النَّاسِ یعنی آن کم کنندگان به پیمایش و وزن که چون به پیمانه بگیرند حقی را
که بر ذمه مردم دارند يَسْتَوْفُوْنَ یعنی قصد استیفا میکنند و می خواهند که یک دانه از حق ما کم نشود بلکه به بهانه
استیفا قدری زاید از حق خود می گیرند و تقریر میکنند که استیفای حق خود بالیقین معلوم نمیتوانیم کرد مگر چون
قدری زاید هم بگیریم و هرگاه در پیمایش این حیله بنمایند و از حق خود زاید بخواهند در وزن بطریق اولی به
بهانهٔ استیفا طلب زیاده می کنند زیرا که در پیمایش مسامحت و مساهلت رایج ست و در وزن مضایقه
و مماکسه و سرش آنست که پیمایش متعلق بطول و عرض چیزهاست و وزن متعلق بثقل و اعتنا در
اشیائی که تعلق بطول و عرض آدمی من حیث اللبس والسکونة وغیرهما دارند مثل جامه و زمین کمتر
به پیمایش رایج ست و در آن اشیائی که تعلق بقوتهای باطنیه آدمی دارد و من حیث الغذائیة والدوائیة یا تعلق
بمالیت دارد مثل اجساد سبعه منطرقه که بسبب ثقل اکتناز اجزا دارند و بسبب اکتناز اجزا طول بقا پیدا کرده
اند و بسبب طول بقا مالیت ایشان افزون گشته و وزن رایج ست پس چیزهایی که در پیمایش می آیند
غالباً خسیس تر میباشند از چیزهایی که در وزن می آیند و موزونات نفیس تر از آن ها اللهم الا نادراً که طرداً

للبأس والحاقا اللفظ بالجنس و در اشیای شبیه وزن و در اشیای که تقییس بپیمایش مروج گشته مثل غله و گندم و که
موزون است و کناری و کتواب که در وزن باجمله نکته در آنکه درین مقام بذکر پیمایش اکتفا فرموده اند و وزن
را ذکر نکرده آنست که پیمایش در عرب بیشتر مروج بود بعضی گفته اند که در وقت هم گرفتن حق خود از موزونات ترازو در دست فروشنده
می باشد و پیمایش در اختیار خریدار است زیرا که ترازو و یا در نقطه میلان می کنند و زیادتی خلاف
دیگر [illegible] ممکن است بجهت پیمانه دیگر را حرکت دهد یا جا شد سرچ را القوا
بکشد و زیادت حاصل نماید بخلاف وقت دادن حق که هم پیمانه و هم ترازو در دست اوست و لهذا در ان مقام هردو
را از پیمایش و وزن مذکور فرموده اند چنانچه بیاید انشاء الله تعالی و لفظ علی درینمقام برای آن آورده اند که پیموده
گرفتن ایشان از مردم بنا بر قصد ضرر آن مردم است نه بنا بر قصد گرفتن حق خود از ان ها و الا در اصل لغت
اکتیال متعدی بمن می آید گویند اکتلت منک یعنی پیموده گرفتم از تو وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ یعنی و چون
پیموده دهند مردم را یا وزن کرده دهند مردم را حق آنها و لفظ کیل و وزن در لغت عرب چنانچه بمعنی پیموده
و وزن کردن آمده است همچنان بمعنی پیموده دادن و وزن کرده دادن نیز آمده است پس حاجت اضمار
لام در وے نیست چنانکه اکثر مفسرین گفته اند که مراد کالوا لهم او وزنوا لهم است زیرا که کیل و وزن در
اصل مراد است نه ذوات آنها الا لام را از لفظ حذف کرده اند زیرا که لام بیشتر برای نفع می آید و درین مقام
توهم نفع موجب ابهام ناقص در کلام میشود زیرا که مطلوب آنست که ایشان در وقت دادن نیز قصد ضرر مردم
می کنند و در بهره از پیمایش و وزن يُخْسِرُونَ یعنی زیان میرسانند مردم را و حق آنها را ناقص می کنند
به برآوردن چیزی بیچیزی درینجا باید دانست که باعتبار استیفا و نقصان در دادن و گرفتن چهار صورت
در وهم می آید اول آنکه در هر دو صورت استیفا نماید دوم آنکه در هر دو صورت نقصان کند سوم آنکه
در دادن نقصان کند و در گرفتن استیفا نماید و همین صورت درین آیت مذکور است چهارم آنکه در دادن
استیفا کند و در گرفتن نقصان قبول نماید این مرتبه اعلی است و کار جوانمردان عالی همتان است
و در صورت اول را انصاف درینجا مذکور نفرموده که در ان هر دو صورت هر چند نیز قبح و خست موجود
اما کمال شناعت ندارند که وای بر حال مرتکب آن ها گفته شود زیرا که نقصان دادن و نقصان گرفتن
منجر میشود و همچنین استیفای دادن و استیفای گرفتن را مساوی می نماید پس من وجه نیکی و من وجه
بدی حاصل میشود و این بر قیاس آنست که در حدیث وارد شده که مردم در معامله قرض چهار قسم اند
اول کسیکه قرض دیگران را هم بخوبی ادا کند و قرض خود را هم از دیگران بخوبی تقاضا نماید این شخص از
همه بهتر است دوم آنکه قرض دیگران را هم بکمال ایذا و بخشش ادا نماید و قرض خود را هم بکمال سختی

[illegible]

بیمروتی تقاضا کند و این قسم بدترین همه هاست سوم آنکه قرض دیگران بخوبی ادا کند و در تقاضای قرض
خود از دیگران شدت و بیمروتی نماید چهارم آنکه قرض خود را بخوبی ادا کند و در تقاضای قرض از دیگران حسن سلوک
و سهولت بعمل آرد و این هر دو قسم میانه اند که خوبی یک طرف با بدی طرف دیگر مقابل شده از بدی صرف
بهتری گردانیده اند همچنین در مقابله خشم نیز مردم را چهار قسم فرموده اند اول آنکه زود خشم گیرد و زود راضی شود
دوم آنکه دیر خشم گیرد و دیر راضی شود و این هر دو قسم میانه اند سیوم آنکه زود خشم گیرد و دیر راضی شود و
این قسم از همه بدتر ست چهارم آنکه دیر خشم گیرد و زود راضی شود و این قسم از همه بهتر ست و چون
مطففین را بگفتن وای بدحال انها توبیخ فرمودند حالا ارشاد می کنند که این ها بارتکاب این کار گویا منکر
روز قیامت اند زیرا که هر که اعتقاد آن روز دارد این قدر در تلف کردن حقوق خلق خصوصاً بمکر و حیله
تلبیس جرات نمی کند لهذا بطریق استفهام انکاری فرمودند أَلَا يَظُنُّ أُولَٰئِكَ یعنی آیا گمان نمیکنند
این گروه دور افتاده از عقل و شعور و در لفظ ظن که بمعنی گمان ست اشارست بآنکه این عقیده را
عاقل بیقین جازم می داند بلکه در هر لحظه نصب العین خود می دارد و این ها گمان اینهم نمی کنند چه جای
اعتقاد و نیز اشعاری ست بآنکه اگر کسی را اعتقاد جازم بآن روز نباشد گمان صرف هم در احتراز از
امثال این شنائع کفایت می کند بشابه آنکه سفر کنندگان بگمان خطره راه بلکه بمحض توهم آب و توشه
همراه می گیرند و بدرقه طلب می نمایند و این بیخردان گمان این مضمون هم ندارند که أَنَّهُم مَّبْعُوثُونَ لِيَوْمٍ
عَظِيمٍ یعنی بتحقیق ایشان زنده کرده خواهند شد در روزی بس بزرگ و بزرگی آن روز از
همین ست که آن روز روز اقامت عدل ست و حقوق خدا و حقوق خلق در آن روز از هم طلب کرده
خواهد شد و کمال شدت بر تلف کنندگان حقوق رو خواهد داد از اسباب بزرگی آن روز آنست
که آن روز روز فضیحت ست زیرا که صفت او این ست يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ یعنی روزیکه
استاده شوند تمام مردم از اولین و آخرین بحضور حضرت رب العالمین و لفظ رب العالمین را درینجا بجای
اسم ذات آورده اند تا اشاره باشد بآنکه عموم ربوبیت او تقاضای استیفای حقوق مربوبان خود
مینماید پس تلف کنندگان حقوق خلق را بحضور او استادن کمال فضیحت و رسوایی ست و این استادن
را بعضی از مفسرین بر زنده شدن مردگان حمل کرده اند چنانچه می گویند که فلانی از خواب برخاست یعنی
بیدار شد و اصح آنست که استادن حقیقی مراد است چنانچه ابن عباس رضی الله عنه گفته اند که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرموده اند که روز قیامت مردمان بقدر سه صد سال دنیا استاده خواهند ماند و درباره آنها هیچ حکم
و احکام نخواهد شد لیکن آنهمه مدت دراز در نظر مومن چنان اندک خواهد نمود که گویا از نماز فارغ شد و در صحیح مسلم

بروایت مقداد بن الاسود از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در تفسیر این آیت وارد ست که یقوم الناس فی رشحهم
الی انصاف آذانهم یعنی مردمان در عرق استاده خواهند ماند و عرق ایشان تا بنرمه گوش ایشان خواهد رسید و نیز
در صحیح مسلم و دیگر صحاح مروی ست که روز قیامت آفتاب را نزدیک از بندگان خواهند آورد تا آنکه
آفتاب بقدر یک میل یا دو میل استاده خواهد ماند و گرمی آفتاب ایشان را خواهد گداخت و عرق سیلان خواهد
نمود اما بقدر اعمال بد ایشان بعضی را عرق تا گردن خواهد رسید و بعضی را تا نرمه گوش رسیده مانند لگام
دهن ها خواهد ماند و بعضی را تا چنبر گردن و تا سینه و تا کمر و تا زانو و تا شتالنگ و علی هذا القیاس منقولست
که روزی عبد الله بن عمر رض این سوره را در نماز شروع کردند چون باین آیت رسیدند خوف و گریه بر ایشان
غلبه نمود و بیتاب شده بر زمین افتادند و نماز آن وقت نتوانستند ادا نمود کلا یعنی کم کنندگان پیمایش و
وزن را باید که این کار نکنند و از روز قیامت و استادن بحضور عادل توانا بیخبر و غافل نباشند زیرا که هر عمل
نیک و بد ایشان در نامهای اعمال نوشته شده حواله متصدیان دفتر او ست هرچه از حقوق خلق تلف کرده
اند همه حسب آن دفتر دران روز از ایشان باز خواست خواهد شد و اگر ایشان بپرسند که نامهای اعمال ما بعد
موت بچه علامت معلوم خواهد شد و کجا محفوظ خواهد ماند جواب باید داد کلا ان کتاب الفجار لفی سجین یعنی
بتحقیق نامهای اعمال بدکاران و نام نویسی آن ها در دفتر سجین ست سجین صیغه مبالغه ست از سجن
که بمعنی زندان ست و چون آن مقام که اهل آن دفتر درانجا میباشند مکانیست از بس که تنگ و تاریک و
محبس ارواح دوزخیان بنا بران آن دفتر را باین نام مسمی کرده اند چنانچه بیانش میفرمایند وما ادراک ما
سجین یعنی و چه میدانی تو که چه چیز ست سجین کتاب مرقوم یعنی کتابی ست رقم زده و علامت کرده شده
حاصل آنکه دفتری ست که در وی نام هر یکی از دوزخیان نوشته اند بنام او کردارهای بد او ثبت کرده حسب
افراد خاص خاص نویسندگان اعمال بندگان که دران دفتر میگذارند بعد از موت بدکاران و انقطاع
عمل آن ها و بالای آن دفتر یا بالای نام هر یک از دوزخیان علامتی و رقمی ساخته اند که بمجرد دیدن معلوم
میشود که این کس دوزخی ست و رقم در اصل لغت بمعنی علامتیست که سوداگران بر پارچه و دهقانان برای
معرفت قیمت آن نزدیک فروختن ثبت مینمایند و آنرا در لغت هندی آنک نامند و بیان سجین از بعضی
احادیث ضعیفه و روایت کعب احبار چنین آمده که آن دفتر زیر هفت زمین ست و درانجا سنگی سیاه افتاده
که از وی بوی بد و دودی بر آید ابلیس و شیاطین دیگر چون از اذکار و انوار فرار میکنند هم آنجا مستقر میشوند
روح بدکار را اول بعد از قبض بر آسمان می برند و دربانان آسمان برای او در نمی کشایند و در آمدن نمی دهند
باز بالای زمین می آرند و هیچ مکان قبول نمیکند که آن روح را درانجا بگذارند آخر زیر هفتم زمین زیر آن سنگ

میبرند و فرشتگان که متصدیان آن دفتر اند نام اورا در دفتر خود ثبت می کنند که فلانی پسر فلانی درین تاریخ از دنیا
در برزخ رسید و این عمل آورده و افراد روزنامچهٔ اعمال او را از دست کراماً کاتبین گرفته دران دفترگاه میدارند تا روز
قیامت آنهمه را بدست چپ او دهند و ارواح بدکاران نیز دران مقام مستقر میباشند و بانواع عذاب معذب میشوند
و درینجا موافق قواعد علم معانی دو سوال وارد کرده اند که جواب طلب ست اول آنکه ذکر دفتر فجار خبر ابتدائی ست
که سامعان از مفهوم این خبر خالی الذهن بودند و اصلا نشنیده و قاعده علم معانی آنست که در کلام ابتدائی که
سامع ازان بیخبر بود تاکید نمی آرند درین کلام دو تاکید چرا آورده یکی اِنّ دوم لام جوابش آنست که هرچند سامعان
از بودن دفتر اعمال فجار در سجین غافل بودند لیکن از اثبات این اثبات اصل دفتر اعمال لازم می آید و کافران
که منکر قیامت و مجازات اند ازان دفتر انکار قوی مینمایند لهذا بقدر انکار ایشان تاکید قوی آورده اند چنانچه
پیش کسی که اصل وجود زید را منکر باشد گویند اِنَّ زیدًا لقی دلو فلان اگرچه سامع خانه آن فلان را ندانسته باشد
و نام آنرا نشنیده دوم آنکه چون ذکر سجین سابق گذشت مقام عهد شد پس می بایستی گفت که وما ادریک ما
السجین چنانچه در انا ارسلنا الی فرعون رسولا فعصی فرعون الرسول گفته اند جوابش آنکه چون سامعان از معنی
سجین غافل بودند ذکر او گویا که لا ذکر شد پس در مقام اعاده نیز تنکیر مناسب نمود گویا چنین فرموده که حقیقت
آن سجین مجهول که هنوز معنی آنرا در نیافته اند بخلاف لفظ رسول که معنی آن بمجرد شنیدن نزدیک واقفان لغت
عرب واضح میشود پس در مقام اعاده تعریف آن مناسب افتاد و نیز اهل نظم درینجا شبه وارد میکنند که در
هر مقام مذکور نیکان مقدم بر مذکور بدان ست و مناسب شرافت و بزرگی نیکان نیز همین ست که ذکر آنها
مقدم آرند درینجا چرا ذکر دفتر بدان را مقدم فرموده اند جوابش آنست که سوق کلام از ابتدای سوره برای حال
مطففین ست که قسمی از بدکاران اند پس مناسب همین است که اول بلا فصل برای تخویف آنها ذکر دفتر
بدکاران نموده آید والا این غرض بخوبی حاصل نشود و فصل بالاجنبی درینجا لازم آید و مراعات مقتضای
مقام از رعایت شرافت جهه ترجیحات ترست و چون درین آیت حال بد مآل بدکاران مطلقاً مذکور شد
و سابق گذشته است که کم کنندگان حقوق خلق گمان روز قیامت ندارند بطریق ترقی حال مذکور کسانیکه در
اعتقاد آخرت قصور میکنند و ازان انکار مطلق مینمایند بیان میفرمایند تا آن گروه مطففین را نیز تسلی بالجمله
حاصل نماید شود وَيْلٌ يَّوْمَئِذٍ یعنی وای آنروز که آن دفتر گشاده هر یک را با اعمال بد او مطلع سازند
لِّلْمُكَذِّبِيْنَ یعنی بر حال منکران که هرگز اعتقاد آنروز ندارند و گمان میکنند که حقوق خلق از ایشان باز
گرفته نخواهد شد زیرا که صفت ایشان اینست الَّذِيْنَ يُكَذِّبُوْنَ بِيَوْمِ الدِّيْنِ یعنی منکران آن کسانند که انکار میکنند
روز جزا را حاصل آنکه انکار ایشان فقط استرداد حقوق خلق را در خود نیست بلکه تمام کارخانه جزا را منکر بوده اند و انکار

روز جزا علامت قبائح بسیار است زیرا که اعتقاد روز جزا در جمیع امور ایمان و عبادات و معاملات دخل دارد وَمَا
يُكَذِّبُ بِهٖ یعنی انکار نمیکند آن روز را إِلَّا كُلُّ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ یعنی مگر هر که تجاوز از حد کرده باشد در کفر و تجاوز از حد کرده
باشد در فسق اما تجاوز از حد در کفر پس بجهت آنست که هر که منکر آن روز ست گویا منکر دوام ربوبیت الهی
و قدرت او تعالی ست بر خود و می پندارد که بمجرد موت من از بندگی او می برآیم و از خداوندی من معزول
میشود بر قیاس مالکان دنیا و نیز منکر قدرت او تعالی ست بر بعث و نیز منکر عدل او تعالی ست زیرا که در دنیا حق
مظلوم از ظالم نمی گیرد و اگر در آن روز هم نگیرد راضی بظلم باشد پس بسبب این عقیده مراتب کفر تو بر تو میشوند و
از حد کفر حرف بالا میرود اما تجاوز از حد در فسق بجهت آنست که چون خوف آن روز نشد جرأت بر گناه بهم رسید و
دانست که لذات و شهوات نقد را بخوف جزای موهوم گذاشتن کمال نادانی و ابلهی ست پس بمقتضای
نفس اماره داد فسق و فجور خواهد داد چنانچه لفظ اثیم که مبالغه آثم ست ازان خبر میدهد و جمعی از مفسران معتد
را بظالم و غاصب و تلف کننده حقوق خلق حمل کرده اند و اثیم را بر فاسق و مرتکب گناهان که تعلق بحق الله
دارند مثل زنا و لواطت و شرب خمر و ترک نماز و روزه زیرا که شر اول متعدی ست و گناه دوم مخصوص وبال بر جان
او ست بالجمله منظور آنست که تکذیب و انکار جزا کار کسی ست که به هیچ مذهب و مشرب مقید نشود و از کن
کن به هیچ ملت و دین حسابی ندارد و دلائل عقلیه را که برین مدعا قائم اند بسبب کمال انهماک در معاصی
و دوست داشتن بیقیدی و الحاد از نظر مطرح میسازد و بلکه آیات قرآنی و اخبار انبیا که بمعجزات قطعیه مؤید شده اند
نیز در ذهن او تنبیه و عبرتی پیدا نمی کنند زیرا که إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا یعنی چون تلاوت کرده میشود بر وی
آیات ما که دلالت بر وقوع جزا و بازخواست حقوق مردمان در آن روز می کنند از راه تمسخر قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ
میگوید که اینهمه افسانه های پیشینیان ست که برای تخویف مردمان و تهدید سیاست ایشان از کارهای بد و زشت ساخته
و پرداخته رفته اند تا بسبب تظالم و تغاصب ملک خراب نشود و فتنه و فساد ظاهر نگردد اصلی ندارد که باور توان کرد كَلَّا یعنی
چنین نباید فهمید و چنین نباید گفت زیرا که وقوع جزا و استیفاء حقوق خلق بدلائل عقلیه جلیه و شواهد نقلیه صحیحه متواتره
ثابت ست و اگر آن دلائل و شواهد تشفی خاطر منکران نمیکنند و در دل ایشان جا نمیگیرند از قصور آن دلائل و
شواهد نیست بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ یعنی بلکه زنگ نشسته است بر دل های ایشان تا آنکه روی دل همه سیاه
شده مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ یعنی آنچه کسب کرده اند در دنیا و کیفیت حدوث این زنگ بر دل موافق آنچه بروایت عبد الله
بن مسعود رض و دیگر صحابه آنحضرت صلی الله علیه وسلم مروی شده آنست که چون بنده مرتکب گناهی میشود یک
خال سیاه بر دل او پیدا میشود اگر توبه کرد آئینه دل او صیقل گرفت و روشن شد و الا آن خال سیاه در و میماند باز چون
گناه دیگر کرد خال دیگر پیدا گشت و همین دستور هر گناه موجب حدوث سیاهی می گردد تا آنکه سطح قلب تمامه

تاریک و مظلم می‌شود و دل بمنزله آئینه است یعنی در صفا انطباع صور در آن می‌شود و چون زنگ گیرد هیچ صورت
در وی نقش پذیر نشود و پس حدوث این بر دل موجب بطلان استعداد فهم حق بدلیل و کشف می‌گردد و
دلائل صحت پیغمبران و ران تا بحدی می‌نماید حق را باطل و باطل را حق میداند و حسن را قبیح و قبیح را حسن
می‌پندارد و معنی حدوث خال سیاه که در حدیث وارد است آنست که هر فعل بدی از وی ظاهر میشود اثر آن بر لطیفه قلب
اثبات می‌کند نه آنکه برین مضغه صنوبری زنگی محسوس نمودار می‌شود زیرا که این مضغه صنوبری قلب حقیقی
نیست که افعال نیک و بد را در آن تاثیری باشد قلب حقیقی عبارت از لطیفه دیگرست که تعلق با این جسم
دارد چنانچه قوت بینائی و شنوائی چیز دیگرست که بچشم و گوش ظاهری تعلق دارد و درینجا باید دانست که
حفص و دیگر قاریان معتبر بر لام بل سکته می‌کنند و لام را در حرف را موافق قاعده مطرده صاف ادغام
نمی‌نمایند فظاهرست که این طریق را مروی و منقول از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم خواهد بود و نزول
وحی برحسب آن واقع شده پس این امر نکته می‌خواهد و آن نکته بسیار باریک است بدون تمهید مقدمه در
ذهن نمی‌نشیند اول باید دانست که قاعده بلغای هر لغت است که بعد از بل یا کلمه دیگر کلمات اضراب علی
اختلاف اللغات اگر چیزی مذکور کنند که ذکر آن منظور داشته اند وقفه و سکته نمی‌نمایند بلکه بل را با بعدش متصل
می‌آرند و اگر بنا بر کراهت یا حقارت یا مصلحت دیگر آنچه منظور بود در ذکر نیارند و چیز دیگر که کمتر از آن باشد
آن را در اشعار بعد از کنایت کنند و حرف آن مذکور کنند وقفه قلیله در میان بل و مابعد آن لازم می‌شناسند و رعایت
این وقفه نهایت بلاغت است چنانچه هر کس را از اهل بلاغت در لغت خود بعد از تجربه و قیاس این معنی
روشن می‌گردد و چون این مقدمه ممهد شد باید فهمید که چون بر کلمه بل وقفه یسیری که عبارت از سکته است
درینجا فرموده اشعار شد بآنکه حال دلهای این کافران که در حق آیات الهی گمان افسانه [illegible] پیشینیان
دارند قسمی خراب است که ذکر آن مناسب نیست [illegible] بندگان که از احوال دلهای خود خبر ندارند تا باحوال
دلهای دیگران چه رسد [illegible] کسانی که نظر صحیح و کشف صریح است درین مقام کافیست و
تفهیم [illegible] ظاهری می‌بینند و مانع شدن آن زنگ از انطباع
صور مشاهده می‌کنند الغرض درین آیت تخویف شدید است کسی را که گناه بر گناه کرده میرود و تدارک عاجل
بتوبه و ندامت و استغفار نمی‌نماید زیرا که هر چند سوء مزاج قلیل را باخلاط نیارد و در غذا تخلیط کند رفته رفته
بسیار از آنکه سوء مزاج مستحکم گردد و علاج پذیر نخواهد شد این مرض درد دیست که جز اطبای روحانی که عبارت
از انبیا و اولیا باشند [illegible] مشکل تر آنست که این مرض چنانچه موجب
مزاج [illegible] مانع نظر [illegible] می‌گردد [illegible] از انبیا و اولیا [illegible]

شناخت الهای رحمانی پیدا می کند و چون طبیب را نشناخت و حال را هیچ پنداشت معالجه از محالات گردید
و تو بینیا بس در حرمان انجامید اعاذنا الله من ذلک و اگر صاحبان دلهای زنگ زده گویند که ما در دنیا تصفیه
و تصقیل دلها باکثار ذکر و ترک معاصی چرا باید کرد که روز قیامت باشراق نور تجلی خود بخود این زنگ خواهد رود و
صفای اتم چهره خواهد کشود چنانچه زعم معتقدان آنروز است در جواب باید گفت کلّا یعنی چنان گمان نکنید که زنگ
دلهای ایشان فقط در دنیا تاثیر کرده ایشان را از فهم حق و معرفت آیات الله و اعتقاد روز جزا باز داشته
بلکه تاثیر آن زنگ در روز قیامت قوی تر خواهد بود زیرا که انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون یعنی تحقیق ایشان
از پروردگار خود آن روز محجوب خواهند بود و باشراق نور تجلی مستفیض نخواهند شد و دیدار او نخواهند یافت زیرا که
قاعده عقلی است که نور را بدون نور نتوان دید چنانچه دیده بصیرت ایشان در دنیا بتراکم زنگها از دیدن
آیات مجلو و متلو او تعالی کور گشته بود همچنان دیده بصیرت ایشان در آخرت باجتماع ظلمات ذاتیه و
عرضیه از دیدار او تعالی و شهود تجلی او عز شانه کور باشد بیت هر که امروز نبیند اثر قدرت دوست غالب
آنست که فرداش نه بیند دیدار و چون محجوب بودن از دیدار پروردگار را در مقام بدحالی کافران منکران
روز جزا ذکر فرموده اند دلیل صریح شد برآنکه مومنان آنروز از دیدار پروردگار خود محجوب نباشند و باین لذت
بهجت خوش وقت و شادان گردند و اگر مومنان را نیز این دولت نصیب نشود پس میان کافران
و ایشان درین امر فرقی نباشد و ذکر کردن این صفت در حق کافران نهایت نامناسب و دور از
آیین بلاغت گردد معاذ الله که کلام الهی را کسی باین نوع فهمد و حضرت موسی علیه السلام را که سوال رویت کرده
بودند در جواب لن ترانی ارشاد شد منظور آن بود که در دنیا طاقت دیدار او تعالی با این آلات جسمانیه
لقا نخواهی آورد نه آنکه در آخرت هم نخواهی دید زیرا که کلام آینده یعنی فان استقر مکانه فسوف ترانی تعلیق
رویت باستقراری کند و در سوره فرقان در حق بهشت وارد است که حسنت مستقرا و حسن مقاما
حصول الشرط یجب حصول المشروط و در احادیث متواتر المعنی ثابت شده که جمیع مومنین را این دولت
نصیب خواهد شد اما بقدر اعمال خود درین نعمت هم متفاوت خواهند بود عوام مومنان را هفته یک جمعه که
در آخرت نام آن یوم المزید خواهد بود باین دولت خواهند نواخت و خاصان را هر روز دوبار وقت صبح و وقت
عصر و اخص الخصوص را که سکان جنت عدن اند و اکثر قرب او تعالی و انکشاف تجلیات او حاصل نمایند بدوام
چنانچه در حدیث صحیح وارد است که ما بین القوم و بین ان ینظروا الی ربهم الا رداء الکبریاء علی وجهه فی جنة
عدن و آنچه از بزرگان منقول است که دیدار او تعالی بی کیفیت و بلا مقابله و مواجهه خواهد بود منافی احادیث
صحیحه که در آن رویت صورتها فرموده اند نیست زیرا که در موقف بصورت خواهد بود و بعد از دخول بهشت

بمعیت پاآنکه دربعضی اوقات بکیفیت ومقابله خواهد شد ودر بعضی دیگر بلا کیفیت ومقابله وتحقیق آنست
که هنگام دیدن حقتعالی ماسوا الله از نظر محو خواهد گشت ودر دنیا که با چیزی می بینیم همراهش چیزی دیگر هم می بینیم
باین سبب مقابله وجهت ودیگر خصوصیات ملحوظ نظر عقل می باشد وچون باو تعالی چیزی دیگر اصلا مرئی
ومبصر نخواهد ماند لحاظ جهت ومقابله ودیگر خصوصیات از نظر عقل ساقط خواهد گشت بلکه هرگاه مبصرات دنیوی
را می بینیم اگر بصر در کار رویت مصروف میشود ودیگر آلات وقوی بکارهای خود مشغول میباشد وعقل بکار
خود ازین جهت تشخیص صورت وشکل ولون وتناسب اعضا وطول وقصر ودیگر خصوصیات میتواند نمود
هرگاه بکلی بجمیع جوارح واعضا در رویت مصروف شوند واستغراق اتم دست دهد تشخیص این امور اصلا ممکن نخواهد
شد چنانچه در دنیا که فی الجمله شرکت حواس دیگر در ابصار بعضی مبصرات محبوبه دست می دهد نمونه این حالت
نمودار میشود حالانکه هنوز درین استغراق ودران استغراق فرق بسیار وتفاوت بیشمار ست وچون
تاثیر زنگ دل در روز قیامت بیان فرمودند که از دولت دیدار که بزرگترین لذات ست محروم خواهند
داشت مظنه آن شد که صاحبان دلهای زنگ زده ازین حرمان وهجران حسابی برندارند واین نوع
عقوبت را سهل انگارند که مشغوف لذات جسمانی وگرفتار حرص مستلذات نفسانی اند بنابر آن بیان
میفرمایند که درحق آن مردودان برین حرمان وهجران اکتفا نخواهد شد بلکه ثُمَّ اِنَّهُمْ لَصَالُوا الْجَحِيْمِ یعنی بعد
ازین بتحقیق ایشان البته در آیند در آتش سوزان وسوختن ایشان دران آتش بسبب حرمان از
لذت دیدار دوبالا تاثیر نماید زیرا که اگر لذت دیدار می یافتند آلام دوزخ را آن لذت معارضه میکرد وآن
شد اکنون سبب نبود ومنظور شاق کردن عقوبت ایشان ست ولهذا برین درآمدن دوزخ هم
ایشان اکتفا نخواهد رفت بلکه ثُمَّ يُقَالُ هٰذَا الَّذِيْ كُنْتُمْ بِهٖ تُكَذِّبُوْنَ یعنی باز گفته خواهد شد که این روز
همان روز ست که شما او را انکار میکردید ودروغ می پنداشتید تا عذاب عقلی وحسی هر دو جمع شوند وچنانچه بدن
ایشان با آتش دوزخ میسوزد وجان ایشان باین سرزنش وتخجیل کباب می گردد هرگاه ازبیان حال
فجار فارغ شدند مظنه آن بود که شاید برای وقوع جزا ومکافات روز بازپسین همین یک دفتر بدکاران
کفایت خواهد کرد وامتیاز در بیان بدکاران ونیکوکاران بهمین قدر خواهد شد که اعمال بدکاران روز قیامت
بایشان نموده اشتر وا حقوق خلق از ایشان طلب نمایند وبا نیکوکاران حرفی وحکایتی درمیان نیاید
وآنچه ایشان در دنیا از ایفای حقوق خلق وخالق بعمل آورده اند در معرض ظهور نیاید زیرا که در دنیا
حق مستحق بعنی بیا شد که درعوض آن متوقع جزای شوند جزای آن این بس ست که از سرزنش
وعتاب دار رنج وعقاب سلامت مانند این گمان فاسد را بطریق جواب سوال مقدر ازاله میفرمایند

حقیقت حال ارشاد می کنند که کلّا یعنی چنین نباید فهمید که پیر مجازات و مکافات بدکاران دران روز قناعت خواهند شد و مخالفان ایشان را برای ستوختن ایشان بتنهائی الوان و سرخروئی فراوان ارزانی نخواهند داشت بلکه مخالفان ایشان را در نظر های ایشان بانواع عنایت خواهند نواخت و ایشانرا در نظر آنها ضحکه خواهند ساخت تا مکافات تسخر و استهزای ایشان که در دنیا با آنها می کردند حاصل آید زیرا که اِنَّ کِتٰبَ الۡاَبۡرَارِ لَفِیۡ عِلِّیِّیۡنَ یعنی تحقیق نامهای اعمال نیکوکاران نام نویسی آن ها البته در دفتر علیین ست و علیین جمع علی ست که بر وزن فعیل از علو اشتقاق کرده اند و بر وزن سجین ست و این جمع را نام مقام ارواح نیکان ساخته اند تا دلالت بر اتساع و کشادگی آن مقام نماید اما اعراب او مانند اعراب جمع ست زیرا که بر صورت جمع ست اگرچه معنی او مفرد ست و نکته در افراد سجین و جمع علیین همین ست که چون در سجین ضیق و تنگی از دحام واقع ست در لفظ آن نیز افراد اختیار فرمودند زیرا که مکان واحد در حالت اجتماع کثیر تنگ تر می گردد و در معنی علیین فراخی و اتساع واقعست در لفظ آن نیز جمع اختیار فرمودند گویا اشاره می فرمایند بآنکه مقر هر روح از ارواح نیکان مکانیست بلند و فراخ و از انجا که بلندی مکان را فراخی و وسعت می بد لازم ست مقابله علیین با سجین نظر بمعنی لغوی نیز درست افتاد زیرا که در معنی هر دو تقابل بالغرض متحقق گشت و مقام علیین بالای هفت آسمان ست و پایین آن متصل سدرة المنتهی ست و بالای آن متصل بپایه راست عرش مجید ست و ارواح نیکان بعد از قبض درانجا میرسند و مقربان یعنی انبیا و اولیا دران مستقر میمانند و عوام صلحا را بعد از نویسانیدن نام و رسانیدن نامهٔ اعمال بر حسب مراتب در آسمان دنیا یا در میان آسمان و زمین یا در چاه زمزم قرار میدهند و تعلقی بقبر نیز این ارواح را میباشد که بحضور زیارت کنندگان و اقارب و دیگر دوستان بر قبر مطلع و مستانس میگردند زیرا که روح را قرب و بعد مکانی مانع این دریافت نمیشود و مثال آن در وجود انسانی روح بصر ست که ستاره های هفت آسمان را درون چاه میتواند دید و چون آن مقام معلوم بشر نمیتوانند شد مگر آنکه از جناب الهی آگاهی رسند در تفسیر علیین بطریق سوال و جواب ارشاد می کنند وَمَاۤ اَدۡرٰىكَ مَا عِلِّيُّوۡنَ یعنی و چه دانا کرد ترا که چیست علیین کِتٰبٌ مَّرۡقُوۡمٌ یعنی دفتریست رقم زده و علامت کرده که هر که آنرا ببیند بداند که مردم این دفتر بهشتی اند و از حضرت ابن عباس رضی الله عنه مرویست که آن دفتر بر لوحی از زمرد سبز کنده شده و بپایهٔ عرش آویخته و پایین آن تا سدرة المنتهی رسیده و آن دفتر حواله بندگان خاص خداست چنانچه میفرماید یَّشۡهَدُهُ الۡمُقَرَّبُوۡنَ یعنی حاضر میباشند و گواه میشوند بران دفتر فرشتگان مقرب الهی که حاملان عرش و خازنان کرسی اند و محتمل ست که چنین مراد باشد که حاضر میباشند بران مقام عالیشان ارواح مقربان

اند از اهل کمال که انبیای و اولیای کبار باشند و در حق ابرار همین فخر بس است که نام آنها در آن مقام نوشته شود و ذم
اعمال حسنهٔ ایشان مقبول و پسندیدهٔ اهل آن قدر گردد و در اینجا باید دانست که در قرآن اهل نجات و فلاح را در
چند سوره دو قسم فرموده اند گاهی ابرار و مقربین نام آن هر دو قسم نهاده و گاهی اصحاب الیمین و سابقین فرموده
و اهل تحقیق در تحقیق حقیقت این هر دو قسم اختلاف دارند بعضی گویند که سابقین مقربین اصحاب محبت
ذاتیه اند که محبت ایشان با خدا محض برای ذات او تعالی بود و ابرار و اصحاب الیمین کسانیکه محبت او تعالی
بجهت توقع انعام از و داشته اند و قریب باین قول است آنچه گفته اند که مقربین و سابقین اهل فنا
فی الله و بقا بالله اند و ابرار و اصحاب الیمین کسانیکه بانوار طاعات و اذکار منور شده و انشراح صدر
پیدا کرده و هنوز مرتبهٔ فنا و بقا حاصل ایشان نشده و بعضی گویند که هر عمل نیک را دو نسبت سفلانی و نسبت
فوقانی از جهت کمال صدق و اخلاص نیت و رعایات آداب و سنن و شرائط و محافظت ثمرهٔ آن عمل
از بطلان و حبط و نقصان اجر پس هر که در عمل نیک بحد فوقانی رسید او مقرب است و هر که از ان کمتر
گردد در درجه ابرار است و باین تقریر اجتماع ابرار و مقربین در یک شخص بحسب بعض اعمال دون بعض
متصور شد و آنچه از لفظ ابرار و مقربین و اصحاب الیمین و سابقین و از نسق ارشاد الهی که اوصاف
این هر دو گروه را کرده معلوم میشود آنست که ابرار و اصحاب الیمین جماعتی باشند که در ادای حقوق
خالق و احسان بمردم و اعمال نیک و پسندیده کوشیده قوت ملکیه را بر قوت بهیمیه و سبعیه خود غالب
ساخته اند و مقربین و سابقین جماعتی باشند که بطریق جذب الهی همراه این صفات و اعمال ایشان
را رفع حجب در رفتن بتمامها حاصل گشته و شهود اتم نصیب شده و سلوک ایشان منتهی بجذب گردیده
و قرب حقیقی با محبوب خود بهم رسیده والله اعلم و تحقیق حقیقت مقام سجین و علیین بر نهجی که بعضی از
عرفا گفته اند آنست که کمال نوع انسانی بحسب وسعت معرفت و ضیق آن و بحسب تهذیب اخلاق
و تحصیل انوار ملکیه و تکدر بکدورات و تحوق ظلمات بهیمیه و سبعیه عرضی عریض دارد که در هیچ نوع این قدر
عرضی عریض پیدا نیست و کذا قیل شعر و لم ار امثال الرجال تفاوتوا + لدی الفضل حتی عد الف بواحد
پس شکل کمال انسانی را شکل دائره و مستطیل باید کرد که مرکز آن ادنای مراتب انسانیه است و اعلای
آن هم چند وسعت عرش محیط و چون در عالم غیب این شکل متخیل مثالی متحقق پیدا کرده علیین نام محیط
آن دائره شد و سجین نام مرکز آن مقرر است که دوائر قریبه من المرکز اضیق و اقصر میباشند از دوائر بعیده
که قریب بمحیط اند مراتب انسانیت فجار درجه بدرجه نزدیک مرکز اند و در ضیق و قصر مترقی و مراتب انسانیت
ابرار درجه بدرجه قریب بمحیط اند و در وسعت و فراخی متصاعد تا آنکه نوبت باعلای علیین رسد که مقام

مقربین و سابقین ست و ابرار را بتبعیت مقربین عبور بدرجات و دران مقام نیز دست مید هد با مشاهده
ایشان آن مقام نیست این عبور درجات بعد از انفکاک روح از جسم تا بشری خواهد کرد که ارواح ایشان را
تا آن مقام خواهند برد و از اتباع اصحاب آن مقام خواهند نوشت شعر اذا سمر الا الدنا سا + لسعید
فانهم سعداء و چون از بیان حال ارواح ابرار که بعد از قبض چه خواهد بود فارغ شدند حالا بیان حال
ایشان در روز قیامت میفرمایند اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِیْ نَعِیْمٍ یعنی بتحقیق نیکوکاران در نعمت ها باشند و لفظ نعیم شامل
جمیع لذائذ موعوده بهشت ست از حور و قصور و طعام و شراب و لبس و مرکب و خادمان خوش منظر
و مساکن طیبه و جمیع آنچه درانجا مهیاست و علاوه برین نعمتها آنست که ایشان را بطریق پادشاهان
بر تخت های زرین مرصع بمروارید و یاقوت بنشانند و بالای آن تختها قبه های مروارید نصب کنند که از درون
آن ایشان همه چیز را به بینند و ایشان را کسے نه بیند چنانچه میفرمایند عَلَی الْاَرَائِکِ یَنْظُرُوْنَ یعنی
نیکان بر تخت های سایه دار نشسته نظر میکنند و در حدیث شریف وارد ست که مومن را در بهشت از جمیع
تخت های آنجا بهره مند سازند بخلاف دنیا که حق تعالی درینجا نعمت ها بمردم ارزانی می فرماید بعضے بهره مند
بآن نعمت ها نصیب نمیکنند مثل پادشاه مریض یا ضعیف الباه که اصلا به لذت اطعمه نفیسه یا صحبت زنان
دو شیزه التذاذ نمی تواند بر داشت و نیز در حدیث صحیح وارد ست که ادنای اهل بهشت کسی خواهد بود
که مقدار وسعت دنیا از نعمتهای مملوکه خود در نظر او خواهند آورد و مفعول یَنْظُرُوْنَ را بنا بر قصد تعمیم حذف
فرموده اند تا شامل باشد دیدن نعمتهای مملوکه خود را از حور و قصور و انهار و اشجار و نعمتهای بهشتیان
دیگر را و عذاب و عقوبت دوزخیان را منظور آنست که تختهای سایه دار ایشان را از تماشای عالم
بهشت و دوزخ حاجب و مانع نخواهد بود بخلاف ارائک دنیا که نشستن درانها مانع نظر و تماشاست
و اریکه در لغت همان تخت را گویند که بالای او مثل قبه سایبانی ساخته باشند و آنرا به پرده هاے
منقش و تکمه های مکلف آراسته که در لغت هند تعبیر از ان بچهپر کهٹ می کنند و عرفا گفته اند که ارائک
بهشت که نیکان را نصیب خواهند شد و جا بجا در قرآن مجید بکمال شرح ذکر آنها بشنو و نمونه های
مقامات نیکان ست از اسمای الهیه که بودن نیکان دران مقامات در دنیا از چشم و عقل مردم
پوشیده بود و ایشان دران مقام متمکن بوده جمیع مراتب وجود را از انجا سیر می گیرند تَعْرِفُ فِیْ وُجُوْهِهِمْ
نَضْرَةَ النَّعِیْمِ یعنی می شناسی ای بیننده در چهره های ایشان تر و تازگی نعمت را حاصل آنکه سبب
دیدن حال دوزخیان ایشان را ملال و غبار خاطری و تغیر چهره رو نخواهد داد زیرا که تعذیب دشمنان
خود بچشم خود دیدن نیز موجب مزید فرحت و سرور ست و اینها بجهت آثار سرور در چهره های ایشان

مشاهد و محسوس خواهد بود يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ يعنی نوشانیده خواهند شد از شراب صرف که نمونهٔ محبت الٰهی ست که در دنیا آنرا در باطن خود جا داده بودند و برنگ شراب در قوی و ارواح ایشان سرایت کرده و آن محبت محبت خالص بود غیر ممزوج بحب معاصی و شهوات و چون شراب بهشت بهمین طور بیشتر در انهار و چشمه ها جاری خواهد بود چنانچه در سوره های دیگر مذکور ست برای احتراز از ان شراب مبتذل که دست هر کس از عوام و خواص بهشتیان بآن میرسد قیدی دیگر افزوده میفرمایند که مَّخْتُومٍ یعنی آن شراب خالص زیر مهر نهاده شده است و از شراب عام ممتاز و جدا است و سر مختوم بودن آن شراب خالص که نمونهٔ محبت الٰهی ست آن ست که آن محبت با وجود کمال غلو و هیجان که از مرتبهٔ عشق نیز برا حل و در رفته بود مختوم بختم شرع بود زیر مهر احکام الٰهی محفوظ بر گرد محبت های و همیه محرمه و شهوات نفسانیه منهیه و نجاسات شیطانیه بان محبت آمیزشی نمی گیرد و از عجایب آن شراب مختوم آنست که شیشه های شراب دنیا را نیز چون احتیاط آن منظور می باشد زیر مهر میکنند اما چیزی که بران مهر کنند از جنس گل و موم و مانند آن میباشد و صفت شراب مختوم نیکان در بهشت آنست که خِتَٰمُهُۥ مِسْكٌ یعنی چیزیکه بران مهر کرده اند مشک ست تا بوی خوش مشک از بالای آن شراب مفرح مشام نیکان شود و مشکی که بران مهر کرده خواهد شد نمونهٔ حکم شرع ست بمباحات که معطر قلوب نیکان و باعث انشراح خاطر ایشان در دنیا و ممد جوش شوق و ذوق ایشان بود وَفِى ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ ٱلْمُتَنَٰفِسُونَ یعنی و درین قسم شراب صرف که نمونه و مثال این قسم شئ نفیس ست می باید که رغبت کنند رغبت کنندگان نه در یک مشت جو و گندم که از حق مردم در پیمایش و وزن کم کرده بگیرند که این را با آن نسبت نیست و بعضی از مفسرین ختام را بمعنی ختم و انتها گرفته اند و موافق آن در حدیث که از ابو درداء مرفوعاً ثابت شده وارد ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند که آخر شراب بهشتیان مشک ست و مشک نام شرابیست سفید مثل نقره که اگر شخصی از اهل دنیا دست خود را دران در آورده باز برآرد هیچ ذی روح در دنیا باقی نماند الا که از بوی خوش او مست شود لا هر آن شراب خالص را که آخرین پیالهٔ اهل بهشت خواهد بود از انجهت با مشک نامیده اند که مشک از جملهٔ ادویهٔ حاره است که ما بعد هضم شراب و غذا می کند بوی دهن را خوش میسازد و بار دیگر اشتها زود تر می انگیزد و آن شراب که ختم مجلس شراب بران خواهد شد نیز این کار را خواهد کرد و چون در بعضی اوقات همچنین شراب نیز منظور اهل طرب و سرور میباشد بنا بران میفرمایند که این شراب خالص را هرگاه خواهند که با چیزی دیگر آمیخته بخورند نیز امکان آن خواهند داشت وَمِزَاجُهُۥ مِن تَسْنِيمٍ یعنی و آمیزش آن شراب از تسنیم

خواهد بود و تسنیم در لغت چیزی را می گویند که بالای شربت برای خوشبو و خوش ذائقه ساختن آن میریزند
مثل گلاب و بید مشک امثال ذلک ماخوذ از سنام ست که بمعنی کوهان شتر ست زیرا که بچکیدن این چیزها
در اندرون شراب بلبلها بر می دارد که مانند کوهان شتر نمودار میشوند مراد از تسنیم درینجا چشمه ایست در بهشت
که اشرف و الذ جنس شراب ست و مقربین و سابقین را ازان چشمه صرف خواهند نوشانید و ابرار
و اصحاب الیمین را بطریق گلاب و بید مشک آمیخته خواهند داد و در بعض روایات مرویست که تسنیم
برخلاف چشمهای دیگر در هوا جاری خواهد بود نه بر زمین بهشت و سر این آنست که آن چشمه نمونه
محبت ذاتیه الهیه است که بی تعین محل و صورت بلکه بی تشخیص حال و صفت ارواح مقربان
را فریفته کرده است گویند که آن چشمه از زیر عرش میجوشد و بر فضای مساکن مقربین می گذرد چنانچه
در حال آن ارشاد میشود که عَیْنًا یَّشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُوْنَ یعنی مراد من از تسنیم چشمه ایست که مینوشند از آن
مقربان حاصل آنکه شراب آن چشمه را مقربان صرف مینوشند و ابرار را ازان شراب بطریق سر دارو
با شراب دیگر ممزوج کرده می دهند زیرا که مقربان مشغول با سوی الله نشده اند و محبت حق را به
غیر نیامیخته اند بخلاف ابرار که محبت ایشان با آثار افعال و صفات آمیخته بود و چون در مقام تنعم ابرار
ذکر شراب نوشی ایشان فرمودند نکته آن را نیز ارشاد میفرمایند و تفصیل آن نکته این ست
که حقتعالی را در آخرت در مجازات کفار به تسخر و استهزا اینکه با بندگان خاص خدا در دنیا می کردند منظور خواهد
افتاد و بندگان خاص خدا تعالی به سبب کمال تمکین و وقار از گرفتن این انتقام متوقف خواهند شد
ناچار ایشان را بجام مالامال شراب که ذائی سکر و فرح خواهند ساخت تا بسبب نشاط فی الجمله در تمکین و
وقار ایشان فتوری واقع شود و انتقام تسخر و استهزای خود بگیرند چنانچه میفرمایند اِنَّ الَّذِیْنَ اَجْرَمُوْا
یعنی بتحقیق کسانیکه گناه می کردند در دنیا از قسم انکار آیات الهی و ظلم کردن حقوق خلق در پیدایش
و در زن کَانُوْا مِنَ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا یَضْحَکُوْنَ یعنی بودند که خنده و استهزا میکردند از کسانیکه ایمان آورده
اند و می گفتند که این جماعت را چه خیال فاسد گریبان جان گرفته است که لذات حسیه را بتوقع امر
موهوم متخیل ترک می نمایند و بر ایشان خنده اکتفا نمی کردند بلکه وَاِذَا مَرُّوْا بِهِمْ یَتَغَامَزُوْنَ یعنی و چون میگذشتند
بر مومنان بچشم و ابرو و لب اشاره می کردند که این گروه چه قدر بی عقل و ساده لوح اند که خود را
از لذات نقد به توهم بهشت موهوم محروم داشته اند وَاِذَا انْقَلَبُوْا اِلٰی اَهْلِهِمُ یعنی و چون برگشته میرسیدند این
کافران بسوی مردم خانه خود و در آنجا اجتماع لذات دنیوی از زنان خوش منظر و پسران مرغوب و خدم
محبوب و فرش نفیس و آوندهای مکلف و اطعمه لذیذ و آب های سرد و مطیب میدیدند میدیدند

که این چیزها را همین عقیده حاصل است که معتقد روز جزا و خائف و ترسان از آن روز نیستیم و مسلمانان بیکار
ازین لذات همین سبب محروم اند که بتوقع نعیم بهشت موهوم و خوف عذاب دوزخ متخیل است باین لذات نقد نمیرسانند
بخیال مجنونی که از اغذیهٔ نافعهٔ لذیذه بخیال فاسد پرهیز میکنند انقلبوا فکهین یعنی برمی گشتند لطیفه گویان و خوش طبعی
کنان وَاِذَا رَاَوْهُمْ یعنی و چون میدیدند مسلمانان را که تن خود را در مشقت طاعت و عبادت میگذارند و جامهای خشن
پوشیده و طعام خشک و بیمزه تناول نموده در روزهای گرم روزه میدارند قَالُوْا اِنَّ هٰؤُلَاۤءِ لَضَاۤلُّوْنَ یعنی میگفتند که
تحقیق این البته راه گم کرده اند که لذات موهوم را بر لذات محقق ترجیح داده مشقتهای نقلی حاصل را کمالات
حقیقیه نام نهاده اند وَمَاۤ اُرْسِلُوْا عَلَیْهِمْ حٰفِظِیْنَ یعنی و حالانکه فرستاده نشده اند این کافران بر مسلمانان نگهبان
کرده شده تا ایشان را از جادهٔ حق لغزیدن ندهند و در هر مجلس و مجمع دنبال آنها بگیرند و طعن و تعریض نمایند و باینمرتبه
درین کار اهتمام کنند که اول بخندند بعد ازان باشارهٔ چشم و ابرو بعد ازان غائبانه در حق آنها لطیفه ها گویند بعد ازان
بالمواجهه ایشان را گمراه نامند و وجه تعداد این چهار حال باین ترتیب آن است که اول چون شخصی از حرکت شخصی تنفر
پیدا میکند خندهٔ تحقیر مینماید و چون تنفر زاید بهم میرسد هم مشربان خود را نیز بران حرکت بچشم و ابرو اطلاع میدهد
تا در تحقیر و اهانت صاحب آن حرکت شریک شوند و چون تنفر بمرتبهٔ اعلی میرسد غائبانه نیز در حق صاحب آن حرکت
لطیفه ها میگوید و خوش طبعی ها میکند تا حق تحقیر و اهانت را قضا نماید و هرگاه از تنفر بالاتر رفت بالمواجهه تحمیق و تجهیل
و نسبت بگمراهی شروع میکند لهذا درین آیات این ترتیب را مرعی داشته اند و بعد از بیان این ظلم کافران بر مسلمانان
ارشاد میکنند که این ظلم ایشان هم رایگان نخواهد رفت بلکه در روز جزا انتقام این نوع ظلم هم خواهند کشید فَالْیَوْمَ
الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا یعنی پس امروز که روز جزاست کسانیکه ایمان آورده بودند و کمالات حقیقیه را بقوت ایمان بر لذات
نفسانیه ترجیح داده اختیار نموده بودند مِنَ الْکُفَّارِ یعنی از کافران که منکران کمالات بودند و کمال را در استیفای
لذات حسیهٔ فانیه منحصر میشناختند یَضْحَکُوْنَ خنده میکنند که اینها چه قدر ناعاقبت اندیش و سفیه بوده اند که
کدام چیز خسیس فانی را بر کدام چیز نفیس باقی ترجیح داده اند و در دوزخ بچه نوع معذب و در سلاسل و اغلال
بچه رنگ مقید شده اند و در حدیث وارد است که کفار را در میان دوزخ دروازه بسوی بهشت خواهند کشاد و
دربانان دوزخ بگویند که تا نزد بیائید به بهشت ایشان افتان و خیزان مقید در سلاسل و اغلال رو بآن
دروازه نهند چون قریب رسند آن دروازه را بند کنند و دروازه دیگر در جانب دیگر بکشایند و بگویند که ازان
در بروید بسوی آن دروازه قصد کنند و بکوه های آتشین بخرابی تمام افتان و خیزان بگذرند و چون قریب
آن دروازه رسند او را نیز بند کنند و علی هذا القیاس ایشان را در دوزخ باین حیله سرگردان سازند و مسلمانان را
در بهشت این حال مشاهده شود بران خنده کنند لیکن باوجود اینقدر سبب استهزای ایشان را تمکین و وقار

ما لعم آید و از خنده و ضحک تجاوز نکنند و بدستور کافران که در دنیا بچشم و ابرو غمازی میکردند و حالیا
لطیفها میگفتند و کافرانه گمراه می نامیدند از ایشان بظهور نیاید بلکه با وضعت متشابه باین حال که خیلی
موجب تحرک و اهتزاز میگردد و مردم برای این قسم تماشاها می دوند و دور دور میروند ایشان از مکانات
خود جنبش نکنند بلکه عَلَى الْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ یعنی بر تختهای سایه دار خود نشسته نظر
میکنند و باهم به کمال تمکین و وقار میپرسند که هَلْ ثُوِّبَ الْكُفَّارُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ یعنی آیا سزا یافتند
این کافران بمقدار آنچه میکردند در دنیا از خنده و تغامز و لطیفه گوئی و گمراه نام نهادن

سورهٔ انشقت

سورهٔ انشقت مکی است بست و پنج آیت یک صد و نه کلمه چهار صد و سی حرف است و ربط این سوره با سورهٔ مطففین
از ابتدا تا انتها بر ظاهر است و معانی و مضامین هر دو سوره باهم متحد و متقارب در آن سوره وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ
و وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ واقع است و درین سوره يَدْعُو ثُبُورًا و در آن سوره
أَلَا يَظُنُّ أُولَئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ و درین سوره إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَحُورَ و در آن سوره
يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ و درین سوره فَمُلَاقِيهِ و در آن سوره مذکور نامهای اعمال
نیکان و بدان است که بعد از موت آنها داخل دفتر علیین و سجین خواهند شد و درین سوره نیز مذکور نامهای
اعمال نیکان و بدان است که بعد از حشر بدست های راست و چپ خواهند داد و در آن سوره تکذیب
قرآن که کافران میکردند باین عبارت مذکور است که وَإِذَا تُتْلَى عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ
الْأَوَّلِينَ و درین سوره باین عبارت که إِذَا قُرِئَ عَلَيْهِمُ الْقُرْآنُ لَا يَسْجُدُونَ و در آن سوره إِنَّهُمْ لَصَالُوا
الْجَحِيمِ واقع شده و درین سوره يَصْلَى سَعِيرًا و در آن سوره در حق اهل نجات تَعْرِفُ فِي
وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ واقع است و نیز فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ و
درین سوره وَيَنْقَلِبُ إِلَى أَهْلِهِ مَسْرُورًا و در آن سوره در حق کافران نسبت به مسلمانان مذکور است
كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ وَإِذَا انْقَلَبُوا إِلَى أَهْلِهِمُ انْقَلَبُوا فَكِهِينَ
و درین سوره إِنَّهُ كَانَ فِي أَهْلِهِ مَسْرُورًا و علی هذا القیاس مناسبت کلی بعد از تامل ظاهر میشود و این سوره
را سورهٔ انشقت و انشقاق از انجهت نامیده اند که در اول آن شگافته شدن آسمان بحکم الهی
در روز قیامت مذکور است و این واقعه بسیار عظیم برآدمی زیرا که چون آسمان با بزرگی و بلندی
که دارد این امر شاق را بحکم پروردگار خود بی توقع ثوابی و بیخوف عتابی بجا آورده پس آدمی

که در نهایت ذلت و پستی واقع ست امر سهل خدا را که چندان سخت و دشوار نیست باوصف توقع ثواب
وخوف عقاب چرا قبول نکند و بجا نیارد۔

بسم الله الرحمن الرحیم

اِذَا السَّمَآءُ انْشَقَّتْ یعنی وقتیکه آسمان شگافته شود از حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه مرویست که شگافتن آسمان از محل کهکشان واقع خواهد شد و وجه شگافتنش دران روز آنست که فرشتگان موکل بر دروازهٔ آسمان که برای فرود آوردن ارزاق بندگان و بالا بردن اعمال آنها مقرر اند کار خود را پرداخته نزول نمایند و دیگر فرشتگان که ساکنان سموات اند نیز صفها بسته گرداگرد محشر استاده شوند و تجلی قهر الهی بر عرش مستولی شده آنرا بسمت اسفل حرکت دهد و بسبب صدمهٔ آن تجلی و دافعت جسم بزرگ عرش اجزای آسمان پاش پاش شوند و نیز منظور درانوقت تخریب اینعالم و تعمیر عالم دیگر ست و تعمیر مکان نو بدون شکست و ریخت مکان قدیم نمیشود۔ و درینجا باید دانست که آدمی مرکب از دو چیز ست روح و جسم منشا روحانیت او آسمان ست زیرا که نفس ناطقهٔ او از نفوس سماوی ماخوذ است و با آنها مشابهت کلی دارد و روح هوائی که مرکب نفس ست و در بدن مثل سائر و دائر ست نیز جواهر او به جواهر آسمان مشابهت کلی دارد که قابل خرق و التیام و شکستن و ریختن نیست و هر چند به سبب امراض صدمات عظیم میرسد اما بکلی متحلل نمیشود۔ غایت فنای او آنست که مفارقت بدن نماید باز نیز محفوظ و مصون ست در دست موکلان ارواح۔ و سبب سعادت و شقاوت روح که آنرا بعد مفارقت نامند و منسوب بطالع نمایند نیز از اوضاع حرکات آسمانی و ستاره هاست و غذای روح و دوای امراض آن که شریعت و طریقت است نیز از آسمان نازل میشود پس انشقاق آسمان دلیل قوی بر بطلان ظاهر ست برانکه روحانیت آدمی را نیز از اطاعت امر پروردگار خود ناگزیر ست که معدن و کان آنکه آسمان ست۔ با وصف این عظمت و بلندی که دارد فرمان پذیر حکم او تعالی ست و شگافته شدن آسمان درانروز نه بنابر ضعف بنیهٔ او خواهد بود چنانچه شکسته شدن عمارات دنیوی و شگافته شدن مصنوعات این جهانی ست بلکه او را در حالت کمال قوت و متانت و عظمتی که دارد فرمان الهی بشگافته شدن رسید وَاَذِنَتْ لِرَبِّهَا یعنی و گوش داشت آن آسمان و منقاد شد برای حکم پروردگار خود و از قبول آن حکم باوجودیکه خیلی شاق بود سر نه پیچید و این فرمانبرداری که ازو بوقوع آمد ازان قبیل نیست که منافی عظمت و بلندی او باشد بلکه این تذلل لائق بعظمت او بود وَحُقَّتْ یعنی و آن آسمان لائق همین انقیاد و فرمانبرداری بود وَاِذَا الْاَرْضُ مُدَّتْ یعنی و وقتیکه زمین کشیده شود تا وراپهن گردد برای این مجمع عظیم که فرشتگان هر هفت آسمان و حاملان

بر پشتش و بتمادی قیامت گوناگون از جن و انس و جانوران اولین و آخرین همه درانوقت مجتمع خواهند شد و همه زمین
خواهند ایستاد و گنجایش آنها نخواهد شد مگر کشیدن زمین باین سبب هم خواهد بود که بلندی و پستی او هموار شود و عمارات
کوهستان همه برابر شوند تا در ایستادن خلایق نشیب و فرازی آنجا نباشد و با هم حایلی در میان نماند و حالا
یکی بر دیگری بسبب نشیب و فراز پوشیده میگردد چنانچه در فرش و بساط محسوس است که از کشیدن او سه فائده معاً حاصل شوند
هم وسعت و هم همواری و چون زمین منشاء جسم انسان است و جزو غالب اوست و نیز او منافع دیگر او را از زمین
بهم میرسد پس فرمانبرداری او بحکم خدا دلیل تو است بر آنکه آدمی با جمیع اعضاء و جوارح جسمانی خود مطیع و
فرمانبردار حکم الهی باشد وَأَلْقَتْ مَا فِيهَا یعنی بیندازد آن زمین بسبب کشیدنش آنچه در وی
است از اجزای مردگان و از گنجها و دفینه‌ها و کانهای آدمیان جمیع اجزای آنها حاصل شود و منافع
زمین که بر آن جنگ و جدل داشته اند و اتلاف حقوق همدیگر کرده اند بکمال بی قدری در نظر آنها ظاهر گردد
وَتَخَلَّتْ یعنی و بتکلف خالی شود زمین از آنچه متعلق باو است از آثار آدمیان تا مجازات بر آن متحقق
گردد و زمین را در زمین بر یافتن و خالی کردن عوضی یا ضرری یا نفعی به کسی منظور نیست بلکه فرمان الهی او را
باین فعل رسید وَأَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ یعنی و گوش داشت آن زمین حکم پروردگار خود را و
منقاد شد و او لائق این انقیاد است و در اینجا باید دانست که اکثر عوام گمان میبرند که این آیت مکرر است
حالانکه چنین نیست اول در حق آسمان و دوم در حق زمین پس اصلاً تکرار نیست و جزای شرط محذوف است
یعنی چون آسمان چنین شود و زمین چنین کند ترا ای آدمی الزام صریح لاحق گردد و بر تو حجت قائم شود که تو چرا
فرمان پروردگار خود را بروح و جسم قبول نکردی و در مخالفت اوامر الهی عمر خود را گذرانیدی چنانچه برای بیان
الزام حجت و اسکات میفرمایند يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ یعنی ای آدمی تو بزرگ تر از آسمان و بلند تر از و نیستی
و نه سخت تر از زمینی تا فرمان پروردگار خود را قبول نکنی و اطاعت حکم او نه نمائی حال آنکه حکم الهی در حق تو
بسیار آسان و سهل است و در حق آنها بسیار شاق و گران آنها با وجود گرانی و سختی انقیاد کردند و سر نه پیچیدند
و همین احکامی که بر آسمان و زمین خواهد شد و نه آنکه از ثواب و عقاب ندارد و حکمی که در حق تو آمده است و نتائج ثواب
و عقاب دارد بلکه ترا بالا تر از ثواب و عقاب منفعتی متوقع است که آسمان و زمین را اصلاً آن منفعت متوقع نیست
زیرا که إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ یعنی بتحقیق تو سعی کننده که وصول حاصل کنی به پروردگار خود كَدْحًا
یعنی بمشقت تمام زیرا که ترا استعداد وصول داده اند و خیال آن در سر تو نهاده بخلاف آسمان و زمین که
در آنها استعداد وصول هست و نه خیال تحصیل آن و این وصول موعود و شهود بی پرده که در فکر تحصیل
آنی محض تخیلی نیست که در دنیا بآن خرسند بودی بلکه متحقق و در واقع هست چنانچه میفرمایند فَمُلَاقِيهِ

یعنی پس ملاقات کنندہ باپروردگار خود بے پردہ خیال و ادراک و بے حجاب نمونہ و مثال پس ترا اطاعت
امر او تعالیٰ آنقدر در کار ست کہ ہیچ مخلوق را آنقدر در کار نیست تا در آنروز در عین وقت شہود و ملاقات
خجالت نکشی و انفعال نبری چہ دران روز قوت و ضعف تو در سعی و وصول ظاہر خواہد شد باین طریق کہ
فَاَمَّا مَنْ اُوْتِیَ کِتٰبَہٗ بِیَمِیْنِہٖ پس کسیکہ دادہ خواہد شد نامۂ اعمال خود را در وقت ملاقات پروردگار خود کہ
دران نامہ سعی جمیل او در اطاعت و فرمانبرداری او تعالیٰ مرقوم ست اتمام آنچہ درین شوق بجا آوردہ
بود موجب سرور و لذات او گردد و بداند کہ سعی من بجائے رسید و مشکور شد بِیَمِیْنِہٖ یعنی در دست
راست او کہ علامت نجات و رضامندیست زیرا کہ دست راست غالباً از دست چپ قوی تر میباشد
و این شخص کہ اطاعت فرمان الٰہی نمود بر خواہش نفس خود غالب آمد و قوت عظیم پیدا کرد و نیکی ہای او
بر بدی ہائے او غلبہ کردند فَسَوْفَ یُحَاسَبُ یعنی پس بعد ازدادن نامۂ اعمال نیک در دست
راست حساب کردہ خواہد شد بر کارہائے بد کہ مغلوب و قلیل ماندہ بودند حِسَابًا یَّسِیْرًا حساب آسانی
در حدیث است کہ حضرت ام المومنین عائشہ صدیقہؓ پرسیدند کہ یا رسول اللہ صلعم حساب یسیر چیست
آنحضرت صلعم فرمودند کہ حساب یسیر آنست کہ نامۂ اعمال بندہ را باو نمایند و ندا در رسد کہ اے بندۂ
مومن آنچہ از طاعات کردی قبول کردیم و آنچہ خطا کردی عفو کردیم و فرمودیم ہیچ چیز گفتہ نشود کہ کردنی بود
چرا نکردی و نا کردنی بود چرا کردی فَاَمَّا مَنْ نُوْقِشَ فِی الْحِسَابِ عُذِّبَ یعنی ہر کرا در حساب مناقشہ
و تنقیح کاو خواہد شد البتہ در ورطۂ عذاب گرفتار خواہد شد کہ دران وقت عذر گناہ ہیچ بدست ندارد و از گناہ خالی نیست
و نیز در حدیث صحیح ست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم روزے میفرمودند کہ ہر کرا روز قیامت حساب
خواہد شد عذاب ہم خواہد شد حضرت ام المومنین عرض کردند کہ خداے تعالیٰ میفرماید فَسَوْفَ یُحَاسَبُ
حِسَابًا یَّسِیْرًا و ازین آیت چنین معلوم میشود کہ بعضے مردم بعد از حساب سر بر خواہند شد و نجات
خواہند یافت آن حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرمودند کہ این حساب نیست محض نمودن عمل ست
کہ تو چنین کردی و ما عفو کردیم و چنین نکردی و ما در گذشتیم لیکن مراد من آنست کہ ہر کرا در حساب کنج
کاو خواہند کرد البتہ ہلاک خواہد شد وَّیَنْقَلِبُ اِلٰٓی اَہْلِہٖ مَسْرُوْرًا یعنی خواہد برگشت بسوے مردم
خانہ خود خوشوقت شدہ نہ او را خوف عقابے باقی ماندہ و نہ خجالت سرزنش و عتاب لاحق گردیدہ بلکہ سرور
نجات او با سرور ملاقات اہل و عیال خود منضم گردیدہ کیفیتے از عالم ابتہاج نصیب او خواہد شد کہ ہیچ کیفیت
برابری با آن نمیتواند کرد و مراد از مردم خانہ اش حوران جنت و زنان منکوحۂ او از آدمیان کہ در بہشت
میرسند و دیگر اقارب و عشایر او بیند کہ در حشر منتظر اطلاع بر احوال حساب او استادہ اند ازینجا معلوم شد

که حق تعالی همه نوع غم را بر بنده جمع نمیکند کسیکه در دنیا غم دین خورد دران روز شادمان و خوشوقت خواهد بود
و لفظ سوف که دلالت بر تراخی و تاخیر میکند برای اشارت باینست که اول نامهٔ اعمال او را نموده به نیکیها شادمان
خواهند کرد و بعد از مدت دراز او را بر بدیها مطلع خواهند داد تا در اول وهله به سبب اطلاع بر بدیها تنگدل
نکشد و انفعال بر وارد **وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ** یعنی و هر که داده خواهد شد نامهٔ اعمال خود را در دست
چپ و این علامت هلاک و عذاب ست زیراکه دست چپ ضعیف تر از دست راست است و این شخص جانب
ضعیف خود را که خواهش نفس بود مقدم بر جانب قوی که فرمان الهی ست گردانید قوی را ضعیف و ضعیف را قوی ساخته
بود و صورت معامله را واژگون کرده ولهذا نامهٔ اعمال او را در دست چپ او از طرف مقابل نخواهند داد بلکه
دست چپ او را از پس پشت او خواهند بست و نامهٔ اعمال او را دران دست خواهند نهاد که **وَرَاءَ ظَهْرِهِ**
یعنی از پس پشت او **فَسَوْفَ يَدْعُو ثُبُورًا** یعنی پس در آخر کار فریاد خواهد کرد هلاک خود
را یعنی آرزو خواهد کرد که کاش موت بیاید و مرا هلاک کنند تا از شدت این سختی بد خود زود خلاص شوم و لفظ سوف
که دلالت بر تاخیر میکند ازینجهت درینجا وارد فرموده اند که او را هلاک خود بعد از مطالعهٔ تمام جمیع قبیح خود و
اعمال خود واضح خواهد شد در اول وهله اعمال نیک و بد خود را دیده توهم خواهد کرد که شاید نیکیهای من بر
بدیها غالب آیند و نجات یابم و این مطالعه و برابر کردن حساب مهلتی میخواهد و آنچه در سورهٔ الحاقه و دیگر
سوره مذکور ست که بعضی را نامهٔ اعمال در دست راست و بعضی را در دست چپ خواهند داد و منافی آنچه
درینجا مذکور شد که از پس پشت خواهند داد نیست زیراکه دادن نامه در دست چپ بهمین روش خواهد بود
که از پس پشت خواهند داد و آنچه بعضی علما در تفسیر ذکر کرده اند که مردم دران روز سه قسم خواهند شد
اهل نجات را نامهٔ اعمال آنها در دست راست خواهند داد و اهل هلاک ابدی را در دست چپ و اهل عذاب را
که بعد از عذاب باز نجات خواهند یافت در دست راست از طرف پشت خواهند داد و یا اهل هلاک ابدی را
در دست چپ از پس پشت و اهل نجات بعد از عذاب را در دست چپ از طرف مقابل پس مطابق بیان
قرآن و احادیث نیست احتمال محض ست زیراکه در حق اهل شمال و اهل ظهر هر دو وعیدی که آمده است
قریب بهمدیگر ست دلالت بر خلاص و نجات ندارد و همچنان در بعض احادیث تصریح بر کیفیت دادن نامهها
بهمین روش مرویست که مذکور شد والله اعلم و چون از بیان حال اینکس که علامت دوزخی بودن
بدادن نامهٔ اعمالش از طرف پشت خود دریافته ناله و فغان نموده و دعای موت و هلاک شروع خواهد
کرد بیان فرمودند حالا ارشاد میشود که برین قدر جزع و فزع و بیقراری و بیتابی او اکتفا نخواهد شد بلکه آنچه
ازو ترسیده است واقع خواهد گشت **وَيَصْلَىٰ سَعِيرًا** یعنی و خواهد در آمد در آتش سوزان زیراکه

إِنَّهُ كَانَ فِي أَهْلِهِ مَسْرُورًا یعنی بتحقیق که او بود در هردم خانه خود در دنیا شادان و بی غم غم دین و آخرت نداشت و از کفر و معاصی بشر تنبیه و جانب خوشنودی خدا را اصلاً رعایت نمیکرد و از ینجا معلوم شد که خوشی دنیا غم آخرت در دنبال دارد چنانچه جای دیگر فرموده اند فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا هرکه در دنیا بحزن و اندوه آخرت بگذراند حال او در آخرت بالعکس ست لیکن درینجا باید دانست که سرور دنیوی همان مذموم ست که از غفلت و رفاهیت و خوش عیشی حادث گردد و سروری که بسبب رضا بالقضای الهی یا بسبب التذاذ و ابتهاج بحصول قرب و مراتب علیه دینی باشد عین محمود و سراسر نافع ست چنانچه در سورهٔ یونس فرموده اند قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا و درینجا ذکر همان سرور مذموم ست که از فرط غفلات در دنیا حاصل بود چنانچه صریح میفرمایند إِنَّهُ ظَنَّ أَن لَّن يَحُورَ یعنی این همه سرور آن کافر از آن بود که او گمان میکرد که هرگز باز نخواهد گشت بعالم ارواح و حساب اعمال خود نخواهد رسید زیرا که شادی دنیا چون با غم آخرت و اعتقاد باز گشتن بعالم ارواح و یافتن جزای اعمال در آن جهان مقرون میگردد هیچ نمیماند و لنعم ما قیل بیت مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون هر دم جرس فریاد میدارد که بربندید محملها و القصا عشرت امروز بی اندیشهٔ فردا خوش ست و تکلیف تلخ دارد جمیع اطفال را با لهذا برای اثبات حشر و نشر و جزا و حساب و رد گمان او میفرمایند بَلَىٰ یعنی چنین نیست که او گمان برده ست بلکه باز گشتنست او بسوی عالم ارواح و باز بعالم حشر و نشر و باز در موقف حساب و وزن اعمال و باز در محل مجازات که دوزخ ست مقرر ست و دلیلش آنکه إِنَّ رَبَّهُ كَانَ بِهِ بَصِيرًا یعنی بتحقیق پروردگار او بود بحال او بینا از ابتدای پیدایش تا انتهای موت که روح او از کجا آمده و بدن او از کدام کدام چیز مخلوق شده و باز چه اعتقاد و چه عمل دیده از موت روح او کجا رفت و بدن او کدام کدام مکان پراگنده گشت و هرکه بحال شخص این قدر بینا باشد البته او را مهمل نمیگذارد و جزای اعمال او میرساند و روح را باجزای بدن او جمع میتواند کرد پس این گمان او محض بیجاست حاجت بقسم نیست در ابطال آن و اگر کسی را در ستوح انتقالات ثلثه که بعد از موت روح بدو رو دار و اشتو ادث که بعد از جدا شدن روح از بدن بوقوع می آید تردد و شکی باشد فَلَا أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ یعنی پس سوگند میخورم بشفق و شفق نام سرخیست که بعد از غروب آفتاب بالای افق مغرب نمودار میماند تا الوقت وقت نماز مغرب باقیست چنانچه مذهب امام شافعی و صاحبین ست وَعَلَيْهِ الْفَتْوَىٰ و در بعضی روایات از حضرت امام اعظم رضی الله عنه منقول ست که شفق نام سپیدی ست که بعد از رفتن سرخی پیدا میشود و تا دیر میماند لیکن اصح آنست که حضرت امام اعظم

رجوع ازین مذهب بجهت فرموده اند و استعمالات عرب که شفق را در اشعار خود در مقام تشبیه رنگ های سرخ
ذکر میکنند دلیل صریح است برآنکه مراد از شفق سرخی است نه سپیدی و آنچه بعضے از علما گفته اند که در ابتدا
روز سرخی افق مشرقی در هیچ بابے از روزه و نماز معتبر نیست بلکه معتبر سفیدی است که آنرا صبح صادق نامند
پس میباید که وقت نماز مغرب برعکس وقت نماز صبح باشد که ابتداے آن از غروب آفتاب و انتهاے آن
بزوال سفیدی مغرب میشود چنانچه ابتداء وقت نماز فجر از طلوع سفیدی است و انتهاے آن بطلوع آفتاب
پس جوابش آن است که آن وقت یعنی وقت فجر وقت ظهور نور است در ظلمت و ابتداء ظهور نور بطلوع صبح صادق
که سفیدی است محسوس عام و خاص میگردد که از سابق در ظلمت شب بودند و این وقت یعنی وقت مغرب وقت
عروض ظلمت است بر نور که سابق در آن بودند و بعد از رفتن شفق احمر امتیازے در ظلمت در نظر خاص و عام
نمیماند و بقیه اثر آفتاب بالکلیه زائل میگردد و پس توقیت این وقت برفتن سرخی مناسب تر است و توقیت
آن وقت بآمدن سفیدی و فرق درمیان وقتین بتقدیم ظلمت بر نور و بالعکس است زیرا که قاعدهٔ حکمت است
که انفعال حاسه باحد الضدین موجب سرعت و قوت انفعال بضد دیگر میشود و اثر ضعف آن ضد محسوس
میگردد والله اعلم وَاللَّيْلِ وَمَا وَسَقَ یعنی سوگند میخورم بشب و آنچه جمع میکند شب از آدمیان
و جانوران زیرا که عادت مستمره جانداران است که در روز برای تلاش معاش از مکان خود بر آید و هر کس بطرفے
میرود و پراگندگی و انتشار رو میدهد و چون شب می آید همه اقارب و متعلقان او در یک خانه جمع میشوند و
باجتماع شب میگذرانند پس گویا شب جامع المتفرقین است و لهذا امور نیک و بد که باخفا و تستر تعلق میدارند مثل
حلقه های ذکر و جماعت تراویح و مجلس رقص و شرب خمر وغیره همه در شب منعقد میشوند و برای آنها اجتماع
متحقق میگردد وَالْقَمَرِ إِذَا اتَّسَقَ یعنی قسم میخورم بماه چون نور او تمام شود و از شام تا صبح ظلمت شب را دور
کند و حجاب نکرت را بردارد و این هر سه چیز یعنی شفق و شب تاریک و ماه روشن نمونهٔ سه حالت است که بر
آدمی بعد از موت که گویا نمونهٔ غروب آفتاب زندگیست رو خواهد داد. اول حالتے که بمجرد جدا شدن روح از
بدن خواهد شد که فی الجمله اثر حیات سابقه و الفت تعلق بدن و دیگر همه دانان از ابناے جنس خود باقی است
و آن وقت گویا برزخ است درمیان زندگانی دنیا و استغراق عالم قبر که چیزے ازینطرف و چیزے ازانطرف دارد
و بعینه مثال وقت بقاے شفق است هنوز اطراف مخلوقات و آمد شد آنها منقطع نگردیده و جانداران همه
بیدار و حساس متحرک بودند در بقایاے اعمال روز مشغول و اینحالت انکشاف خبرے برخے از تکلیفها و بدیها است
و مدد زندگان بمردگان درینحالت زود تر میرسد و مردگان منتظر لحوق مدد از ینطرف بیشتر باشند و چنان گمان میبرند
که هنوز زنده ایم و لهذا در حدیث شریف در احوال قبر وارد است که مرد مسلمان در آن حال میگوید که.

(ف) [illegible] دنیا که بمردگان رسیدن ثواب

دعونی اصلی یعنی بگذارید مرا تا نماز بخوانم و نیز وارد ست که مرده درانحالت مانند غریقی ست که انتظار
فریادرسی میبرد و صدقات و ادعیه و فاتحه درین وقت بسیار بکار او می آید و ازینجاست که طوائف بنی آدم تا
یکسال و علی الخصوص تا یک چله بعد موت درین نوع امداد کوشش تمام مینمایند و روح مرده نیز در قرب موت در
خواب بعالم تمثل ملاقات زندگان میکند و مافی الضمیر خود را اظهار مینماید۔ دوم حالتی ست که بعد از انقطاع
تعلق زندگانی دنیا بالکلیه رو میدهد و استغراق عظیم در مشاهده کیفیات مکسوبه خود از نیکی و بدی او را حاصل
میگردد و قوی مدرکه متصرفه او ازین عالم گسسته شده به آن طرف متوجه میگردند و حس و حرکت معنوی او ازین
جهان مطلقاً بیکار میشود و اینحالت مثال تاریکی شب ست که بعد از زوال شفق هجوم میکند و مردم را خواب
و تعطل حواس و حرکات لاحق میگردد و از مالوفات و مکسوبات روز مطلقاً غافل میشود۔ آری آن مالوفات
و مکسوبات از ظاهر بدن انتقال کرده در باطن بدن جمع میشوند و روح آنها را در صورت های رنگارنگ مطالعه
مینماید و متلذذ و متألم میگردد و این حالت عوام مردگان ست و بعضی از خواص اولیاء الله را که الحال بجهت
تکمیل و ارشاد بنی نوع خود گردانیده اند درینحالت هم تصرف در دنیا داده و استغراق آنها بجهت کمال و وسعت
مدارک آنها مانع توجه باین سمت نمیگردد و اویسیان تحصیل کمالات باطنی از آنها مینمایند و ارباب حاجات
و مطالب حل مشکلات خود از آنها میطلبند و مییابند و زبان حال آنها درانوقت هم مترنم باین مقالات ست
مصرعه من آنم که جان گر توانی برتن۔ سوم حالتیکه بعد از حشر و نشر ظهور خواهد کرد مانند ماهتاب ایام
بیض که حجاب تاریکی را دور کرده نیک و بد آنها را بانواع اظهار جلوه گر خواهد نمود و هر کس در نافع و ضار و دوست
و دشمن و زهر و تریاق امتیاز خواهد کرد و در همین حالت ست دادن نامهای اعمال و ظهور عمل نیک و بد بصورتهای
گوناگون و وزن اعمال و حساب نیکی یا بدی و دیگر وقائع بسیار و منتهی اینحالت زندگانی دیگر ست که
اتم و اکمل از زندگانی اینجهان ست اما چون آن زندگانی تغیر و تبدیل ندارد و یکسان مستمر و غیر منقطع ست مثالی
برای او نیست که در معرض قسم آورده شود بلکه آن زندگانی از قبیل حالات متجدده و متبدله هم نیست که
تا در مقام بیان آن حالات آورده شود و بنابران بهمین سه قسم اکتفا فرموده مضمونی را که اثبات آن منظور
است ارشاد میفرمایند که لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ یعنی البته شما همه سوار خواهید شد بر حالی گذشته
از حالی یعنی اول بعد ازین دنیا در حالی خواهید بود که آنرا رجوع الی الله خواهید فهمید بعد از ان از آنحالت
گذشته بحالت دیگر خواهید رسید و خواهید دانست که حالت رجوع همین ست و حالت ما سبق تمهید آنحال
بود و علی هذا القیاس تا آنکه در بهشت و دوزخ مستقر شوید و سفر منقطع گردد و بعد از ان اقامت دائمی
نمایید و برای آنکه گذشتن درینحالات مشابه قطع منازل و طی مراحل ست لفظ رکوب را که بمعنی سوار شدن ست در بنا

مقام استعمال فرمودند وچون اینحرکت حرکت صعودیست که از خاکدان پست بر عشرتگاه عالم بالا میرود حالات ومنازل آنرا طبقا عن طبق ارشاد فرموده اند زیراکه طبقا عن طبق تو بر تو را گویند چنانچه هفت طبق آسمان مشهورست وطبقات عمارات نیز در زبان عرف رائج وچون دلائل این انتقالات در هر روز و شب و هر سال و ماه در نظر خاص وعام جلوه گرست از ایمان نیاوردن کافران وباور نکردن اینها سلسلهٔ انتقالات را بعد از موت استبعاد فرموده ارشاد میکنند که فَمَا لَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ یعنی پس چیست این کافران که با وجود این بیان واضح وتمثیلات جلیه ایمان نمی آرند وباور نمیکنند که ما را بعد از موت نیز رجوعی وسفری در پیش ست وغم آن سفر نمیخورند وتوشه برای آن بر نمیدارند لیفز ولیقع الحالم که منتهای این سفرست متنبه نمیشوند وبعضی از مفسران لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ را بر معنی دیگر حمل کرده اند که با این مقام چندان مناسبت ندارد و هر چند امر واقعی ست وآن آنست که خطاب با امت حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم ست ومراد توبیخ وتشنیع ست یعنی شما نیز مرتکب خواهید شد طبقه را از گناهان بعد از طبقه یعنی بر مثال سابقان پیشین آنچه از مکروهات صغائر وکبائر وانواع الحوادث بدعت که پیشینیان کرده بودند شما هم خواهید کرد چنانچه در حدیث صحیح وارد ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم امت خود را فرمودند که شما نیز بتبعیت پیشینیان خود خواهید کرد بالشت به بالشت گز با گز یعنی اگر پیشینیان یک گز از راه حق دور افتاده بودند از شما نیز بعضی بهمان مقدار از حق دور خواهند افتاد واگر پیشینیان بقدر یک بالشت دور افتاده بودند از شما نیز طائفه بهمین مقدار دور خواهند افتاد وتا آنکه اگر از پیشینیان کسی بوده است که با مادر خود آشکارا فعل بد کرده باشد از شما نیز بعض اشخاص خواهند کرد واگر از پیشینیان در سوراخ سوسمار در آمده اند از شما نیز کسی دران سوراخ خواهد در آمد ونیز در حدیث صحیح ست که حال شما در شکستن حج حج واحد وحق حق وتکذیب پیغمبر وکتاب وقیامت ودیگر گناهان بعینه مطابق وموافق اینان سابق ست چنانچه یک کفش مطابق کفش دیگر میشود که هرگز تفاوت یک حبه در میان هر دو نمی باشد وشما چند چیز را زیاده خواهید کرد که در امتهای سابق آن چیزها نبود از انجمله است بیع الاحرار یعنی شخصی را که آزاد باشد بغلام گرفتن که کسی نبود دیگر وحیله فروختن وقیمت آن خوردن واز انجمله ست سفر بازی یعنی مساحقهٔ زن با زن واز انجمله است کشتن فرزندان پیغمبر با وجود دعوی ایمان بآن پیغمبر که این معنی در امتهای گذشته کافران دیگر هر چند پیغمبران خود را کشته اند ورنجانیده اند لیکن در حالت کفر بدون آنکه دعوی ایمان نمایند واین کار کنند وبعضی قاریان لترکبن بفتح با خوانده اند ومفسران در معنی آن چنین گفته اند که خطاب حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم راست ومراد وعدهٔ معراج است که البته بر براق سوار شده بالای هفت طبق آسمان یکی بعد از دیگری خواهی گذشت واین معنی هم با سیاق وسباق آیات هرگز مناسبت ندارد بلکه در صورت فتح با خطاب بهر کس از بنی آدم ست چنانچه در صورت ضم با خطاب به مجموع بنی آدم ست بالجمله معنی ظاهر همانست که مذکور شد وبعد توبیخ کافران ست که

نمونه‌هاے سفر آخرت را دیده و دانسته انکار آن سفر کنند و بحالات سانحه آنجا ایمان نمی آرند و اگر عقل
ایشان بخودی خود بدریافت آن حالات نرسید بایستے که به بیان قرآن منتفع می شدند لیکن اینها را آنقدر
دوری از ایمان بآخرت هست که در قرآن نیز این مضامین را شنیده انقیاد نمی نمایند وَاِذَا قُرِئَ
عَلَيْهِمُ الْقُرْاٰنُ یعنی و چون خوانده میشود بر ایشان قرآن و عبارت معجز او را شنیده متحیر میشوند
لیکن تذلل نمیکنند و وقتیکه مسلمانان برای اظهار عجز خود سجده مینمایند ایشان لَا يَسْجُدُوْنَ یعنی
سجده نمیکنند حالانکه سجده برای حضرت حق که منزل قرآن معجز است در هیچ آئین و مذهب ممنوع نیست
و بر عدم انقیاد و ناکردن سجده اکتفا ندارند بَلِ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا يُكَذِّبُوْنَ یعنی بلکه کسانیکه کافر اند انکار قرآن
مے نمایند هر چند بزبان نگویند لیکن حق تعالی انکار ایشان که در دل ایشان هست میداند وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا
يُوْعُوْنَ یعنی و خدا دانا تر هست بآنچه در آوند میکنند یعنی آنچه در ظرف باطن ایشان سوای تکذیب و انکار
از مخالفت اوامر الهی و نافرمانبرداری حکم او و سرور و شادمانی بزندگانی دنیا و گمان آنکه سفر آخرت
ما را در پیش نیست و حب معاصی و شهوات و مکر و حیله با پیغمبران ملو و مشحون هست بخدای تعالی پوشیده
نیست و در لفظ يُوْعُوْنَ اشاره بآن هست که این ناعاقبت اندیشان این چیزهاے قبیح را بکمال احتیاط
در ظرف باطن خود نگاه میدارند حالانکه در وقت احتیاج چون ازین ظرف این موذیات خواهند برآمد خواهند
دانست که چه خطا کردیم و مار سیاه را در تاریکی شب حمائل گل انگاشته در گردن انداختیم و نعم ما قیل
بیت بوقت صبح شود همچو روز معلومت ÷ که با که باختهٔ عشق در شب دیجور ÷ اما چون این جاهلان این
قبائح را محاسن مے انگارند و برای نفع آینده مانند خزینه گنجینه باحتیاط در آوندهاے جان و دل ته آوندهاے
آب و گل نگاه میدارند پس ترا نیز میباید که موافق اعتقاد باطل ایشان بطریق تحکم و استهزا گفت و شنید کنی
فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ اَلِيْمٍ یعنی پس بشارت ده ایشان را بعذابے درد دهنده در بدل سرور و خوشی وقتے
ایشان در دنیا و لفظ بشارت در ینمقام استعاره تهکمیه است برای تخویف و ترسانیدن اِلَّا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا
وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ یعنی همه کس را از ایشان به عذاب الیم مژده کن مگر کسانے را که ایمان بیارند و عمل صالح
نمایند و کفر و گناهان خود را باین سبب محو سازند که برای ایشان اصلا عذاب نیست نه الیم و نه غیر الیم بلکه
لَهُمْ اَجْرٌ یعنی برای ایشان مزد هست برایمان و عمل نیک و دور کردن کفر و گناه و آن مزد غَيْرُ
مَمْنُوْنٍ یعنی منقطع نیست ابدیست هر چند ایمان ایشان در وقت خواب و غفلت منقطع شده بود و
عمل نیک ایشان بسبب مرض و شغل و سفر و موت نیز انقطاع پذیرفته بود اما رحمت الهی آن ایمان غیر
دائمی حکم ایمان دائمی داد و آن عمل منقطع را عمل مستمر گرفت و نعمت جاودانی در عوض آن کرامت فرمود

بیان مذهب در سجده تلاوت

اینسوره از سوره هاے سجده است و لهذا از آیت لا یسجدون محل سجده است و حضرت امام اعظم رض برین مذمت و عتاب که بر ترک سجده درینجا وارد است استدلال کرده اند بر آنکه سجدهٔ تلاوت واجب است زیراکه بر ترک سنت مذمت و عتاب نمے آید و نزد شافعی رح که سجده تلاوت سنت است جواب ایشان آنست که مراد از سجده درینجا خضوع و انقیاد ست و عزم برادا سجده مامور بها که در نماز فرض ست نه سجده تلاوت و درینجواب خدشه است زیراکه اگر این مراد میبود سجدهٔ تلاوت چرا درینجا مسنون میشد حالانکه در حدیث صحیح از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مرویست که این سوره را در نماز عشا خوانده اند و درینمقام سجده کرده اند و مقتدیان و شنوندگان نیز همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سجده کرده اند چنانچه ابوهریره رض نیز در انجماعت داخل بود و ظاهر است که چون کافرانے راکه سجده نمیکنند درین آیت مذمت کردند مومن را البته میباید که از جهت مخالفت کافران سجده کند و همه آیات سجده که در قرآن است یا دران آیات که ذم کافران است بترک سجده یا مدح مومنان و فرشتگان است بسجده کردن لیکن ملازمت ازینجانب نیست یعنی هر سجده که در قرآن است درین قسم آیتها ست نه عکس زیراکه در قرآن بسیار جاهست که این قسم آیت آمده است و دران سجده نیست و لهذا گفته اند که آیات سجده توقیفی است نه قیاسی۔

سورة البروج

سورة البروج مکی ست بست و دو آیت و صد و نه کلمه و چهار صد و سی حرفست و ربط این سوره با سورة انشقاق آنست که در ابتدا سے آن مذکور شگافتن آسمان ست که روز قیامت خواهد شد و درینسورة مذکور انقسام آسمان است در دنیا بدوازده قسم متساوی که هر یک حکم جداگانه دارد و در انتهای آن سوره بل الذین کفروا یکذبون والله اعلم بما یوعون واقع شده و در انتهاے این سوره بل الذین کفروا فی تکذیب والله من ورائهم محیط و این هر دو مضمون باهم اتحاد دارند چنانچه پوشیده نیست و در وسط آنسوره حال بهشتیان و دوزخیان مذکور ست چنانچه در وسط این سوره نیز همان مذکور ست پس هر دو سوره را کمال مناسبت بهم رسید و سبب نزول اینسوره آن بود که کافران مکه مسلمانان را بابت اسلام انواع اذیت و رنج میرسانیدند و مسلمانان این شکایت را بحضرت رسالت صلعم عرض مے نمودند و آنجناب ارشاد میفرمودند که وقتے خواهد آمد که شمارا حقتعالے قدرت انتقام ازین مردمان خواهد بخشید و آنچه اینها با شما مے کنند شما با اینها خواهید کرد کافران چون این ماجرا شنیدند طنز و استهزا آغاز نهادند و گفتند که این مردم ضعیف و ذلیل و بے مایه را چه امکان ست که قدرت انتقام از ما یابند اگر عزت ما زد

اینها نیز در حقیقت تعالی ثابت نمیشد ما را چرا بر ایشان غالب میکرد پس معلوم شد که انعام الهی در هر دو دهر
آن نصیب ماست و ذلت و عجز و خواری نصیب اینها حق تعالی در جواب این سخن کافران اینسوره را
نازل فرمود و در مطلع اینسوره سوگند به آسمان خورده که دوازده برج دارد و هر برجے موجب انقلاب عالم
و اهل عالم میشود بسا چیز عزیز که بحکم برجی کمال عزت داشت و در برج دیگر خوار و ذلیل و بےمقدار میگردد چنانچه
جامهاے شال و پوستین در تابستان و آب سرد و شربت ها و لطیف یخ در زمستان ازینجا باید که به انقلاب
حال پے برند و بر عزت خود مغرور نشوند و بر ذلت مسلمانان طعن و استهزا ننمایند که در هر سال در موسم ها
مختلف مثل این انقلاب را مشاهده میکنند و ازینجا معلوم شد که این سورت را به سورة البروج ازهمین جهت
نامیده اند که منظور درین سورة بیان تعاقب نیکی و بدی ست و تبادل سعادت و نحوست تا معلوم شود که
هر که مسلمانان را ایذا و رنج میرساند و کمال غلبه و قوت دارد نمیتوان اند که در انتقام گرفتار شود و مشهورترین اسباب
تعاقب سعادت و نحوست نزد عوام که در هر سال آنرا مے بینند و میدانند برجهاے دوازده گانه آسمانی ست و تبدیل
ماه های قمری را درین باب اعتبار نفرموده اند زیرا که بسبب اختلاف آنها انقلابے در عالم محسوس میگردد و ازینجاست که
ماه های قمری در هر موسم مے آیند و حکم آن موسم میگیرند و خود نیز بسبب انقلاب احکام بروج انقلاب پذیر میشوند۔

بسم الله الرحمن الرحيم

وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ یعنی قسم بخورم به آسمان که صاحب برجهاست و هر برج در نیکی و بدی و سعادت و نحوست حکم جدا دارد
و با وجود اختلاف احکام تعاقب دوران مینمایند چندے حکم او در عالم جاری میشود و باز زوال می پذیرد
و باز عود میکند پس اعتماد بر بودن یکحالت در حق شخصے و نبودن آن در حق شخصے دیگر نباید کرد که شاید اینحالت
موجوده معدوم گردد و آنحالت معدومه باز آید و حقیقت برجها این ست که بسبب گردش آفتاب در آسمان
دائره پیدا میشود که آنرا دائرة البروج گویند و آفتاب آن دائره را در مدت یکسال تمام میکند چون آن دائره
را بدوازده قسم برابر منقسم سازند هر قسم را برج نامند و دوازده برج پیدا میشود و وجه تقسیم این دائره بدوازده قسم
بحیث لا یزید عنها و لا ینقص که از جناب الهی در اذهان جمیع بنی آدم القا شده و همه طوائف هنود و فارسیان
و یونانیان و عربیان و فرنگیان و دیگر اقوام بران متفق اند این است که چون مدت بودن آفتاب در هر ربع از
ارباع فلک فصلی مقرر کرده اند که مواد خاصیت آن فصلها مخالف یکدیگر ست مثل ربیع و خریف و گرمی
و زمستان و هر فصل را ابتدای و وسطی و انتهای هست که حکم آن فصل درین حالات بقوت و ضعف مختلف
میگردد لاجرم فلک را بنا برین بدوازده قسم تقسیم نموده شد و هر قسم را برجے نام نهاده اند و نیز آفتاب را در مدت
یکدوره تمام خود دوازده نوبت با قمر اتفاق اجتماع میشود که هر دو در یک مکان از فلک بهم مے آیند و از هر اجتماع

قمر تا آخر ماه قمری ست لاجرم فلک را بعدد اجتماعات شمس و قمر دوازده قسم کرده اند و هر قسم را برجی مقرر ساخته اند و هر
برج را موافق صورتیکه بسبب اجتماع ستاره‌ها دران برج پیدا شده بنام آن برج مسمّی کرده اند چون حمل و ثور
و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و هر یکے را ازین برجها
بمقدار ایام حرکت آفتاب بسی قسم تقسیم کرده اند هر قسم را ازان برج درجه نام نهاده اند و هر درجه را بشصت
قسم تقسیم کرده اند و هر قسم را ازان درجه دقیقه نامند که در لغت هندی مدت قطع آنقدار را گهڑی گویند و هر
دقیقه را بشصت قسم تقسیم کرده ثانیه گفتند که در هندی آنرا پل نامند و هر ثانیه را بشصت قسم تقسیم نموده ثالثه نامند
که آنرا بهندی چهن گویند و علی هذا القیاس و این دوازده برج باهم در صورتها و احکام اختلاف تمام دارند پس حمل
بصورت بره گوسپند ست که سر بجانب مغرب و دم بجانب مشرق دارد و روے بازپس کرده چیزے را مے بیند و ستاره‌ها
که در صورت او واقع شده اند بست و سه ستاره اند و پنج ستاره دیگر نیز بصورت او تعلقے دارند گو خارج از
صورتش واقع شده اند و ثور بصورت گاؤ است که سر او بجانب مشرق و دم او بجانب مغرب است و صورت او از سی و دو
ستاره مرکب است و ستارها دیگر مثل عین الثور و ثریا که بر مثال خوشه انگور ست و دیگران نیز بصورت او تعلقے دارند اگرچه خارج
از صورتش اند و جوزا بصورت دو آدمیست بایکدیگر آمیخته چسپان و متصل شده که سرهای ایشان بجانب شمال و مشرق و پاهای
ایشان بجانب جنوب و مغرب است و هژده ستاره در صورت این برج داخل اند و هفت خارج که در ابع [illegible] و غیرها باشند و سرطان
بر صورت جانور خرچنگ است که او را بفارسی خرچنگ و بهندی کیکڑه نامند و از نه ستاره صورت او ترکیب یافته است و اسد
بصورت شیر است که از بست و هفت ستاره ترکیب یافته و ستاره‌هاے دیگر مثل قلب الاسد و زبره نیز باو تعلق دارند و
سنبله بر شکل زنے ست که در دست او خوشه ایست سر آن زن بجانب دنبال اسد و پاهای او بجانب میزان و از بست
و شش ستاره مرکب است و ستاره‌هاے دیگر نیز تعلق باو دارند و متصل دست او که خوشه دران دست دارد ستاره ایست
که او را سماک اعزل گویند و میزان بصورت ترازو ست مرکب از هشت ستاره و عقرب بصورت کژدم است مرکب از
بست و یک ستاره و قلب العقرب و اکلیل و دیگر ستاره‌ها نیز باو تعلق دارند و قوس بشکل مردیست که کمان و تیر
در دست دارد از سی و یک ستاره مرکب و جدی بصورت بزغاله است مرکب از بست و هشت ستاره و
سعد ذابح نیز باو متعلق است و دلو نیز بصورت مردیست که دلو را از چاه برآورده در دست گرفته آب دلو را از دلو
ساخته آب را بر زمین [illegible] میریزد و صورت او از چهل و دو ستاره مرکب است و حوت بر شکل دو ماهی است که باهم پشت و شکم
را چسپانیده افتاده اند یکے را ازانها سمک مقدم خوانند که بر جانب جنوب است و صورت این برج ماهی مرکب از سی و چهار
ستاره است این بیان اختلاف صورت‌هاے برجها اما بیان اختلاف احکام آن برجها پس حمل خانه مریخ است
و وبال زهره و شرف آفتاب تا نوزدهم درجه است و هبوط زحل و حمل برج مذکر و نهاری و حار یابس و صفراوی برج

منقلب و ربیعی و شمالی خوانند و ثور خانهٔ زهره است و وبال مریخ و شرف قمر در سیوم درجه اوست و او را مؤنث
و لیلی و سرد و خشک و سوداوی و ثابت شمارند و جوزا خانهٔ عطارد است و وبال مشتری و شرف راس و هبوط ذنب
او را مذکر و نهاری و گرم و تر و دموی و ذوجسدین انگارند و سرطان خانهٔ قمر است و وبال زحل و شرف مشتری و
هبوط مریخ و مؤنث و لیلی و برج منقلب و اسد خانهٔ شمس است و وبال زحل و در و شرف و هبوط نیست و ثابت است
و مذکر و نهاری و حار و یابس و صفراوی و سنبله خانهٔ عطارد است و شرف عطارد و وبال مشتری و هبوط زهره
و ذوجسدین و مؤنث و لیلی سرد و خشک سوداوی و میزان خانهٔ زهره است و وبال مریخ و شرف زحل و هبوط
آفتاب و برج منقلب و مذکر و نهاری و گرم و تر و دموی و عقرب خانهٔ مریخ است و وبال زهره و هبوط قمر و برج
ثابت و مؤنث و سرد و تر و بلغمی و قوس خانهٔ مشتری است و وبال عطارد و شرف ذنب و هبوط راس و ذوجسدین
و مذکر و نهاری و گرم و خشک و صفراوی و جدی خانهٔ زحل و وبال قمر و شرف مریخ و هبوط مشتری و برج منقلب
و مؤنث و دلو خانهٔ زحل است و وبال آفتاب هیچ کوکب را از و شرف و هبوط نیست و برج ثابت است و هوائی گرم و تر
و مذکر و نهاری و حوت خانهٔ مشتری است و وبال عطارد و هبوط او و شرف زهره و مؤنث و لیلی و سرد و تر و بلغمی
و ذوجسدین و بالجمله از خواص و احکام ظاهرهٔ این بروج که نسبت باذهان عوام خیلی روشن و پیداست انقلاب فصول است
که در ضمن آن عزت و ذلت در تمام عالم بتعاقب و تبادل مینمایند و در هر سال این انقلاب رو میدهد و باز در سال
دیگر بهمان اوضاع گذشته عزت مفقوده و ذلت معدومه باز عود نماید پس دلیل صریح باشد بر تبدیل حالات و
انقلاب عزت بذلت و بالعکس و چون باین قسم انقلابی را که همیشه در نظر عام و خاص مشهور و محسوس است اثبات نمودند
حالا قسمی دیگر برای بیان انقلاب عظیمی که واقع شدنی است و از نظر عام و خاص مستور و مخفی است و عقل هیچ عاقل بخودی
خود بی مدد نور نبوت بدریافت آن نمیرسد یاد میفرمایند که وَالْيَوْمِ الْمَوْعُودِ یعنی و قسم میخورم بروزیکه وعده
کرده شده است برای جزا او در آن انقلابی بس عظیم رو خواهد داد که آسمان و برجهای آسمان و زمین همه در انروز
انقلاب پذیر خواهند شد و عالمی دیگر از سر نو بنیاد نهاده خواهد شد و عزیزان این عالم را در انروز کمال ذلت و ذلیلان
این عالم را دران عالم کمال عزت حاصل خواهد شد و چون آنروز برای جزا موعود است در ایصال جزا از سه چیز
لابد است اول مستحق جزا دوم حاکمی که هر کس را بقدر استحقاق او جزا دهد سوم آثار از نیکی و بدی که موافق آن
جزا داده شود و برای بیان این هر سه چیز که در آن روز جمع خواهند شد دو قسم دیگر یاد فرموده اند که وَشَاهِدٍ
یعنی قسم میخورم بهر حاضر شونده از جنس انسان و جن و ملک که در آنروز یکجا حاضر خواهند شد و مجمعی عظیم که
هرگز مثل آن در خیال نمی گنجد ترتیب خواهد یافت و بسبب این اجتماع مقدمهٔ جزا بدست خواهد شد که مدعی علیه
و گواهان همه بمحکمه موجود اند وَمَشْهُودٍ یعنی و قسم میخورم بچیزیکه نزد او حاضر خواهند شد و آنچیز نیز چند صورت دارد

اول عمل خیر و شر که بمجرد برخاستن از گور و زنده شدن نمودار خواهد گشت و همراه هر شخص خواهد بود دوم فرشتگان
بصورتهای مختلف و از خوش منظری و بدشکلی برای تنعیم و تعذیب آن کس ظهور خواهند نمود و فرشتگان هر هفت آسمان
و حاملان عرش و نویسندگان اعمال همه در نظر آدمی بیحجاب نمایان خواهند شد سوم نامهای اعمال بهر کس داده خواهند
تا مطالعه نماید چهارم وزن اعمال در وقت حضور میزان منکشف خواهد شد پنجم تجلی الهی که حاکم آن روز ست بی پرده
نمایان خواهد شد ششم بهشت و دوزخ که درینجهان مستور و مخفی ست به پیرایه و آرایش و اهوال و شداید جلوه
خواهند نمود و به سبب انکشاف این امور شش گانه طرفه انقلابی در جان و بدن آدمی بلکه در تمام عالم رو خواهد داد
و در تفسیر شاهد و مشهود اختلاف بسیارست آنچه مذکور شد از معتبران صحابه کرام منقول است مثل ابن عباس و حضرت
امام حسن و ضحاک و مجاهد و ابن المسیب رضی الله عنهم اما در معالم بغوی و دیگر کتب معتبره حدیث بروایت ابو هریره رض
از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مرویست که مراد از شاهد روز جمعه است که در هر شهر و قصبه و هر مسجدیکه در ان جمعه خوانده
میشود برکات آن روز حاضر میشوند و مراد از مشهود روز عرفه است که حاجیان از اطراف و دور دست برای تحصیل
انوار حج در آن روز در یک مکان خاص فراهم می آیند پس گویا آن روز در همان مکان سکونت دارد که مردم مشتاق
او شده نزد او میرسند و وجه تنکیر شاهد و مشهود بر خلاف قسم های سابق معرف بلام اند همین ست که روز جمعه و روز
عرفه منحصر در یک فرد نیستند بلکه مکرر وارد میشوند بخلاف روز قیامت و آسمان و برجهای آسمان که غیر مکرر اند و در حدیث شریف
وارد است که خیر یوم طلعت فیه الشمس یوم الجمعة فیه خلق آدم وفیه ادخل الجنة
وفیه اهبط منها وفیه تقوم الساعة وفیه تاب الله علی آدم و نیز وارد است که در روز جمعه ساعتی است که اگر بنده
مسلمان آن ساعت را بدعا و التجا در جناب الهی برای حصول مطلبی نیک بگذراند مطلبش حاصل شود و نیز وارد است
که اکثروا الصلوة علیّ یوم الجمعة یعنی بسیار فرستید برای من درود را روز جمعه که آن روز روز دیگر
ست و نیز در حدیث شریف است که حق تعالی روز عرفه فرشتگان را میفرماید که ببینید بندگان مرا که خاک آلوده و موی
ژولیده از دور و دور برای حج خانه من آمده اند گواه باشید که من اینها را آمرزیدم و در ان روز شیطان به سبب دیدن عموم مغفرت
الهی ناله و فغان میکند و خاک بر سر خود میپاشد و روزه آن روز کفارت گناهان دو سال ست گذشته و آینده و نیز
در حدیث ست که بهترین روزهای هفته روز جمعه است و بهترین روزهای سال روز عرفه است یعنی نهم ذی حجه و اگر هر دو
جمع شوند نور علی نور گردد و درین هر دو روز نیز نوعی از انقلاب است زیرا که روز جمعه در شریعت ما ابتدای اسبوع
و روز عرفه انتهای عبادات سال ست یا ابتدای عبادات کبری که حج خانه کعبه است و بعضی از مفسرین گفته اند که هر روز که در ان
اجتماع عظیم واقع شود و مردم بسیار در آن روز برای سر انجام مهمی یا حصول برکتی حاضر شوند مشهود ست و حاضران آن روز
شاهد و برین تفسیر مشهود شامل روز جمعه و روز عرفه و عیدین ست و روز ترویه یعنی هشتم ذی الحجه و دیگر ایام

احتمالات بسیارست و طائفه از ارباب تفسیر شاهد و مشهود را از شهود که بمعنی حضور است نگرفته اند بلکه از شهادت که بمعنی گواهی
است واتفته اند برین تقدیر شاهد و مشهود چند چیز است اول ذات حضرت حق چنانچه سالم بن عبدالله گفته اند
که شاهد خدا است و مشهود خلق وکفی بالله شهیدا و سعید بن جبیر گفته که شاهد خدا است و مشهود به توحید
شهد الله انه لا اله الا هو دوم آنکه شاهد پیغمبر اند و مشهود علیه امت قوله تعالی فکیف اذا جئنا من
کل امة بشهید سوم آنکه شاهد نویسندگان اعمال اند و مشهود علیه مکلفین قوله تعالی وجاءت کل نفس
معها سائق وشهید چهارم آنکه شاهد اعضای آدمی است و مشهود علیه آدمی قوله تعالی یوم تشهد علیهم
السنتهم وایدیهم وارجلهم پنجم آنکه شاهد روز و شب است و مشهود به اعمال بنی آدم چنانچه از حسن بصری رض منقول
است که ما من یوم الا وینادی انی یوم جدید وانی علی ما تعمل فی شهید ششم آنکه شاهد
آسمان و زمین است که هر قطعه آسمان و هر آنچه زیر او واقع شده است از طاعت و معصیت و هم چنین هر قطعه
زمین و هر آنچه بالای او واقع شده است از نیکی و بدی روز قیامت گواهی خواهند داد و مشهود به افکار و اعمال
نیک و بد است که زیر آسمان و بالای زمین واقع میشوند هفتم آنکه شاهد ذات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم است
وامت ایشان مشهود علیه دیگر امم لقوله تعالی وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء
علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیدا هشتم آنکه امام رازی رح گفته اند که شاهد جمیع ممکنات
اند و مشهود له ذات پاک واجب الوجود که هر ذره از ذرات عالم بر وجود ذات و صفات او تعالی گواه است
و موافق همین تفسیر است اصطلاح اهل کلام که قیاس غائب بر شاهد درست نیست و استدلال به شاهد بر غائب
میتوان کرد نهم آنکه شاهد حجر اسود است و مشهود له حاجیان زیرا که در حدیث وارد است الحجر الاسود
یمین الله فی الارض یجیئ یوم القیامة له عینان یبصر بهما و لسان ینطق به یشهد علی من استلمه بحق
دهم آنکه حضرات صوفیه فرموده اند که در مقام اجلا شاهد حق است و مشهود خلق و در مقام استجلا شاهد خلق است
و مشهود حق و بهر تقدیر این چیزها که مذکور شدند بجهت شرافت عظمی که دارند قابل قسم خوردن اند و فی الجمله دلالت
بر انقلاب احوال نیز میکنند و بحسب بعضی معانی تنکیر و ابهام نیز مناسب آنها است و در تعیین جواب این قسم ها
مفسرین را اختلاف بسیار است بعضی گویند که جواب این قسمها قتل اصحب الاخدود است بتقدیر
لام و قد و بعضی گویند که کلام مبنی بر تقدیم و تاخیر است یعنی قتل اصحب الاخدود والسماء ذات البروج
و از ابن مسعود و قتاده رض منقول است که جواب این قسم ان بطش ربک لشدید است و ما بین آن
آنچه مذکور است حکم جمله معترضه دارد و صاحب کشاف و بعضی از متقدمین چنین اختیار کرده اند که جواب قسم محذوف
است یعنی لعن من یوذی المؤمنین لایمانهم کما لعن اصحب الاخدود و اصح آن است که جواب قسم

وان الذین فتنوا المؤمنین ست و قتل اصحاب الاخدود بطریق استشهاد برین مضمون بعد از قسم های چهارگانه
درمیان آورده اند تا دلائل عقلیه با دلائل نقلیه منضم گردیده بقوت تمام اثبات مطلب نمایند و نیز ازین قسم ها
مطلقاً انقلاب عالم و انتقام از ظالم در دنیا وقت آمدن دائره نحوست و در یوم موعود بعد از اقامت شهود
و اظهار مشهود به ثابت میشود و ازین قصه بالخصوص ایضاً در حق ایذا دهندگان مومنین بوضوح پیوسته اثبات
پس آوردن این قصه برای اتمام تقریب سخن و تنزیل عام بر خاص است که بر تقدیر مطالبه از ان ناگزیر است
گویا چنین میفرمایند انتقام از ظالمان مسلمانان هم در دنیا و هم در آخرت بعد از آوردن گواهان و اثبات
حق واقع شدنیست چنانچه در ماضی نیز واقع شده که قُتِلَ اَصْحَابُ الْاُخْدُوْدِ یعنی قتل عام کرده شد صاحبان
خندق را که به طول چهل چهل گز و بعرض دوازده دوازده گز کافته بودند تا مسلمانان را در ان خندق ها انداخته
و عذاب کنند و آن خندق ها بحدی گرم و تفت شده بود که اَلنَّارِ ذَاتِ الْوَقُوْدِ یعنی تمام آن خندق
هم آتشی بود صاحب شعله بزرگ یا صاحب هیمه بسیار که در ان افروخته نهایت تفت کرده بودند و در حدیث شریف آمده
که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در تلاوت این سوره باین آیت میرسیدند میفرمودند که اعوذ
بالله من جهد البلاء و این قتل عام که صاحبان خندق را واقع شد انتقامی بود عاجل و سریع که بسبب
اشتعال آتش و انتشار شراره های او بعد از سوختن مسلمانان در ان فی الفور هلاک شدند و خود هم فرصت
بخانه خود رفتن نیافتند زیرا که این انتقام وقتی واقع شد که اِذْ هُمْ عَلَیْهَا قُعُوْدٌ یعنی در آن وقت که آن صاحبان
خندق ها بر ان آتش نشسته بودند قبل از آنکه از کرسی ها برخیزند و بخانه روند سوخته شدند و مهلت قلیل
هم نیافتند و این قسم انتقام عاجل سریع بیشتر در نظر عوام موجب عبرت میگردد و فی الواقع آن جماعت
در ظلم بکمال مرتبه بیدردی گرفته بودند که باین انتقام عاجل گرفتار شدند زیرا که ظالمان دیگر خود روبرو
خود کسی را ضرب و شلاق نمیکنانند بلکه به پیادگان و زندانیان حکم میکنند که گنهگار را سزا دهند تا
تا خلاف مروت و نقیض مقتضای جنسیت واقع نشود وَهُمْ عَلٰی مَا یَفْعَلُوْنَ بِالْمُؤْمِنِیْنَ شُهُوْدٌ
یعنی و این ظالمان که صاحبان خندق بودند بر آنچه با اهل ایمان میکردند خود بذات خود حاضر شده
بودند و درینجا باید دانست که قصه اصحاب خندق که برای دین و ایمان مردم را در ان خندق پر از
آتش انداختند و خود نیز بلا فاصله در انتقام عاجل گرفتار شده کشته و دوزخی گردیدند در چهار
ناحیه که قریب بدیار حجاز بود واقع شده است محتمل است که ازین آیت هر چهار مراد باشند بنا بر
منظور تخویف اهل مکه است تا ازین قصه های معلومه خود عبرت گیرند و در ایذای مسلمانان بیدردی
ننمایند قصه اول که در ملک شام واقع شده کیفیتش در حدیث صحیح که در مسلم و دیگر صحاح بروایت

صهیب رومی رض وارد شده چنین است که در ان ملک پادشاهی بود صاحب ثروت و مکنت و ساحری
داشت که در فن سحر مهارت کلی پیدا کرده بود و بنای کار مملکت آن پادشاه بر سحر آن ساحر بود هرگاه
غنیمی در ملک آن پادشاه پیدا میشد آن ساحر او را به سحر هلاک میکرد و حاجت جنگ و قتال نمیشد و هرگاه
امرا و اعیان مملکت از پادشاه و حرکات او بد دل میشدند آن ساحر بزور سحر دلهای آنها را رام
میکرد و علی هذا القیاس در جمیع مهمات سحر او کارگر میگشت تا آنکه آن ساحر پیر شد و از زندگی مایوس
گشت به پادشاه عرض نمود که من پیر شدم و عنقریب است که ازین جهان میروم کودکی زیرک و هوشیار
از غلامان خود به من بسپارید تا او را تعلیم سحر نمایم که بعد از من کاروبار مملکت شما را آن کودک سرانجام
کرده باشد پادشاه غلامی زیرک را از غلامان خود مقرر کرد که از صبح تا شام نزد ساحر حاضر باشد و فن
سحر بیاموزد آن کودک هر روز آمده در صحبت ساحر حاضر شده در فن سحر آموختن آغاز نهاد اتفاقاً
روزی در راه دید که مردم بسیار از خانه بر می آیند پرسید که درین خانه کیست مردم گفتند که درین خانه
راهبی است یعنی عابدی که دنیا را ترک کرده بعبادت خدا مشغول است آن کودک نیز به خانه راهب آمد
و بحضور او نشست و کلام او را شنید کلام راهب در دل او اثر کرد و محبت آن کلام او را برآن باعث شد
که هرگاه از دولتخانه پادشاه بخانه ساحر میرفت در راه نزد راهب می نشست و در بعضی روزها که تا دیر
نشسته ساحر او را زجر و تنبیه میکرد که چرا دیر کردی او میگفت که مرا در خانه دیر شده و هرگاه ساحر این
ماجرا بحضور پادشاه عرض کرد پادشاه تقید فرمود که این کودک را پگاه تر نزد ساحر فرستاده باشند مردم عرض
کردند که این کودک از اینجا صبحدم میرود اگر او را تاخیری میشود در راه میشود نه در خانه پادشاه و ساحر از
شنیدن این سخن بران کودک آشفته خاطر شدند و دانستند که او را در راه بیازی اطفال مشغول میماند
تا آنکه روزی این کودک از خانه ساحر بدولتخانه بادشاهی مراجعت میکرد دید که در اثنای راه اژدهای
بزرگ سر کوچه را گرفته نشسته است و مردم را راه گذر بند شده استاده اند آن کودک در دل خود گفت که امروز امتحان
میکنم که صحبت ساحر بهتر است یا صحبت گوشه نشین سنگی برداشت و گفت که ای خدایا اگر دین مرد گوشه نشین بهتر
از کار سحر و ساحر است این اژدها را بکش تا مردمان خلاص شوند و آن سنگ را بسمت اژدها انداخت بمجرد رسیدن
آن سنگ اژدها بیجان شد و از مردم غلو برخاست که این کودک در سحر بمرتبه کمال رسید و رفته رفته این خبر
به آن گوشه نشین نیز مسموع شد او در خلوت با کودک گفت که ای پسر ترا حضرت حق تعالی بزرگی عطا فرموده و کار تو
بجائی خواهد رسید که من میدانم لیکن ببلائی مبتلا خواهی شد زنهار بر من نشان نخواهی داد کودک به گوشه
نشین مذکور قول و قرار درمیان آورد که هرگز نام ترا نخواهم گرفت و نشان ترا نخواهم داد و خاطر خود جمع دار

کودک را حق تعالی به برکت صحبت گوشه نشین و تلاوت انجیل مقدس که ازو فرا گرفته بود و اتباع دین عیسوی
که در آن وقت حقیقت منحصر در همان دین بود بمرتبه ولایت عظمی رسانید تا آنکه مبروص و اکمه را ببرکت دست او شفا
میشد و بیماران بسیار را که اطبا از معالجه آنها عاجز میشدند بدعای این کودک تندرستی نصیب میگشت اتفاقاً
یکی از مصاحبان پادشاه آن شهر را چشم کور شده بود بسبب کوری مصاحبت پادشاه از دست او رفته
تعریف و توصیف این کودک شنیده پیش او آمد و نذر و هدایا آورد و گفت که بر من نیز توجه فرما و شفا بده
کودک گفت که من چه باشم که شفا توانم داد شفا بدست خداست اگر بخدا ایمان آری و بت پرستی را ترک کنی و پادشاه
را پروردگار خود ندانی من در جناب الهی دعا خواهم کرد تا ترا شفا حاصل شود آن مرد کور در همان مجلس مشرف
بایمان شد و بدعای آن کودک فی الفور بینا گشت و موافق معمول در مجلس پادشاه حاضر شد پادشاه خیلی تعجب کرد
و گفت که اطبای سرکار و کحالان ما از معالجه چشم تو عاجز شده بودند چه قسم بینا شدی گفت پروردگار من بی
وساطت اسباب مرا بینا کرد پادشاه فرمود آیا بغیر از من پروردگاری داری مصاحب گفت که پروردگار من و پروردگار
تو حضرت خداست پادشاه بر آشفت و او را زیر ضرب شلاق گرفت که بگو این عقیده از که آموخته چون عقوبت
بسیار کشید ناچار شده نام آن کودک گرفت کودک را پادشاه بحضور خود طلبید و گفت که ترا به پرورش من فیض
ساحری این مرتبه حاصل شده است که نابینا را بینا میکنی و مرض را شفا میدهی اینچه کفران نعمت است که پرورش مرا
در کنار گذاشته پروردگار خود دیگری را اقرار داده کودک گفت که شفا نه بدست من است و نه بدست شما و نه بدست ساحر شفا محض
بقدرت خداست پادشاه فرمود تا آن کودک را عذاب شدید کنند و فرمود که این کودک که از ساحر عجایب بیشتر معلوم شد که
از جای دیگر این عقیده را فرا گرفته است ساحر نیز بشنیدن این ماجرا افتان و خیزان بحضور پادشاه رسید و عرض کرد
که این کودک از مدتی پیش من نمی آید معلوم نیست که کجا میرود و مردم سرکار پادشاهی نیز عرض کردند که این طفل
از صبح بر می آید و در خانه شخصی می ماند پادشاه فرمود که بانواع عذاب او را معذب کرده بپرسید که از کجا این عقیده آموخته است
آن طفل بشدت عذاب مضطر شده نام آن گوشه نشین گرفت پادشاه آن گوشه نشین را طلبانید و اره نیز بحضور
حاضر کرد و گفت که اگر از دین خود برنگردی بر سر تو این اره بگذرانم سر راهب گفت که مرا هرگز روی بازگشتن ازین نیست
برحسب مرضی پادشاه بشکنجه پادشاه فرمود تا اره بر سر او نهادند و او را دو حصه کرده انداختند باز آن مصاحب را نیز تکلیف
برگشتن از دین راهب نمود او نیز ابا کرد بر سر او نیز اره نهاده چاک کردند باز آن کودک را آوردند و پادشاه فرمود که سزای
این هر دو را دیدی حالا اگر زندگی میخواهی ازین دین برگرد کودک نیز ابا کرد پادشاه بجمعی از معتمدان خود فرمود
که او را بر فلان کوه بلند ببرید و بر قله کوه استاده کنید اگر ازین دین برگردد او را بمرتبه امارت و مصاحبت خود سرفراز سازیم
و اگر اصرار کند از آن قله بیندازید تا اجزای بدن او پاش پاش شود کودک را چون بر سر آن کوه بردند کودک در مناجات الهی

دعا کرد کہ بار خدایا بہ ہر چہ خواہی شر ایشان را از من کفایت کن در کوہ زلزلہ شدید پیدا شد معتمدان پادشاہ ہمہ افتادند
و جان دادند و آن کودک بحضور پادشاہ صحیح و سالم رسید پادشاہ پرسید کہ یاران ترا چہ شد غلام عرض کرد کہ ہمان خدا
کہ دین او را قبول کردہ ام مرا از شر آنہا کفایت کرد پادشاہ زیادہ تر خشمناک شد و دیگر معتمدان خود را فرمود کہ کودک را
در زورقے نشانیدہ در میان دریا ببرید اگر از دین خود برگردد فبہا والا او را در دریا اندازید چون در وسط دریا
رسیدند و او را تکلیف ارتداد دادند غلام در جناب الٰہی دعا کرد کہ بار خدایا مرا از شر این جماعت ہم نگاہدار ناگاہ
کشتی واژگون شد معتمدان پادشاہ ہمہ غرق شدند و غلام صحیح و سالم باز بحضور پادشاہ رسید پادشاہ پرسید
کہ حالا چہ کردہ آمدی غلام تمام قصہ بیان کرد پادشاہ متحیر ماند غلام عرض کرد کہ اگر منظور خاطر پادشاہ قتل این
بندہ است پس بغیر از یک حیلہ ممکن نخواہد شد پادشاہ فرمود کہ بگو غلام گفت حیلہ اش آنست کہ تمام مردم این
شہر را بیرون شہر در صحرائے جمع فرمایند و مرا بردار کشند و یک تیر از ترکش خود بگیرند و سوفار او را بر زہ کمان
نہادہ این الفاظ بخوانند بسم اللہ رب الغلام یعنی بنام خدائیکہ پروردگار این کودک است و بعد
آن تیر را بسوی من رہا کنند من کشتہ خواہم شد پادشاہ ہمچنین کرد و آن تیر بر صدغ غلام رسید غلام دست خود را بر آن
نہادہ گفت کہ من مطلب خود یافتم کہ بنام پروردگار خود ذبح شدم و غریو از مردمان برخاست کہ امنا برب
الغلام امنا برب الغلام یعنی ایمان آوردیم بہ پروردگار غلام ایمان آوردیم بہ پروردگار غلام پادشاہ را مصاحبان
او عرض کردند کہ درین مقدمہ خیلے قباحت واقع شد و آنچہ از آن می ترسیدیم ہمان بوقوع آمد زیرا کہ مردمان شہر ہمہ
پروردگار غلام را قوی تر و قادر تر از شما دانستند و بچشم خود مشاہدہ نمودند کہ تا نام پروردگار او نگرفتید بر کشتن
او قادر نشدید پادشاہ را خشم و خجالت بیشتر افزود و فرمود تا بر سر کوچہ ہای شہر خندق ہا بکاوند و در آن آتش افروزند
ہر کہ از دین غلام برنگردد او را در آن خندق اندازند و پادشاہ و جمیع اعیان او بر سر خندق حاضر شدہ کرسی ہا
نہادہ تماشائے این عذاب میکردند تا آنکہ زنے را گرفتہ آوردند کہ در کنارش بچہ شیر خوارہ بود و آن زن نیز خواست
کہ در آتش بیفتد از ترس آتش و از در آمدن آتش ترسید و پای خود را باز پس نہاد پادشاہ گفت کہ این زن را
مہلت دہید باشد کہ از دین خود برگردد طفل شیر خوارہ کہ در کنار او بود بآواز بلند کہ مسموع ہر خاص و عام باشد
فریاد بر آورد کہ اے مادر ما در آن چہ میکنی صبر کن کہ بر دین حقی ہمین کہ چشم پوشیدی و در آتش در آمدی این
آتش بر تو گل و گلزار خواہد شد آن زن بی محابا با بچہ خود در آتش رفت و آتش یکبارگی ایشان اشتعال پذیرفت
و شرارہ ہا بر آورد کہ پادشاہ و اعیان و ارکان او کہ بالائے کرسی ہا نشستہ تماشا میکردند فرصت برخاستن
نیافتند و سوختند و در ہر خندق ہمین قسم اشتعال عظیم در آتش پیدا شد و اکثر مردم شہر را کہ بہ تبعیت پادشاہ
در ایذائے مومنان و سوزانیدن آنہا مشغول بودند سوخت و ہلاک کرد و ربیع بن انس گفتہ است

گویند حق تعالی جان مومنان را که در آن آتش می انداختند قبل از آنکه گرمی آتش بر بدن آنها رسد قبض میفرمود ۱
و در بهشت داخل میکرد و درین قصه نکته ایست باریک که حضرت شیخ اکبر و اتباع ایشان بآن پی برده اند و آن
اینست که قتل غلام از دست پادشاه بنابر مکافات دنیوی بود که بار اسباب قول و قرار کرده از آن برگشته بود و الا
پادشاه بران غلام دستیاب نمیشد و مکافات دنیوی کارخانه ایست غیر از کارخانه مجازات اخروی زیرا که در
مکافات دنیوی در تقسیم صورت با عتابی و نارضامندی از حضور خداوند نمیباشد بلکه باعث ترقی مراتب اهل
کمال میشود بخلاف مجازات اخروی چنانچه حضرت سید الشهدا حمزه را بابت کشتن ناقه شتران حضرت امیر المومنین
مرتضی علی کرم الله وجهه و شگافتن جگر آنها و کباب کرده خوردن جگر بند آنها را وا که خود هم شهید شده و کافران
سینه ایشان را چاک کرده جگر بند را برآورده خاییده و انداختند و تفصیل این مقام مع اسرار در فتوحات موجود است
قصه عجیبه دوم که در زمین نجران که شهریست در یمن واقع شده کیفیتش آنست که شخصی از مسلمانان که در آن وقت
تابعان انجیل بودند در خانه شخصی آمده نوکر شده بر دروازه او می نشست تا هر کار و بار یکه بخوبی بجا آرد در حین
اشغال انجیل مقدس را میخواند دختر آن شخص را که این مسلمان نوکر او بود چنان نمودند که در خواندن انجیل نور عظیم از
سینه او هم بر آید در عالم منتشر میشود دختر پیش پدر خود این عجوبه کرد پدرش نیز او را در وقت خواندن انجیل
از سوراخ نظر کرد و دید که فی الواقع نور عظیم ظاهر شده از آن نوکر استفسار نمود که این چه کلام است و چه اثر است که
از تو می شنویم و می بینیم آن مرد هم مسلمان نظر بقوت و شوکت پادشاه و رئیسان آنجا در اخفا میکوشید آن شخص
دنبال او گرفته او را تنگ میکرد تا آنکه ناچار شده از احوال دین اسلام و انجیل مقدس با او در میان نهاد و آن
شخص و دختر او فی الفور مسلمان شدند و انجیل را آموخته بتلاوت مشغول گشتند رفته رفته در آن شهر این سخن
شایع شد هشتاد و هفت کس دیگر از مرد و زن بشرف اسلام مشرف شدند تا آنکه یوسف بن ذی نواس حمیری
که پادشاه آن شهر بود و در بت پرستی مستغرق این ماجرا شنید آن همه مسلمانان را که نود کس بودند بحضور خود طلبید
و خندقی درست کرده پر از آتش و گفت اگر از دین عیسوی علیه السلام برنه گردید شما را درین آتش اندازم و درین
جماعه نیز زنی با بچه شیرخواره همراه بود بچه شیرخواره بآواز بلند گفت که ای مادر بسم الله درین آتش در آ اینکه
این آتش بهشت جاودانی است بعد از آنکه مسلمانان در آتش در آمدند پادشاه و چند رئیس دیگر که بر کرسی ها
بر کناره خندق نشسته بودند بشراره های آتش هلاک شدند و اینقصه بعد از رفع حضرت عیسی علیه السلام بر آسمان بود
و از آن باز مردم نجران دین نصرانیت را حق دانسته قبول نمودند چنانچه تا عهد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر همان دین
بودند و سرداران آنها که سید و عاقب و غیرهما باشند برای زیارت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مدینه منوره آمدند
در حال حضرت عیسی علیه السلام بحث و تفتیش نمودند و آیه مباهله در جواب آنها نازل شده قصه سوم که در یمن

فارس ما قصه شده کیفیتش از حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه منقول است که ایشان فرمودند که مجوسیان
نیز در اصل کتاب آسمانی داشتند و تابع دین پیغمبری بودند و چون شراب در دین آنها القدر یکه بیهوشی نکند برای منافع
بدنی حلال بود روزے پادشاه مجوس شراب بسیار خورد و در حالت مستی با خواهر خود صحبت کرد و چون به هوش
آمد خیلی ندامت و انفعال کشید و از خواهر خود تدبیر این عار که باو لاحق شده بود پرسید خواهر گفت که تدبیرش این است
که تو دعوی حلال بودن خواهر بکن و بگو که در اولاد حضرت آدم علیه السلام برادرها با خواهر نکاح میکردند با ما نیز همان حکم
قایم است پادشاه مردمان را جمع کرده این مذهب و این مسئله بیان کردن آغاز نمود مردمان هرگز قبول نکردند خواهر
پادشاه گفت که اینها را زیر تازیانه بگیر همچنان کرد و باز هم قبول نکردند باز گفت که اینها را تیغ رانی کن همچنان
کرد باز هم قبول نکردند باز گفت که بفرما تا خندق ها پر از آتش بکاوند که اینها را به آتش پر کنند و کسی را که این مسئله
قبول نکند دران آتش اندازند همچنان کرد در آنها انداختن مردم در آتش خود هم سوخته شد ازان باز خواهر را حلال
دانستن در مذهب مجوس رایج گشته و آتش پرستی نیز در انها شایع شده - قصه چهارم در تفسیر را ... منقول
است که در بنی اسرائیل شهری از مسلمانان بود دران شهر قحط افتاد و مسلمانان ازان شهر غریبا جوق جوق بشهر دیگر
میرفتند بیتشان که کافر بودند پادشاه آن شهر را گفتند که این مسلمانان قحط زده درین شهر بیایند غله بسیار تنگ
خواهد شد و درینجا نیز قحط خواهد افتاد و پادشاه فرمود تا بر در شهر خندقی ساختند و آنرا پر از آتش کردند پادشاه خود
نیز نزدیک آن خندق تخت خود را نهاده بنشست و بتی عظیم برابر فیل در جنب آن نصب فرمود و ندا در داد که هر که
از غریب الوطنان درین شهر بیاید اگر این بت را سجده نکند او را در آتش اندازند زنی را از غریبان گرفته آوردند که بچه
را در کنار داشت آن زن را گفتند که بت را سجده کن گفت معاذ الله پادشاه فرمود که این بچه او را در آتش
اندازند بچه او را در آتش انداختند مادر مضطرب شد و بچه از میان آتش آواز کرد که ای مادر مترس و تو هم در آتش بیا
که این آتش نیست گل و گلزار است زن دست به دعا بر داشت و گفت اے خدا اے من مے بینی و میدانی
پیش تو بیان کردن حاجت نیست آتش ازان خندق بر جست و چهل گز در هوا بلند شد و گرد اگرد کفار شعله اش
محیط گشت و همه را بسوخت و چون از اشاره اجمالیه باین قصه های چهارگانه فارغ شدند و بیان فرمودند
که ازین ظالمان در دنیا انتقام عاجل بلا مهلت واقع شد و کار ایشان منقلب گشت آتشی که برای سوختن مسلمانان
افروخته بودند هم ایشان را سوخت حالا وجه این انتقام عاجل بلا مهلت که خلاف عادت است میفرمایند که
وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ یعنی و ناپسند نکردند این کافران ظالم از مومنان إِلَّا أَن يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ
مگر آنکه ایمان مے آوردند بخدا و صیغه مستقبل ازانجهت آورده اند که مطلب کافران از مومنان ترک ایمان در زمان
مستقبل بود بر ثبات و صبر ایشان بر ایمان ایشان را عذاب میکردند نه ترک ایمان و ندیدن باقی و ... عبارت

معلوم شد که هیچ وجه این ظالمان را با مومنان عداوت نبود مگر بجهت ایمان پس عداوت مومنان بالجهت عداوت ایمان شد بخلاف کافران دیگر که مهلت دراز در رنج و ایذای مسلمانان یافته اند و میبایند زیرا که عداوت آنها محض بجهت ایمان نبود بلکه منشوب و مخلوط بسبب ریاست و دیگر اغراض دنیوی و اینها را عداوت خالص بهم رسیده بود ایمانی را که دشمن میداشتند ایمان صحیح بود زیرا که متعلق بود بموصوف باین صفات که اَلْعَزِیْزِ الْحَمِیْدِ الَّذِیْ لَهٗ مُلْکُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ یعنی خدائیکه غالب است و محمود است و آن ذات است که برای اوست پادشاهت آسمانها و زمین و هر صفت ازین صفات سه گانه مقتضی ایمان باوست زیرا که چون او بر ما سوی خود غالب است و عزت هیچ چیز بعزت او نمیرسد ایمان بوی البته موجب عزت و افتخار باشد و چون او محمود است شکر او بدل و زبان و اعضا واجب گردد و اظهار ایمان فرض و لازم شود و چون برای او پادشاهت آسمانها و زمین باشد ترس از مخالفان او بجا نشود و هر سه صفت مذکور چنانچه موجب اظهار ایمان اند بحیثیت باعث بر انتقام حاصل زیرا که مقتضای عزت انتقام از دشمنان است و الا ذلتے لاحق میشود و مقتضای محمودیت نیز انتقام از دشمنان است زیرا که غیر منتقم را از مخالفان خود کسی مدح نمیکند مگر در صورت عفو و عفو از کفر جایز نیست و پادشاهت نیز موجب انتقام از دشمنان است و الا دشمنان دلیر شوند و کار پادشاهت اختلال پذیرد و اگر با وجود این صفات کسی انتقام ترک نماید لابد بیخبر از حال رعایا خواهد بود که دشمنی دشمنان را و دوستی دوستان را نمیداند یا ایذای دشمنان که بدوستان بجهت دوستی میرسد مطلع نمیشود یا محمول بر اسباب دیگر میکند و خدا تعالی ازین بیخبری پاک است کیف وَاللّٰهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیْدٌ یعنی خدا بر هر چیز مطلع است و هرگاه کافران در عداوت مومنان بجهت ایمان کوشیدند و از انتقام او تعالی غافل شدند گویا که عزت و پادشاهت و خبرداری و ستوده بودن آنجناب انکار کردند پس حکمتهای الهی در صورت اجتماع این بواعث تقاضای تعجیل انتقام میفرماید چنانچه در قصه صاحبان خندق رو داد شد و چون دلیل در جزای خاص صحیح شد قیاس کلی بران درست آمد چنانچه میفرماید اِنَّ الَّذِیْنَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِیْنَ یعنی به تحقیق آنکسانیکه ایذا دادند مردان با ایمان را بسبب عداوت ایمان وَالْمُؤْمِنٰتِ یعنی و نیز ایذا دادند زنان با ایمان را اگرچه ایمان اینها بجهت نقصان عقل و غلبه هوا ضعیف و ناقص است اما آن ضعف بسبب بیکسی و عجزی که دارند از مقابله و مدافعه متغیر نمیگردد ثُمَّ لَمْ یَتُوْبُوْا یعنی با وجود مهلت و فرصت دراز ازین ظلم توبه نکردند و در همین مشتغل ماندند چه اگر توبه میکردند هرچند بجهت حق عباد الیشان بر سختی میشدند و مورد پرسش گشتند اما این شدت بر ایشان نمیشد که از عداوت ایمان و اتلاف حق الله پاک میشدند و ازین آیه دلیل گرفته اند که هر که مسلمانی را عمداً بکشد و بار توبه نماید توبه او مقبول است اما درین استدلال بحث است زیرا که قتل عمد مسلمان اگر در حالت کفر واقع شود بالاجماع توبه از آن مقبول است بجای اختلاف نیست و درین آیه مراد کافرانند که بتهمت ایمان مسلمانان را میکشتند و میرنجانیدند فَلَهُمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ

توبه او مقبول نیست

یعنی همین برای ایشان هست عذاب دوزخ که انواع بسیار دارد و شدائد بیشمار و همه انواع شدائد در کار ایشان
مصروف خواهند شد وَلَهُمْ یعنی و برای ایشان هست علاوه بر ظالمان دیگر عَذَابُ الْحَرِيْقِ یعنی عذاب سوزش که جان
و تن ایشان در آن گرفتار خواهد بود در عوض آنکه بدنهای اهل ایمان را بظلم و تعدی در دنیا سوخته بودند و بعضی از مفسرین
گفته اند که مراد از عذاب سوزش [illegible] قبیل از عذاب دوزخ و بعضی بر سوختن صاحبان خندق که باشتعال شراره
های آتش [illegible] و چون تفصیل حال ظالمان که اهل ایمان را بنابر ایمان ایذا میدادند سامع
را انتظاری لاحق شد که آن اهل ایمان که به بلای ظلم گرفتار شده اند و جان ایشان برباد رفت در آخرت
در بدل آن چه خواهند یافت برای دفع آن انتظار بطریق استیناف حال مومنان بیان کردن ضرور افتاد
بنابر آنکه این بیان استینافی ست برای تسکین انتظار سامع مقصود اصلی درینجا بود و حرف عطف را ترک
فرموده ارشاد میکنند اِنَّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا یعنی به تحقیق کسانیکه ایمان آورده اند و بر ایمان ثابت ماندند باوجود
گرفتاری در دست ظالمان و تحمل ایذای ایشان وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ یعنی و عمل کردند نیکیها را که درین قسم حالت
لائق وقت است مانند صبر بر بلا و رضا بالقضا و ایثار محبت خدا بر ماسوی لَهُمْ جَنّٰتٌ برای ایشان آماده بهشت هاست
که در مقابله تحمل بلاهای دنیوی خواهند یافت پس عذاب دنیوی ایشان مانند ایذای کسی ست که او را
بحضور محبوب او به محبت آن محبوب ایذا دهند که عین راحت میگردد تَجْرِيْ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ یعنی روانست از زیر
درختان آن بهشتها نهرها گوناگون از شیر و شهد و آب و شراب در مقابله آنچه از خون و عرق ایشان بسبب
ظلم کافران روان میشد ذٰلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيْرُ اینست مطلب یابی بزرگ زیرا که مرادات دنیا خالی از ظفر
یافتن فنا دارد و این مرادها باقیست اصلا فنا پذیر نیست و نیز در حصول مطلب دنیوی رضامندی محبوب حقیقی
مشکوک و نامعلوم است و درین لذت های اخروی متیقن و مقطوع به باقی ماند درینجا سوالی که جواب طلب است
و آن اینست که در بیان جزای اعمال کافران حرف فای جزائیه آورده اند فَلَهُمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ
ارشاد فرمودند و در بیان جزای مومنان این حرف را ترک کرده لَهُمْ جَنّٰتٌ ارشاد کردند نکته در تغیر این اسلوب
چیست جوابش آنکه ثواب آخرت محض فضل خداوندیست موقوف بر عمل نیست چنانچه طفل نابالغ و کسیکه از وقت
بلوغ مجنون شد یا کسیکه بر سر کوهی بالغ شد و با مسلمانان اختلاط نکرد و توفیق عبادت و طاعت نیافت در آخرت بدون
عمل و طاعت ثواب خواهد یافت بخلاف عذاب دوزخ که بغیر کفر یا فسق نخواهد شد زیرا که عذاب مقتضای عدل است و عمل نیک
منظور نیست برای فرق درین دو چیز که فضل و عدل اند و تنبیه بر تعقیب منظور فرموده حرف فا آورده اند و درینجا حذف
کرده اند و چون معامله حق تعالی با ظالمان که بجهت ایمان در پی ایذای مسلمانان میباشند و با مظلومانی که برای
ایمان تحمل جفا میکنند در دنیا و آخرت بیان فرمودند این مطلب ثابت شد که اِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيْدٌ یعنی

بتحقیق دست پروردگار تو بسیار سخت است زیرا که از دست دیگران خلاص شدن بمقابله و زاری
و صبر و شفاعت ممکن است و از عذاب او تعالی بهیچ وجه خلاص امکان ندارد و نیز دست دیگران
نهایتش آنست که منجر بموت و هلاک شود و بعد از موت و هلاک نمیتوانند ایذای رسانند زیرا که قدرت بر اعاده
معدوم ندارند پس عذاب ابدی نمیتوانند کرد بخلاف او تعالی که بمردن و خاک شدن نیز از دست او خلاصی
ممکن نیست میتواند که زنده گرداند و باز عذاب کند تا ابد الآباد زیرا که اِنَّهٗ هُوَ یُبْدِئُ وَیُعِیْدُ یعنی بتحقیق او
است که او در ابتدا می آفریند و بعد از فنا باز پیدا میکند وَهُوَ الْغَفُوْرُ الْوَدُوْدُ یعنی و او تعالی با وصف شدت
گرفت و گیرای که دارد بر بندگان مومن خود آمرزنده و بخشاینده است و دوست دارنده است که بسبب شدت
دوستی گناهان دوستان خود را میپوشد و عیبهای ایشان را مستور میدارد و با دوستان و دشمنان معامله او چرا بایں
صفت نباشد حال آنکه او تعالی ذُو الْعَرْشِ الْمَجِیْدُ صاحب تخت پادشاهت جهان است از بزرگی او قدیم است مجید در
لغت عرب بزرگی موروثی خاندانی را گویند و چون بقدم و دوام لازم بزرگی موروثی است درینجا مراد بزرگی قدیم
داشته اند و عادت پادشاهان قدیم السلطنت است که با دشمنان و دوستان همین قسم معامله خوشنودی و
ناخوشنودی میفرمایند و الا در قدیم سلطنت اینها خلل و قصور میشد از پادشاهان دیگر بچیزی ممتاز است
که در هیچ پادشاه متصور نیست و آن چیز آنست که فَعَّالٌ لِّمَا یُرِیْدُ یعنی کننده است هر چیز را که میخواهد چون
اراده او بچیزی متعلق شود دیگر امکان تخلف مراد او نمیماند بخلاف پادشاهان دیگر که چیزها میخواهند و نمی
توانند کرد و از این قسم پادشاه چه پادشاهان خائف باید باشند و هم بر رحمت او واثق باید بود و باقیماند سوالی که جواب طلب
است و آن اینست که در صفات سابقه مثل الغفور الودود و ذو العرش المجید لام تعریف یا اضافت معرف باللام واقع
است و درین صفت که فعال لما یرید است تنکیر را اختیار فرموده اند نکته این چیست جواب آن است که فعال لما یرید
مشابه بمضاف است از قبیل طالع جبلا و مشابه بمضاف حکم مضاف دارد و حاجت به تعریف نیست و صیغه
مبالغه را بر صیغه فاعل لما یرید از آنجهت اختیار فرموده اند که اشارت باشد بکثرت مرادات و کثرت مفعولات او
تعالی چنانچه واقع است بالجمله از تنسیق این صفات متضاده متخالفة الآثار منظور آنست که از او تعالی بعید
نیست که گاهی معامله لطف و مغفرت و دوستی با بندگان فرماید و گاهی دست برد سخت نماید بلکه از او تعالی
بعید نیست که انعام و انتقام را در حق یک فرقه و یک کس بحسب اوقات مختلفه جمع کند پس بر انعام او تعالی اگر در
وقتی مسرور خود باشند مغرور نباید شد و از انتقام او تعالی در وقت دیگر مامون و بیخطره نباید بود چنانچه میفرمایند
هَلْ اَتٰىكَ حَدِیْثُ الْجُنُوْدِ یعنی آیا رسیده است بتو قصه لشکرها که تا مدتی بر اینها باب انعام مفتوح بود و
از هر جهت نعمتهای الوان برای ایشان میرسید باز چه قسم از اینها انتقام کشیدند و آله چاره انتقام اینها سما(؟)

اشخاص ذلیل و قلیل گشتند که بزور انعام الهی آن اشخاص را در کمال خواری و ذلت مید اشتند و آن لشکرها
فرعون و ثمود یعنی اتباع فرعون و فرقه ثمود پس فرعونیان را با آنکه بانواع نعمت معزز داشته بنی اسرائیل
کمال تسلط داده بودند که در اعمال خسیسه کارهای دنی ایشان را بیگار میگرفتند بازتمام ملک و مال آنها را حواله
بنی اسرائیل فرمودند و آنها را بحضور ایشان در کمال ذلت و خواری در دریای قلزم غرق کردند و فرقه ثمود را
او لاقدرت بسیار دادند تا یک هزار و هفتصد شهر را بالعمارات سنگ تراشیده معمور ساختند و حضرت صالح
علیه السلام و مسلمانان ضعیف را بابت ماده شتر انواع تذلیل و تحقیر میکردند آنهمه را بیک آواز تند بلاک فرمود
و نشور پشتان آنها را بدعای حضرت صالح عم کور کردند پس این قصه ها برای عبرت عاقلان را کفایت میکند
تا بر انعام او تعالی مغرور نشوند و از انتقام او ترسان باشند لیکن کافران ازین قصه ها عبرتی نمیگیرند و در
غرور دامن گرفتار اند بَلِ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا فِيْ تَكْذِيْبٍ یعنی بلکه کسانیکه کافر اند در پی انکار این قصه ها
اند و میگویند این قصه ها ازان قبیل است که اهل تاریخ برای متعجب ساختن مردم ساخته و پرداخته نوشته اند و
نمیدانند که قطع نظر ازین قصه ها قدرت او تعالی بر هر کس در هر وقت بی پرده نمایان است اگر در حال خود
تامل کنند نفسی که زندگانی ایشان بآن مربوط است بدست اوست وَّاللّٰهُ مِنْ وَّرَآئِهِمْ مُّحِيْطٌ
یعنی و او تعالی از پیش و پس ایشان محیط است یعنی قبل از زمان ایشان نیز جباران بسیار را ہلاک
کرده است و بعد زمان ایشان نیز بسیاری را ہلاک خواهد کرد انکار این قصه ها که مانند آنها در هر وقت نمودار
است بیجا است و لفظ وراء در اصل لغت بمعنی چیزیست که شخص آنرا پوشد یا آن چیز شخص را پوشد و لهذا
بر پیش و پس هر دو استعمال میکنند و درین آیت بطریق اشتراک معنوی یا عموم مجاز شامل هر دو معنی است و همچنین
این قصه ها ازان قبیل نیست که اهل تاریخ فقط آنرا ذکر کرده باشند بَلْ هُوَ قُرْاٰنٌ مَّجِيْدٌ بلکه این
قصه ها قرآن قدیم است که پیش از وقوع این قصه ها مکتوب شده بود فِيْ لَوْحٍ مَّحْفُوْظٍ یعنی در تختهٔ که از
دخل شیاطین و جن و انس محفوظ است لهذا کسی بآن نمیرسد تا زیادة و نقصان و تحریف و الحاق نماید پس
احتمال کذب و وقوع درین قبیل حالات نقصانی عقل است و بغوی در معالم از ابن عباس رض بسند آورده لوح محفوظ
از مروارید سفید است طول او بمسافت ما بین آسمان و زمین و عرض او بقدر ما بین المشرق و المغرب و بر کنارهاست
از یاقوت نصب فرموده و هر دو دفتین از یاقوت سرخ است بقلم نور کلام قدیم در ان نوشته شده سر آن لوح
با عرش متعلق است و پائین او در کنار فرشته مکرم نهاده که جانب راست عرش عظیم استاده است و در اول لوح
ابن عباس رض واقع لا اله الا الله وحده دینه الاسلام و محمد عبده و رسوله فمن امن بالله
عز و جل و صدق بوعده و اتبع رسوله ادخله الجنة اللهم اجعلنا منهم

سورة الطارق

سورة الطارق

سورهٔ طارق مکی است و نوزده آیت و شصت و یک کلمه و دو صد و سی و نه حرف است. ربط این سوره با سورهٔ
بروج از جهت نسق کلام که در ابتدا هر دو قسم به آسمان و بروج و ستاره هاست و در انتها هر دو به بیان حقیقت الهی
امور عجیبه را که هیچ مخلوقی را آن مقدار توان بیان آن نیست پر ظاهر است حاجت بیان ندارد و این سوره را سورهٔ طارق
ازان جهت نامیده اند که طارق در لغت عرب مهمانی را گویند که وقت شب بیاید و هر حادثه را که وقت شب
رو داده شود نیز طارق گویند و لهذا در حدیث شریف وارد است نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ طَوَارِقِ اللَّيْلِ یعنی پناه
میگیریم بخدا از شر حوادثی که ناگهان وقت شب رو داده شود زیرا که تدارک آن حوادث بتدبیر و علاج و استغاثه
و استعانت دشوار میشود و در اشعار عرب خیال معشوق را که در دل عاشق بار بار می آید نیز طارق گفته اند
زیرا که این خیال معشوق بیشتر در اوقات خلوت و فراغت میباشد که غالبا آن شب است و در حدیث شریف مسافر
را منع فرموده اند که طروق نماید یعنی ناگاه وقت شب در خانه در آید تا مردم خانه اش مستعد و آماده ملاقات نشوند
و او را بد حالات مکروهه تنفری پیدا نشود و مراد از طارق درین سوره ستاره آسمان است که همه ستارگان درین صفت
برابر اند زیرا که به شب می نمایند و در روز ناپدید میشوند و بعضی از علما خاص زحل را مراد داشته اند نظر بآنکه بلند ترین ستاره
هاست و شعاع او سقف هفت آسمان را سوراخ کرده بر زمین می افتد لیس معنی ثاقب فیبسته درو تمام است و بعضی
ثریا را مراد داشته اند زیرا که به سبب اجتماع انوار کواکب چندی در درخشندگی زاید بهم رسید و اکثر علما برین اند
که مراد جنس ستاره است و هر ستاره دران داخل است زیرا که هر ستاره سه وصف دارد اول آنکه تاریکی را به شعاع
خود دفع میکند دوم علامت مقصد راه و تعیین جهت سیر از مشرق و مغرب مسافران بر و بحر را حاصل میشود سوم آنکه سبب
حفظ آسمان از شر شیاطین میگردد و این را دو جهت است اول آنکه شیاطین از ماده دخان مخلوق شده اند و بالطبع
ظلمت و تیرگی را دوست میدارند و از روشنی میگریزند چنانچه تجربه است که بشتر علیه ایشان در وقت تاریکی در
مکان تاریک میباشد و به سبب بودن شمع و چراغ در مکان کمتر دخل میکنند پس آسمان را باین قنادیل نورانی
منور ساخته اند که به سبب انتشار نور در اجزای آسمان که شفاف محض اند شیاطین خیره شده بگریزند دوم آنکه از
شعاع ستاره شهابها مثل گوله درست کرده در پی شیاطین میدوانند مثل قلعه توپ که برای دفع دشمن
انداخته میشود و محافظت آسمان بستاره مانند محافظت قلعه به توپ خانه که بالای برج و باره آن میچینند
مرعی و منظور است فرق اینست که ستاره های آسمانی در صورت گوی که از نفخ یعنی از شعاع آنها پیدا میشود و هر دو را
در لغت ستاره و نجم و کوکب و بهندی تاره میگویند و در توپخانه علیه را بنام توپ مسمی میکنند و در قرآن مجید

این فائده ستاره ها را جا بجا ذکر فرموده اند فایده بهر سوره وصورت که در هر ستاره موجود است درین قسم

زیرا که مقصود نیست که باین قسم تاکید فرموده اند آن سبب که جان آدمی هرچند در شدائد و مصائب گرفتار شود بحفظ الهی محفوظ است هرگز شکسته نشود و فنا نپذیرد و خلق از برای بقا است ولهذا در حدیث شریف وارد است انما خلقتم للابد یعنی جان آدمی که در حقیقت آدمی عبارت از آنست ابدی است هرگز فنا پذیر نیست وآنچه در عرف مشهور است که موت هلاک جان میکند محض مجاز است نهایت کار موت آنست که جان از بدن جدا شود و به سبب نا یافتن محافظ از هم پاشد والا جانرا فنا متصور نیست واثبات عالم برزخ وامکان حشر ونشر مبنی برهمین مسئله است و درین سوره نیز از همین راه معاد را ثابت فرموده اند تفصیل این اجمال آنکه آدمی مرکب از دو چیز است جان وبدن جزو اعظم او جان است که تغیر وتبدل دران راه نیابد وبدن بمنزله لباس است که در حالت بودن در شکم مادر رنگی دیگر داشت وبعد از برآمدن از شکم تا آخر سن طفولیت رنگی دیگر دارد ودر جوانی وپیری اختلاف بسیار در وی راه می یابد پس جزو اعظم او که جان است شعور وادراک وتلذذ وتالم خاصه اوست چون فنا قبول نکرد و در دست محافظانی که از حضور جناب کبریا بران گماشته شده اند محفوظ ماند در جمع اجزای بدن واعاده تالیف وترکیب آنها بهمان شکل وصورت چه استبعاد ماند که مانند آن از ابتدای تکون تا انتهای عمر بارها مشاهده کرده میشود وچون دلیل حفظ جان تعیین محافظان حفظ آسمان بطفیل ستارگان بود در ابتدا برای اثبات این مطلب قسم به آسمان وستاره یاد فرمودند واین سوره را بنام ستاره مسمی ساختند که بیشتر ثبوت مطلب از ملاحظه حفظ اوست و درینجا باید دانست که سبب نزول این سوره دلالت میکند برانکه مراد از طارق ستاره ایست که آنرا شهاب نامند ودر حقیقت آسمانرا از گذر شیاطین محافظ هم اوست که راه شیاطین را بند میکند وآنها را میسوزاند اگرچه مثل غول ولهب از شعاع ستاره های مرکوزه پیدا شده باشد پس اولی آنست که طارق را بر شهاب حمل کرده شود وسبب نزول این سوره آن بود که شبی ابوطالب عم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خانه آنجناب برای دیدن تشریف آوردند آنجناب برای ایشان طعام حاضر فرمودند که نان وشیر بود وهردو تناول کردن آغاز کردند درین وقت ستاره از آسمان فرود آمد والقدر نزدیک بزمین شد که بسبب شعاع او تمام خانه پر از نور گشت وچشم ابوطالب خیره شد وباضطراب تمام از خوردن طعام دست باز کشید وبرخاست و گفت که این چیست آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که این ستاره ایست که برای محافظت آسمان از شیاطین وفرشتگان می اندازند واین علامتی است از علامات قدرت الهی ابوطالب تعجب بسیار نموده خاموش نشست حضرت جبرئیل علیه السلام این سوره را آوردند ودرین سوره اشعار بآن شد که از دیدن این چیز با استدلال بر عقائد دین اسلام باید کرد ورایگان نباید داشت زیرا که این معامله برهانی است قوی بر صحت حشر ونشر ومعاد

[illegible]

آدمی زیراکه چون آسمان باوجود عظمت و بزرگی و بلندی خود بحدیکه دست هیچ کس بآن نمیتواند رسید محتاج بمحافظت الٰهی است و صورت حفظ او باین وضع نمودار گشته که هم از شعاع ستارگان هر گوشهٔ آسمان ستاره روان پیدا میشود و شیاطین را سد راه میگردد و میگریزانند جان آدمی که حیلی ناتوان است چه قسم بی محافظت الٰهی درین کشمکش مصائب و حوادث باقی تواند ماند چون حافظان از طرف او تعالی برای حفظ او گماشته شده پس جان آدمی در قبض و تعرف خدا است خواه در زندگی و خواه بعد از موت و ازین جا توان فهمید که بعد از موت تنعیم و ایلام آنجا در دست قدرت اوست باقیماند حال بدن که آنرا نیز بتامل قابل اعاده توان دانست.

بسم الله الرحمن الرحیم

وَالسَّمَآءِ وَالطَّارِقِ

یعنی قسم میخورم بآسمان و بستاره که در وقت شب نمودار میشود چون درین ستاره که وقت شب روان بنظر می آید مردم را تردد بسیار است بعضے چنین گویند که دودار بخار زمین بر خاسته بسمت آسمان میرود و هرگاه متصل کرهٔ نار میرسد بسبب دبیمے که در وے باقیست اشتعال می پذیرد اگر لطیف است زود منطفی میگردد و اگر غلیظ است چند روز بصورت نیزه یا ستاره دمدار یا دیگر اشکال پایدار میماند و بعضے چنین میگویند که زیر آسمان قمر کرهٔ نار است و از ان کره گاہے به سبب حرکت اشتعالے که به سبب قوت شعاع اجتماع کواکب گرم مزاج در درجه از درجات فلک بهم میرسد جزیے منفصل شده بپائین مے آید و در طبقهٔ دخانی که فیمابین کرهٔ نار و هوا ست صرف نمود میکند و مانند ستاره روان بنظر مے آید و چون بطبقهٔ زمهریر میرسد هبا میگردد و از نظر غایب میشود و درین هر دو سخن بحث است زیراکه نوری که درین ستاره ہاے روان دیده میشود هرگز مشابهت بشعلهٔ آتش که در دود و دخان مشتعل شده باشد دیده نمیشود بلکه نوران ستاره کمال مشابهت بانوار آسمانی دارد چنانچه محسوس است و نیز جهت حرکت این ستاره منحصر در فوق و تحت نیست تا بر اشتعال دخان صاعد یا انتشار جسم ناریکه هبوط کرده شد محمول توانند شد بیشتر اوقات از چپ براست و از راست بچپ میدوند و صریح معلوم میشود که حرکات اینها حرکات طبعی نیست بلکه ارادی از ذوات الارادات والاختیار اینها را القصر میدوانند بنابر ازاله این ترددات بطریق سوال و جواب ارشاد میفرمایند وَمَآ اَدْرٰىكَ مَا الطَّارِقُ یعنے و چه میدانی تو که چیست آن ستاره شب آینده اَلنَّجْمُ الثَّاقِبُ یعنے ستاره ایست که بشعاع خود خیره میکند شیاطین را و گاہے به شهابے که از شعاع او پیدا میشود آنها را میسوزانند و شیاطین را بسبب قوت شعاع او حالتے بهم میرسد که لعینها حالت خفاش در شعاع آفتاب ست و چون از بیان حقیقت طارق فارغ شدند مضمونے را که برآن قسم خورده اند میفرمایند که اِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَّمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ یعنی نیست هیچ جان خواه خورد باشد خواه بزرگ باشد خواه نیک باشد خواه بد مگر که بر وے نگهبانی ست از جانب خدا که او را در صدمات مصائب و حوادث فانی شدن نمیدهد و درینجا باید دانست که دار و مدار حفظ جان آدمی از آنکه معدوم شود

در زوال شهاب ثاقب

و فنا پذیرد یک فرشته است از جنود حضرت اسرافیل که آخرها آن جان را در وقت ما بین النفختین در صور خواهد رسانید
محافظان دیگر متعلقهٔ آدمی بسیار اند که نوبت به نوبت بطریق چوکی روزانه و شبانه محافظت بدن آدمی کنند اما
تا وقتیکه تقدیر الٰهی بضرر بدنی او متعلق نشده است و هرگاه وقت مقدر ضرر میرسد آنها دست باز میدارند و بتقدیر
حواله میکنند و در حدیث شریف وارد است که وکل بالمؤمنین مائة وستون ملکا یذبون عنه
کما یذب عن قصعة العسل الذباب ولو وکل العبد الی نفسه طرفة عین
لاختطفته الشیاطین عضو عضو یعنی گماشته شده است بر هر مومن صد و شصت فرشته که میرانند از وی شیاطین را
چنانچه از کاسهٔ شهد مگس رانده میشود و اگر بنده را لحظه بمحافظت او گذاشته شود شیاطین عضو عضو او را بربایند
ازین حدیث معلوم شد که مومن را زیاده بر آدمیان دیگر محافظت و نگهبانی ست زیراکه به سبب ایمان دشمنان
بسیار پیدا کرده است که آن دشمنان کافران ندارند و مذکور محافظان عام که هر مومن و کافر را از آفات بدنی نگاه
میدارند در سورهٔ رعد ست که له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امر الله
و بیان محافظان جان هر کس در سورهٔ انعام ست که هو القاهر فوق عباده ویرسل علیکم حفظة حتی اذا
جاء احدکم الموت توفته رسلنا وهم لا یفرطون و فرشتگان دیگر که برای نوشتن اعمال نیک و بد آدمیان مقرر اند مذکور آنها
در سورهٔ اذا السماء انفطرت ست و فرشته که بر لفظ و حرف آدمی مقرر ست و آنرا میشمارد و مینویسد مذکور آن در
سورهٔ قاف ست بالجمله درینجا مقصود بیان محافظت جانست که بر همه را واقع میشود گاهی درین محافظت قصور
نمی افتد و چون آدمی را از بحث معاد و بقای نفس خود و محفوظ ماندن جان خود قبل از موت و بعد از موت معلوم
شده و دانسته که جان من که در حقیقت ذات من همانست و بدن بمنزلهٔ لباس آنست در قبضهٔ تصرف مالک
حقیقی ست پس او را در اعتقاد وقوع معاد و صحت حشر و نشر تردد نمی ماند الا از جهت استبعاد اعادهٔ بدن که اجزای
آن بعد از موت کمال تفرق و پراگندگی پیدا میکنند پاره بخاک زمین آمیخته نیست و نابود میگردند و پاره طعمهٔ حیوانات
میشوند به آن حیوانات در اماکن متفرق میروند و به خاک برابر میشوند و پاره در هوا پریده از ملکی به ملکی و از صحرا به
صحرای آواره میگردند پس این همه اجزای پراگنده را جمع کردن و انتظام دادن که این چنین بدن خلاصیست این چنین بدن خلاصیت کار است
که به عقل ظاهر بین خیلی دشوار مینماید و لهذا گوینده گفته است در شعر هندی شعر پات جھڑنتے یوں کہیں سن ب
نسکی رائے :: اب کی بچھڑے نا ملیں دور پڑینگے جاسے :: ناچار برای رفع این استبعاد راهی دیگر بآدمی نشان
میدهند فَلْيَنظُرِ الْإِنسَانُ مِمَّ خُلِقَ یعنی پس باید که نظر کند آدمی که از چه چیز پیدا کرده شده و ماده خلقت او
از کجا کجا جمع کرده آورده اند تفصیلش آنکه نطفهٔ آدمی خلاصهٔ خونی است که از غذا حاصل میشود و غذا یا نباتی است
یا حیوانی اما نباتی پس اقسام بسیار دارد از حبوب و غلات و بقولات و فواکه و مصالح گرم و سرد و اما حیوانی پس گوشت

ثمرات و شیر و روغن و پنیر و بیضه و غیره ذلک است و در علم طب مقرر است که بعد از خوردن غذای صالح
چون هضمها درست میگردد روشنی بوجود میآید پس باید آدمی را در غذای هر روزه خود که میخورد نظر باید کرد
که برنج از کجا آورده اند و در کدام قطعه زمین کاشته اند و بیرون از کدام سرزمین و در کدام سرکار متعلق کدام صوبه واقع در
کدام ملک است این برنج را کاشته بودند و چاپا یا کدام داعیه برنج آورده اند که از آن ملک دور و دراز بنگاوان
دهقانان بار کرده در بازار رسیده کسی بیچاره فروختند و ما از آن خورانیدند بر همین قیاس حال جمیع ارکان
و ضروریات غذای خود بفهمند و بدانند که پدر و مادر ما نیز بهمین طریق اغذیه متفرقه از بلاد دور دست
جمع کرده خورانیده اند تا نطفه من در بدن آنها پیدا شد و من از آن نطفه متولد شدم و هر که هر روز در غذا
اینقدر اجزای متفرقه را جمع میکند و فراهم میآرد که اگر اینهمه یکجا انباشته شود از مقدار بدن آدمی
هزاران مرتبه در حجم افزون باشد از وی چه عجب است که در مدت چهل سال که مابین النفختین است
همه اجزای بدن را که بلاشبهه از این مقدار کمتر است از اماکن متفرقه دور و دراز فراهم آورده صورت گوشت
و پوست پوشاند باز بعد از آن که غذای نطفه شد و از کجا یک جای آرند و در بنگر از آن نطفه
کدام کدام استخوان صلب و سخت که بمثابه کوهستان بدن آدمیست حائل است و با وصف این
آن نطفه را چه تدبیر از دماغ بیرون کشیده باحلیل میرسانند و از آن راه بقعر رحم چه طور میرسد چنانچه
میفرمایند خُلِقَ مِنْ مَّآءٍ دَافِقٍ یعنی پیدا کرده شده است آدمی از آب جهنده و آن آب نطفه مرد و زن
است که در رحم باهم مخلوط شده یکسان میگردد و هر چند دفق یعنی جستن خاصه منی مرد است اما چون بعد از
امتزاج با این یک چیز شد مرد را بنابر تغلیب بر آن مجموعه مرکب اطلاق فرمودند و بعضی از اطبایان قایل اند
که منی زن را نیز اندرون رحم جهیدگیست اما بسبب اختفای قعر رحم محسوس نمیشود چنانچه انزعاجی
و حرکتی که زن را وقت انزال میشود بر آن گواه است پس این همه اغذیه را بعد از طی مراتب هضوم صورت
بخشیدن دلیل صریح است که تبدیل صور در قدرت الهی سهلتر است یَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَآئِبِ
یعنی میبرآید آن آب جهنده از مابین پشت و استخوان های سینه زیرا که ماده منی اول از دماغ
میریزد و در رگهای که پس گوش است جاری گشته به نخاع میرسد و محل نخاع مابین پشت و سینه است
پس مرد را آن ماده از راه فقرات ظهر گذشته بکلیتین و از آنجا بانثیین و از آنجا در مجرای اسفل قضیب
میرسد و در رحم میافتد و زن را از جانب سینه بهمین وضع گذشته بانثیین که در عنق رحم موضوع اند
میرسد و بسبب حرکت جماع و دغدغه در فم رحم میریزد و درون رحم هر دو آب مختلط میشوند و از اینجا
معلوم شد که منظور درین آیت گذرانیدن آن آب است که چه قسم درین راه دشوار سنگلاخ گذرانیده

جانب استخوان ها واقع اند آنرا روان بسیار زنده بعضها نے سفید میرسانند تا آنکه ماده منی در مابین
پشت و استخوان های سینه متولد میگردد تا مخالف قواعد طب باشد زیرا که نزد ایشان منی از جمیع اعضا
گرفته می شود ولهذا در پسر مشابهت والدین در هر عضوی مشاهده میگردد و آن ماده در دماغ جمع شده از آنجا براه
عروق خلف الاذنین میریزد و هرگاه آدمی را لقای جان خود در قبض و تصرف حضرت حقتعالی معلوم شده
کیفیت جمیع اجزاء متفرقه غذا خود و ماده تکون خود در ابتدای خلقت و تبدیل حال او از صورتی بصورتی دیگر در زمان
او از جای بجای نیز ظاهر گشت و مبدء و معاش خود را کما ینبغی دانست پس مقدمه معاد را نیز برهمین
دو حالت قیاس خواهد کرد و نزد او بیقین ثابت خواهد شد که اِنَّهٗ عَلٰی رَجْعِهٖ لَقَادِرٌ یعنی بتحقیق
که الله تعالی خالق آدمی هست باین طریق مذکوره البته بر بازگردانیدن او قادر و توانا است و در حدیث
شریف وارد است که چون حقتعالی زنده کردن مردها اراده خواهد فرمود بارانی را از زیر عرش عظیم نازل خواهد
ساخت که آن باران خاصیت منی مرد دارد و قوت عاقده در وی ودیعت نهاده اند تا اجزاء بدن مرده را
مستعد قبول حیات سازد و تعلق ارواح بآن صحیح شود لیکن این بازگردانیدن موقوف است بوقتیکه بیان
آن وقت درین آیت است یَوْمَ تُبْلَی السَّرَآئِرُ یعنی روزیکه ظاهر کرده شود پوشیدگی ها و تحقیق انتقام آن نسبت
که آدمی را در دنیا احکام بدن غالبست و احکام روح مغلوب ولهذا اوصاف روح خود را بتصنع و تکلف اخفا
و کتمان میتواند کرد بخلاف اصلا القرآن بر بدن ظاهر شدن ندهد چنانچه مردم جبن و بخل و دیگر صفات ذمیمه
خود را بتکلف و تصنع مستور و مخفی میدارند و آثار فزع و اضطراب را بر ظاهر بدن خود پیدا شدن نمیدهند و در
روز قیامت حکم بدن غالب خواهد شد ظلمتی که در جوهر روح مخفی بود بسیاهی چهره بروز خواهد کرد و ارواحی که
در اعضا منتشر اند بکردارهای آن اعضا گواهی خواهند داد و جمیع صفات باطنه را ظهور و انکشاف خواهد شد
و چون بازگردانیدن آدمی برای ایصال جزاست لاجرم موقت بآن وقت باشد و پیش از آن بازگردانیدنش
خلاف مقتضای حکمت است و سرائر در لغت چیزهای پوشیده را گویند و درینجا شامل است عقائد باطله
و نیات فاسده و آثار اعمال نیک و بد را که در روح آدمی استقرار و رسوخ پیدا میکنند بمنزله رنگ خوب و
زشت بر روی روح می نشیند و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از سرائر گناهان پنهان و مکرها و حیله هاست
که در دنیا باخفای آن کوشیده اند و بعضی گفته اند که مراد از آن فرائضیست که ادا کردن و نکردن آنها
محض باظهار آدمی وابسته است اطلاع بر آنها دیگری را ممکن نیست مثل نماز و روزه و وضو و غسل جنابت
و ادای زکوة و دیگر واجباتی که فیما بین الانسان و بین الله واقع است و دیگر آدمیان را مطالبه آن نمیرسد
و ادای آنها تعلق بدیگران نیست مثلا مرد اگر بی روزه ظاهر سازد که من روزه دارم یا جنب اظهار کند که

من غسل کرده ام یا مرده را و شنو بگوید که من قصد داده ام یا کسی دیگر که قوة تقدیم نشنیده و اظهار کرد که من وادادم اهم حکم
بگفته او را باید گذاشت و تعارض نباید کرد و تحقیق اینست که لفظ سرائر از نیجا عام تر و شامل تر است فَمَا
لَهٗ مِنْ قُوَّةٍ یعنی پس نباشد آدمی را در آن روز هیچ قوتی بر دفع اظهار و خفاء اسرار چنانچه در دنیا قوت
تحفظ و تحاشی داشت و در وقت اضطراب خود را مستقل مینمود یا وصف ضرب و شلاق اقرار بدزدی
و دیگر جنایات میکرد وَّلَا نَاصِرٍ یعنی نباشد او را هیچ یاری دهنده که باوجود اظهار جرائم آثار آن دفع سازد
چنانچه در دنیا یاری دهندگان و رفیقان باوجود ثبوت حقوق از ایصال جزا مانع می آیند و خلاص میکنند و
چون در دنیا سبیل نجات از جنایت و گناه منحصر در همین دو طریق است یا بکمال قوت در اخفا و کتمان آن
گناه کوشیده او را ثابت شدن ندهد یا باوجود اظهار استعانت با رفیقان و حامیان از جزای آن محفوظ
ماند این هر دو طریق را در آن روز مطلق منفی و معدوم ساخته اند تا در وصول جزا بمستحق آن اختلال و قصور راه
نیابد و الا آن روز نیز مثل روز دنیا مختلط و درهم برهم گردد و روز فصل نماند و هرگاه در ضمن آیات دو مضمون مذکور
شد اول آنکه بازگردانیدن آدمی باعاده ترکیب روح و جسد مقدور او تعالی است دوم آنکه روز قیامت
روز ظهور سرائر و پوشیدگی هاست که حالات کامنه در نفس در آن روز ظهور میکنند و هیچ حیله و تدبیر کتمان و
دفع آن ممکن نمی ماند برای اثبات این هر دو مضمون دو دلیل دیگر بصورت قسم مذکور فرمودند که
وَالسَّمَآءِ ذَاتِ الرَّجْعِ یعنی قسم میخورم بآسمان که صاحب گردش است و دائما در حرکت دوریه وضع
متروک خود را باز طلب میکند و در هر دوره روز و شب هر جزو او بوضع متروک رجوع مینماید بعضی کواکب در
سال و در ماه بعضی در مدتی زاید ازین به اوضاع متروکه خود رجوع مینمایند پس رجوع روح انسان بحیات
متروکه خود و تدبیر بدن قدیم خود چه استبعاد دارد که مثل آن در هر روز و شب در حرکت دوریه افلاک مشاهده
می نمایند وَالْاَرْضِ ذَاتِ الصَّدْعِ یعنی و قسم میخورم بزمین که صاحب شگافتن و اظهار کردن است
اقسام نباتات از باطن او بظاهر می آید و چشمها جاری میگردد و زر و جواهر از کانهای آن مستخرج میشود
پس در روز قیامت ظهور اسرار مودعه در نفس انسانی مستبعد نماند زیرا که زمین را چون در ایام خزان دیده
شود همه نباتات در او کامن و مخفی است و چون موسم بهار رسید و آب باران در اجزای زمین مختلط شده انرا
بالیده کرد آن همه مخفیات او بر منصه ظهور جلوه گر شد همین ست حالت نفس بسبب فیضان اثر روح بر دو در عالم
آخرت و بعضی از مفسرین رجع را بر باران حمل کرده اند گویند که بخارات زمین و دریا متصاعد شده چون متصل
طبقه زمهریر میرسند آب منعقد شده میریزند و برین تفسیر نیز ماده بخارات را رجوع بحیز اصلی خود ثابت شد و آن دلیل
رجوع انسان بعالم روحانیست که مقر اصلی او بود و ازین سخن مضمون اول ثابت میشود اِنَّهٗ یعنی

به تحقیق این سخن که حق تعالی بسیار بار کرد اپیدن انسان قادر ست و باز کردانیدن او موقوف بوقت ظهور اسرار
است که امروز پنهان است ہست اِنَّهٗ لَقَوْلٌ فَصْلٌ یعنی ہر آئینه سخنی است واضح کرده که هیچ شبه در آن نماند
وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ یعنی و نیست این سخن بیهوده که دلیلی قوی نداشته باشد و بطریق تخییل سخنان دیگر بشنید
و شل مبالغه شعرا حقیقتی ندارد چنانچه کافران میگویند که وعده و وعید پیغمبران بروز بعث و جزا از ان قبیل
که طفلان را بتشدید برہو بیمه بیتر سانند تا شوخی نه کنند همچنین پیغمبران برای آنکه مردم عالم فاسد نشوند و در سوم
بد و اعمال قبیحه رائج نگردند از راه عقل بوعده و وعید ترغیب و ترہیب میفرمایند و در حقیقت این خبرها از قبیل
محالات است و برای اثبات محال بودن آنها شبهات استبعادی ذکر میکنند چنانچه میفرمایند اِنَّهُمْ یعنی
به تحقیق این کافران که قرآن را کلام فصل نمیدانند بلکه ہزل میانگارند يَكِيدُونَ كَيْدًا یعنی حیله ها
میکنند از راه مکر در دفع مضامین قرآن و شبهات استبعادی میآرند تا نزد عوام ہزل بودنش
ثابت شود وَأَكِيدُ كَيْدًا یعنی و من نیز در مقابله آنها حیله میکنم بطریق مکر تا کلام فصل یعنی مدلل و واضح بودنش
نزد عام و خاص ظاهر گردد زیرا که ہرگاه کافران شبهه در استبعاد وقوع جزا و حشر و نشر بروی کار میآورند در
جواب آن بتمثیل و دلیل مقدمات جزا در وقوع حشر و نشر روشن تر و واضح تر میباشد تا آنکه اجمال بتفصیل تمام
انجامید و هیچ شبهه و شک در آن نماند پس شبهات ایشان موجب مزید اثبات مطالب و وضوح مقصد گردید
و کافران ازین معنی بیخبر غافل ماندند همین است حقیقت کید که بیخبر حریف را ملزم نمایند و نقیض مطلوب او
بروی کار آرند و ہرچند حق تعالی قادر است که اثبات مطلب در صورت باز خواست ایشان نیز بروی کار آرند
لیکن در الزام بیخبری کمال خجالت و ذلت بایشان دادن منظور شد زیرا که ایشان نیز بذلت و خجالت
رسولان او قصد میکردند و چون ثابت شد که بودن کافران در انوقت که وقت نزول وحی بود و اوائل
اسلام و آوردن شبهات گوناگون در ابطال عقائد اسلام نظر بآنکه موجب ترقی دلائل اسلام و وضوح
عقائد آنست و تا وقتیکه زنده اند و شبهات میآرند گویا در ترقی دلائل اسلام میکوشند از انجهت که
بیخبر اند همین حکمت و سر است منفعت ہست پس دعای ہلاک کردن آنها در انوقت مناسب نبود اگرچه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بسبب تنگدلی میخواستند که زود ہلاک شوند لهذا ارشاد شد فَمَهِّلِ الْكَافِرِينَ یعنی
پس مهلت ده کافران را و تعجیل در دعا بر ایشان مکن تا به سبب شبهات ایشان تنزیل وحی در جواب
آن شبهات پی در پی رسد و حقائق شریعت و دین و احوال حشر و نشر کما ینبغی تحقیق و تفصیل یابد لیکن بعد
از آن که ظهور دین بوجهه اتم متحقق شود و الزام حجت و دفع شبهه بنهایت انجامد آنزمان ترا به جهاد و
قتال مامور نمائیم و از دست تو ایشان را ہلاک کنیم چنانچه میفرماید أَمْهِلْهُمْ رُوَيْدًا یعنی وقت

ایشان نیز از تلقی آنکه از ابتدای بعثت قریب چهارده سال بود درین اثنا هر شبهه که بخاطر ایشان میخطور میشد وارد کرده جواب آن یافتند بعد از ان هیچ شبهه در ذهن ایشان نماند و عناد و تعنت ایشان ظاهر گشت و قتال ایشان مناسب شد و نیز درین قدر مدت مهلت دادن نکته اینست که انتهای سن بلوغ آدمی است که چون باین سن میرسد عقل و بدن او کامل میشود و قابل سیاست و زجر میگردد پس در ابتدای بعثت کافران مکه و عرب بحکم طفل داشتند که بتدریج فهم شرائع و تامل در دلائل و دانستن حسن و قبح قواعد دین ایشان را تربیت و افهام و تعلیم منظور بود و نمودن معجزات و آیات درین باب کفایت میکرد هر گاه تا این مدت بعضی از ایشان اصلاح پذیر نشدند با وجود پرورش کامل محتاج بتادیب و تعزیر گشتند و حکم بجهاد و قتال نازل شد.

سورة الاعلی

سوره اعلی مکی است درین سوره نوزده آیت و هفتاد و دو کلمه و دو صد و هفتاد و یک حرف است و وجه ربط این سوره با سوره طارق آنست که دران سوره بیان فرموده اند که هر نفس انسانی را حافظی است از جانب خدا و درین سوره مذکور آنست که نفس پیغمبر را صلی الله علیه وسلم خدای تعالی خود حافظ است از انکه وحی علوم غیبی را فراموش کند و نیز دران سوره کیفیت ابتدای خلقت انسان است که نطفه اش از کجا می آید و بکجا میگذرد و درین سوره بیان کیفیت انتهای خلقت اوست که بعد از کمال تربیت چه صورت گرفته است و نیز دران سوره اوصاف قرآن مذکور است که فی نفسه آن کلام اعجاز نظام چه مرتبه دارد و درین سوره نیز مذکور اوصاف قرآن مجید است نسبت آدمیان که عمل بآن موجب نجات است و اعراض از ان موجب هلاک و این مضامین را باهم ارتباطی که هست پوشیده نیست و این سوره را سوره اعلی ازان جهت نامیده اند که در اولش این نام از جمله نامهای الهی مذکور است و حقیقت این نام دلالت میکند بر انکه او تعالی جامع مراتب کمال است هم در بدایت آن کمال و هم در نهایت آن کمال زیرا که علو مرتبه در عالم منحصر است در دو قسم قسمی علو بدایت است که کمال از انجا شروع میشود و قسمی علو نهایت که کمال بآن منتهی میگردد و سر چشمه جامع قسمین است اعلی است چون حقتعالی را باین نام مذکور فرمودند معلوم شد که کمالات منافی صفه او هرگز در نقصان نمیاند و الا در علو مرتبه او در بدایت یا در نهایت قصور لازم آید پس آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بمجرد ذکر این نام تسلی خاطر حاصل شود و دغدغه که بخاطر مبارک میرسید بالکلیه زائل گردد و سبب نزول این سوره چنین گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را چون سوره های طویله وحی نازل شدن گرفت و علوم بعید و صعبه از جانب غیب بواسطه حضرت جبرئیل علیه السلام نزول فرمودن آغاز نهاد در خاطر مبارک ایشان این دغدغه خلجان میکرد که من امی محضم یاد داشتن این الفاظ و این معانی بدون نوشتن و مراجعت بکتاب نمودن از من چه قسم خواهد شد مبادا چیزی بسیار ازین فراموش شود و مقصد رسالت در نقصان ماند حقتعالی برای تسلی خاطر مبارک ایشان این سوره

را بلفظ فرموده و درین سوره بشارت داد که بجناب او بندی خود استادی تو خواهد کرد و ترا از فراموش شدن سبق اصلا خطره نباید کرد و لهذا در حدیث وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم این سوره را بسیار دوست میداشتند و در رکعت اول وتر و در رکعت اول جمعه اکثر اوقات تلاوتش میفرمودند و اکثر سلف در نماز تهجد این سوره را میخواندند و برکت آنرا بسیار بودند و از عقبه بن عامر رضی الله عنه مروی است که چون آیت فسبح باسم ربك العظیم نازل شد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ما را فرمودند که این تسبیح را در رکوع خود کنید یعنی در رکوع سبحان ربی العظیم گوئید و چون آیت سبح اسم ربك الاعلی نازل شد فرمودند که این تسبیح را در سجود خود بجا آرید یعنی در سجده سبحان ربی الاعلی گوئید و نیز از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که هر که سبح اسم ربك الاعلی بخواند باید که عقب آن سبحان ربی الاعلی گوید تا امتثال امر الهی کرده باشد.

بسم الله الرحمن الرحیم

سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْاَعْلَى

یعنی پاک دان نام پروردگار خود را که بلند تر است از هر بلند و اینجا باید دانست که پاک دانستن نام کنایه از پاک دانستن ذات است نزد اکثر مفسرین زیرا که قاعده عرب است که در مقام تعظیم و ادب از ذات بنام تعبیر میکنند چنانچه در عرف مشهور است که به پادشاهان و امیران خطاب کرده میگویند که بنام حضرت این کار شد و این قسم عبارت اند اگر سبح ربك میگفتند رعایت تعظیم و ادب حاصل نمیگشت و نیز ذات حضرت حق را کسی جز او تعالی نمیداند پس پاک دانستن ذات او همین است که نامهای ناقص و بی ادبانه بر آن ذات اطلاق نکنند و معنی پاک دانستن ذات حق تعالی بقدریکه در شریعت وارد است آنست که بطریق اجمال باید دانست که ذات او تعالی از ادراک عقول و اوهام ما برتر است و هیچ وصف ناسزا و نقصان و عیب پیرامون سرادقات جلال او نمیگردد و بتفصیل باید فهمید که آن ذات اقدس جوهر نیست و جسم نیست و عرض نیست و کل و بعض را در وی گنجایش ندارد و صورت و جهت و حد و نهایت و مکان و مجلس او را اصلا لاحق نمیگردد و هیچ چیز به او مشابه نیست و نه او به هیچ چیز مشابهت دارد و پس از مثل و شریک و از زن و فرزند و خویشان و آشنایان و هر آنچه مستلزم حدوث یا موجب زوال و فنا است آن ذات پاک از آن منزه و مبرا و طائفه از مفسرین گفته اند که چنانچه او تعالی را پاک دانستن فرض است همچنان نام های او تعالی را نیز تعظیم و احترام واجب پس مراد درین آیت پاک داشتن نام او تعالی مراد خواهد شد و پاک داشتن نامهای او تعالی این است که نام او را از آنچه دلالت بر نقصان و عیب کند نگاه دارند و نامهای او را بر غیر او جاری نسازند و ذکر نام او تعالی بوجه تعظیم و شرط طهارت و حضور و بایست کمال توجه و شعر نتائج نیک شود و ظاهر آن است که اعلی صفت رب است زیرا که صفات آینده که الذی خلق فسوی وغیره صفات رب اند نه صفات اسم

و بعضے از صوفیان فرموده اند که اعلیٰ صفت اسم است و آن اشاره به مسئله ایست از مسائل تصوف زیراکه
نزد اہل تصوف ہر مخلوق را که از مخلوقات ربی است از اسمائے الہیه که مبدأ تعین آن مخلوق و مرجع نہایت آن مخلوق
و منتهی سفر او ست در روح محمدی علی صاحبها الصلوٰة والسلام که اکمل مخلوقات است رب آن اسم اعلیٰ است
و آن عبارت است از ذات مع جمیع الصفات و معنی تسبیح این اسم آن ست که از ماسوائے حق تجرد کن و از
نظر غیر خود را نگهدار تا بر ذات تو کمالات حقانیه به تمامها تجلی میفرمایند که استعداد تام برائے قبول جمیع کمالات
الہی غیر از ذات محمدیه بہیچ مخلوق را حاصل نیست و تسبیح ہر چیز که خاص بآن چیز است ہمان تسبیح اسمے است
از اسمائے الہی که مربی آن چیز و مرجع کمال آنچیز ست بالجمله آوردن این اسم درین مقام برائے افاده آن است
که از نقصان کمالے که در تو متجلی شده است خوف مکن زیراکه پروردگار تو ہمان ست اعلیٰ که مبدء و مرجع
ہر کمال است و ہر چیز را بحد کمال لائق خودش میرساند و افعال او در تکمیل و ترتیب ناتمام نمیماند چنانچه برائے
استشهاد این مطلب و اثبات آنکه او تعالیٰ مبدء و مرجع کمال است سه صفت دیگر آورده میفرمایند
الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ یعنی پروردگار تو آن ذات است که پیدا کرد ہر چیز را پس تمام فرمود و متصل ساخت
بحاصل آنکه پیدائش ہر چیز را نظر بر خواص و منافع و فوائدے که از آن چیز منظور ست بحد کمال رسانیده و مزاج
خاص که قبول آن کمال نماید آن منافع و فوائد از ہر چیز ہویدا بخشیده چنانچه ہر که اقسام حیوان را از انسان
و فیل گرفته تا پشه و مگس ملاحظه نماید و ہمچنین اقسام نباتات و معادن را تتبع کند بر یقین بداند که ہر چیز را اسباب
حصول فوائد و منافع آنچیز عنایت فرموده اند وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ یعنی و پروردگار تو آن ذات است
که تقدیر فرموده است برائے ہر کس کمالے را پس راه نموده است آنچیز را به تحصیل کمالات خود تا آنکه بچه را در شکم
مادر وقت بر آمدن از شکم الہام میفرمایند و بچه در بر آمدن از شکم او را مکیدن شیر از پستان و اظہار تشنگی
بگریه الہام میشود و ہر چیز را جستن بر باده و شنا کردن در آب و شناختن چاه و دیگر مصالح معاش از غیب
تلقین میشود و مگس شہد را مہندس پرکار ساخته اند که خانہای عجیب ترتیب میدہد پس از آن شہد بیرون
مے آرد و گویند که افعی در زمستان بسبب برودت ہوا کور میشود و چون ایام بہار میرسد قصد درخت
بادیان مے نماید و چشم خود را برگ آن درخت میخارد تا بینا شود و الہامات که طیور و وحوش و بہائم و حشرات را
در تحصیل اسباب معاش و توالد و تناسل و دیگر امور ضروریه میشود در کتب عجائب المخلوقات مشروح و مبسوط است
و حکما گفته اند که ہر مزاج مستعد قوت خاص است و ہر قوت قابل کارے معین پس تقدیر عبارت از آن است
که اجزای جسم را بر وجہے ترکیب کنند که مستعد قبول قوتے شود و ہدایت عبارت از افاضه آن قوت تا مصدر
کار معین گردد و ازین ہر دو تصرف مصالح عالم منتظم گردند وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَىٰ یعنی و پروردگار تو آن ذات است

نیز برآوردن بقدرت خود چیزیرا که جانوران میچرند از اقسام گیاه که بهائم و وحوش از آن میخورند و از الوان گیاها و
ریاحین که مگس شهد و شکر خورده و دیگر طیور از آن غذا میکنند و از انواع زراعات و فواکه و ثمار که آدمیان و بعضے
جانوران بخوردنش منتفع میشوند فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوَىٰ یعنی پس گردانید آن چراگاه را خشک سیاه شده که
بسبب یبوست و برودت زمستان رطوبت و تراوت او زائل گردید و خشک و سیاه شده بکار ذخیره مے آید تا در
وقت نایابی بصرف میشود درینجا باید دانست که برائے اثبات آنکه پروردگار عالم بلند تر از هر بلندے است مرجع بدایت و نهایت
هر کمالیست این سه صفت را اختیار فرموده اند نکته اش آن است که کمال در عالم از سه قسم بیرون نیست زیرا
که کمال هر شیئے یا در ذات خود است یا برائے نفع غیر خود و کمال ذاتی یا باعتبار جسم ظاهر است یا باعتبار روح و
باطن پس برائے اثبات کمال ذاتی که تعلق بجسم ظاهر دارد الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ آورده شد زیرا که در پیدا ساختن
جسم هر چیز رعایت اعتدال و تناسب اعضا و برابر کردن دست با دست و گوش با گوش و چشم با چشم
و پا با پا بکمال و جمال مشاهد و محسوس است و برائے اثبات کمال ذاتی که تعلق بروح دارد وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ
آورده شد زیرا که اندازه استعداد ارواح را مختلف ساختن و بار حسب استعداد راه نمودن تا کمالے
که در خور استعداد اوست حاصل نماید نیز مشاهد و محسوس است و برائے اثبات کمالے که تعلق بنفع غیر دارد وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَىٰ فَجَعَلَهُ غُثَاءً
أَحْوَىٰ آورده شد زیرا که پیدا کردن علف ستوران و غذاهای آدمیان و انواع مشمومات و ملبوسات و ادویه بهیما
و تا وقتی آنها را تراوت و رطوبت بالید ساختن و بعد از آن تسلیط یبوست و برودت و رطوبات فضلیه را از
آنها دور کردن تا بسبب طول مکث و دیر ماندگی عفونت پیدا نکنند و ذخیره توانند شد دلیل قوی بر اقتدار و انتهای
این کمال است و چون معلوم شد که حقتعالے رب اعلی است که مرجع هر کمال است هم در بدایت و هم در نهایت
و ترا به تسبیح نام او مناسبتے عظیم با آن جناب حاصل گشت پس از نقصان کمال خود اندیشه مند مباش زیرا
که سَنُقْرِئُكَ یعنی ما خود ترا خواهیم خوانانید قرآن و علوم بے پایان که از آن بر مے آید تصفیه قلب خود باین
تسبیح بجا آر تا زنگ نگیرد فَلَا تَنسَىٰ یعنی پس فراموش نخواهی کرد زیرا که استعداد تو بسبب تصفیه قلب تمام خواهد شد
و زنگ حجاب فیض غیب نخواهد گشت إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ یعنی هیچ چیز را از علوم غیب که در خور استعداد تست
روز میثاق که وقت تقسیم استعدادات بود در حصه تو رسیده فراموش نخواهی کرد مگر آنچه خواسته است خدا تعالی
و حکمت او تقاضا میفرماید که از خاطر تو درین جهان فراموش شود تا روز قیامت برائے حصول مقام محمود ذخیره باشد
چنانچه در حدیث شریف وارد است که در مقام محمود هر نوعی از محامد الهی تعلیم خواهند فرمود که این وقت مرا
حاضر نیست و بلاشبهه آن محامد در استعداد آنحضرت صلی الله علیه وسلم مندرج بودند و در عالم روحانی القا هم
آن محامد داشتند گویا درین دنیا بنابر حکمتے از آن ذهول کنانیده بودند و بعضے آیات قرآنی که فراموش گردانیدن

از لوح سینهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم محو شده نیز داخل ما شاء الله است زیرا که فراموش گردانیدن نیز نوعی است
از نسخ است چنانچه در سورهٔ بقره فرموده اند که ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها اما باید دانست
که فراموش گردانیدن و حقیقت علامت نسخ میشود که از سینهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و جمیع قاریان آن مستثنی گردد
والا در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یکبار در قرائت نماز آیتی گذاشته رفتند بعد از
نماز اُبی بن کعب هم پرسیدند که من درین سوره آیتی گذاشته رفته ام ابی عرض کرد که آری فلان آیت متروک مانده
فرمودند چرا یاد ندادی ابی گفت که گمان کردم این آیت منسوخ شد فرمودند که نه من فراموش کرده بودم و اگر منسوخ
میشد شما را خبر دادم إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ وَمَا يَخْفَىٰ یعنی بتحقیق او تعالی میداند آنچه آشکار است از کمالات که در تو
جلوه گر است و هر کس و ناکس او را می بیند و میداند و آنچه پنهان است یعنی مخفی تر کمال استعداد تست که بر وقت خود
علی وفق المصالح از قوه بفعل ظهور خواهد کرد و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را با استادی خود تسلی بخشیدند
تا از حفظ قرآن دل ایشان فارغ شود و بدانند که این حال بالقطع والیقین با وارثان ایشان نیز از آن نیست که
استادان بشر در پی تعلیم کسی میشوند و آنکس بسبب عوائق و موانع بکمال نمیرسد و ناقص میماند حالا از حفظ علوم دیگر
نیز خاطر ایشان را جمع میفرمایند که وَنُيَسِّرُكَ لِلْيُسْرَىٰ یعنی سهل خواهیم کرد ترا برای رفتن راه آسانی که آن طریق
الی الله است هم در معرفت و هم در عبادت و هم در سیاست ملک و ملت پس علومی که متعلق باین هر سه چیز است فواره
صفت از دل تو خواهد جوشید و مشقتی در تحصیل العلوم نخواهی کشید و محتاج بکتابی و دستور العملی و مرشدی و استادی
نخواهی شد و چون مقدمه چنین است پس ترا در یاد کردن قرآن و دیگر علوم مبالغه و کوشش ضرور نیست بلکه ترا
میباید که دیگران را علوم فراموش شده آنها یاد دهی و از کسان تکمیل گیر آیی که ترا تحصیل نیست و رنج تکمیل ایشان است و استاد همه
تکمیل نفس تو بر ذمهٔ ماست چنانچه میفرمایند فَذَكِّرْ إِن نَّفَعَتِ الذِّكْرَىٰ یعنی پس یاد ده مردم را اگر نفع دهد
یاد دادن و پند کردن تا کمال تو متعدی شود و هر ایشان کس برنگ تو رنگین گردند و درینجا سوالیست مشکل که اکثر
مفسرین ازان در پیچ و تاب افتاده اند آن است که منصب آنحضرت صلعم تذکیر و وعظ و پند دادن بهر کس قبول کند یا
نکند پس این شرط را برای چه افزوده اند تا آنکه بعضی از مفسرین گفته اند که مراد الهی آن نیست ان نفعت الذکری وان
لم تنفع پس یک قرینه را محذوف داشته اند چنانچه در رب المشارق و سرابیل تقیکم الحر و بعضی جوابهای دیگر
از همین قیاس ذکر کرده اند و تحقیق مقام آنست که تذکیر و موعظت و پند دادن این همه مشروط النفع نیست و منصب
آنحضرت صلعم تذکیر و وعظ هر کس نیست آری تبلیغ حکم الهی و انذار از عقاب او تعالی تا الزام حجت شود و عذر جهل و
نادانی مرتفع گردد نسبت بهر کس ضرور است اما آنرا تذکیر و موعظه نمیگویند و در سورهٔ غاشیه بر قول صحیح که الا من تولی
و کفر استثنا از مذکر است صراحةً این شرط مفهوم میشود و میتوان گفت که این شرط برای تاکید امر تذکیر است

یعنی اگر کسے مرا تذکیر نفع کند پس تراتذکیر باید کرد و یقین ست که در عالم تذکیر لبنے را البته نفع میکند گو
هر کس را نمیکند پس از قبیل تعلق شئے بشرط قطعی الوقوع شد که موجب تاکید ست چنانچه در حدیث صحیح
که قد کان فی ما قبلکم من الامم محدثون فان یك فی امتی احد فانه عمر گفته اند و درینجا
دو سوال دیگر نیز در تفاسیر مذکور میکنند مع الجواب نوشته مے آید اول آنست که تعلیق بشرط در حق کسے جائز ست
که او را از انجام کار خبر نباشد و حق تعالے که علام الغیوب ست در کلام او تعلیق بشرط چه معنی دارد جواب این آنست
که دعوت انبیاء و بعثت همه آنها مبنی بر ظواهر ست نه بر خفیات و لهذا حضرت موسی علیه السلام بر حضرت خضر علیه السلام
در حرکات ایشان که بظاهر مستقبح و بباطن مستحسن بودند گرفت و گیر فرمودند و نیز حضرت موسی علیه السلام را در باب مخاطبه
فرعون ارشاد شد که فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی یعنی با فرعون سخن نرم بگوئید تا باشد که
او پند پذیرد یا از خدا بترسد حالانکه در علم الٰهی مقرر بود که او پند نخواهد گرفت و از خدا تعالیٰ نخواهد ترسید۔ دوم
آنکه وعظ را چرا تذکیر نام نهادند حالانکه در لغت تذکیر بمعنی یاد دهانیدن ست و یاد دهانیدن در آنچه متصور ست
که از سابق معلوم شده و فی الحال فراموش شده جواب این آن ست که خوبی دین و عبادت خدا و توحید او تعالیٰ
در عقول بنی آدم بسبب اصل جبلیه مرکوز ست چنانچه فرموده اند فطرة الله التی فطر الناس علیها پس گویا علم
به امور دین در نفس هر کس حاصل بود و به سبب فطرت عوائق و موانع فراموش شده حالا وعظ و نصیحت پیغمبران
بمنزله یاد دهانیدن آن علم فراموش شده است و لهذا بعض عقلا گفته اند که ارواح بنی آدم قبل از تعلق به بدن
بانچه دانستن آن ضرور ست عالم بودند چون درین دنیا بتدبیر بدن مشغول شدند آن همه فراموش شد چنانچه
در حالت کمال پیری که بتدبیر بدن مهم مے افتد معلومات سابقه فراموش میشوند پس آنها را بهمین معلومات
فراموش شده به انبیاء و اعتدالات یاد میدهند چنانچه از حدیث الارواح جنود مجندة فما تعارف منها
ائتلف وما تناکر منها اختلف بوی ازین سخن شمیده میشود و از افلاطون نیز منقول ست که بشاگردان
خود میگفت انی لست اعلمکم ما کنتم تجهلون ولکنی اذکرکم ما کنتم تعلمون و چون بیان فرمودند که
بنا بر امر نفع خلق بشما تذکیر باید کرد حالا بیان کسے که بتذکیر پیغمبر منتفع خواهد شد میفرمایند سیذکر من یخشی
یعنی نزدیک است که پند پذیرد هر که از خدا میترسد یعنی هر چند ترا علی سبیل العموم تذکیر فرض است اما هر کس ازان
منتفع نخواهد شد بلکه نفع آن مشروط بشرط استعداد است و لهذا گفته اند سیئت اصل استعداد و شرط صحت
مردم چون کوسه ست بیتاک لعبت است و علامت ترس خدا از سلامت دل و سلامت فطرت از مزخرفات باطله
مصاحبان معنوی ست تا نورانیت و صفای روح مبدل بظلمت و کدورت نشود و از شعاع نبوت انعکاس پذیرد
و بعضے از مفسرین معنی این آیت چنین گفته اند که بار بار پند ده اگر نفع کرده باشد یک بار پند دادن زیرا که زود
پند قبول خواهد گرفت کسیکه در یکبار پند دادن بترسد از خدا و درین صورت اشکال هم بالکلیه زائل گشت

و عنادی است کسیکه ازان تذکیر نفع کند نیز در بیان آمد و باب تفعیل که دلالت بر تکثیر میکند کمال مناسبت [illegible]
شد والله اعلم و چون از بیان منتفعان تذکیر فارغ شدند حالا بیان غیر منتفعین میفرمایند وَيَتَجَنَّبُهَا
الْأَشْقَى یعنی و کناره خواهد گرفت ازین پند کسیکه بسیار بدبخت است و در حقیقت آنکس همان است که هیچ ترس
خدا ندارد و در کفر و عناد سعی ورزد پس حقیقت کلام چنین بود که يتجنبها من لا يخشى می آورد لیکن
برای اشعار باینکه هرکه ترس خدا ندارد نهایت بدبخت است الاشقى را بجای من لا يخشى آوردند و درین جا
باید دانست که شقاوت آدمی آنست که اعتقاد و عمل او درست نباشد و هرکه عملش نادرست و اعتقاد او درست
است نیز شقی است اما کسیکه اعتقاد هم فاسد دارد و بدبخت تر است باز اگر قصوری در اعتقاد او بسبب جهل
بسیط یا بسبب مالوف شدن و تقلید کردن مذهبی است از مذاهب باطله او را ممکن است که بصحبت نیک
و فهمانیدن مرشد براه آرد و کسیکه اعتقاد او بسبب عناد نادرست است که دیده و دانسته مشق انکار حق
نموده چنان کیفیت بر آئینه استعداد او پیدا شده که هرگز به تعلیم معلم و ارشاد مرشد اصلاح او ممکن نمانده به
نهایت بدبختی رسید لا ينفعهم الآيات والنذر در شان اوست و درین آیت مراد از الاشقى همه اوست و
مآل کار او اینست که الَّذِي يَصْلَى النَّارَ الْكُبْرَى یعنی این شخص آنکس است که داخل خواهد شد در آتش
بزرگ که وصف آن در سورهٔ واللیل است جائیکه فرموده اند که فَأَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى و آن آتش
در طبقهٔ سفلی دوزخ که درکهٔ هفتم است که جای آل فرعون و منافقان این امت و منکران مائدهٔ عیسی علیه السلام
است و از آتش درکات دیگر تیزتر و سوزنده تر است و هرچند در حدیث صحیح وارد است که نارکم هذه جزء من
سبعين جزءا من نار جهنم كلهن مثل حرها یعنی این آتش دنیا هفتاد حصه است از آتش دوزخ در گرمی پس اصل آتش
دوزخ نسبت به آتش دنیا بسیار بزرگ کلان است لهذا حسن بصری رح فرموده اند که نار کبری نار جهنم است و نار صغری
نار دنیاست لیکن آن آتش که دران درکه است نسبت با آتش درکات دیگر حکم آتش جهنم نسبت با آتش دنیا دارد
پس آتش کبری در حقیقت همان است و بسبب تضاعف گرمی آن آتش را نسبت با آتشهای دیگر تمثیلی خاطر
نشان باید ساخت که آتش دنیا در ولایت سردسیر در روز بارش برف و کمال زمستان مشغول شدن بکار برود
مثل ملاحی و سقای علی الخصوص در سن بارد و مزاج بارد مثل پیر بلغمی مزاج القدر سوزش دارد که تحمل آن بر بدن
نمیتوانند شد باز همان آتش را در ولایت گرمسیر در عین حرارت آفتاب تابستان مشغول بودن بکار گرم مثل باورچی گری
و خبازی علی الخصوص چون صفراوی مزاج که روزه دار و محموم هم باشد قیاس باید کرد که چه تفاوت دارد و همین قیاس
تفاوت گرمی آن آتش را نسبت به گرمی آتشهای دیگر باید فهمید والعیاذ بالله من کل اصناف النار و چون در دنیا هر
مصیبتی که آدمی را پیش می آید نهایت کارش آنست که بموت میرساند و موت موجب راحت و خلاص از ان مصیبت میگردد

واین بدبخت را ازین راحت هم محروم داشته اند که با وصف این قدر شدت گرمی هلاک نمیشود چنانچه میفرماید
ثُمَّ لَا يَمُوتُ فِيهَا یعنی باز با وصف اینقدر شدت عذاب و مهلت دراز نخواهد مرد دران آتش که بسبب مردن بنیه
بدنش منحل و منفک گردد و روح او ازین الم نجات یابد زیرا که بنیه ابدان آن عالم ممتنع الانفکاک والانحلال ست و سر
درین آن ست که احکام روح دران نشأه بر بدن غالب آید و لهٰذا حکم ارواح پیدا میکنند و روح را انعدام محال ست
و لهٰذا هر چند در دنیا مصائب شدید و محنت های مالایطاق پیش می آیند روح منعدم نمیشود بلکه به نهایت اضطرار با الم
بدن گداشته میرود و چون ابدان آنجا حکم ارواح پیدا خواهند کرد انفکاک ترکیب بدنها نیز ممتنع خواهد بود
وَلَا يَحْيَىٰ یعنی نه زنده خواهد ماند زیرا که روح او دائما در الم و عذاب است بحدیکه آرزوی موت میکند و میسر نمی آید
و این قسم زندگانی در حقیقت زندگی نیست **بیت** عمر چون خوش گذرد زندگی خضر کم است * ورنه ناخوش گذرد
نیم نفس بسیار است و نیز هر بار که پوست بدنش به سبب تاثیر آتش سوخته خواهد شد باز تعلیه روح آنا فانا پوست دیگر
تازه کرده قوت احساس الم دران قوی تر پیدا شده به بدن خواهد رسید چنانچه بعد از انگور بستن قرحه و زخم در دنیا مشاهده
میشود و چون درایت سَيَذَّكَّرُ مَنْ يَخْشَىٰ بیان کسیکه به تذکیر پیغمبران منتفع میشود کرده شد حالا میفرماید
که وجود خوف الهی در دل آدمی به سبب شنیدن پند و نصیحت بزرگان ابتدای کمال ست نهایت کمال چیزی دیگر
است یعنی محض بر وجود خوف نباید کرد که اگر آن خوف مثل حدیث النفس آمد و رفت هیچ بکار نمی آید تا وقتیکه
در دل استقرار نپذیرد و قوی و جوارح را از افعال ناشایسته منع نکند و بر افعال شایسته مقید نسازد آن زمان قابل اعتبار
و موجب رستگاری قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّىٰ یعنی به تحقیق رستگار شد هر که پاکی حاصل کرد و پاکی را پنج نوع است اول پاکی
نفس از کفر و شرک و عقائد باطله و نیات فاسده و اخلاق ذمیمه مثل غل یعنی بد باطنی و حقد یعنی کینه و دغابازی و حسد
و تکبر و غیره ذلک دوم پاکی بدن و جامه از نجاسات مثل خون و ریم و غائط و بول و منی و مذی و غیره ذلک سوم پاکی
بدن از حدث و جنابت بوضو و غسل چهارم پاکی بدن از فضلات بشری مثل موی زهار و موی بغل و ناخن و چرک بدن
و غیره ذلک و اگر کسی ریش دراز یا موی سر دراز دارد او را در هر هفته یک روز جمعه شستن آن مو و شانه کردن و عطر مالیدن
سنت موکده است پنجم پاکی مال بدادن زکوٰة و صدقات و احتراز از آمیزش مال ربوا و دیگر وجوه حرام مثل قماربازی
و اجرت زنا و اجرت حجامت یعنی شاخ کشیدن و آنچه از تجارات چیزهای نجس حرام غیر مشروع پیدا میشود و اجرت
نوح و دیگر صناعات که دران تلطخ بنجاست ضرور افتد وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ یعنی بعد از کمال طهارت یاد کرد نام پروردگار خود به تکبیر تحریمه در ابتدای نماز و قرأت و تسبیح
و تشهد و حضور دل در اثنای نماز و بزبان و دل در غیر اوقات نماز زیرا که ذکر موجب تصفیه استعداد و افاضه کمالات است و هر قدر که
در ذکر نام پروردگار بیشتر واقع شود درخت معرفت بالیده تر گردد فَصَلَّىٰ پس نماز گذارد و ذکریکه بدل و زبان
شکفته آنرا با انضمام افعال جوارح صورتی محسوسه پوشانند و بسبب موافقت دل و زبان و جوارح کمال مرتبه تمکن و تمسک

منهم حقیقی حاصل نماید حضرت مولانا یعقوب چرخی رح فرموده اند که درین آیت اشاره بمنازل سلوک است که اولش توبه و بعد ازان تزکیه و تصفیه نفس است بازالهٔ صفات ذمیمه و اکتساب صفات حمیده بعد ازان دوام ذکر لسانی و قلبی و روحی و سیری است بعد ازان رسیدن به مشاهدات است پس قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّىٰ اشاره به مرتبهٔ اول است وذکر اسم ربه اشاره بدوام ذکر قلبی و فصلی اشاره بوصول مرتبهٔ مشاهده که الصلوٰة معراج المومنین

وحضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده اند که کسیکه صدقة الفطر ادا نماید و تکبیر عید در راه مصلی و بعد از رسیدن بمصلی بگوید و نماز عید بگذارد امید دارم که در بشارت این آیت داخل شود و پس لفظ تزکی درین سوره از زکوٰة ماخوذ است و صدقة الفطر که واجب یا فرض است حکم زکوٰة دارد پس این لفظ اشاره بدادن صدقة الفطر باشد و ذکر اسم ربه اشارت به تکبیرات عید و فصلی اشارت به نماز عید است بالجمله مقصود حضرت امیر المومنین ازین تفسیر آنست که در هر جا ذکر زکوٰة بعد از صلوٰة در قرآن مجید آمده و درینجا که مقدم بر نماز بلکه بر ذکر نیز گردانیده اند لابد صورتی خاص مراد داشته اند که دران این هر سه فعل با ترتیب واقع شود و آن صورت در شرع غیر ازین صورت نیست و اکثر فقها هر سه مضمون را بر شرائط نماز و ارکان آن فرود آورده اند گویند که تزکی اشارت به طهارت است خواه وضو باشد خواه غسل خواه تیمم وذکر اسم ربه اشارت به تکبیر تحریمه است و فصلی اشارت باداء نماز و حضرت امام اعظم رحمة الله علیه ازین تفسیر دو مسئله از مسائل فقه ازین آیت برآورده اند از انجمله آنکه در وقت تحریمه بستن لفظ الله اکبر بخصوصه لازم نیست هرچه ذکر خداوند بود و کفایت میکند مثل الرحمن اعظم یا لا اله الا الله یا سبحان الله آری ذکری که مخلوط بغرض و حاجت باشد نشود در نماز بآن جائز نیست مثل اللهم اغفر لی زیرا که ذکر خالص نیست و از انجمله آنست که تکبیر تحریمه نزد ایشان شرط نماز است داخل نماز نیست زیرا که فَصَلَّىٰ را

بر ذکر اسم ربه

بحرف فاء عطف کرده اند که دلالت بر مغایرت معطوف و معطوف علیه میکند و تفریع برین مذهب آنست که اگر شرائط نماز مثل طهارت و ستر عورت و استقبال قبله در وقت تکبیر تحریمه کسی را حاصل نبوده باشد و بلا فصل بعد ازان حاصل شود نماز او درست است و امام شافعی رحمة الله میگوید که تکبیر تحریمه نیز داخل نماز است از انجهت که بتکبیر کور در حالت قیام آمده است و قیام رکن نماز است و آنچه ارکان نماز بطریق فرضیت مقرر شده نیز از ارکان نماز است پس شرائط نماز بمذهب ایشان در حالت تکبیر تحریمه ضروری الوصول اند و چون درین آیت بیان فرمودند که حصول کمال و رستگاری از عذاب مربوط به تطهیر و ذکر و نماز است که ثمره ترس خدا است جای آن بود که کافران بطریق شبهه ذکر کنند که ما را با وجود عقل و دانش تمام هرگز خوبی این اعمال و افعال معلوم نمیشود و سببیت این اسباب برای حصول فلاح چرا از نظر ما مخفی و مستور است در جواب میفرمایند که شما به سبب شقاوت ازلی این چیز ها را کمال نمی‌دانید بَلْ تُؤْثِرُونَ

الْحَیٰوةَ الدُّنْیَا یعنی بلکه اختیار میکنید شما زندگی دنیا را که چراگاہے بیش نیست و آخرش چون گیاه خشک سیاه
شدنی ہست بر آخرت و در لذات محسوسه دنیا و تحصیل نام وجاه کمال را منحصر میدانید حالانکه زندگانی دنیا ہرگز قابل
آن نیست که بر زندگانی آخرت ترجیح داده شود چه وَالْاٰخِرَةُ خَیْرٌ یعنی آخرت ہمه نیکی ہست بدی را در ان محل
گنجایش نیست بخلاف زندگانی دنیا که ہر چند به نعمت و دولت وجاه و حشمت گذرانیده شود اما درد و رنج و فکر و غم لازم
ذات ہست و ہیچ نعمت دنیا دیده نمیشود الا آنکه ضعفے و اضمحلالے در پہلو یا در دنبال دارد و اگر بالفرض دنیا نیز نیک
باشد و ہیچ وجه شر و بدی دران گنجایش نکند اگر چه این فرض محالست باز ہم دنیا قابل آن نیست که او را بر آخرت
ترجیح داده شود زیرا که آخر دنیا فانی ہست و آخرت باقیست چنانچه میفرمایند وَّاَبْقٰی یعنی و آخرت باقی تر ہست از
دنیا زیرا که بقای دنیا ہر چند دراز و طویل باشد لیکن فنا در دنبال دارد و بقاے آخرت بے دغدغه فنا ہست
و نعم ما قیل بیت حاصل دنیا ز کہن تا بنو ٭ چون گذرنده است نیرزد بجو ٭ مطلوب دنیا ہمین ہست که او را
وسیله آخرت سازند که الدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الْاٰخِرَةِ و لہذا عقلا گفته اند که دنیا را ہمچون خانه آتش گرفته باید
ہر چه توانی ازان بیرون آر بیت حافظا عمر عزیز ہست غنیمت دانش ٭ گوے خیرے که توانی ببر از میدانش ٭ و ارباب
سخن سنجی گفته اند که درین کلام اعجاز نظام با وجود کمال اقتصار دو دلیل قوی بر بطلان ترجیح دنیا بر آخرت مذکور ہست
یعنی خیر بودن و باقی بودن زیرا که عاقل ہرگز ادنیٰ را بدل اعلیٰ نمیگیرد و نیز فانی را در عوض باقی اختیار نمیکند
پس ترجیح دنیا بر آخرت خلاف مقتضاے عقل تجارت ہست که از عقل ملوک و امرا و علما و حکما بسیار کمتر ہست و
چون این مضمون را که ترجیح دنیا بر آخرت نباید کرد و دل را بر دنیا نباید بست خلاف مقتضاے نفوس بنی آدم دیدند که
در جبلت ایشان محبت دنیا و اعراض از آخرت ودیعت ہست و ہرگز ترجیح جانب آخرت را و ہم ایشان باور نمی
کنند ناچار برائے اثبات این مطلب سندے از کتابہاے پیشین که نزد طوائف عالم علی الخصوص سکان دیار عرب
مسلم الثبوت بودند آورده میفرمایند اِنَّ هٰذَا یعنی به تحقیق این مضمون که از قَدْ اَفْلَحَ مَنْ تَزَكّٰی تا اینجا مذکور شد
لَفِی الصُّحُفِ الْاُوْلٰی یعنی مذکور ہست در کتابہاے پیشین و ہیچ گاه این مضمون منسوخ نه شده و متغیر نگردیده
صُحُفِ اِبْرٰهِیْمَ وَمُوْسٰی یعنی صحیفہاے که حضرت ابراہیم و حضرت موسیٰ علیہما السلام را از آسمان داده بودند
پس این مضمون از ان قواعد کلیه دین و شریعت است که در زمان ہیچ پیغمبرے منسوخ نشده و انکار آن گویا انکار
علوم نظریه ہست که کار سوفسطائیان است و در کشاف مذکور ہست و در بعضے کتب حدیث نیز بسند ضعیف دیده شد
که ابوذر غفاری رضی الله عنه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرسید که از طرف باریتعالیٰ چند کتاب نازل شده
است فرمودند صد و چہار کتاب بر حضرت آدم علیه السلام ده صحیفه و بر حضرت شیث علیه السلام پنجاه صحیفه و بر حضرت ادریس علیه السلام
سی صحیفه و بر حضرت ابراہیم ده صحیفه و توریت و انجیل و زبور و فرقان و طیبی در حاشیه کشاف صد و چہارده آورده است
ده صحیفه از انجمله بر حضرت موسیٰ علیه السلام سواے توریت زیاده کرده والله اعلم لیکن از صحف حضرت موسیٰ علیه السلام ورائے توریت

خود ہمہ وجہ حکمتی شیدہ شد و صحف ابراہیم موجود است و در ان زنگار رنگ مواعظ و نصیحت ہاست از انجملہ انست که ینبغی للعاقل ان یکون حافظا للسانه عارفا بزمانه مقبلا علی شانه یعنی سزاوار عاقل را که زبان خود نگاہدارد و زمان خود را بشناسد و برکار خود بکلی مصروف شود

سورة الغاشیة

مکی ست شانزده آیت و ہفتاد و دو کلمه و سیصد و نود و یک حرف ست و در حدیث صحیح بتکرار وارد شده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در اکثر نماز ہا خصوصا نماز جمعه و نماز عشا اینسوره را با سوره سبح اسم ربک الاعلی در قراءت رکعتین جمع میفرمودند پس ربط اینسوره با سوره سبح اسم از اشاره نبوی ثابت شد و لہذا اصحاب کرام در وقت تالیف قرآن اینسوره را عقب سوره سبح اسم نوشته اند و بعد از تامل وجوه بسیار نیز برای این ربط ظاہر میگردد و از انجمله آن ست که درین سوره فذکر انما انت مذکر واقع ست و در انسوره فذکر ان نفعت الذکری و از انجمله آن ست که درین سوره تصلی نارا حامیة واقعست و در انسوره یصلی النار الکبری و از انجمله انست که تمام ان سوره بر مذمت ایثار زندگانی دنیا و بیان خیریت آخرت ست و درینسوره تفصیل حال کسانی ست که در دنیا بلذات مشغول شده اند و آخرت را فراموش کرده اند و حال کسانیست که در دنیا برای زندگانی آخرت مشقتها کشیده اند و نیز تفصیل خیریت آخرت ست که نعمتهای گوناگون دارد و ہم باقی غیر فانی پس گویا درین معنی اینسوره تتمه آن سوره است گویا در تنسیق و نظم کلام مشابهت تمام باشد و اینسوره را سوره غاشیه از انجهت نامیده اند که غاشیه نام قیامت ست و در اول اینسوره از ہول قیامت ترسانیدن و انذار از احوال قیامت اعظم مقاصد قرآن ست

بسم الله الرحمن الرحیم هل اتاک حدیث الغاشیة یعنی آیا رسیده است ترا خبر قیامت که با مردم چه خواهد کرد و غاشیه در لغت عرب چیزی را گویند که بپوشد و لہذا زین پوش را غاشیه نامند و حادثه قیامت چند چیز را خواهد پوشید اول ہوش که بسبب شدت ہول پوشیده خواهد شد دوم ابدان را از فوق و تحت و پیش و پس و چپ و راست عذاب آنروز خواهد پوشید چنانچه در جای دیگر فرموده اند یوم یغشاهم العذاب من فوقهم و من تحت ارجلهم و تغشی وجوههم النار سوم آنکه کارهای نیک کافران خواهد پوشید و کارهای بد مومنان را نیز خواهد پوشید اول را باحباط و ثانی را بعفو و مغفرت و غرض ازین پرسیدن که ترا خبر قیامت رسیده است آن است که سامع بکمال توجه ملتفت شود و سخن آینده را بحضور دل بشنود چنانچه بعد ازین الفاظ و تنبیه بیان معامله آنروز با مردم میفرمایند وجوه یومئذ خاشعة یعنی چهره های گروهی در آنروز ذلیل و خوار باشند هر چند دولت نخواری

صفت صاحبان این چهره هاست لیکن چون آثار ذلت وخواری بیشتر بر چهره ظاهر میشود گویا ذلت وخواری صفت چهره هاست وقاعده عرب است که از ذات شخص مرد وگردن وسر تعبیر میکنند زیرا که این اعضا ربدل القا ذات شخص بینا تیس گویا قایم مقام ذات اند آن چهره چهره ها کسانی خواهد بود که در دنیا اصلاً خشوع وفروتنی وذلت وخواری در مقدمات دین بر خود نمی پسندیدند واز رنج ومحنت دینی استنکاف میجستند ودر تن آسانی وبدن پروری مشغوف وحریص بودند وبهمه خوردن طعام لذیذ وآشامیدن شربتهای لطیف واستعمال عطرها بیشتر مقصود ایشان از دنیا بود ودر آنروز در بدل اینهمه کاهلی وتن پروری انهارا بذلت وخواری گرفتار خواهد ساخت اگر آن خشوع در دنیا در مقدمات دین وعبادات پروردگار ایشان را نصیب میشد بزرگ ترین ثوابها مییافتند لیکن از اعمال شاقه برای تن پروری خود دل میدزدیدند چنانچه در بدل آن در آنروز تکلیف اعمال شاقه بایشان دهند ورنج بیحساب وبی ثواب بایشان لاحق شود چنانچه میفرماید عَامِلَةٌ یعنی آنچهرها در آنروز کارها کنند که از آن جمله بر آمدن بمشقت تمام برکوههای آتشین که در دوزخ است واز آنجمله است طوقها وزنجیرهای آتشین را در گردن ودر پایها کشیدن واز آنجمله است در آتش دوزخ فرو رفتن مثل سنگ که در وحل غوطه ها میخورد وتفصیل این اعمال شاقه آنروز در قرآن مجید در سوره های دیگر مذکور است مثل سَأُرْهِقُهُ صَعُودًا وخذوه فغلوه ثم الجحيم صلوه ثم في سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلكوه ويوم يدعون الى نار جهنم دعا ويطوفون بينها وبين حميم آن ودر حديث شریف وارد است که مالک زکوة را بتختهای زر ونقره که در آتش گرم کرده باشند داغ خواهند نهاد بر جبین وجبهه وپهلو وپشت وکسانیکه مواشی داشتند وحق حق تعالی از مواشی نمیدادند در دنیا قیامت بر پشت انداخته آن مواشی را بفرمایند که انهارا داس کنند ومصوران را تکلیف دهند که در تصویر مصنوع خود جان بدهند وکسیکه را که خواب دروغ میبندند تکلیف دهند که درمیان دو جو گره زنند وکسانیکه از سخن حق خاموش شدند لگام آتش در دهن انها اندازند وعلی هذا القیاس نَاصِبَةٌ یعنی آن چهره ها در آنروز بسبب این اعمال رنج کشیده باشند زیرا که کار شاق که بر توقع ثوابی وتحسینی نباشد محض رنج است وبعضی از مفسرین گفته اند که عمل ورنج هردو در دنیاست ومراد ازین چهره های مرتاضان هنود ویهود ونصاری ودیگر ادیان باطله اند که در دنیا عملهای شاق برای خدا میکنند ومحض رنج میکشند زیرا که ریاضات انها بسبب گرویده نشدن به پیغمبر وقت همه رایگان وبیفایده است وبعضی از مفسرین گفته اند که عمل در دنیا ورنج در آخرت مراد است آن چهرها چهرهای اصحاب تعیش وتنعم وطالبان مال وجاه است که برای تحصیل این مطالب دنیوی در دنیا مشقتهای شدید ومحنتهای مالا یطاق کشیدند ودر آخرت ثمره آن همه مشقتهای رنج بیهوده ایشان را حاصل خواهد شد بلکه ثمره آن محض رنج نیست چیزی دیگر هم در دنبال دارد که بیانش درین آیات است تَصْلَىٰ نَارًا حَامِيَةً یعنی خواهد درآمد در آتشی که نهایت گرم وسوزان

است در عوض آنکه غافل از خدا در مکانات بافضا و هوای سرد زیر درخت باد ها و خسخانها می نشستند و بیان گرمی آن آتش در حدیث شریف چنین وارد است که یکهزار سال آنرا افروختند تا سفید گردید و باز یک هزار سال دیگر افروختند تا سرخ شد و باز یکهزار سال دیگر افروختند تا سیاه شد حالا همان سیاهی است و چون گرمی های هوای دوزخ در باطن ایشان تشنگی پیدا خواهد کرد بے اختیار فریاد العطش العطش خواهند بر آورد و بخوردن آب تسکین آن گرمی تصفیه خواهند کرد در آن وقت تُسْقٰى مِنْ عَيْنٍ اٰنِيَةٍ یعنی آب خورانیده خواهند شد از چشمه که نهایت گرم است و بخوردن آن آب لبهای دوزخیان کباب خواهد شد و روده های ایشان ریزه ریزه شده بیرون خواهند افتاد و باز درست کرده گرفتار عذاب خواهند شد این مهمانی ایشان در عوض شربتها و آبشوره های لذیذ است که در یخ های پرورده میخوردند و هر گاه حرارت هوای دوزخ و گرمی این آب در سینه ایشان مجتمع شده آتش جوع را خواهد افروخت تا یکهزار سال بر ایشان عذاب جوع مسلط خواهد شد و در حدیث شریف وارد شده است که این عذاب تنها در نظر دوزخیان برابر همه عذابهای دردناک دوزخ است بعد از داد و بیداد بسیار موکلان دوزخ را پروانگی خواهد شد که ایشان را چیزے بخورانید لیکن لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ یعنی نیست برای ایشان در آنجا هیچ طعام که عوض طعامهای چرب و لذیذ که در دنیا برای لذت و فربهی بدن تناول کردند و از صبح تا شام در فرمائش الوان اطعمه به بکاولان و باورچیان میگذرانیدند اِلَّا مِنْ ضَرِيعٍ مگر از جنس ضریع و ضریع نام گیاهی است که بیشتر بر ساحل دریاها و کنار رودها میروید تا وقتیکه تر میباشد آنرا شبرق مینامند و بکار علف شتران مے آید و چون خشک میشود او را ضریع میگویند و سم قاتل میگردد و هیچ جانور او را نمیخورد و در حدیث شریف وارد است که ضریع آنجا را بر ضریع اینجا قیاس نکنید آن چیزے است در آتش که در خلیدن مشابه خار است و در تلخی زیاده از صبر و در بدبو اشد از مردار و در گرمی سخت تر از آتش و وجهش آنست که چنانچه در دنیا جوهر خاک و آب بر طبایع نباتات و حیوانات غالب است همچنان در دوزخ جوهر ناری بر طبایع نباتات و حیوانات آنجا غالب است پس نباتات و حیوانات آنجا در صورت با نباتات و حیوانات اینجا مشابهت دارند و لهذا نام یکی را بر دیگری گفته مے آید لیکن در معنی ماده آنها جوهر آتش است و در هر چیز آنجا ناریت و سوزش موجود است و چون مقصود از طعام خالی از سه چیز نمیباشد یا لذت یا فربه کردن تن یا دفع گرسنگی و بند کردن ضریع و اوصاف آن که در حدیث شریف وارد است لذت خود بفرسنگها دور افتاد و حالا دو چیز دیگر در بعضے اوقات از خوردن طعام بے لذت نیز مقصود میباشد نفی میفرمایند که لَا يُسْمِنُ وَلَا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ یعنی نه فربه میکند بدن را و نه بکار می آید از گرسنگی و فوائد طعام همین چیز است و چون طعام از این هر سه چیز خالی است گویا طعام نیست اگر فربه میکرد بدن را نیز در دوزخ ایشان را [illegible] فائده میشد که قوتے بآن حاصل میکردند و تحمل شدائد بسبب آن قوت بر ایشان سهل میگشت اگر [illegible]

رفع میکرد ونیز نوعی از شدت عذاب کفار است که علیٰ الدوام جوع داشته باشند کم میشد با قیمانند درینجا دو سوال که جواب اول طلب نمیتواند اول
آنکه وجود نباتات در آتش ممکن نیست زیرا که گرمی تابستان اکثر اشجار را احراق میکند چه جای گرمی آتش وعلی الخصوص
بهمچنان آتش که آتش این جهان جزوی است از اجزای آن در جوف انسان در جوف او موجود است که جون در ان آتش مسلم باشد پس در وجود
نباتات چه استبعاد است علاوه آنکه بعضی نباتات را در عین حرارت واحراق آفتاب سرسبزی وبالیدگی با آنها مخصوص
مشاهده میشود مثل خار شتر وخار خسک و دیگر اشجار تابستانی پس چه عجب است که در آتش آنجا نیز این خاصیت ودیعت
نهاده باشند که بعض نباتات را سرسبز وبالیده سازد وعلی الخصوص که جوهر آتشین در اصل طبیعت آن نباتات
غالب باشد بحکم تماثل از گرمی آتش مدد گیرد چنانچه سمندر در آتش دنیا دوم آنکه درین آیت طعام اهل دوزخ
را در ضریع حصر فرموده اند که غیر ازین ایشان را در آنجا طعامی نخواهد بود حالانکه در آیات دیگر طعام دیگر نیز برای
دوزخیان مذکور است از انجمله زقوم که ان شجرة الزقوم طعام الاثیم واز انجمله است غسلین که ولا طعام الا
من غسلین جواب آنست که دوزخ را درکات یعنی طبقات مختلف است در بعضی درکات آن همین طعام باشد بعضی
آن و مراد از وجوه یومئذ خاشعة اهل آن درکه باشند پس اشکالی نیست وبعضی از مفسرین گفته اند که مراد
من ضریع خصوصیت ضریع نیست بلکه هرچه از جنس ضریع است در بی لذتی وتلخی وبدبوئی وعدم فربهی وعدم دفع
گرسنگی همه داخل ضریع است تا آنکه بعضی از مفسرین ضریع را فعیل بمعنی مفعل مثل علیم وبدیع ساخته اند یعنی آن چیزی
گفته اند که هر طعامی که موجب ضراعت وخواری وبدمزگی طبع میشود ضریع است و درینصورت نیز اشکال دفع
می شود وچون از حال مسکن وخورش وآشامیدنی دوزخیان فراغ حاصل شد حالا بیان مساکن ومشارب
وخورش وآوندهای بهشتیان میفرمایند وچون بیان حال بهشتیان سر تفصیل اجمالیست که در حدیث الغاشیه
مذکور شده است حرف عطف را درینجا مذکور نفرمودند بخلاف سورهٔ قیامت که در آنجا بحرف عطف مذکور است زیرا که
در آنجا تفصیل بمجمل نیست وسابق اجمالی نرفته است وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاعِمَةٌ یعنی چهره ها در آنروز تازه
اند ونعم وخوش منظر باشند زیرا که اسباب ذلت وخواری از ترس وهول ومشقت رنج در چهره های آنها تاثیر نکرده بلکه اینجا
آن چهره ها در دنیا شاید بسیار را بر آتش یافت از شدائد این روز کشیده وچشیده بودند ومحنت ها ومشقت ها برای
خوشنودی پروردگار خود بر جان وتن خود گوارا ساختند چنانچه میفرمایند لِّسَعْيِهَا رَاضِيَةٌ یعنی از کوشش خود در آن روز
خوشوقت شوند که آنهمه کوشش با آنجا وا رسیدند وثمرهٔ نیک داد فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ یعنی آن چهره ها در باغی باشند که
بلند است بسبب آن هول قیامت ودیگر موذیات بآنها نرسد وهوای گرم آتش بآن مکان بلند راه نیابد
بلکه لَّا تَسْمَعُ فِيهَا لَاغِيَةً یعنی نمیشنوند در آن باغ سخن بیهوده را چه جای شتم وسب واهانت یا فریاد وافغان
یعنی بیهوده است بدانجا نرسد تا عیش ایشان مکدر نگردد واین صفت بهشتیان را در مقابله تَصْلَىٰ نَارًا حَامِيَةً

داده اند ودر مقابله چشمه گرم ایشان را فِيهَا عَيْنٌ جَارِيَةٌ یعنی در آن باغ چشمه باشد که آب او روان است و
خنک تر از یخ وشیرین تر از شهد ودر مقابله ذلت وخواری دوزخیان ایشان را فِيهَا سُرُرٌ مَّرْفُوعَةٌ یعنی در آن
باغ تخت های بلند باشد تا بعزت تمام بنشینند ودر مقابله محنت ورنج دوزخیان وخوردنی وآشامیدنی
خبیث اینها ایشان را وَأَكْوَابٌ مَّوْضُوعَةٌ یعنی وکوزه ها باشند بترتیب چیده شده بر سر تخت ها
یعنی هر گاه رغبت شرابی وآشامیدنی از جنس شراب وآب وشیر وشهد ایشان را بهم رسد بی طلب بردارند و
بخورند وحاجت آن نباشد که از تختها فرود آیند ومشقتها کنند وبرای فرش ایشان را در آن بهشت وَنَمَارِقُ
مَصْفُوفَةٌ یعنی مسندها وتوشک ها باشد که بطریق صف مستوی فرش کرده اند تا بر سر مسند وتوشک که خواهند
آسایش وتکیه زنند ودر مکانات ایشان وَزَرَابِيُّ مَبْثُوثَةٌ یعنی وقالین ها باشند متفرق افتاده تا در
هر مکان هر چه خواهند بفرمایند که گسترانیده شود وچون حال دوزخیان وبهشتیان بتفصیل تمام درین سوره مذکور شد
کافران در مقام طعن واستهزا گفتند که این پیغمبر کلام متناقض میگوید ممکن خوردن وآشامیدن دوزخیان را این
نوع بیان میکند ونیز میگوید که دوزخیان به سبب این عذاب شدید نخواهند مرد تا ابد الآباد زنده خواهند ماند
حالانکه آدمی وجانور را درین نوع عذاب یک لحظه زندگی بسر بردن محالست ونیز در صفت بهشتیان میگوید
که بر تخت های بلند نشسته باشند ومشقت ورنج نکنند حالانکه بر آمدن وفرود آمدن از تخت های بلند بار بار
مشقت است که موجب رنج است ونیز میگوید که در آنجا کوزه های پر از آب وشراب نهاده اند ومسندها وقالین ها
فرش کرده حالانکه تختی برای نشستن باشد اینقدر را گنجایش نمیکند ونیز اگر آن کوزه ها واژگون گردد فرش ها تر شوند
وصحبت مکدر شود ومنقطع گردد در جواب این استهزا وطعن ایشان این آیات فرستاد وحاصل جواب آنست که نمونه
بهشتیان ودوزخیان در عالم موجود است وصورت بهشت ودوزخ نیز نمودار پس چرا احوال بهشتیان ودوزخیان
وصفات بهشت ودوزخ را انکار میکنند ودر آنچه در حضور هر یک از ایشان موجود است تامل نمی نمایند وآن چهار چیز است
اول از جانوران که شتر است دوم از بسائط علویه که آسمان است سوم از معادن که کوهستان است وچهارم از
بسائط سفلیه که زمین است پس اول ذکر شتر میفرمایند که أَفَلَا يَنظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ یعنی پس آیا نظر
نمیکنند بسوی شتران که چه قسم پیدا کرده شده اند ودر پیدایش آنها نمونه دوزخیان وبهشتیان هر دو محا موجود
است در ذات ومعاش خود مشابهت بدوزخیان دارند ودر فوائد ومنافع خود مناسبت ببهشتیان اما مشابهت
آنها در ذات ومعاش خود بدوزخیان پس از آنجهت است که بهر تنبیه ذلیل وخوار اند که باین درازی وبلندی وبزرگی جثه بچه
های آدمیان بلکه موشی میتوانند که مهار او را کشیده بهر سمت ببرد واو را بنشانند وهرچه خواهند بار کنند یا از بالستانند و
روان کنند وآنهم بسبب خشونت چهره اوست که یعنی او را شکافته مهار در وی انداخته اند به سبب آن ذلیل ورام میگردد

ومکان بود وباش این جانور بیشتر ولایت گرم سیر وریگستان ست که بسبب وزیدن بادسموم تا آتش افتاد حکم
آتش میگیرد وتدت ها این جانور بے آب میمانند واگر آبی میسر نمیشود بهمه آب گرم که بحرارت سموم حکم جوشانیده
یا گرمابه پیدا کرده است وخوراک او درخت های خاردار سمی مثل خار شتر وغیره وباین همه حیات وقوت وطاقت
بارکشی واحتمال شاقه وبرآمدن برکوه ها وفرود آمدن ازانها ودرآمدن آب گل که او را هیچ جانور ندیده در همه
اوقات گرفتار این رنج وبلاست وآنها سبب او از جهت فواید ومنافع با بهشتیان پس ازان جهت ست که اگر
به پشت او نظر کنند تختی ست بلند نهاده وبا وصف آن بلندی که دست آدم به پشت او نتوانند رسید بر گاه خوابانیده
بنشانند وسوار شوند پس مثل تخت های بهشت چنانچه در معالم التنزیل آورده که تخت های بهشت ازبس که بلند ست اهل بهشت
وچون بهشتی بخواهند که برانها بنشینند پست شوند باز بلند گردند وچهار پستان شتر کوزه ها ست پر از شیر که مهیا
کرده نگاه داشته اند وچشمه شیر ازان روان ست واز پشم او نمده وقالین بسازند ومسند ها ومحمل درست کنند گوشت
او ماکول وشیر او مشروب وموی او ملبوس وپشت او مرکوب وچون بار کرده روان کنند کشتی ست که بپای خود روان ست
وچون بے بار نشسته پیکی ست دونده وچون خود با اهل وعیال بران سوار شوند واسباب واحوائج خود را بران نهند
خانه ایست بپای خود روان پس در جانوران دنیا این جانوریست در غایت عجیب لیکن بسبب کثرت مشاهده
تعجب ازو نمی آید گویند که هیچ جانور را این صفت نیست که اگر او را بار کنند متاع تمام خانه را بردارد واگر جای
بفرستند مسافت بعیده برود واگر شیر او را بدوشند تمام خانه را سیر کند واگر گوشت او بگیرند تمام یک محله را کفایت کند
ولهذا در حدیث شریف وارد ست الابل عز لاهلها والغنم برکة والخیل معقود بنواصیها الخیر الی یوم القیمة وبا وصف
این بزرگی جثه قطار صد شتر را یک طفل میتواند کشید بخلاف فیل ودیگر حیوانات قوی که این انقیاد وتذلل ندارند
وبا وصف این همه صبر مفرط دارد تا ده روز تشنگی میکشد ودر عمل ومشقت خود کوتاهی نمیکند واز عجایب خواص او
این ست که بیشتر اوقات رو بقبله میرود وپشم او را اگر بسوزانند وبر خون جاری خشک ساییده بیفشانند خون بند
شود وشیر وکمیز یعنی بول او منافعی که برای مستسقیان ومطحولان ومبتلایان بواسیر بادی ودیعت ست برای ناظرین
ست وکینه شتر را اگر برای مثل عاشق بند عشق او زایل گردد وشتر از جمله حیوانات بغیرت موصوف ست که با مادر
وخواهر خود دانسته جفت نمیکند ودر وقت مستی آثار عشق وولوله جنون که در وی پیدا میشود نمونه عاشقان صادق ست
در آن وقت تنها چند از عادت خود بار بر میدارد وخوردن ونوشیدنش کمتر میشود ودر خلقت او طول گردنش از عجایب ست
منقول است که پیش بعض اهل فراست مذکور کرده بودند که از جانوران جانوریست که او را اشتر مینامند واز خواص
او آنست که او را نشانده خاطرخواه بار کنند باز بقوت خود استاده میشود واین خاصه در هیچ جانور نیست که بعد از
بار کردن تواند ایستاد آن صاحب فراست گفت که میباید که آن جانور دراز گردن باشد تا بزور گردن تواند ایستاد ونیز

خوراک شتر در بیشتر اوقات برگهای درختان بلند است اگر گردن دراز با و نمی‌بود از خوردن برگ درختان بلند
محروم میماند و از همین جا معلوم شد که درین مقام فیل را چرا مذکور نفرمودند زیرا که در فیل نمونهٔ بهشت و دوزخ موجود نیست
و مکان بود و باش او سبزه و آبدار میباید و خوراک او برگ موز و دیگر زراعات است و در اعمال مشقت و رنج نمیتواند دید
و ذلیل و مقهور هم نیست بلکه نخوت و تکبر زاید از قیافه اش مفهوم است و بیشتر لذت و آرام تمام در فیلخانهای ملوک
و امرا میباشد که او را بجای علامت حشمت کبر رانند و پلیدهای او را همه روغنی باو میدهند و او را هیچ گونه مناسبت با خشکی
ساکنان دوزخ نیست و همچنین جانوری بی منفعت است که نه شیر دارد و نه پشم و نه گوشت او خوردنی است و
نه سواری او در هر وقت هر کس را میسر و نه اطاعت و انقیاد او را در سر پس نمونهٔ بهشت هم نمیتواند شد و اگر چه جثهٔ او
بزرگ است از آن چه کار که منظور درینجا بیان مقصد دیگر است وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ یعنی آیا نمی‌بینند
بسوی آسمان که چه قسم بلند کرده شده است تا بلندی بهشت و بلندی تختهای آنجا را استبعاد نکنند و آسمان
با وجود این بلندی بسبب حرکت دوری هر جزو از اجزای او در دورهٔ روز و شب پست هم میشود بحدیکه از سمت الراس
به سمت قدم می‌آید و پست شدن تختهای بلند بهشت زیر قدم بهشتی ازین بلندی و پستی میتوان فهمید
و نیز در آسمان ستاره‌ها بمنزلهٔ کوزه‌ها نهاده شده اند که هرگز بسبب حرکت دوری آسمان از مرکز خود جنبش نمیکنند
و واژگون نمیگردند چنانچه کوزه‌های بهشت پر از انواع منفعتها است از گرم و سرد همچنان کوزه‌های آسمان پر از
شعاعات رنگارنگ است مثلاً زهره را شعاع مروارید است و مریخ را شعاع سرخ و مشتری را بیاض صرف و زحل را
تیرگی و کدورت و کف الخضیب را شعاع عباسی و در گرمی و سردی نیز اشعهٔ ستاره‌ها مختلف گوناگون است برودتی که در کرهٔ
قمر است محسوس است همچنین حرارت آفتاب و خشکی زحل و رطوبت زهره و علی هذا القیاس و نیز چشمهٔ خورشید و چشمهٔ مهتاب
در آسمان نمونهٔ عین جاریهٔ بهشت است که از یکی شراب گلگون تیز و تند فواره صفت میجوشد و از دیگری شیر
سرد و تر می‌آید و نیز کواکب که در بروج و منازل و دیگر اشکال مشاهده میشود مانند مسندها و مخمل و قالین
رنگارنگ است که بعضی را باتصال بعض برابر مصفوف گسترده اند و بعضی را مثل ریاحین منثوره متفرق و پراگنده انداخته
پس آسمان در دنیا نمونهٔ بهشت است و ساکنان آنجا که فرشتگان اند با چهره‌های نورانی و مساعی مشکوره و خوش
وقت و شادمان اند و در آنجا غیر از تسبیح و ذکر الهی کلمهٔ لغو نا مسموع و اگر همین آسمان را نسبت به شیاطین و مملکان
بنی آدم و تیره بختان روزگار ملاحظه کنیم مثال دوزخ نمودار میشود و شیاطین و ارواح بدکار را از آنجا طرد و طعن
و حبس بشهب علی الاتصال جاری و اینها را در آنجا کمال ذلت و خواری و در رفتن برای استراق سمع و نزول از قبض
ملک الموت و باز آمدن بکمال خست و خسران مشقت و رنج بیهوده آتش شهاب آتش قهر دربانان آسمان برای
اینها در آنجا مهیا و آفتاب گرم سوزان مانند چشمهٔ گرم ... طعامی غذای غیر لذیذ تازیانه‌های موکلان انشاء

در انجا بسر نیست وَاِلَی الْجِبَالِ کَیْفَ نُصِبَتْ یعنی آیا نمی بینند بسوی کوه ها که چه قسم استاده کرده شده است
که اصلاً بهبوب ریاح و نزول امطار و آمدن زلزله ها از جای خود نمی افتند و واژگون نمیشوند همچنین حالت کوزه های بهشت
را باید فهمید بلکه اگر تامل کرده شود کوهستان در بلندی و خوشی هوا مانند بهشت است که عفونات و موذیات زمین
و بخارات ردیه در انجا نمیرسد و لغویات ارباب دنیا و خصومات صاحبان جدال و نزاع هرگز در انجا مسموع نمیشود و چشمه
های آب شیرین جاری و سنگها مصفا مثل تخت های بلند برجای استاده و میوه های که بر درختان خودرو معلق است
مانند کوزه های بهشت مهیا نهاده و سبزه های بوقلمون چون مسندها و قالین ها گسترده و اگر همین کوهستان را
نسبت به محتاجان و اشقیا که گرفتار مصیبت است و تباهی شده در انجا افتاده باشند ملاحظه نماید نمونه دوزخ
نمودار است که برآمدن و فرود آمدن از انجا سراسر مشقت و رنج و آبهای نا موافق آنجا خصوصاً پای دامن کوه
که آنرا در لغت هندوی اول نامند یا مانند چشمه گرم دوزخ و درختان سمی و خاردار هم رنگ ضریع دوزخ و قوم وَاِلَی الْاَرْضِ
کَیْفَ سُطِحَتْ یعنی و آیا نمی بینند بسوی زمین که چه قسم گسترده شده است جای قطعات چند مرتب و مصفا
مانند مسندهای مصفوف و افتاده و جای به قطعات متفرقه پر از گل و ریاحین رنگارنگ مانند قالین های پراگنده همین
شده بلکه همین زمین است که نسبت به منعمان و اغنیا حکم بهشت دارد به عزت تمام در باغات و سیرگاه ها بر فرش
متکلف می نشینند و اونه های پر از انواع مشروبات مهیا دارند و چشمه های زر و جواهر از کانها و خزانها جاری و تختهای
بلند و مرصع و مرتب برای نشستن و سوار شدن موجود اگر همین زمین را نسبت بمفلوکان و مفلسان ملاحظه نماید
علی الخصوص کسانیکه در ولایت گرم سیر در عین موسم گرما بی اسباب سواری و بی توقع منفعت بسفر فرار و
سرگشتگی گرفتار شده باشند حکم دوزخ دارد که همه اسباب کلفت و رنج بوفور و لذت و راحت بمراحل دور پس بلاجرم
این چهار چیز در فهمیدن احوال بهشت و دوزخ عاقلانرا کفایت میکند و این چهار چیز را برای فهمیدن تمثیل از آن جهت
اختیار فرموده اند که مخاطبین باین کلام اعجاز نظام اعراب بادیه نشین و صحرا نوردان آن بلاد بودند که از
جانوران بیشتر شتر را پرورش میکردند گوشت آن میخوردند و شیر آنرا می نوشیدند و از صوف و پشم او جامها و
فرش برای خود میساختند و در سفرها بر آن سوار میشدند و بار میکردند لهذا اهل تجربه گفته اند که بنای کار و بار
اقلیم عرب بر شتر است چنانچه بنای کار و بار اهل ایران بر استر است و بنای کار و بار اهل توران بر اسپ و
بنای کار و بار مردم هند بر گاو چون بیشتر سکان صحرا صاحبان مواشی میباشند بآب و گیاه احتیاج البته
و شدید میشود و لهذا اکثر اوقات نظر ایشان بر آسمان دوخته میمانند که از کدام جهت باد می وزد و کدام باد باران
می آرد و مقر و مامن ایشان کوه های بزرگ بود که نزدیک آمدن غنیم یا وقوع قحط آب و گیاه بر روی زمین فرار کرده
بکوهستان میرفتند و در انجا با فراغ میگذرانیدند چنانچه گوینده ایشان در مقام فخر میگوید لنا جبل یحتله من

بخلاف تمیز هذه الظروف وهو قلیل باز احتیاج این قسم مردم بلکه جمیع اصناف بنی آدم از پادشاه تا گدا بزمین که
هم نشست گاه و علف ست و هم محل زراعت و میوه و هم مقام سکونت و هم عمارت و هم کانهای زر و جواهر دارد پوشیده
نیست پس این چهار چیز غالباً در خیال هر کس از سکان آنها زود تر جمع میشوند و بنای تمثیل بر استحضار صور خیالیه
محسوسات است که از ان صور بمعنی معقوله برده شود و هر چه زود تر در خیال بگذرد تمثیل بآن مفید تر ست و کمال بلاغت
در ذکر بیان تمثیل ست و محققین گفته اند که قرآن مجید در مقام یاد دهانیدن نعمتهای خود و ذکر دلائل وحدت ذات و
صفات و کمالات ذاتیه خود در اینجا راسلوک فرموده اند که باعث وقوع در شهوت و حرص و درازی نظر بر زینتهای دنیا نگردد و الا عرض
که از تمثیل ست منتقض میشود و مردم به سبب گرفتن مرغوبات و مشتهیات لحوق در انها نموده از مطلب بعید المیسر تر مقرن دو افتند و بعض
چیزهای عجیبه و غریب که بسبب دخل صنایع بنی آدم صورت گرفته و برروی کار آمده نیز منافی بمقام استدلال که مبادا آنهمه عجایب
را باراده و اختیار بنی آدم و حکمت و قدرت ایشان حواله نمایند و از وصول مقصد محروم مانند زیرا آنچه بهر کس حاصل
ست بموجب طبع و حرص میگردد و حسن و جمال طبعی دارد و در انیکلام بر ای تمثیل جابجا برگزیده شده لهذا اجابت نفرموده اند که در بساطین
ملوک طرفها اعاجم لشکر بیاید یا در صور جمیله امارد و نسای زیبا منظر تعمق کنند و از انجا بکمال حکمت صانع تعالی پی برند
و بعضی از علمای این لفظ سطحت که در حق زمین وارد شده استدلال بران کرده اند که زمین شکل کروی ندارد لیکن این
استدلال بهیت سست و ضعیف ست زیرا که زمین هر چند در حقیقت کره است اما بسبب بزرگی و کلانی آن در نظر کروی بنمی آید و بسبب نه
دریافتن ارتفاع و انخفاض اجزای مثلا صفحه آن مسطح مینماید و کلام بار بار بر وهم و خیال ست که کروبیت اینقدر جسم بزرگ را نمیتوا
نفت دریافت و چون از جواب طعن و استبعاد کافران که در باب بهشت و دوزخ و احوال بهشتیان و دوزخیان میکردند فارغ شدند
گویا مقام آن شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نظر بکمال تمرد و عناد کافران ندکورین در پند دادن و نصیحت فرمودن
انهماکی نمایند و ایشانهمه تذکیر و موعظت را بیفایده انگارند بنابران تاکید برین امر منظور افتاد و تسلی خاطر ایشان ضرور
شد لهذا ارشاد فرمودند که فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ یعنی پس پند ده نیستی تو مگر پند دهنده یعنی چون این هر چهار چیز را
که بر شمردیم با کس از ینها حاضر موجود ست مثل امور آخرت دانستی و دلیل قوی بر احوال بهشت و دوزخ یافتی پس
از قطعا طعن و استبعاد ایشان که مکابره بیش نیست تنگدل مشو و کار خود که تذکیر و پند ست کرده رو لَسْتَ عَلَيْهِمْ
بِمُصَيْطِرٍ نیستی تو بر ایشان اتالیق و داروغه که هرگز ایشان را از جاده حق براه شدن ندهی و در دلهای ایشان
بجبر و کره تخم حق بر افشانی زیرا که این کار کار مقلب القلوب مالک دلهاست مقدور بشر نیست إِلَّا مَنْ تَوَلَّى وَكَفَرَ
یعنی همه کس را بار بار نصیحت و پند کن مگر کسی را که روگردان شد از پند و نصیحت تو و کفر ورزید و انکار رسالت تو کرد که او را
بار بار پند و نصیحت کردن بر تو فرض نیست یکبار تبلیغ احکام الهی و انذار از عذاب سرمدی ضرور بود و از ان
فارغ شدی حالا معامله او با خداست فَيُعَذِّبُهُ اللَّهُ الْعَذَابَ الْأَكْبَرَ یعنی پس عذاب خواهد کرد او را حقتعالی

عذابیست بزرگ‌تر از عذاب گنهگاران دیگر که کفر ورزیده رو گردان گشته اند و آن عذاب جاودانی ست که هرگز پایان ندارد مومن هر چند مرتکب گناهان کبیره گردد و بی توبه بمیرد از ان عذاب دردناک محفوظ ست و اگر این کافران معاند بر عذاب کردن خدا که از دریافت حواس ایشان غائب ست و غیر از ضرب و شلاق بنی آدم عذابی نمی‌دانند تردد نمایند بیجا ست زیرا که اِنَّ اِلَیۡنَاۤ اِیَابَهُمۡ یعنی بتحقیق بسوی ماست بازگشت ایشان که پس از مرگ روح هر کس از دریافت حواس غائب میشود و بعالم غیب میرسد پس هر همه را با ما دچار شدنی است که با که آن عالم غیر از ما آشنائی نیست بعد ثُمَّ اِنَّ عَلَیۡنَا حِسَابَهُمۡ یعنی باز بتحقیق بر ماست حساب ایشان گناهان خرد و بزرگ و انواع کفر و عناد را بحسب آن جزا دهیم پس هر که روگردانید و کفر او شدید تر عذاب عقوبت او بزرگتر والعیاذ بالله منه پس در آیت ان الینا ایابهم اشاره احوال برزخ ست که بعد از موت بلا فاصله پیش آمدنی ست و در آیه ثُمَّ اِنَّ عَلَیۡنَا حِسَابَهُمۡ اشاره به معامله روز قیامت ست که بعد از مدت دراز پیش خواهد داد و لهذا کلمه ثم که دلالت بر تراخی و مهلت دراز کند در صدر این آیت وارد فرموده اند ۰۰

سورة الفجر مکی ست سی آیه و صد و سی و هفت کلمه و پانصد و نود و هفت حرفست و وجه ربط او با سورة هَلۡ اَتٰىکَ آن ست که در آنسوره نیز ذکر قیامت و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب ست و انقسام مردم بدو فریق بهشتی و دوزخی و ظهور آثار صلاح و فجور بر چهره ها و درینسوره نیز همین مضمون مذکور ست و نیز در ان سوره لسعیها راضیة در وصف اهل صلاح فرموده و درینسوره راضیة مرضیة و در انسوره فیعذبه الله العذاب الاکبر در حق کافران ارشاد شده و درینسوره فیومئذ لا یعذب عذابه احد ارشاد شده پس هر دو مضمون یکدیگر اند و نزول اینسوره برای دفع شبهه ایست که بخاطر اکثر اهل الحاد و زندقه میرسد و آن شبهه مقابله با انبیا و واعظان می‌نمایند حاصلش آنکه حق تعالی را پروای طاعت بندگان و معصیت ایشان اصلا نیست پس آنچه انبیا و واعظان میفرمایند که بعد از گذشتن دنیا نشأه دیگر است که حشر و نشر و سوال و جواب و جزا در ان خواهد شد بی اصل محض است زیرا که او تعالی بر همه چیز از اعمال خیر و شر بنی آدم مطلع ست و بر رسانیدن هر کس بسزای خود قادر اگر از طاعات خوش میشد و از گناهان ناخوش چرا مطیعان را به نعمت های بیشمار نمی‌نواخت و چرا گناه‌کاران را بالعقوبات گرفتار نمیساخت و تاخیر جزا و انتظار رسیدن روز قیامت یا از ان ست که درینوقت او را بر احوال آدمیان و نیکی و بدی و کردار های ایشان اطلاعی نیست یا از انست که درینوقت قدرت انتقام ندارد و هر دو امر در حق او تعالی متصور نیست پس معلوم شد که مجازات نیک و بد منظور ندارد و هر چه میکند در همین نشأه دنیا میکند بی پروایانه یکی را بنعمت ها مینوازد و عزت میدهد و یکی را بانواع آلام و احتیاج گرفتار میسازد و ذلیل میکند و جواب این شبهه آنست که حق تعالی با وجود کمال علم و قدرت خود حکیم مطلق است و حکمت او تقاضا میفرماید که در رسانیدن جزای هر کس با انتظار روز قیامت کشیده شود و تفصیل این بیان آنکه آدمی را سه حال ست اول حال دنیا که بانواع احتیاج در ان گرفتار ست و علاقه های گوناگون از قرابت و صداقت

همسایگی با اصناف خلق دارد و مکلف به طاعت و بندگیست و مشغول تحصیل زاد آخرت و در سعی و کوشش نتیجه
برای اعمال خود و تکثیر ارباح و نتائج ست دوم حال برزخ که بعد از موت ازین اشغال او را فراغ میسر آید اما آنچه
برادران و خویشان و فرزندان و شاگردان و دوستان او برای او و به گفته و فرموده او در دنیا میکنند منسوب به او میشود
پس گویا هنوز او خود نیز در دار العمل ست و نیز در برزخ اجتماع اهل حقوق که به آنها معاملات گوناگون از احسان و بدی
کرده بود متصور نیست زیرا که موت هر کس به وقت متعدد ست پس انفصال معاملات او بدون حضور ارباب حقوق
منافی عدالت ست سوم حال آخرت که اصلا عملی و شغلی دران ندارد و بنی نوع و اتباع و اعوان او همه حاضر و آنچه
او خود کرده بود یا دیگران برای او و بگفته او و به فرموده او کرده بودند همه نزد او رسیده و فراهم شده و آینده توقع
رسیدن چیزی دیگر به سبب انقطاع نوع انسانی اصلا نمانده پس حکمت هرگز تقاضا نمیکند که او را در حال دنیا
بسزا رسانیده شود زیرا که هنوز او مشغول کار ست و مدت العمر که بمنزله سرمایه اوست هنوز تمام تر بدست نیاورده
جمع و خرج اوقات را برابر نکرده پس اگر او را درین حالت به جزای کردار رسانند او در جواب میتواند گفت که مرا یا بیستی
فرصت داد تا عمر خود را تمام کنم و تقصیراتی که در ابتدا سر زده بود تدارک آن در آخر عمر نمایم و در ترسیم
تجار همین ست که چون گماشته را برای تجارت به سمتی میفرستند او را مهلت میدهند که تا مدتی در آن باختیار و صوابدید خود در
گردش مال کوشش نماید و اگر در یک معامله از وی غبن و نقصان مشاهده میکنند او را بر آن مواخذه نمینمایند که شاید معامله
دیگر تدارک این غبن و نقصان از وی به ظهور رسد و همچنین در برزخ نیز رسانیدن جزا خلاف حکمت ست زیرا که هنوز
ارباح و نتائج اعمال هر مکلف بسبب بقای بنی نوع او در وصول و حصول اند پس گویا هنوز جمع و خرج او برابر نشده
و نیز ارباب حقوق مجتمع نگردیده تا معلوم شود که حق این هر که می برآید و بر وی حق که میآید و از اهل حقوق کدام یک
مسامحت میکند و درمیگذرد پس ناچار برای مجازات انتظار آخرت متعین باشد و تا آن وقت حضرت حق تعالی اعمال خیر و
شر بندگان را میبیند و مینویسد اصلا غفلت نیست و همین ست معنی ان ربک لبالمرصاد همین مضمون را درین
سوره به چند قسم تاکید فرموده ارشاد کرده اند و اینسوره را سوره فجر از ان نامیده اند که اولش قسم بفجر واقع شده و فجر
کما ینبغی مشابهت دارد به روز قیامت که تمام شب مردم انتظار آمدن آن فجر میکشند و چون فجر شد گویا بعد از موت
مبعوث شدند و بازارها و دربارها و راهها همه محل اجتماع گردیده و کارهائیکه تمام شب در انتظار آنها گذاشته بودند صورت انجام
پذیرفت و چون درین قسم ها منظور بیان انتظار ست از سر انجام کارها که عادت هر فرقه از فرق بنی آدم ست و فجر در اثبات
این معنی اول دلیل هست لاجرم اینسوره را باین نام مسمی فرموده اند

بسم الله الرحمن الرحیم ۝ والفجر یعنی سوگند میخورم بوقت فجر که اکثر مخلوقات در سر انجام کارها خود انتظار آن میکشند
و با وجود لوازم کارها تا آمدن فجر تاخیر میکنند جانوران پرنده در برآمدن از آشیانه ها خود برای تلاش رزق گرسنه

شکم خالی منتظر آن میباشند و جانوران چرنده برای رفتن بچراگاه و آبخورده ها نیز منتظر آن میباشند و مردم دیگر برای انجام مطالب خود و اهل مخاصمه برای رفع خصومات و منازعات و اهل حرفه و بازار برای مشغولی بکار و بار خود و اهل نانبا برای قلیه پزانی و دیگر اشتغال خود و مسافران برای قطع مسافت منتظر آن میشوند و هر کار که وابسته باظهار و اعلان و موقوف بر حصول ضیا و روشنی ست آنهمه برآمدن فجر معلق ست و بعضی فجرها را خصوصیات زاید ست که در انتظار آن بیشتر خلائق اوقات میگذرانند مثل فجر روز عرفه و روز نحر برای حاجیان که تمام سال در آرزوی آنروز میگذرانند و از مسافت ها بعیده بادراک آنروز دران مکانهای متبرک میرسند و نماز صبح نیز در انوقت ست و فرشتگان که برای حفاظت بندگان موکل اند نوبت به نوبت در روز و شب می آیند و میروند درینوقت هر دو جوکی نشست و برخاست جمع شده انتظار نماز این وقت میکشند و لهذا در حدیث شریف وارد ست که من صلی صلوة الفجر فهو فی ذمة الله و در سوره اسری واقع شده ان قرآن الفجر کان مشهودا یعنی قرائت فجر بحضور میشود و در حدیث شریف تفسیر فرموده اند که ملائکه روز و شب در انوقت حاضر میباشند و به سبب حضور الفئتان تضاعف انوار و برکات حاصل میگردد و دیگر انتظاریکه اکثر مخلوقات را در کار و بار خود برآمدن فجر میباشد پوشیده نیست دردمندان تمام شب بدرد میگذرانند باامید آنکه چون فجر شود پیش طبیب روند و چاره کار از و پرسند و گدایان و بینوایان تمام شب بگرسنگی و خلو شکم بهمین امید قطع میکنند که صباح بر دروازه های اغنیا رفته سوال کنند و بلب نان رسند و علی هذا القیاس سایر فرق بنی آدم حوائج خود را بر برآمدن صبح موقوف میدارند پس تاخیر کارها با وجود ضرورت و قدرت بنابر انتظار وقتیکه حکمت الهی آنوقت را برای آنکار معین کرده است جبلی نوع انسان ست بهمین قیاس تاخیر مقدمه جزا را بانتظار آمدن روز قیامت باید فهمید ولیال عشر یعنی و قسم میخورم بده شبی که بسیار بزرگ و متبرک اند و مردم تمام سال در انتظار آمدن آن ده شب میگذرانند و کار و بار خود را موقوف بر آمدن آنها میدارند و آن ده شب سه قسم است اول ده شب از اول ماه ذی الحجه که حاجیان از اکناف و اطراف عالم دران ده شب در شهر مکه معظمه و نواح آن برای گذاردن حج و ادای طواف مجتمع میشوند و ابتدای اجتماع از شب اول واقع میشود و انتهای آن در شب دهم رسیده بود و در حدیث شریف وارد ست که از روزها هیچ روز بآن مرتبه نیست که عمل صالح در ان بهتر و افضل از ده شب ذی الحجه باشد روزه هر روز ازان ده برابر روزه یک سال ست و عبادت هر شب ازان ده برابر عبادت شب قدر ست دوم آخر ماه رمضان که عابدان برای ادای سنت اعتکاف و دریافتن برکات لیلة القدر تمام سال در انتظار آن میباشند و در حدیث شریف است که چون این ده داخل میشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم خانه را گذاشته در مسجد اعتکاف می نشستند و کمر را چست می بستند و اهل و عیال خود را در شب بیداری با خود رفیق میساختند و کوشش و اجتهاد بنهایت میساختند سوم ده اول محرم ست که ایام کربت و غربت شهدا است و ثواب بحیثیت صبر و رنجی که در راه خدا کشیده اند به ارواح مقدسه

آنها در آن ده نازل میشود و ارباب بدعت از راه جهالت تمام سال انتظار آن ده برای اقامت رسم شیون و سینه زنی و کتاب خوانی و مرثیه خوانی و تصویر سازی و نوبت نوازی میکشند و بعضی از مفسرین این ده شب را از تمام سال متفرق گفته اند گویند که پنج شب طاق از ده آخر رمضان که مظنه برکات لیلة القدر است و یک شب عید الفطر و یک شب عرفه و یک شب عید النحر و یک شب معراج یعنی بست و هفتم رجب و یک شب برات مراد است والله اعلم و درینجا باید دانست که هر قسم را درین سوره معرف بلام آورده اند و لیال عشر را منکر فرموده اند و حکمتش افاده تعظیم آن ده شب است زیرا که سبب تعظیم آنها مخفی و مستور است بخلاف قسم های دیگر که وجه عظمت آنها ظاهر و باهر است و نیز لیال عشر محتمل چهار وجه است چنانچه مذکور شد پس برای افاده ابهام و شیوع آنها را نکره آورده اند تا همه احتمالات را گنجایش باشد وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ یعنی قسم میخورم بعدد جفت و طاق که شامل جمیع مراتب اعداد است زیرا که هیچ عدد بیرون ازین دو قسم نمیتواند شد و شامل جمیع معدودات بلکه جمیع موجودات است و بنی آدم را چنانچه انتظار اوقات برای سر انجام مهمات خود جبلی و فطری است همچنان انتظار مراتب عدد از جفت و طاق نیز در معاملات و دیانات خود جبلی و فطری است حامله را در وضع حمل انتظار نه ماه باید کشید که عدد طاق است و در باز داشتن طفل از شیر انتظار دو سال باید کشید که عدد جفت است و در نشانیدن طفل بمکتب انتظار چهار سال و در تعلیم نماز هفت سال و در آموختن روزه انتظار ده سال و در بلوغ و شادی نکاح انتظار پانزده سال و علی هذا القیاس در تواریخ ماه های برای هر هیچ کار انتظار عدد طاق و جفت میکنند و در تمام کردن سال شمسی انتظار دوازده برج و در سال قمری انتظار دوازده ماه باید کشید و در تمام کردن هفته انتظار هفت روز و تمام کردن ماه انتظار سی روز یا بست و نه روز باید کشید و در نماز های دوگانی و چهارگانی از ابتدای تکبیر تا سلام دادن انتظار دو رکعت یا چهار رکعت باید کشید و در نماز های سه گانی انتظار سه رکعت و علی هذا القیاس در جمیع امور شرعیه و عرفیه انتظار عدد طاق و جفت معمول و رائج آمده و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از جفت خلق است زیرا که هر چیز را با چیز دیگر از مخلوقات در ذکر مقرون میسازند مثل آسمان و زمین و روز و شب و نور و ظلمت و نر و ماده و مراد از طاق ذات پاک حضرت حق تعالی است که هیچ چیز در برابر آن نیست و بعضی گفته اند که مراد از شفع صفات خلق است که با تناقص و اضداد ممزوج و مختلط است مثل علم و جهل و قدرت و عجز و حیات و موت و عزت و ذلت و قوت و ضعف و مراد از وتر صفات حق است که وجود است بی عدم و قدرت است بی عجز و علم بی جهل و حیات است بی موت و عزت است بی ذلت و قوت است بی ضعف و بعضی گفته اند که مراد از شفع نماز های دوگانی و چهارگانی است و مراد از وتر نماز سه گانی است و این تفسیر بروایت عمران بن حصین از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ثابت شده و بعضی گفته اند مراد از جفت درجات جنت و دروازه های آن است که هشت اند و مراد از طاق طبقات دوزخ و دروازه ها

او که جفت اند و بعضی گفته اند که جفت دوازده برج است و طاق هفت ستاره سیاره که به سبب گردش آنها
بر آن برجها اوضاع گوناگون و تغیرات بوقلمون در عالم نمودار میشوند و بعضی گفته اند که مراد از جفت ماهی است
یعنی روز تمام بیاید و مراد از طاق ماهی ست که بیست و نه روز بیاید و بعضی گفته اند که مراد از جفت دو سجده است
در هر رکعت و مراد از طاق یک رکوع و بعضی گفته اند که مراد از جفت آن دوازده چشمه که از دست حضرت موسی
علیه السلام بزدن عصا از یک سنگ جاری شده بودند و مراد از طاق آن نه معجزه حضرت موسی علیه السلام که در مقابله
فرعون ظاهر نموده بودند و در قرآن مجید نیز بآن اشاره است ولقد آتینا موسی تسع آیات بینات و در روایت
ابو سعید خدری رض از آنحضرت به ثبوت پیوسته که مراد از جفت روز عید قربان است که دهم ذی الحجه است و مراد از طاق
روز عرفه که نهم ذی الحجه است و این تفسیر باللیال عشر کمال مناسبت دارد والیل اذا یسر یعنی و قسم میخورم بشب
وقتیکه سیر آمیکند تاریکی او در عالم که آن نیز وقت انتظار هر دنی است که کار و بار آنها وابسته بشب و اختفاست
خواه نیک باشد یا بد مثل عبادت شب زنده داران و شادی نکاح و دزدی دزدان و رقاصی رقاصان و عیاشی
عیاشان و سحر جادوگران و طلسم شعبده بازان و تماشا چهره بازان پس ازین پنج قسم ثابت شد که انتظار وقت وعده
با وجود لوازم عیش و دوا کار جمیع اسباب موافق حکمت جبلی انسان است که در هر کار نیک و بد رعایت آن میکنند و صاحب عقل را
تامل درین چیزها بس و حکمت تاخیر جزا تا روز قیامت میرساند و لهذا استفهام میفرماید که هل فی ذلک قسم لذی حجر
یعنی آیا هست در آنچه مذکور شد قسمی که کفایت کند صاحب عقل را گویا هر قسم ازین قسم های پنجگانه صاحب عقل را در اثبات
آنکه حق تعالی منتظر وعده وقت قیامت است و رسانیدن جزای هر نیک و بد کافی است بلکه عقل بدون ملاحظه این قسمهای
درین ایجاب جزا و امتیاز وقت جزا از وقت عمل و حکم عمل کافی است و اگر صاحبان عقل ناقص را استبعادی می آید
ازین روی آید که در آن روز که مجمع اولین و آخرین باشد جزای هر کس را با و رسانیدن کاریست بغایت دشوار
علی الخصوص که آن جماعت کثیر برای مقابله مجتمع شوند و بر سر مدافعه آیند که در آن هنگام رسانیدن جزا ممکن نماند
و لهذا پادشاهان ذوی الاقتدار از تنبیه انبوه کثیر صاحبان قوت بنا بر حکمت کناره کرده اند و به تدبیر و حیلهها
اول جمعیت آنها را متفرق ساخته و ازاله قوت آنها نموده باز بانتظام پرداخته اند پس اگر امر مجازات به یک از
گنهگاران جدا جدا سهل می آمد این دشواری دور تر میبود حق تعالی پیش این قسمها که مذکور شد مضمونی که بر آن
قسم خورده است یعنی ان ربک لبالمرصاد بطریق جمله معترضه قصه مجازات خود در دنیا که در بسیاری ان جمیع کثیر
را که جمله از آنها قوت و شوکت بودند بسهل ترین اسباب هلاک مطلق و نیست و نابود ساخته پس نسبت بقدرت او مجازات جمع کثیر
و تنها را هرگز دشوار و مستبعد نباید دانست و قدرت او تعالی را بر قدرت پادشاهان ذوی الاقتدار قیاس نباید کرد که این
با آن هیچ نسبت ندارد و وجه اختیار سلسله قصه درین مقام آنست که اگر امری یکبار از کسی صادر شود دیگر که تعالی

آنها دران ده نازل میشود و ارباب بدعت از راه جهالت تمام سال انتظار آن ده برای اقامت رسم شیون
و سینه زنی و کتاب خوانی و مرثیه خوانی و تصویر سازی و نوبت نوازی میکنند و بعضی از مفسرین این ده شب را
از تمام سال متفرق گفته اند گویند که پنج شب طاق از دهه آخر رمضان که مظنه برکات لیلة القدر است و یک
شب عید الفطر و یک شب عرفه و یک شب عید النحر و یک شب معراج یعنی بست و هفتم رجب و یک شب برات مراد است
والله اعلم و درینجا باید دانست که هر قسم را درین سوره معرف بلام آورده اند و لیال عشر را منکر فرموده اند و وجهش
افاده تعظیم آن ده شب است زیرا که سبب تعظیم آنها مخفی و مستور است بخلاف قسم های دیگر که وجه عظمت آنها ظاهر
و باهر است و نیز لیال عشر محتمل چهار وجه است چنانچه مذکور شد پس برای افاده ابهام و شیوع آنها را نکره
آورده اند تا همه احتمالات را گنجایش باشد وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ یعنی قسم میخورم بعدد جفت و طاق که شامل و محیط
همه مراتب اعداد است زیرا که هیچ عدد بیرون ازین دو قسم نمیتواند شد و شامل جمیع معدودات بلکه جمیع موجودات است
و بنی آدم را چنانچه انتظار اوقات برای سر انجام مهمات خود جبلی و فطری است همچنان انتظار مراتب عدد از جفت و طاق
نیز در معاملات و دیانات خود جبلی و فطری است حامله را در وضع حمل انتظار نه ماه باید کشید که عدد طاق است و در
باز داشتن طفل از شیر انتظار دو سال باید کشید که عدد جفت است و در نشانیدن طفل بمکتب انتظار چهار سال
و در تعلیم نماز هفت سال و در آموختن روزه انتظار ده سال و در بلوغ و شادی نکاح انتظار پانزده سال و علی هذا القیاس
و در تواریخ ماه های برای سر انجام هر کار انتظار عدد طاق و جفت میکنند و در تمام کردن سال شمسی انتظار دوازده برج و در
سال قمری انتظار دوازده ماه باید کشید و در تمام کردن هفته انتظار هفت روز و تمام کردن ماه انتظار سی روز
یا بست و نه روز باید کشید و در نماز های دوگانی و چهارگانی از ابتدای تکبیر تا سلام دادن انتظار دو رکعت یا چهار
رکعت باید کشید و در نماز های سه گانی انتظار سه رکعت و علی هذا القیاس در جمیع امور شرعیه و عرفیه انتظار عدد
طاق و جفت معمول و رائج است و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از جفت مخلوق است زیرا که هر چیز را با چیزی
دیگر از مخلوقات در ذکر مقرون ساخته اند مثل آسمان و زمین و روز و شب و نور و ظلمت و نر و ماده و مراد از طاق
ذات پاک حضرت حق تعالی است که هیچ چیز در برابر آن نیست و بعضی گفته اند که مراد از شفع صفات خلق است
که با هم ناقض و اضداد یکدیگر و مختلط است مثل علم و جهل و قدرت و عجز و حیات و موت و عزت و ذلت و قوت و ضعف
و مراد از وتر صفات حق است که وجود است بی عدم و قدرت است بی عجز و علم بی جهل و حیات است بی موت و عزت است
بی ذلت و قوت است بی ضعف و بعضی گفته اند که مراد از شفع نماز های دوگانی و چهارگانی است و مراد از وتر نماز
سه گانی است و این تفسیر بروایت عمران بن حصین از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ثابت شده و بعضی
گفته اند مراد از جفت درجات جنت و درواز های آن است که هشت اند و مراد از طاق طبقات دوزخ که هفت اند

او که هفت اند و بعضی گفته اند که هفت دوازده برج است و طاق هفت ستاره سیاره که بسبب گردش آنها
بران برج ها اوضاع گوناگون و تغیرات بوقلمون در عالم نمودار میشوند و بعضی گفته اند که مراد از جفت ماهی است
یعنی سی روز تمام بیاید و مراد از طاق ماهی است که بیست و نه روز بیاید و بعضی گفته اند که مراد از جفت دو سجده است
در هر رکعت و مراد از طاق یک رکوع و بعضی گفته اند که مراد از جفت آن دوازده چشمه که از دست حضرت موسی
علیه السلام بزدن عصا از یک سنگ جاری شدند و مراد از طاق آن نه معجزه حضرت موسی علیه السلام که در مقابله
فرعون ظاهر نمودند و در قرآن مجید نیز بآن اشاره است ولقد آتینا موسی تسع آیات بینات و در روایت
ابو سعید خدری رضی الله عنه از آنحضرت به ثبوت پیوسته که مراد از جفت روز عید قربان است که دهم ذی الحجه است و مراد از طاق
روز عرفه که نهم ذی الحجه است و این تفسیر با لیال عشر کمال مناسبت دارد وَالَّيْلِ اِذَا يَسْرِ یعنی و قسم میخورم بشب
وقتیکه سیر آمیکند تاریکی او در عالم که آن نیز وقت انتظار بر فی است که کار و بار آنها وابسته بشب و اختفا است
خواه نیک باشد یا بد مثل عبادت شب زنده داران و [illegible] نکاح و دزدی دزدان و رقاصی رقاصان و عیاشی
عیاشان و سحر جادوگران و طلسم شعبده بازان و تماشا چهره بازان پس بای پنج قسم ثابت شد که انتظار وقت و تعهد
با وجود لوازم عیش و [illegible] کار در جمع اسباب موافق حکمت جبلی انسان است که در هر کار نیک و بد رعایت آن میکنند و صاحب عقل را
تامل درین چیزها بسر و حکمت تاخیر جزا تا روز قیامت میرساند و لهذا میفرماید که هَلْ فِيْ ذٰلِكَ قَسَمٌ لِّذِيْ حِجْرٍ
یعنی آیا هست در آنچه مذکور شد قسمی که کفایت کند صاحب عقل را گویا هر قسمی ازین قسم ها هیچگاه نه صاحب عقل را در اثبات
آنکه حق مترصد وقت قیامت است در رسانیدن جزای هر نیک و بد کافی است بلکه عقل بدون ملاحظه این قسمها
درین ایجاب جزا و امتیاز وقت جزا از وقت عمل و حکم عمل کافی است و اگر صاحبان عقل ناقص را استبعادی می آید
ازین رو می آید که در آن روز که مجمع اولین و آخرین باشد جزای هر کس را با و رسانیدن کاریست بغایت دشوار
علی الخصوص که آن جماعت کثیر برای مقابله مجتمع شوند و بر سر مدافعه آیند که در آن هنگام رسانیدن جزا ممکن نماند
و لهذا پادشاهان ذوی الاقتدار از تنبیه انبوه کثیر و صاحبان قوت بنا بر حکمت کناره کرده اند و به تدبیر و حیلها
اول جمعیت آنها را متفرق ساخته و ازاله قوت آنها نموده بار بانتظام پرداخته اند پس اگر مجازات بهر یک از
گنهگاران جدا جدا الحال می آمد این دشواری دور تر میبود حق تعالی نیز بعد این قسمها که مذکور شد و مضمونی که بر آن
قسم خورده است یعنی اِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ بطریق جمله معترضه سه قصه مجازات خود در دنیا که در یکان آن جمیع کثیر
را که خیلی از باقوت و شوکت بودند بسهل ترین اسباب هلاک مطلق نیست و نابود ساخت پس نسبت بقدرت او مجازات جمیع کثیر
و تنها بر سر کرده و شوار و مستبعد نباید دانست و قدرت او تعالی را بر قدرت پادشاهان ذوی الاقتدار قیاس نباید کرد که این
با آن هیچ نسبت ندارد و وجه اختیار سه قصه درین مقام آنست که اگر امر یکبار از کسی صادر شود [illegible]

عادت باشد حمل بر اتفاق میدارند که چون مکرر و بسیار واقع شود یقین حاصل میگردد که این کار نسبت با نفس بسیار سهل و سبک ست ولیسر در اصل لیسری بود یا را حذف کردند کسره را دلیل بر آن گذاشتند گویند شخصی اخفش نحوی را از وجه اسقاط کردن این یا پرسید اخفش گفت تا یکسال خدمت من نکنی من ترا وجه اسقاط این یا تعلیم نکنم بعد از خدمت یکسال چنین بیان کرد که لیسری مشتق از سری ست که بمعنی شب رو ست و شب روی صفت روندگان شب ست نه صفت شب اما بطریق مجاز صفت شب گردانیده اند زیراکه وقت شب روی ست و در اصطلاح عرب اسناد فعل بزمان و مکان بطریق مجاز بسیار رائج ست گویند لیله قائم و نهاره صائم پس چون در معنی لیسری تغیری واقع شد خواستند که در لفظ آن نیز تغیری دهند تا لفظ بر طبق معنی آید این ست آنچه از اخفش در پنباب منقول ست اما این سخن موقوف ست بر دو مقدمه یکی آنکه لیسر از سری مشتق ست و این لازم نیست بلکه ظاهر آنست که مشتق از سرایت ست تا مطابق وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى گردد دوم آنکه اگر مشتق از سری باشد صفت روندگان باشد نه صفت شب و اینهم لازم نیست بلکه ظاهر آن ست که تعبیر از شب روی به مطلق رفتن مراد داشته اند از قبیل والليل اذا دبر پس صفت شب باشد یا استعاره باشد شب روی را برای رفتن شب زیراکه رفتن شب و رفتن در شب بنابر سبب همدیگر اند بلکه اگر لفظ تحقیق بکار بریم حقیقة شب روی نیز صفت شب میتواند شد بجهت آنکه شب حقیقة نام مخروط ظلی زمین ست که بر مقابله آفتاب حرکت میکند و بسبب انطباق قاعده آن مخروط بر افقی از آفاق شب آن افق می‌آید و آن مخروط دائما در حرکت ست اما نسبت بهر افق حرکت او در شب آن افق میباشد پس اولی همین ست که وجه اسقاط این یا از رعایت مشاکلت فواصل آیات سابقه است أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ آیا ندیدی که چه کرد پروردگار تو دیدن اینجا بمعنی دانستن ست زیراکه این قصه در تواتر و شهرت بمرتبه بود که دانستن آن گویا دیدن ست و لفظ ربک اینجا بلکه در تمام این سوره و سوره های دیگر بجای اسم ذات پاک مستعمل میشود و وجه اختیار این لفظ درینمقام و امثال آن آنست که ربوبیتی که منسوب بسوی پیغمبر عظیم القدر ست جامع ربوبیت جامع بلاشبهه مقتضی اقامت عدل و انصاف ست و عدل و انصاف مقتضی اہلاک متمردان و گردن کشان بِعَادٍ إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ یعنی با فرقه عاد که ساکنان ارم بودند و آن ارم صاحب ستون های بلند مکلف بود عماد جمع عمد ست مثل جبال جمع جبل درینجا باید دانست که عاد نام دو فرقه ست عاد اولی که آنها را عاد قدیمه نیز گویند و آنها اولاد عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام اند و آنها را عاد ارم نیز گویند زیراکه ارم جد آنها بود و شهر ارم را نیز بنام جد خود مسمی کرده بودند و مساکن ایشان متصل عدن بود و عاد دوم که آنها اولاد شخصی دیگر اند که نام او نیز عاد بود و از بقیه عاد اولی بود که در زمین احقاف متصل بحضرموت وطن گرفت و فرزندان او در ممالک منتشر گشتند و قصه عاد دوم با پیغمبر ایشان که

حضرت هود علیه السلام بودند در قرآن مجید مکرر وارد است چنانچه در مقام خود مذکور است و قصهٔ عاد اولی در قرآن
مجید بیشتر از دو جا نیامده و آن هم بطریق اجمال یکی اینجا و دوم در سورهٔ نجم که و انه اهلک عادا الاولی تا آن اشاره
است یا بالجمله قصهٔ اینها بقدریکه در تفسیر این آیت کفایت کند نوشته می آید که حق تعالی این فرقه را جثه های
بزرگ و قدهای دراز و قوت بیحساب عنایت فرموده بود و از اینهای زمان خود باین صفات ممتاز بودند کوته
ترین اینها دوازده گز قد میداشت و هر مرد از اینها سنگهای بزرگ را که جز جماعت کثیر آنرا بر نمیتوانند برداشت بیکدست
برداشته می برتافت و بر تمام ملک یمن بزور و قوت خود متصرف بودند تا آنکه دو پادشاه عظیم القدر در اینها پیدا
شدند اول شدید دوم شداد این هر دو بادشاه از مشرق تا مغرب زمین را متصرف شدند و لشکرهای فراوان و
خزائن بیشمار فراهم آوردند علی الخصوص شداد را بعد از فوت برادر کلانش که شدید بود ثروت و مکنت از اندازه بیرون رسید
چهار صد و چند پادشاه ربقهٔ اطاعتش در گردن پوشیدند و هیچکس را از پادشاهان زمین تاب مقاومت او
نماند به سبب این تجبر دعوی خدائی کرد واعظان و دانایان آن زمان که علم باقی از میراث انبیا داشتند پیش آن
لعین در مقام پند و نصیحت شده او را از خدا ترسانیدند و بعبادت او تعالی دعوت کردند او گفت که زیاده از این
دولت و نعمت و جاه و ثروت مرا در عبادت او تعالی چه حاصل خواهد گشت هر که خدمت کسی بجا می آرد بتا
طمع و ترقی منصب یا حصول دولت بجا می آرد مرا این همه چیز حاصل است حاجت خدمت کسی ندارم اینها گفتند
که این همه ملک و دولت دنیا زائل و فانی است و حق تعالی در ثواب عبادت خود بهتر از تمام دنیا چیزی می بخشد
که نام آن بهشت است و پیغمبران پیشین وصف آن بیان کرده رفته اند او پرسید که وصف آن بهشت چیست
واعظان تمام اوصاف بهشت بحضور او مطابق آنچه از انبیا منقول است مذکور کردند او گفت که مرا حاجت باین
بهشت هم نیست زیرا که من در دنیا مانند آن میتوانم ساخت صد کس را از سرداران معتبر خود معین کرد و هزار
هزار کس همراه هر یک از اینها مقرر نمود تا در اشتغال و اعمال عمارت مددگار آن سرداران شوند و سرداران را بر کارهای
متصرف ساخت و در جمیع ممالک ربع مسکون حکم ها فرستاد که از کانهای زر و نقره هر جا که باشد بفوریت خشت ها درست
ساخته بفرستید و گنجهای مدفون زمین را کنده بر آورد و متصل کوه عدن شهری را مربع الجوانب که دورا چهل کروه بود
از هر جانب ده کروه بنیاد نهادن اول فرمود تا اساس او را کنده با آب متصل ساختند و به سنگ سلیمانی آنرا پر کردند چون
اساس او برروی زمین نمودار شد خشتهای زر و نقره چهار دیوار آن شهر را بنا کردند و بلندی دیوار را بقدر پانصد ذراع
متعارف آن وقت ساختند در وقت طلوع آفتاب از اشراق شعاع او چشمها از دیدن آن دیوار خیره میشد و اندرون
چهار دیوار مذکور یکهزار کوشک بنیاد نهاد هر کوشک را مشتمل بر هزار ستون کرد و ستونها را بانواع زمرد و یاقوت مرصع
نمود و در وسط شهر نهری درست ساخت و از آن نهر جوی بچه های خورد خورد بکوشکها و سراها روان کرد و صحن آن

شهرها از سنگریزه های یمنی و یاقوت و دیگر جواهر پر کرد و بر کنارهای نهر و جداول درخت ها نصب ساخت که تنه آنها از زر و برگ و شاخ از زمرد و بجای شگوفه یاقوت و مروارید نصب کردن فرمود و دیوارهای مکانات و دکاکین را از درون آنها به مشک و عنبر که با گلاب گل کرده بودند مطلا ساخت و صورت جانوران خوش آواز خوش منظر بر درختان از زر و یاقوت و جواهر تعبیه کرد و گرداگرد شهر هزار مناره از زر و جواهر بلند ساخته و چوکیداران را در منارها مقرر گردانید تا نوبت به نوبت پاسبانی نمایند و چون این شهر با منازل و قصور تیار شد حکم فرمود که برای تمام شهر قالین ها و فرشهای ریشمی زر تار بسازند و آوندهای زر و نقره در مکانات آن شهر بترتیب بچینند و در بعضی نهرها آب شیرین و در بعضی شراب و در بعضی شیر و در بعضی شهد جاری ساخت و بازار و دکاکین را نیز به پرده های زرتار منقش آراسته اهل هر حرفه و هر صنعت را فرمود تا مشغول بکار خود شوند و انواع اطعمه و حلویات و مطابخ مهیا ساخته فرمود که برسم لشکر از سرکار پادشاهی به تمام اهل شهر میرسیده باشد در عرصه دوازده سال این شهر باین کیفیت تیار شد بعد ازان حکم فرمود که جمیع امرا و عظام با کمال تجمل و تزیین در آن شهر داخل شوند و سکونت ورزند و خود نیز با اتباع و حشم خود برای دیدن آن شهر در کمال تبختر و رعونت کوچ فرمود و بطریق استهزا و تمسخر با واعظان و پندگویان میگفت که شما برای حصول بهشت مشقت تکلیف میدادید که سر خود را پیش شما خم کنم و تنزل نمایم اینک قدرت و ثروت من دیدید و استغنا و بی نیازی من مشاهده کردید گویند چون متصل آن شهر رسید مردم آن شهر جوق جوق برای استقبال برآمده نثار زر و جواهر برای او میکردند و نذر و تحائف میگذرانیدند هنوز یکقدم به بیرون دروازه شهر بود و یکقدم درون که آوازی تند از طرف آسمان پیدا شد و همه خلایق را هلاک کرد و پادشاه نیز بر دروازه افتاد و جان داد و حسرت دیدن آن شهر که باین مشقت و تلاش آنرا درست ساخته بود در دل برد و در بعضی از کتابها دیده شد که ملک الموت را شخصی پرسید که ترا در قبض روح هیچ آفریده رقت بهم رسیده است یا نه ملک الموت عرض کرد که بار خدایا در قبض روح دو کس مرا نهایت رقت دامنگیر شده است اگر حکم تو شدنی نبودی من هرگز اقدام بر جان گرفتن آنها نمیکردم یکی از آن دو کس طفلی بود نوزائیده که همراه مادر در کشتی بر تخته از کشتی در دریای شور مانده بود و حکم شد که جان مادر او را قبض کنم آن وقت مرا بحال آن طفل رقتی دامنگیر شد که خبرگیر این طفل غیر از مادرش نبود دوم پادشاهی بود که شهری بکمال آرزو بنا ساخته و هیچ شهری مانند آن در دنیا ساخته نشده است چون برای دیدن آن شهر قدم در دروازه نهاد حکم شد که جان او را بگیرم در آن وقت نیز بنظر حسرتی که آن پادشاه در دل برد مرا رقت شد از حضور خداوندی ارشاد گردید که این پادشاه همان طفل بود که او را بی‌واسطه پرورش مادر باین حشمت و قوت و ثروت رسانیدیم و چون باین مرتبه رسید گردن از فرمان ما پیچید و تکبر ورزید و جزای خود یافت چنین گویند که آن تخته کشتی که این طفل بر وی مانده بود بتحریک باد بر کناره دریا رسید گازران ده جامه شوئی میکردند چون دیدند که طفلی بر تخته همراه مرده افتاده است در د

قصه ... ملک الموت

دریا آمدند و تخته را کشیده آوردند و مرده را مدفون ساختند و بچه را پیش مهتر گاذران بردند مهتر گاذران بچه
خوشرو و خوش قیافه دیده فریفته شد فرزندی نداشت او را بفرزندی گرفت و پرورش شروع کرد تا آنکه
هفت ساله شد و آثار زیرکی و فطانت درو از بچگی نمودار بود روزی بیرون ده همراه طفلان بازی میکرد
که ناگاه شور افتاد که سواری بادشاه میگذرد و لشکر آمدن گرفت طفلان دیگر از ترس هیبت خورده گریختند
و این طفل بجرأت بر پشته استاده نظاره گذشتن سواری پادشاه و لشکر میکرد تا آنکه همه لشکریان گذشتند
و پیادگان پادشاهی که عقب لشکر برای محافظت افتاده و پس مانده متعین بودند گذشتن شروع کردند پیاده از ان
پیاده ها دید که کاغذی پیچیده بر سر راه افتاده است آن کاغذ را برداشت و وا کرد سرمه دید که در ان کاغذ
پیچیده اند با یاران خود نشان داد که این سرمه یافته ام و ضعف بصارت دارم اگر بفرمائید در چشم خود بکشم شاید بهتر
برآیدم ایشان گفتند که چیز افتاده را از راه نباید برداشت و اگر برداشتی بے امتحان در چشم کشیدن اصلا روا
نیست میباید که اول در چشم دیگری این سرمه را استعمال کنی تا اگر مضر نباشد تو هم استعمال نمائی آن پیاده
چپ و راست نگاه میکرد و هیچکس را نمیدید مگر این طفل که بر پشته ایستاده نظاره میکرد گفت ای طفل اینجا بیا در چشم تو
سرمه بکشم که بسبب این چشم تر از زینت حاصل گردد طفل دویده رفت و کاغذ سرمه را از دست پیاده گرفته یک
انگشت با سرمه در چشم خود کشید بمجرد کشیدن خزائن زیر زمین در نظر او ظاهر شدن گرفت بمشابه چیزیکه از ته آب نمودار
میشود طفل از راه عیاری و زیرکی فریاد برداشت که ای ظالمان نا انصاف چشمان مرا کور کردید پیش پادشاه فریاد
میبرم و شما را [illegible] پیادگان از شنیدن این قصه از شان خبر آن [illegible] حیران گریخته رفتند الحاصل
طفل کاغذ سرمه را با خود همراه گرفته [illegible] آمد [illegible] مهتر گاذران [illegible] مهتر گاذران گفت که خزائن [illegible]
[illegible]
[illegible]
این طفل [illegible] آوردن گرفت [illegible]
گشت و بجای او خود مشهور شد [illegible] لشکریان [illegible] رسید و در پی انتقام او شد [illegible] این طفل
نیز فوجها انگیخت و مقابله ها کرد و غالب آمد تا آنکه آن پادشاه بمرد و این طفل خروج کرد و پادشاه شد و
رفته رفته بر اقلیم دور و دراز نیز دستیاب گشت و همه پادشاهان روی زمین زیر فرمان او آمدند تا آنکه
شهر مذکور را چه کرد و در تفاسیر معتبره مسطور است که بعد از هلاک شدن این پادشاه و لشکر یالش آن شهر را
از نظر مردم پوشیدند مگر آنکه در بعضی شبهای تاریک مردمان گرد نواح شهر عدن را تابش و درخشندگی در
آنجا بنظر می آید و میگویند که این تابش تابش دیوارهای همان شهر است و عبدالله بن قلابه که یکی از اصحاب

پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم روزی دران نواح وارد بود شتری از شتران او رم کرد در طلب آن شتر دوید و تا
آن شهر رسید متحیر و دیدن منارها و دیوارهای آن شهر بیهوش و مبهوت گشت و در دل خود اندیشید که صورت این شهر بعینه
صورت بهشتی است که مارا پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم وعده فرموده است شاید در عالم معامله مرا آن بهشت نموده باشند
چون بر دروازه شهر رسید و در آمده دید که کوشکها و نهرها و درختان او همه مشابه بهشت موعود است و در شهر هیچ
کس نیست پاره از جواهر و یواقیت که در صحن کوشکها مفروش بود در چادر خود برداشت و به سبب ترس تنهائی
بیرون آمده راه دمشق گرفت و نزد معاویه بن ابی سفیان که خلیفه زمان بود این ماجرا اظهار نمود معاویه رضی الله عنه از و
پرسید که این شهر را در خواب دیده یا در بیداری گفت در بیداری دیده ام و علامات آن شهر را در خاطر خود متقرر
کرده ام که از کوه عدن به آن سمت اینقدر فاصله دارد و از جهت دیگر علامت او فلان درخت است و از جهت
دیگر فلان چاه و اینک جواهر و یاقوت که از آنجا برداشته ام با من موجود است معاویه رضی الله عنه از شنیدن این ماجرا خیلی
متعجب شدند و پیش علمای آن وقت مردم فرستادند که آیا در دنیا شهری هست که از زر و نقره ساخته باشند
و چنین چنان وصف او باشد علمای آن وقت گفتند که آری در قرآن مجید ذکر آن شهر آمده که ارم ذات العماد نیست
و آن شهر را حق تعالی از نظر مردم پوشیده داشته است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند که یک مرد از امت
من دران شهر در آید سرخ رنگ کوتاه قد بر ابرو و گردن او خال باشد و در طلب شتر گم کرده خود در آن شهر رسید
و عجائب آنرا مشاهده کند چون معاویه رضی الله عنه این اوصاف را در عبد الله بن قلابه ملاحظه کردند مطابق آمد گفتند که
والله آن مرد همین است بالجمله در اوصاف آن شهر زیاده ازینقدر مذکور نتوان کرد که خود حضرت رب العزت با وجود
احاطه علم و جمیع معلومات در حق او ارشاد می فرمایند که الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ یعنی آن شهر
که هرگز پیدا کرده نشده است مانند آن شهر ها بر روی زمین وَثَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ یعنی
و چه کرد پروردگار تو با فرقه ثمود آن فرقه که می تراشیدند سنگهای بزرگ را در وادی القری و فرقه ثمود ابنای
اعمام عادیان بودند که بعد از هلاک عادیان ما بین الحجاز الشریف والشام المقدس مساکن گرفتند و از حجر تا
وادی القری یکهزار و هفتصد معموره در تصرف داشتند و در هر معموره کوشکهای بلند به اوراق و طاقها از
سنگ تراشیده و نقشها و برگ گل و ریاحین درانها درست ساخته و داد تنعم و تعیش میدادند و بت پرستی میکردند
تا آنکه حضرت صالح را حق تعالی برسالت نزد ایشان فرستاده و قصه ایشان در تفسیر سوره والشمس مذکور است و
وادی القری نام شهریست که در طول و عرض عرفی هیچند مکه معظمه است و خرماستانها و چشمه های بسیار دارد و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آن شهر را با جمیع متعلقاتش بعد از فتح خیبر متصرف شدند و هر چند بیشتر عمارات و باغات بنیاد نهاده
ثمودیان در حجر و نواح آن بود لیکن تخصیص ذکر وادی القری ازین جهت واقع شد که این مکان منتهای معموره های

ایشان بوده باشد حد حجاز متصل و هنوز آباد بخلاف حجر که اتصال آن بطرف شام بیشتر است و از حجاز دورست مردم حجاز براحوال آن کماینبغی مطلع نبودند و نیز ویران ولق و دق افتاده بود و طول نجومی هفتاد درجه وسی دقیقه است و وادی القری هفتاد و دو درجه و عرض نجومی هر دو برابر وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ یعنی و چه کرد با فرعون که صاحب میخها بود یعنی مردم را بچهار میخ کرده تعذیب میکرد چنانچه چندکس را از مسلمانان که بر حضرت موسی علیه السلام ایمان آورده بودند بهمین طریق هلاک ساخت از انجمله حزبیل نام که داروغه خزانه اش بود و پنهان پنهان با حضرت موسی علیه السلام گرویده بود فرعون برین حال او مطلع شده او را چهار میخ ورزمین آویخته هلاک کرد و از انجمله که زن حزبیل که مشاطه دختر فرعون بود نیز بحضرت موسی علیه السلام ایمان آورده بود دختر فرعون برین ماجرا مطلع شده فرعون را آگاه کرد و فرعون آن زن را طلبید گفت که از اسلام برگرد آن زن برنگشت فرمود تا دست و پای او را با چهار میخ ورزمین دوختند و هلاک کردند و از انجمله حضرت آسیه زن فرعون نیز بر حضرت موسی علیه السلام ایمان آورده بودند که فرعون را در وقتیکه ایذای حضرت موسی علیه السلام قصد میکرد پند و نصیحت باز میداشتند تا آنکه فرعون در غضب آمده فرمود که ایشانرا با چهار میخ بر بستند و سنگ آسیا در وقت شدت گرمی آفتاب بر سینه ایشان گذاشتند درانوقت حضرت آسیه با پروردگار خود مناجات آغاز نهادند که بار خدایا برای من خانه در بهشت بساز و از دست این ظالمان نجات ده حضرت جبرئیل در رسیدند و روح ایشانرا در بهشت رسانیدند و در خانه که از مروارید برای ایشان ساخته شده بود داخل کردند فرعون چون برخاست و دید معلوم شد که تن بیجان ایشان افتاده است مایوس شده برگشت و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از میخها لشکرهاست زیرا که کار و بار لشکریان همه مبنی بر میخ است خانهای ایشان که خیمه و خرگاه است همه بر میخها استوار میماند و جانوران ازیشان اسپ و شتر و گاو همه به میخها بسته میشوند و لهذا لشکریان در دادن میخ آنقدر بخل می ورزند که شهریان در دادن زر آنقدر بخل ندارند و فرعون را لشکرها بسیار بود خارج از حد شمار گویند که در لشکر او رسم آن بود که امتیاز یک رساله از رساله دیگر و یک غول از غول دیگر برنگ اسپان میشد مثلا یکیت سواران یک غول می آمدند و مشکین سواران غول دیگر و همچنین سواران اسپان ابلق که کمتر از رنگ های دیگر می باشند پیش پیش لشکر بطریق هراول میرفتند عدد آنها هفتاد هزار بود از همین جا کمیت لشکرهای او را قیاس باید کرد و چون از بیان قصه که دلالت بر وقوع مجازات جمیع کثیر اقویا در آن واحد در دار الابتلا که محل جزا نیست می کند فارغ شدند حالا بیان میفرمایند که هلاک کردن این هرسه گروه اقویای سرکش نه بنا بر طمع ملک و مال ایشان بود چنانچه پادشاهان را در هلاک اعدای خود منظور میباشد بلکه بنا بر دفع طغیان و سرکشی ایشان بود زیرا که حال ایشان اینست الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ یعنی کسانیکه بودند که طغیان و سرکشی کرده بودند در شهرها بتخصیص شهرها برای آنست که غالبا محل امن و امان و مقام سکونت هر فرقه از فرق انام می باشند و هرچند مالکان ملک ظالم و ستمگار باشند در شهرهای خود راه امن و عدل سلوک میدارند و اگر ظلم و تعدی میکنند در صحرا و کوهستان و لشکرهاست که خارج از قلمرو خود باشد میکنند و این هرسه جماعت بیباکی در شهرهای خود طغیان

وسرکشی می‌کردند فاکثروا فیها الفساد یعنی بسیار کردند در آن شهرها فساد را و بسیار کردن فساد آنست که هم
عقائد اهل شهرها را فاسد میکردند و هم رسم بد ظلم و تعدی و سلب اموال را ترویج می‌ساختند و هم قتل و نسب و شتم
بعمل می‌آوردند پس هم دین مردم برباد میرفت و هم آبرو و هم جان و مال بخلاف ستمکاران دیگر که بیشتر
بر آزار اشراف و بزرگان و مالداران ضرر ایشان کم میرسد فصب علیهم ربک یعنی پس مانند باران ریخت بر ایشان
پروردگار تو که ربوبیت او عام و جامع است چنانچه رب مفسدین است رب مظلومین نیز هست و ربوبیت او تقاضای
مظلومین را تقاضا میفرماید که انتقام و حجتی از ظالمان آنها گرفته شود سوط عذاب یک تازیانهٔ عذاب را و در لفظ تازیانه
اشعاریست که اینهمه عذابهائی شدید که مانند باران بر این سه گروه نزول کرد نسبت با آنچه در آخرت مستحق آن شده اند و برای
ایشان مهیاست حکم تازیانه دارد نسبت بشمشیر و از همین جهت لفظ صب و سوط معلوم شد که برای عذاب دو استعاره فرموده اند
اول باران که لفظ صب ترشیح آنست دوم تازیانه که لفظ سوط تصریح بآن و در عبارت واحده دو استعاره را جمع فرمودن
آئین کلام الله است در کلام بشر یافته نمیشود چنانچه فاذاقها الله لباس الجوع والخوف مذکور است و نکته در تخصیص آوردن
این هر سه قصه آنست که استبعاد انتقام و مجازات جمع کثیر در اذهان عوام یا بجهت آن میباشد که آن جمع کثیر در نهایت
قوت و جلادت اند که هیچکس تاب مقاومت آنها ندارد برای دفع این استبعاد قصهٔ شداد و عاد مذکور فرمودند یا بجهت
حصانت مکان و استواری قلعه است و برای دفع این استبعاد قصهٔ ثمود ارشاد شد یا بجهت کثرت انبوه و افزونی لشکرها
و برای دفع این استبعاد قصهٔ فرعون یاد داشتند و در هر قصه بطریق اجمال یک دو لفظ که مشعر بوجه استبعاد بود ارشاد
شود تا حالا مضمونی را که برای آن مضمون قسمهای پنجگانه و قصه‌های سه گانه تمهید شده بود ارشاد میفرمایند که ان
ربک لبالمرصاد یعنی بتحقیق ثابت شد که پروردگار تو البته در کمین گاه است مانند کسیکه بر سر راه پنهان نشسته
احوال گذرندگان می‌بیند و میداند که فلانی چه قسم گذشت و چه کرد و فلانی چه آورد و چه برد تا بر وقت مکافات بر طبق
آن عمل آرد پس حضرت حق تعالی که در دنیا انتقام میفرماید محض برای استیفای اعمال خیر و شر بنی آدم است که تا انقضای نوع
انسانی آن استیفاء متصور نیست نه آنکه از اعمال نیک و بد اینها غافل است یا از راه بی‌پروائی انتقام مقصود ندارد
پس اینهمه امهال است اهمال نیست و بیشتر این کمینگاه و انتظار در حق بندگان از جهت دادن و ندادن مال و عزت
و جاه و نعمت است تا ببیند که در صورت دادن مال و جاه و نعمت شکر میکنند و از اندازهٔ حد خود قدم بیرون می‌نهند یا راه
تکبر و فخر و سیر و طغیان و سرکشی می‌ورزند و در صورت ندادن مال و جاه و نعمت نیز می‌بیند که آیا کفران نعمتها میکنند
و جزع و فزع مینمایند یا صبر پیش میگیرند و رضا بقضا شعار خود میسازند و لیکن این کمینگاهی و این انتظار را بغیر حق تعالی
و پیغمبران و صدیقان و اولیا و عالمان هیچکس نمیداند و بنی آدم که از کیفیت و معاملهٔ غیب غافل اند هرگز این سر را
نمی‌شناسند و بظاهر نعمت و مال فریفته میشوند و از ظاهر فقر و تنگی جزع و شکایت میکنند و نا امید میگردند چنانچه میفرمایند

فَاَمَّا الْاِنْسَانُ یعنی پس اما آدمی از این معامله پنهانی غافل است و دلیل غفلتش آنکه اِذَا مَا ابْتَلٰهُ رَبُّهٗ یعنی
چون امتحان کند او را پروردگار او که در کمینگاه است بدادن مال فَاَکْرَمَهٗ یعنی پس عزت بخشید او را بسبب
همراز دادن مال حاصل شده وَنَعَّمَهٗ یعنی و نعمت داد او را زیرا که مال سبب حصول نعمت است فَیَقُوْلُ رَبِّیْ
اَکْرَمَنِ یعنی پس میگوید که پروردگار من مرا عزت داد و نمیداند که حقیقت کار چیست و بداند که این همه امتحان است از مکر
الهی مامون نتوان بود و فریب نتوان خورد که چون در اول حال عزت و مال داده اند در آخر نیز مناسب این معامله خواهند
آورد بلکه مقدمه هنوز در پرده احتجاب و اختفاست وَاَمَّا اِذَا مَا ابْتَلٰهُ یعنی اما آدمی چون امتحان میکند او را
پروردگار او بفقر و فاقه و تنگی فَقَدَرَ عَلَیْهِ رِزْقَهٗ یعنی پس تنگ کند بروی رزق او را آنکه فقیر بقدر حاجت
ضروری که بقای آن مربوط است بهم آید فَیَقُوْلُ رَبِّیْ اَهَانَنِ یعنی پس میگوید که پروردگار من
ذلیل ساخت مرا و نمیداند که حقیقت کار چه و بیابد که این همه برای امتحان صبر و شکر است و هنوز مقدمه
عزت و ذلت در پرده اختفاست ای بسا فقر که موجب عزت آخرت گردیده و بسا دولت و مال که موجب حسرت
و وبال در آخرت شده پس بر ابتدای حال دنیا مغرور شدن و در هر دو صورت نعمت و بلا معامله غیب را که امتحان
و آزمایش است نه فهمیدن دلیل غفلت عظیم است از مضمون اِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ باقی ماند درینجا چند سوال
که جواب آن ضروریست اول آنکه لفظ فا برای تفریع می آید و کلمه اما در لغت عرب برای تفصیل مجملی است که در
کلام سابق گذشته باشد درین کلام آن مجمل کجاست و تفریع و تفصیل را چه چیز تعلق دارد جوابش آنکه آن کلام مجمل مضمون
اِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ است زیرا که از آن مضمون معلوم شد که پروردگار عالم در صدد آزمایش و امتحان است و از
احوال بندگان غافل نیست و این تقاضا میکند که بندگان نیز خبردار و بیدار باشند و غافل نشوند لیکن آدمی در غفلت
گرفتار است و بیان غفلتش در هر دو صورت عزت و ذلت و دولت و فقر تفصیل آن مضمون شد و این تفصیل را بران
اجمال بلفظ فا تفریع فرمودند دوم آنکه در جانب ابتلا بدولت فاکرمه فرمودند و از زبان بنده نیز فاکرمن نقل فرمودند و در
جانب ابتلا بفقر فاهانه نفرمودند و از زبان بنده فاهانن نقل فرمودند در تغییر این اسلوب چه نکته است جوابش آنکه تنگی رزق
در حقیقت سبب اهانت نیست [illegible] است نه مطابق واقع زیرا که بسا اوقات فقر
ظاهری سبب صلاح معاش [illegible] عزت و جاه [illegible] جماعت از اولیا که در فقر و فاقه زندگی گذرانیده اند
مشاهد و محسوس است و دولت و مال در حقیقت سبب عزت ظاهریست و در غالب احوال که سبب عزت آخرت نباشد بهر صورت
بسط رزق در دنیا بهتر از خسران دنیا و عاقبت است معا برای این نکته لفظ فاکرمه درینجا افزودند سوم آنکه حاصل کلام چنین
معلوم میشود که فاما الانسان فیقول ربی اکرمن اذا ما ابتلاه فاکرمه واما هو فیقول ربی اهانن اذا ما ابتلاه
فقدر علیه رزقه پس فیقول خبر مبتدا است در هر دو جا و اما اذا ما ابتلاه ظرف یقول است و در کلام مجید اول اما را بر انسان

داخل کردند و باز اما را بر اذا ما ابتلاه که ظرف یقول ست آوردند درین تغییر چه نکته است جوابش آنکه در حقیقت اما بنظر فقره
داخل ست زیرا که از آوردن لفظ اما تفصیل انسان منظور نیست بلکه تفصیل ابتلاء او بدولت و فقر و در قرینه اولی که لفظ انسان
متصل اما وارد ست برای تعیین مرجع ضمائر ست که سابق مذکور نشده پس نظر بمعنی حاصل کلام را چنین باید فهمید که ان ربک
لبالمرصاد والانسان غافل عن ذلک فی کلتا الحالتین فاما اذا ما ابتلاه ربه فاکرمه ونعمه فیقول ربی
اکرمن واما اذا ما ابتلاه فقدر علیه رزقه فیقول ربی اهانن بلکه اگر تامل عمیق کرده شود درینجا دو تفصیل منظور ست اول
آنکه اما الانسان فهو غافل عن کون ربه لبالمرصاد فی کلتا الحالتین دوم آنکه اما فی حالة الابتلاء بالنعمة والمال
فلا یتلقی النعمة بالشکر واما فی حالة الابتلاء بالفقر والضیق فلا یتلقاه بالصبر ولا یدری ان ربه
مترقب لمجازاته علی معاملته چون تفصیل اول مقصود بالذات نبود لفظ انسان را از ان تفصیل در صدر این تفصیل افزودند
تا اشاره باشد بآن تفصیل و تفصیل دوم را باشباع دار و ساخته اند زیرا که مقصود بالذات بود واللہ اعلم چهارم آنکه انکار و مذمت انسان
بر گفتن اکرمن واهانن که ازین کلام اعجاز نظام مستفاد میشود بر چه چیز متوجه است حالانکه انسان درینجا درین گفتن صادق
است چنانچه در جانب اکرام مطابق آن خود هم اشاره فرموده اند چون بنده نیز موافق آن گفت جای انکار چیست و در جانب اهانت
هر چند خود نفرموده اند لیکن مطابق واقع ست زیرا که فقر و تنگی معاش بیشتر اوقات موجب ذلت واهانت در نظر ظاهر بینان
میگردد چنانچه گفته اند که عزة الدنیا بالمال وعزة الآخرة بالاعمال جوابش آنکه انکار و مذمت بر گفتن اکرمن و اهانن
نه از ان جهت ست که مطابق واقع نیست بلکه از ان جهت ست که بنده در بند اکرام واهانت دنیاوی گرفتار شده از امتحان و
آزمایش که در پرده آن اکرام واهانت مستور و مختفی ست غافل میگردد و حقیقت اکرام واهانت را که روز جزا ظهور خواهد گرفت نمیداند
و سوای اکرام واهانت دنیاوی اکرام و اهانتی تصور نمیکند پس بنده بمشابه طفل ناقص العقل ست که زهر شکر اندوده را شکر میداند و دوای تلخ
را که سراسر در حق او نافع ست زهر می پندارد و انکار و توبیخ بر قصور فهم اوست که اکتفا از حقیقت بصورت می نماید و از باطن
بظاهر پنجم آنکه معنی ابتلا موافق عرف در فقر ظاهر ست و در دولت و اکرام ابتلا چه معنی دارد جوابش آنکه ابتلا در لغت بمعنی
امتحان و آزمایش ست و چنانچه در فقر آزمایشی ست که صبر خواهد کرد یا نه در دولت نیز آزمایشی ست که شکر خواهد کرد یا نه
بیت باده نوشیدن و هشیار نشستن سهل ست ＊ گر بدولت برسی مست نگردی مردی ＊ پس ابتلا درینجا بمعنی لغوی ست نه
بمعنی عرفی و چون از بیان تفصیل حال آدمی در هر دو صورت دولت و فقر فارغ شدند حالا او را بر ادا نکردن حقوق مال و لوازم شکر
زجر و توبیخ میفرمایند کلا یعنی مقدمه نه چنین ست که بدادن مال و جاه فریفته شده استحقاق بزرگی خود نزد حق تعالی فهمید
و نعمتهای او را در مرضیات او صرف نمائید چنانچه بنی آدم میکنند بل لا تکرمون الیتیم یعنی بلکه عزت نمیکنید یتیم را حالانکه خدای
تعالی شما را عزت و جاه برای آن داده است که مردم بیعزت را عزت دهید و خصوصا یتیم که اسباب بیعزتی از هر طرف جمع دارد
چنانچه مال زائد برای آن داده است که بگدایان و بی نوایان بذل نمائید شکم آنها را سیر کنید و شما این کار نمیکنید

وَلَا تَحَاضُّوْنَ عَلٰى طَعَامِ الْمِسْكِيْنِ یعنی و هم دیگر را ترغیب و تاکید نمیکنید بر خورانیدن گدا گدایان از مال
خود دادن چه جای آنکه مال غیر را نیز بے محابا تصرف میکنید زیرا که وَتَاْكُلُوْنَ التُّرَاثَ اَكْلًا لَّمًّا یعنی و میخورید میراث پدران
خود را خوردن بے امتیاز و بے تصرف و فرق نمیکنید در میان حق خود که حلال ست و حق شرکاء خود که حرام ست پس در رتبه فهم شما
کمتر از رتبه فهم جانوران ست که علف خود را اول بو میکنند آنچه در وے منفعت و مصلحت خود می بینند میخورند والا میگذارند و اگر
کسے گوید که مرا از مال خود ست که یتیم و مسکین را از آن بدهم و نه مالے از پدر خود میراث یافته ام که حق شریکان خود را خورده باشم
در جواب گفته میشود که وَتُحِبُّوْنَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا الخ و دوست میدارید مال را و دوست داشتن بسیار هر چند مالے
در دست داشته باشید لیکن دلهاے شما گرفتار دام مال ست اگر بدست شما افتد بها کنید که دیگران میکنند از لفظ جما معلوم میشود
که فی الجمله حب مال و تعلق دل بقدریکه دفع حاجات ضروری تواند کرد مذموم نیست زیرا که بقاے نظام عالم بآن مربوط است
آنچه مذموم نیست همان قدر ست که زاید از حاجت ست کَلَّا یعنے چنین نباید فهمید که خداتعالی از اعمال نیک و بد بندگان غافلست
یا مجازات بندگان بر اعمال ایشان مقصود ندارد بلکه او تعالی در کمینگاه است و منتظر آمدن وقتیست که حکمت او تعالی مجازا
را بآن وقت مربوط ساخته است و بیان آن وقت اینست اِذَا دُكَّتِ الْاَرْضُ دَكًّا دَكًّا یعنی وقتیکه کوفته شود زمین کوفتن
بسیار تا آنکه ریزه ریزه شود کوهها و بلندی و پستی زمین هموار گردد و اینحالت بسبب شدت زلزله خواهد بود که در وقت قیامت پیدا خواهد
شد و بسبب آن زلزله مردگان از قبرها خواهند برآمد و بسبب نفخ صور ارواح با ابدان متصل خواهند گشت وَّجَآءَ رَبُّكَ یعنی و بیاید پروردگار
تو یعنے بصفت جلال و قهر تجلی فرماید و متوجه مجازات بندگان شود وَّالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا یعنی و بیایند فرشتگان صف صف
فرشتگان هفت آسمان هفت صف باشند و حاملان عرش صفے دیگر و علی هذا القیاس وَجِایْٓءَ يَوْمَئِذٍۢ بِجَهَنَّمَ یعنی و آورده
شود آنروز جهنم را و مراد از آوردن ظاهر کردن ست چنانچه در آیت دیگر فرموده اند که وَبُرِّزَتِ الْجَحِيْمُ لِمَنْ يَّرٰى و در بعضے
روایات وارد ست که هفتاد هزار فرشته دوزخ را از مقام خود بهفتاد هزار مهار کشیده جانب چپ عرش عظیم بیارند و چون در مسافت سالها
راه از موقف حساب دور باشد شرارها بیرون اندازد و آواز غریدن او از آن مسافت بگوش اهل محشر برسد و در آنوقت هیبتے
عظیم بر همه حاضران آن مجمع مستولی شود و پیغمبران از منابر و کراسی فرود آیند و خلایق همه بر زانوها نشسته نفسی نفسی
گویند يَوْمَئِذٍ يَّتَذَكَّرُ الْاِنْسَانُ یعنی در آنروز پند خواهد گرفت و یاد خواهد کرد آدمی که آنچه پیغمبران و نصیحت کنندگان
می گفتند که جزاے کردار نیک و بد حق ست و قیامت آمدنیست راست و درست بود زیرا که اسباب مجازات همه جمع شوند زندانخانه
مثل دوزخ بکمال هولناکی حاضر و پیادگان براے گرفت و گیر و بند کشاد مثل فرشتگان بکثرت و بیشماری موجود و حاکم
قاهر مثل حضرت رب العزة بکمال سطوت و جلال تجلی در زمین که مسکن و مقر اجساد و ارواح بود همه در هم برهم شده نه جاے
گریز در و مانده و نه قلعه محکم و مکان حصین در ان بنظر می آید لیکن یاد کردن آنوقت هیچ سود ندارد چنانچه میفرمایند وَاَنّٰى
لَهُ الذِّكْرٰى یعنے و چه فائده می کند او را در آنوقت پند گرفتن و یاد کردن زیرا که آن روز روز عمل نیست روز جزا است

امروز پیدا باید گرفت تا در آنروز بکار آید و الا حسرت و ندامت که اشد انواع عذاب ست هیچ سود نخواهد آمد چنانچه پیغمبر نا بهند
یقول یٰلیتنی قدمت لحیاتی یعنی خواهد گفت آدمی که ای کاشکی من پیش میفرستادم برای این زندگانی
خود چیزی از خیرات و اعمال نیک یا اقل ایمان و طاعت و این حسرت او را سخت تر از عذاب جسمانی خواهد بود۔
فیومئذ لا یعذب عذابه احد یعنی پس در آنروز هیچکس عذاب نخواهد کرد مانند عذاب خدا آتش و نه موکلان
آتش و نه مارها و نه کژدمها که در آتش خواهند بود زیرا که عذابی که از ینها می آید عذاب جسمانی ست و عذابیکه حقتعالی بر این
تقصیر او را بحسرت و ندامت خواهد فرمود عذاب روحانی ست و عذاب جسمانی را با عذاب روحانی هیچ نسبت نیست ولا
یوثق وثاقه احد و مقید نخواهد کرد مانند مقید کردن خدا هیچکس زیرا که موکلان دوزخ هر چند بطوق و زنجیر و بند کردن
و در وازه ها پوشیدن سر پوشها گنهگاران را مقید کنند لیکن عقل و خیال اینها را مقید نمیتوانند کرد و عادت عقل و خیال ست
که التفات بامور کثیره مینماید و بعض آن امور بعض دیگر حجاب نمیشوند پس در عین قید شخص را وسعت التفات عقلی و خیالی
حاصل میباشد بخلاف آنکس که حق تعالی عقل و خیال او را از التفات بامور کثیره باز داشته باشد و بسمت یک چیز مشغول بتمامه
متوجه گردانده که آن قید هزاران مرتبه از قید بدنی سخت تر می باشد و لهذا مجانین و سودائیان را در عین سیر باغ و صحرا تنگی
از وهم و خیال بهم میرسد که آنهمه عرصه فراخ در نظر اینها تنگ تر از حلقه خاتم مینماید و لنعم ما قیل اذا کان قلب المرء
فی الامر حائرا فاضیق من تسعین رحب السباسب و بعضے قاریان بفتح لا یعذب و لا یوثق را بصیغه
مجهول خوانده اند و درین صورت معنی ظاهر ست یعنی عذاب کرده نشود مانند عذاب این غافل هیچکس و بند کرده نشود مانند
بند کرده شدن این غافل هیچکس زیرا که گنهگاران دیگر هر چند مرتکب گناهان بودند اما از آن روز غفلت نداشتند
و هیم تا ترس آن روز در خیال ایشان میگذشت چون آنروز را بینند چندان متاثر و مدهوش نشوند که از سابق هم
آن را دانسته بودند و حق اینها باین ناگهانی نباشد و بر عذاب و بند ایشان نسبت بمنکران حرا تخفیفے هم حاصل شود
و در آنروز هولی که اول ولیه بسیار از نیکان و بدان اضطراب و فزع لاحق گردد و مطیعان خبر بکارشان را تسلی بخشند
و ندا در رسد که یٰایتها النفس المطمئنة یعنی ای جان آرمیده بحق که التفات بغیر او نداشتی بهیچ چیز تسلی نیافته بودی
زمین و دیدن صفهای فرشتگان و شنیدن آواز پرهول دوزخ چه پروا است ارجعی الی ربک یعنی باز گرد بسوی
پروردگار خود که تو در شهود او مستغرق بودی و بما سوی التفاتے نداشتی راضیة مرضیة در این حالت که حور
وقت شوند و تجلی جمال شهودی حق و پسندکرده شده بظهور آثار جمال جمیل مطلق در تو فادخلی فی عبادی یعنی پس
داخل شو در زمره بندگان مقرب من که در مقام دیدار مانند و نتیجه اندرین اعلاے مراتب سعادت روحانی است
وادخلی جنتی یعنی و داخل شو در بهشت من که آن مقام استیفای لذات حسی ست از ماکولات و مشروبات و منکوحات
و ملبوسات و مساکن طیبه و این اعلاے مراتب سعادت جسمانی ست رزقنا الله الفوز بالسعادتین درینجا

بیان اقسام و اوصاف نفوس انسانی

باید دانست که نفس انسانی را در قرآن مجید بسه صفت موصوف فرموده اند امّاره و لوّامه و مطمئنه امّارگی صفت نفوس کافران و گناهگاران است که از کفر و گناه باز نمی آیند و نفس ایشان هر وقت بکار بد بر میدارد و لوّامگی صفت نفوس گنهگارانی ست که بر بدی خود ندامت میکشند و بعد از ارتکاب خود را خود ملامت کنند که چرا کردیم و چه کردیم و مطمئنگی صفت نفوس انبیا و اولیا و صلحای امت است که در ایمان و طاعت و ذکر و فکر حق اطمینان دارند و کشاکش دواعی و خطرات معاصی ایشان را مزاحم حال و مکدر اوقات نمیگردد و بعضی گویند که امّارگی صفت ذاتی هر نفس است که در وقت غلبهٔ شهوت و غضب بر حکم عقل و شرع ظهور میکند و لوّامگی نیز صفت هر نفس است وقتیکه بعقل و شرع رجوع بنماید و خیر و شر را می فهمد و اطمینان نیز صفت هر نفس ست چون نور ذکر بر جمیع قوی مستولی میگردد و حضرت امام حسن بصری فرموده اند که همه نفسها در قیامت لوّامه باشند و خود را ملامت کنند که اگر طاعت کرده ایم چرا بیشتر نکردیم و اگر معصیت کردیم چرا کردیم و هر چند در حصول وقت این ندا و بشارت هنگام فزع اکبر است که روز قیامت خواهد شد اما نمونهٔ آن در وقت مرگ هر مومن ظهور مینماید چنانچه از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما مروی است که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنیده ام که چون مرد با ایمان را اجل میرسد بر سر بالین او فرشتهای نیک منظر خوش لباس معطر بدن می آیند و میگویند که ای جان آرمیده بخوبی براحت و آسایش بیرون آی که از تو خدا تعالی خوشنود است جان مومن شادی کنان بیرون می آید و عالم از بوی خوش او معطر میگردد و فرشتگان او را در جامهای حریر معطر میگیرند و دروازهای آسمان کشاده میشوند و دربانان آنجا مرحبا گویان استقبال میکنند و برای او آمرزش میخواهند و او را زیر عرش میبرند تا حق سبحانه و تعالی را سجده کند و حضرت میکائیل را فرمان میشود که آن جان را در مقر جاهای مومنان و نیکوکاران برده داخل نماید و گور او فراخ گردانند تا راحت و آسایش باو برسد و او را بگویند که بآرام بخسپ مانند نوعروس که او را کسی بیدار نمیکند و بر عکس این معامله با جان کافران واقع میشود ❁

سورة البلد

سورة البلد مکی ست بست و دو آیت هشتاد و دو کلمه سه صد و سی و یک حرف و این را سوره بلد از آنجهت نامیده اند که در اولش قسم بشهر مکه معظمه خورده اند و بلد در لغت عرب شهر را گویند و ملاحظهٔ حال آن شهر در آنوقت که وقت قسم خوردن بود دلیل ظاهر و برهان باهر است بر آنکه آدمی را از تحمل مشقت و رنج در دنیا یا در آخرت چاره نیست زیرا که چون این قسم شهر با عظمت مجمع چندین مشقتها باشد شهرهای دیگر بالاولی از مشقتهای شدیده خالی نباشند و انسان چون مدنی الطبع است بدون شهر سکونت نمیتواند کرد و هیچ شهر محل راحت نیست ع هیچ گنجی بی دد و بی دام نیست ❁ و عظمت شهر مکه بوجوه بسیار است از انجمله آنکه محل حرم الهی ست و مقام امن و مرجع خلق که در هر سال هزاران هزار کس از دیار بعیده و بلاد دور دست قصد آن میکنند و جای ادای دو نسک عمده است که حج و عمره اند و اول بناهای دنیاست و قبلهٔ عالم و مقام حضرت خلیل

علیه السلام در انجاست و بالاتر از همه آنکه مولد حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ست و مهبط وحی بر ان جناب از جناب خدا و وجه ربط این سوره با سوره والفجر آنست که در السوره تاکید بر عزت و حرمت داشتن یتیم و خورانیدن طعام بمسکین و مذمت محبت مال مذکورست و درین سوره نیز همین مضامین مسطور و نیز در السوره هلاک کردن سرکشان اقویا بشامت گناهان مذکورست مثل عاد و فرعون و ثمود و درینسوره نیز توبیخ بر کافریست که بقوت خود نازش میکرد و هیچکس را بخاطر نمی آورد و سبب نزول اینسوره آنست که کافرے بود در قریش نام او کلده بن اسید پهلوانے قوی هیکل زور آور داورا ابوالاسد کنیت داده بودند و قوت او باین مرتبه بود که پوست گاو عکاظی را زیر قدم خود میداشت و جماعت کثیر را میگفت که این پوست را از زیر قدم من بیرون کشید آن جماعه کثیر قوت خود صرف میکردند و آن پوست پاره پاره میشد و از زیر قدم او جنبش نمیکرد چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را دعوت باسلام کردند ایمان نیاورد و سخنان درشت گفت که تو مرا از زندانی بهتر سانی که همگی نوزده موکل دارد و آنها را یکدست چپ کفایت توانم کرد کیست که بر من غالب آید و نیز مرا بباغی بهشت بیهوده مردم وعده میدهی و در دنیا بهاے مروتها مالهاے بر تو خرچ کرده ام اگر آن مالها را شمار کنی آن باغ موعود تو بازیور و پیرایه و اشجار و انهارش در برابر آن هیچ نماید در جواب این سخنانش حضرت حق تعالی اینسوره فرستاد و مضمون این سوره آنست که آدمی را بر قوت بدن و زور بازو و کثرت مال و علو نام و جاه غره نباید شد و ابتدای خلقت خود را تا غایت موت در نظر باید داشت که چه قسم شدائد در پیش است که طاقت تحمل آن بے اعانت الهی میسر نیست و مال را وقتے نعمت توان دانست که در عقبات آخرت بکار آید والا نام و جاه دنیا چون آب سراب و نقش بر آب است ۔

بسم الله الرحمن الرحیم

لَآ اُقْسِمُ بِھٰذَا الْبَلَدِ یعنے سوگند میخورم باین شهر و لا در اصل بمعنی نفی ست و درینجا براے تاکید قسم آورده اند چنانچه در لغت عرب بسیار مستعمل ست که در مقام تاکید قسم این لفظ را می آرند و وجه فهمانیدن تاکید ازین لفظ آنست که قسم بیشتر بران سخن میخورند که آن سخن را کسے منکر باشد پس اول بکلمه لا انکار منکر را نفی مینمایند بعد ازان بقسم اثبات مطلب خود میکنند پس گویا مطلب بدو وجه ثابت میشود بابطال نقیض و اثبات عین و اگر فقط قسم ذکر کنند اثبات مطلب بیک وجه خواهد شد لهذا آوردن کلمه نفی موجب زیادت تاکید شد و بعضے از علما میگویند که مراد نفی قسم ست یعنی حاجت قسم برین مطلب نیست که بر ظاهر ست و بعضے گفته اند که این کلمه دلالت بر بزرگی مقسم به میکند یعنی آنچیز بالاتر از آنست که برای مطلب سهل بآن قسم توان خورد و در هر دو صورت کنایت از ثبوت مطلب است یا ادعاے ظهور آن پس ازین رو نیز تاکید ثابت شد و چون مطلب قسم آنست که خلقت آدمی از ابتدا تا انتها در مشقت و رنج ست باین شهر که شهر مکه است قسم خوردن نهایت مناسب به مطلب واقع شد زیرا که شهر مکه اصل تمام زمین ست که اول برروے آب همین نقطه پیدا شده بود بعد ازان ازان نقطه تمام زمین را پهن کرده گسترانیدند پس زمین اصل ماده

شهر مکه اصل تمام زمین است

انسان ست پس حاصل الآیل او چون محل مشقت و رنج باشد او را از کجا توقع باید داشت که از مشقت و رنج خلاصی یابد
ابراهیم را با این شهر بکدام جهت بمقام مشقت و محنت اول آنکه زمینش سنگلاخ در ریگستان واقع شده اصلا قابل زراعت
نیست و آبها شور و دور از سطح زمین و بسبب سنگلاخی کندن چاه دران دشوار پس قحط آب و غله مدام ساکنان آنجا را لاحق
است دوم موضعی و قعست که آفتاب در تمام گرما که دو ماه جوزا و سرطان ست متصل سمت راس آنجا چپ و راست میباشد
و موجب احراق عظیم میگردد و بسبب انعکاس شعاع آفتاب از کوهستان در شهرها نیز شدت گرمی میشود و سموم مهلک
می وزد و با اینجهات بی برگی و بینوائی مسکن عیاشان جهان و خوش طبعان روزگار نمیتواند شد و لهذا از قدیم الایام بادشاهان
ذوی الاقتدار پیرامون آن مملکت نگشته اند و آنرا خارج از قلمرو خود ساخته و هر که قصد آن مکان میکند بنیت خالص زیارت
میکند چه از اسباب تفرج و خوش گذرانی هیچ چیز ندارد و در سفر زیارت آن مقام معظم مشقتی و رنجی که کشند هم در بحر و هم در بر
بر ظاهر و هویدا است و اینهمه که مذکور شد اسباب مشقت و رنج دنیاوی دران مقام عالیشان قبل از وجود با جود حضرت پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم متحقق بود و چون بعثت ایشان واقع شد گلی دیگر شگفت و مشقتی دینی بس عظیم رو داد که جماعه از اهل آن شهر
با ایشان گرویدند و مذهب باطل آبا و اجداد خود را ترک دادند و عبادت بتان را گذاشتند و در هر خانه مخالفت و شقاق و منازعت
و جدال پیدا شد و کافران بقتل و ایذای آن جماعت و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم کمر بستند و اوقات سکنه آن شهر بسبب این
واقعه ها خیلی برنج و مشقت گذشتن گرفت هر روز و هر شام جانبین را در دار و گیر بر دوبات مشغولی بود اشاره باین
مشقت و رنج تازه درین عبارت میفرمایند وَاَنْتَ حِلٌّ بِهٰذَا الْبَلَدِ یعنی سوگند من باین شهر در وقتی ست که تو فرود
آمده درین شهر چه بسبب نزول روح تو درین شهر هم این شهر را شرف و بزرگی افزود که شرف المکان بالمکین و هم اسباب
مشقت و رنج دینی زیاده گشت و مردم آن شهر در اکبر کبائر که قتل و ایذای بهترین خلق الله است گرفتار شدند و حرمت حرم را
که بپاس آن جانوران موذی را نمیکشتند و درختان خار دار را نمی بریدند یک قلم جواب صاف داده مخالف العقیده شدند و در
آن وقت ظلمیکه از سکنه آن شهر بوقوع می آمد از ابتداء وجود آدم تا آندم از هیچکس بوقوع نیامده باشد پس بسبب افزودن این
قید یعنی وانت حل بهذا البلد یعنی این قسم را کمال بستگی با مطلب بهم رسید و چون درین قسم و مناسبت آن با مطلب
نوعی از غموض و خفا بود که هر کس آنرا نمی تواند دریافت قسمی دیگر عام فهم نیز مذکور فرمودند که وَوَالِدٍ وَّمَا وَلَدَ یعنی
قسم بزاینده و قسم بآنچه می زاید او را که هر دو در کمال مشقت و رنج گرفتار اند زیرا که زاینده را در اول ثقل حمل و بیمزگی طعام
و درد زه باید کشید و بعد ازان در پرورش طفل سختیها و رنجها باید دید و آنچه میزاید اول او را در تاریکی رحم بکمال عجز و
ضعف باید گذرانید بعد ازان درین محنت سرای فانی بانواع آلام جسمانی و روحانی مبتلا باید بود و لهذا گفته اند که
گریه طفل در ساعت تولد اشاره بهمین است که درین جهان گریان خواهد گذرانید و لنعم ما قیل ؎ لما تؤذن الدنیا
به من صروفها ٭ یکون بکاء الطفل ساعة یولد ٭ والا فما یبکیه منها وانها ٭ لاوسع مما کان فیه وارغد

و بعضے از مفسرین گفته اند که مراد از والد حضرت آدم علیه السلام که بچه مشقت از بهشت بر آورده شد و نعمت دیده و چشیده را از وی سلب کردند و هم او را از ولد ذریت اوست که در عمر خود غیر از زمین و دار المحنت را ندیدند و اوصاف وطن اصلی خود را بکمال حسرت افسوس شنیدند و این هر دو قسم ثابت شد که اصل ترابی آدمی نیز محل مشقت و رنج است و اصل آبی آدمی نیز مورد مشقت و رنج حالا برین دلیل مدلول را متفرع ساخته میفرمایند لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ یعنی هر آئینه ما پیدا کردیم آدمی را در مشقت و رنج چه اصل آدمی در عالم خاک زمین مکه است و اصل او در عالم آب نطفه آدم علیه السلام و هر دو در مشقت گرفتار و کبد را در ینجا بالفتح باید خواند که بمعنی مشقت است و کبد بکسر با که بمعنی جگر است نیز مشتق از همین است زیرا که در بدن آدمی باور جگر ذمه اوست در آوردن غذا و پختن آن و تقسیم آن مشقتهای میکشد و دیگر اعضا بر لقمه بیدود متقصر میشوند و اگر مشقت و رنج آدمی را به تفصیل بیان کرده آید دفترهای طویل می باید اما اجمالا اینقدر باید دانست که اول خلقت آدمی از اضداد چهارگانه حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و این هر چهار در مزاج او استیلای خود میخواهند و در پے بر هم زدن اعتدال او می باشند پس پیوسته در کشاکش این چار اژدها است بار چند گاه محبوس زندان رحم است و چند گاه دیگر بکمال عجز و ناتوانی در گهواره مرده وار افتاده نه زبانی که مافی الضمیر خود را بیان نماید و نه دست و پای که خواهش خود را با آن طلب کند باز بدرد بر آمدن دندان و رنج گذاشتن پستان مبتلا میگردد باز در مکتب رنج تادیب مودب میکشد و چون در عقال عقل گرفتار شد در کشاکش کن مکن افتاد و در انواع رنج و ملال پیچیده شد طبع او را گاہے بزور قوت شهوانی بهیمه وار ذلیل می سازد و گرفتار حرص میکند از برائے درمی بر سرش بارهای گران می نهد و تمام روز برائے مزد حقیرے او را با تش و دود می سپارد و بمحنت چند فلوس محبوس دکان مینماند و بهوائے چند دانه او را دنبال حبت گانسید میدواند و گاہے از زور قوت غضبیه بشمار سباع درنده می اندازد و لعن خلق و بدگوئی جهان نصیب او میشود مثل گرگ و یوز پنجه میکشاید و خلق را آزار می دهد و طرفه تر از ین همه دشواری دیگر ست که هم مامور طبع ست و هم مامور شرع شرع راه مخالفت طبع مینماید و طبع موافقت نفس میفرماید با موانع عبادت با عبادت مامور ست و با دواعی گناه از گناه مهجور هیچ رنجے در عالم نیست بالاتر از جمع اضداد و راضی ساختن مخالفان بهم او و این همه مشقتها در ینجا تعلق بذات هر شخص دارد اما مشقتهاے که بحق غیر تعلق دارند پس از ینهمه شدید تر اند رعیت همیشه در اطاعت بادشاه اسیر و پادشاه در رعایت عدل و احسان بر همگنان ناگزیر فرزند در رنج خدمت مادر و پدر و مادر و پدر در رنج نفقه دختر و پسر و همچنین حال زن با شوهر و شوهر با زن و بنده با خاوند و خاوند با بنده و همسایه با همسایه دیگر پس هیچکس ازین نوع مشقت هم خالی نیست و با اینهمه مشقتهای دنیا مشقت سکرات موت در رنج مفارقت مال و وقت اولاد و تنگی قبر و ظلمت لحد و تنهائی در ان مقام و سوال منکر و نکیر و هول قیامت و روز نشور و هیبت نفخ صور و خوف فضیحت در حضور اولین و آخرین و لحوق شرمندگی در وقت حساب و وزن اعمال و استادن در مواجه رب العزت و اگر معاذ الله با اینهمه در قسمت دوزخ افتاد خیبت و خسران ابدی نصیب او شد مشقت و رنج او جاریست

مشقت آدمی در رنج گرفتاری او بدوام

ازو صف گوید و چون کسے درین قسم مشقتها و رنجها از ابتدای عمر تا انتهای آن گرفتار باشد او را فخر کردن بزر و ریا و خرج کردن مال بسیار و نهایت نازیباست چنانچه میفرماید أَيَحْسَبُ أَنْ لَنْ يَقْدِرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ یعنی آیا گمان میکند این مخلوق با این مشقتها و رنجها که قدرت نخواهد یافت بر وے کسے تا جزاے او دهد و از اعمال نیک و بد باز پرس کند حالانکه هر دم بدم مقهور قهر الٰهی و مقدور قدرت نامتناهی اوست بلکه از عهدهٔ اضعف مخلوقات او که مگس و پشه است نمیتواند بر آمد و چون بیشتر فخر او بخرج کردن مال بسیار بود و درین دعوی که بر من کسے قدرت نخواهد یافت بیشتر اعتماد او بر عزت و جاه خودش بود که از انفاق مال بسیار کسب کرده بود چه هر که مال بسیار را خرج میکند در دلها عزیز و در نظرها رفیع القدر مینماید و هیچکس بر قهر و تذلیل او بسبب حیا یا بسبب توقع نفعے که ازو عائد میتواند شد اقدام نمیکند در ازالۂ این غرور او و ابطال این اعتماد او میفرماید يَقُولُ أَهْلَكْتُ مَالًا لُبَدًا یعنے در مقام فخر و در اثبات آنکه بر من کسے قدرت نخواهد یافت میگوید که نیست و نابود کرده ام مال بسیار تو بر تو و بر هر مقدمۂ عمده صرف مبالغ خطیره نموده ام و باین سبب جاه و عزت من در دلهای مردم جا گرفته هیچکس اقدام بر مقابلۂ من نمیتواند کرد أَيَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ یعنے آیا گمان میکند که ندیده است او را هیچکس در وقتیکه از شکم مادر گرسنه و برهنه بر آمده بود و یک پشیز در ملک خود نداشت باز چون کسب مال شروع کرد از کدام وجه کرد از حلال یا حرام باز چون مال را خرج کرد در کدام مصرف کرد جا یا بیجا و بکدام نیت کرد برائے خدا یا برائے فخر و ریا پس او را بخرج کردن مالیکه در دست او عاریت محض است و بیشتر از وجه حرام حاصل کرده در جاے حرام صرف شده و به نیت فاسد مبذول گشته فخر و ابتهاج سزاوار نبود و اگر این فخر و ابتهاج پیش کسے میکرد که از ابتداے حال او و از وجه کسب مال او و از نیت باطنی او آگاه نباشد گنجایش بود کمال بیحیائی اوست که در مقابلۂ رب الارباب و عالم السر و الخفیات و دانای حال و استقبال زبان بفخر کشوده و اگر او از راه کفر و جهل انکار دیدن او تعالی کند در جواب آن حق تعالی چنین میفرماید أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ آیا نگردانیده ایم ما براے او دو چشم تا چیزها را به بیند و هر که غیر خود را بینائی بخشد و اسباب بینائی سرانجام دهد خود چه قسم در بینائی قصور داشته باشد و اگر دیدن خدا را مسلم دارد و گوید آنچه در دل من است از نیات او کسے نمیتواند دانست در جواب او میفرماید که وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ یعنے آیا نگردانیده ایم ما براے او یک زبان و دو لب هر که قدرت اظهار ما فی الضمیر دیگرے را بخشیده باشد او چه قسم بر ما فی الضمیر دیگرے مطلع نشود و فائده زبان در آدمی ظاهر و باهر است که آلۂ سخن گفتن و اظهار ما فی الضمیر نمودن همانست و فائده دو لب چند چیز است اول بکیدن شیر و مانند آن از میوه ها مثل انبه و غیره دوم پوشیدن دهن از انکه جانورے یا خس و خاشاکے در ان برود سوم پوشیدن دندان که وا ماندن آنها نهایت بد زیب است چهارم امداد نمودن بر سخن گفتن چه حروف شفوی مثل با و واو بدون شفتین نمیتواند بر آمد و در حروف دیگر نیز مدد آنها ضرور است پنجم در طعام خوردن و آب نوشیدن نیز استعانت در خائیدن و فرو بردن و بر تافتن فضله بآنها ضروری افتد ششم دمیدن در نے و در آلات نفخ کردن منفعت آنها ظاهر و باهر است علماے دقیقه شناس چنین گفته اند که حق تعالی آدمی را دو چشم و یک زبان داد تا اشاره باشد بآنکه گفتن او کمتر

از دیدن میباید زیراکه دیدن او شامل ست خیر و شر را و گفتن غیر از خیر محمود نیست و برلب همین برای یک زبان دو قفل
نگهبان مکمل فرموده اند که هر دو لب باشند تا بدانند که زبان خود را در لگام باید داشت چنانچه حق تعالی میفرماید مَا يَلْفِظُ مِن
قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ یعنی تلفظ نمیکند آدمی هیچ کلمه را مگر آنکه نزدیک وی گماشته ایست دیدبان مستعد برای
همین کار و در حدیث صحیح ست که هر که بخدا و بروز آخرت ایمان دارد پس باید که چیز نیک بگوید یا سکوت ورزد و در ترمذی از عقبه
بن عامر روایت کرده است که من از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرسیدم که نجات در چه چیز ست فرمودند که زبان خود را بند کن و در خانه
خود بنشین و بر گناهان خود گریه کن و سلف گفته رفته اند که زبان آدمی اژدهائیست مهلک که سوراخ او دهان ست و لنعم
ما قيل شعر احْفَظْ لِسَانَكَ أَيُّهَا الْإِنْسَانُ ۞ لَا يَلْدَغَنَّكَ إِنَّهُ ثُعْبَانٌ ۞ و از امام شافعی منقول ست که چون
آدمی خواهد که سخن گوید اول میباید که تفکر کند و از دل خود مشوره طلب نماید اگر بداند که در سخن گفتن مصلحت است و از راه
دین و دنیا مضرتی عائد نیست اقدام بر سخن گفتن نماید و اگر در وجود مصلحت یا لحوق مضرت شک دارد هرگز در سخن
گفتن روا نیست چه جای آنکه مصلحتی دران نباشد و مضرتی مظنون یا متیقن بود و نیز در حدیث است که چون آدمی
صبح میکند تمام اعضا و جوارح او نزد زبان تضرع و زاری مینمایند و میگویند که ای ظالم انصاف بکن ما همه وابسته
بخوبی تو ایم اگر بر سر راه مستقیم باشی ما نیز نجات یابیم و الا بکروه تو ما همه گرفتار شویم و در پی آیت تخصیص این سه نعمت را
که چشم و زبان و لب ست وجهی دیگر هم هست و آن آنست که چون آدمی از شکم مادر پیدا میشود گرسنه میباشد و اول چیزیکه
از دنیا کسب میکند برای قوت خود مکیدن شیر ست از پستان او در مکیدن شیر ازین سه عضو ناگزیر ست تا شیره را ببیند
و پستان را نزد لب بگیرد و شیر را باستعانت زبان و چشیدن مزه در گلو فرو برد پس هر که برای اول کسوبات خود تا در دنیا نشد
که بقا و زندگی موقوف بر آنست بر مکسوبات دیگر بخودی خود چه قسم او را نازش روا بود و اگر جانب مقابله که همان
کافر مذکور ست بگوید که هر چند خدا تعالی همه چیز را از ظاهر و باطن می بیند و میداند لیکن من در جائیکه خرج مال
کردم و میدانستم که کردم معذور بودم زیراکه مرا همان محل و همان جهت مستحسن و مرغوب افتاد و محل دیگر و جهت
دیگر را نمی شناختم تا دران محل و بآن جهت صرف مال نمایم در جواب ایشان میفرماید که وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ
یعنی و دلالت کردیم او را و نشان دادیم از هر دو راه خیر و شر پس در دعوی ناشناخت و لی تمیزی دروغ میگوید
زیراکه اول او را عقل دادیم باز بواسطه انبیا و رسولان و واعظان بگوش او علامات راه نیک و راه بد رسانیدیم
و هر دو راه را در نظر او جدا جدا آوردیم او راه بد اختیار نمود و از راه راست کج افتاد و هرگز مال خود را در محل محمود صرف
نکرد چنانچه میفرماید فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ یعنی پس نشد این کافر که بگذشت بر پشته سخت و دشوار و سختی
و دشواری نیز از عمده علامات راه نیک است زیراکه راه بد بسبب ملائمت نفس و موافقت خواهش آن سهل و سبک
مینماید و بذل مال در شهوات و استیفای لذات آسان میشود و دشواری در بذل مال جائیست که هیچ لذت

یا توقع منفعت دران نباشد محض ابتغاء لمرضات الله واقع شود چنانچه میفرمایند وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ
یعنے وچه میدانی تو اے آدمی که چیست آن پیشهٔ سخت ودشوار که بذل مال دران برطبع ونفس شاق وگران می آید فَكُّ
رَقَبَةٍ یعنی آن پیشهٔ سخت ودشوار خلاص کردن گردن ست واین چند نوع میباشد اول آزاد کردن برده از قید
مالک خود دوم خلاص کردن جان ست از قصاص وخون که در عوض او خونبها داده اورا جان بخشی نمایند سوم خلاص کردن
قرضدار است که اورا قرضخواهان او در مطالبه حق خود گرفته مقید سازند وباداے آن قرض اورا از دست قرضخواهان برهانند
چهارم خلاص کردن اسیر ست که کافرے یا ظالمے اورا گرفته برده باشد وبدون دادن مال خلاص نشود ودر حدیث
صحیح وارد ست که شخصے پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد وعرض کرد که یا رسول الله مرا دلالت فرمائید بر عملیکه
بسبب آن در بهشت درآیم فرمودند آزاد کن برده را وخلاص بکن گردن را او عرض کرد که یا رسول الله آیا این هر دو
یک چیز نیستند فرمودند نه آزاد کردن برده آنست که تنها اورا از بند رق خلاص دهی وخلاص کردن گردن آنست
که مدد کنی در نجات او از تاوانے یا از خونے وحضرت امام اعظم رحمة الله علیه از تقدیم فَكُّ رَقَبَةٍ بر اطعام مسکین که
درین آیت واقع شده است استدلال کرده اند برانکه این اخراجات بهتر از صدقه اند وعلماے دیگر بعکس این قائل شده اند
گویند که در صدقه خلاص کردن جانست از هلاک زیراکه قوام بدن بغذاست ودر آزاد کردن برده خلاص کردن از قید
ست وقید چندان موذی نیست که ازان خوف هلاک باشد أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ یعنے یا طعام
خورانیدن ست در روزیکه دران گرسنگی واحتیاج بسیار باشد مثل ایام قحط ونایابی غله که دران وقت خورانیدن
طعام از بخشیدن زر وجواهر عزیز تر میگردد يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ یعنے یتیمے را که قرابت هم داشته باشد مثل برادرزاده
وعم زاده وخاله زاده وغیر ذلک واین قید براے آن آورده اند که طعام خورانیدن در هر وقت عبادت ست زیراکه نوع انسان
بغیر گرسنگی نمیتواند خورد پس هر شخص از غنی وفقیر در وقت خوردن طعام محتاج میگردد وبخوردن طعام روح او
تازه میشود ولهذا چون از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرسیدند که بهترین کارهاے اسلام چیست فرمودند اطعام
طعام ست وسلام علیک کردن با هر کس که در خورده شود ونماز گزاردن در شب وقتیکه مردم خوابیده باشند چون
خورانیدن طعام در وقت قحط ونایابی غله واقع شود اجر او بچند مرتبه افزون گردد زیراکه در غیر آن اوقات اگر شخصے در
ابتداے گرسنگی اذیت خواهد کشید بعد یک ساعت یا دو ساعت بلب نان خواهد رسید وخوف هلاک جان نخواهد بود بخلاف
ایام قحط ونایابی غله که خوف هلاک ست ودران اوقات هم کسانیکه قادر بر سعی وتلاش کسب معاش از یاد والی ودار
دارند بعد یک دو روز بلب نان میرسند وذمه داران معاش اینها به قلیل وکثیر خبرگیران میشوند یتیم که از ین را بسته ها
هیچ ندارد وخوف هلاک او بحد یقین می انجامد واحتیاج او بنهایت میرسد علی الخصوص یتیمیکه علاقه قرابت هم داشته باشد
که در خورانیدن او هم صدقه است وهم صله رحم که عبادت مستقله است ونیز خورانیدن یتیم علی الخصوص که صاحب قرابت

هم باشد هیچ نفعی عاجل و آجل متوقع نیست غیر از ثواب آخرت زیرا که بسبب صغر سن کاری از دست او نمی برآید
و مدح و ثنای او را کسی اعتبار نمیکند و اگر در وقت خورانیدن طعام او کسی حاضر هم باشد محمول بر پاس علاقه
قرابت خواهد کرد پس باب ریا و افتخار بکلی مسدود خواهد گشت و خلوص نیت بوجه اتم متحقق خواهد گشت ﴿أَوْ مِسْكِينًا
ذَا مَتْرَبَةٍ﴾ یعنی یا طعام خورانیدن گدایی است که صاحب خاکساری باشد و بر خاک افتاده ماند و این قید برای
آن افزوده اند که مسکین گاهی محتاجی را میگویند که خرج او از دخل او افزون باشد چنانچه در سورهٔ کهف واقع ست
﴿وَأَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ﴾ لیکن آن مسکین بمرتبهٔ خاکساری و افتادگی نمیرسد
تا خوف هلاکت جان او را دمبدم لاحق باشد و چون نوبت گدا باین حد میرسد نیز محل توقع نفعی در عاجل و آجل نمیماند
و صرف مال محض برای رضامندی خدا متحقق میگردد و چون بذل مال درین وجوه سه گانه که مذکور شد گاهی از سبب
کفره و بد اعتقادان نیز بنا بر رقت جنسیت و رحم جبلی واقع میشود و در حساب آخرت رایگان و برباد میگردد ناچار برای
احتراز ازین بذل مال قدری دیگر نیز افزوده میفرمایند ﴿ثُمَّ كَانَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا﴾ یعنی باز با اینهمه باشد او از
زمرهٔ کسانیکه ایمان آورده اند و تصدیق دین و شریعت و پیغمبر وقت نموده تا این عمل خیر آنکس در آخرت بسبب شامت
کفر و تکذیب پیغمبر رایگان نشود و برباد نگردد و لفظ ثم هر چند دلالت بر تراخی و تاخیر ایمان ازین اعمال میکند حالانکه
ایمان شرط قبول جمیع عبادات و طاعات ست والشرط مقدم علی المشروط لیکن مراد تاخیر و تراخی در بیان ست
نه در وقوع چنانچه گویند نماز در وقتی مقبول میشود که از ابتدای تکبیر تا سلام ارکان آنرا به ترتیب ادا نمایند - باید
وضو هم کرده باشند حالانکه وضو شرط نماز ست پیش از نماز باید کرد لیکن در بیان مرتبهٔ شرط بیشتر از مرتبهٔ مشروط ست
برای اشعار این تاخیر لفظ ثم را درینجا استعمال فرموده اند و اگر از اول ایمان مذکور میفرمودند چنان توهم میشد که
ایمان نیز داخل در ارکان عقبهٔ مالی ست و در واقع چنین نیست و بعضی از علما گفته اند که مراد تاخیر در وقوع است
زیرا که اعمال خیر کافران در توقف میمانند اگر در آخر عمر ایمان آوردند آنهمه اعمال سابقه ببرکت ایمان لاحق مقبول
میگردند و ثواب بران می یابند چنانچه در حدیث صحیح است که حکیم بن حزام برادرزادهٔ حضرت خدیجه علیها السلام از
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از اسلام سوال کردند که یا رسول الله من در کفر اعمال خیر بسیار کرده ام فرمودند که
اسلام تو آنهمه اعمال را نیک ساخت و مقبول شدند پس معنی آیه برین تقدیر چنین ست که اول هر که بذل
در وجوه مذکوره کرد بعد ازان توفیق ایمان هم یافت ازینه سخت و دشوار در گذشت و علماء عربیت را در ترکیب
این آیت اشکالی ست مشهور حاصلش آنکه در کلام عرب نفی فعل ماضی بلا نیامده است مگر در دعا چنانچه
لا بارك الله في سهيل یا بتکرار چنانچه در ﴿فَلَا صَدَّقَ وَلَا صَلَّى﴾ و درین آیت ﴿فَلَا اقْتَحَمَ﴾ نفی فعل ماضی
بلا ست و از هر دو نوع خارج ست جوابش آنکه چون عقبه را بچند چیز بیان کردند بحسب معنی ماضی مکرر رسید

پس گویا چنین فرمودند فلا فك رقبة ولا اطعم في يوم ذي مسغبة ولا كان من الذين امنوا ودر
کلام بیشتر اعتبار معنی میکنند نه لفظ ومعهذا لغت قرآن حجت کافیه است حاجت باستشهاد نیست وچون دربیان عقبه باین
حد رسیدند تتمه کمال در بذل مال تمام شد حالا مرتبه تکمیل درین باب ارشاد میشود زیرا که کمال بدون تکمیل چندان اعتبار را
نمی شاید وتواصوا بالصبر یعنی وباهم وصیت میکنند بصبر که مجموعه مکارم اخلاق است ودر کتاب الله در بیست وچند آیت
تاکید بران واقع است وحقتعالی پیغمبر خود را بان فرموده اند که فاصبر كما صبر اولوا العزم من الرسل وازینجا به بزرگی
صبر پی توان برد که در قرآن ذکر او بر نماز نیز مقدم داشته اند جاییکه فرموده اند یا ایها الذین امنوا استعینوا بالصبر
والصلوة ونیز رفاقت خود را مخصوص بارباب صبر گردانیده اند که ان الله مع الصابرين ودر هیچ جا ان الله
مع المصلين ومع الصائمين ومع المتصدقين مذکور نشده ونیز هر عمل را اجری مقرر فرموده اند وصبر را
اجر بیحساب وعده نموده قال الله تعالى انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب وپیشوایی دین را
بصبر وابسته داشته اند که وجعلنا منهم ائمة يهدون بامرنا لما صبروا وبنی اسرائیل را بسبب صبر
عزت دنیا ودین نصیب ساختند که وتمت كلمة ربك الحسنى على بني اسرائيل بما صبروا واما حقیقت صبر
باید فهمید تا معلوم شود که وصیت بصبر کردن گویا وصیت بجمیع وجوه کمال کردنست حقیقت صبر آنست که شخص بر مقتضای
دین خود در وقت کشاکش طبع ونفس ثابت ماند واستقلال کند واین استقلال وثبات گاهی بجسم میباشد وآن
دو نوع است از عبادت شاقه تکاسل نکردن ودل نه دزدیدن واز وقوع مصائب متاثر نشدن ووضع خود را در دین
نگذاشتن وگاهی بنفس میباشد پس اگر از شهوتین که شهوت بطن وشهوت فرج است نفس او متاثر نشود وخلاف دین
حرکتی وخواهشی ازوی صادر نگردد این را عفت نامند ومقابل آن مجانبت وفجور ست واگر در پرهیز کردن از مکروهات
وشبهات وتحمل ناخوشیهای طبع نفس استقلال کند این را صبر مطلق نامند وضد او اضطراب وبیتابی ست واگر در حالت مالداری
ودولتمندی نفس را در تحت حکم شرع ضبط نماید وتکبر ونخوت بهم نرساند وابتهاج وتفاخر نکند این را وسعت حوصله نامند
وضد آن تنگی حوصله است واگر در جنگ از فرار وتکاسل احتراز نماید آنرا شجاعت نامند وضد آن جبن ست ودر وقت
فرو بردن خشم اگر استقلال کند این را حلم نامند وضد آن طیش ست واگر در سر انجام مهمات تنگدل نشود این را
کشادگی سینه نامند وضد آن تنگدلی ست واگر در رازداری وپوشیدن اسرار بیتاب نشود این را کتمان نامند وضد
آن اظهار ست واگر در حفظ حقوق مثل ودیعت ودین احتیاط نماید آنرا امانت نامند وضد آن خیانت ست واگر
در لذات دنیا رغبت نکند وبقدر ضرورت اکتفا نماید این را زهد وقناعت نامند وضد آن حرص ست بالجمله اکثر اخلاق ایمان در صبر
مندرج ست لهذا در حدیث صحیح وارد ست که الصبر نصف الايمان وصبر از عزائم فرضست وازنکوه نفل ودرین چیزی
بهتر از صبر نیست زیرا که بنای عبادت بر صبر ست چه دخول در عبادت مخالف مرضی نفس ست وتمام کردن عبادت زیاده تر

مجانبت وفجور

مخالفت نفس می افتد اگر صبر نباشد هیچ عبادت سرانجام نشود و نیز دنیا دار المحنت و البلا است و جزع و فزع شاغل از
طاعات اگر صبر نباشد محنتهای دنیا همیشه شخص را در جزع و فزع گرفتار دارد و هیچگاه فراغ برای عبادت میسر نشود
دازینجا و جلقه هم صبر نماز واقع شد و صبر را رنگهای مختلف و شعبهای گوناگون است و در شرع بهر رنگ مطلوب پس صبری که
نسبت بلذات و زخارف دنیوی میباید آنست که میل و التفات بآن جانب نکند و رعایت حق او تعالی منظور دارد و صبری که در
طاعات می باید اول محافظت نیت ست از شوب ریا و دیگر منافیات اخلاص باز محافظت ادای آن عبادت ست
از ابطال و افساد و باز محافظت ثواب او ست از انکه حبط شود و نیز محافظت عبادت ست از تکاسل و عدم رعایت
اوقات و شروط و صبری که در معاصی میباید آنست که بریاضت نفس را از رغبت در انها باز دارد و بورع که عبارت از پرهیز
کردن اسباب و وسائل معصیت ست قصد نماید و صبری که در مصیبت میباشد دو قسم ست زیرا که مصیبت نیز دو قسم ست اول مصیبتی
که انتقام و مجازات بران در قدرت بنده میتواند بود و صبر برین قسم مصیبت آنست که تحمل کند و مکافات نه نماید لا قولاً و لا عملاً
و درین باب سلف صالح از دعای بد بر ظالم نیز احتراز کرده اند و آنرا موجب نقصان صبر دانسته چنانچه در حدیث صحیح وارد ست
که حضرت عائشه صدیقه بر دزدی که متاع ایشان دزدیده بود دعای بد میفرمودند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم شنیده ارشاد کردند که
بچه کار می عذاب آن دزد سبک گردد و روز و بال او تخفیف پذیرد و اجر تو نیز کم گردد برای بد دعای مکن تا وبال او سخت تر
و اجر تو بزرگ تر شود و دوم مصیبتی که تدارک آن در دست بنده نه باشد و صبر درین قسم مصیبت آنست که جزع نکند و شکایت اصلا قولاً و
فعلاً نه نماید وَتَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ یعنی وصیت میکنند همدیگر را بمهربانگی و شفقت بر خلق الله زیرا که این خلق از اخلاق حضرت
الوهیت است که الرحمن الرحیم و از عمده صفات حضرت نبوت ست که بالمؤمنین رؤف رحیم و منبع اخلاق محموده بسیار ست
عفو و کرم و لطف و حلم از همین خلق پیدا می شود و لهذا در حدیث صحیح وارد شده که الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من
فی الارض یرحمکم من فی السماء و ابویعلی طبرانی روایت کرده اند از انس بن مالک که روزی آنحضرت صلی الله علیه
و سلم میفرمودند که حق تعالی رحمت خود را نازل نمیکند مگر بر رحیمان صحابه عرض کردند که یا رسول الله هر کس از ما رحمت دارد
فرمودند که رحیم آن نیست که بر جان و کس و کوکب خود رحمت کند رحیم آنست که بر جمیع مسلمین مهربان باشد کلان را مثل پدر
و برابر را مثل برادر و خورد را مثل پسر انداوابن عدی در کامل از حضرت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه روایت میکند
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که حضرت حق تعالی میفرماید که اگر شما رحمت من خواهید بر خلق من رحمت کنید و طبرانی روایت
کرده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند که مسلمان را میباید که در شفقت و دوستی و حسن سلوک باهم مانند یک تن باشند
اگر یک عضو از تن درد کند تمام تن بر فاقت او بیخواب ماند و تپ گیرد و طبرانی بعد از روایت این حدیث گفته است که من
روزی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم و ازین حدیث پرسیدم بدست مبارک اشاره کرده فرمودند صحیح صحیح صحیح روزی
جاهلی از عاملان حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه برای ملاقات ایشان آمد و دید که ایشان

بر پشت دراز کشیده اند و اطفال غربا بر شکم ایشان سوار شده بازی میکنند عرض کرد که این حرکت مناسب شیخیت خلافت
نیست فرمودند مگر تو بارها جای خویش این سلوک نمیکنی او عرض کرد که من چون در دربار می نشینم گردنکشان و متمردان آنجا
بهیبت من دم نمیتوانند زد چه جای آنکه اطفال فقیران و غریبان بر شکم من بازی کنند فرمودند تو بکار بانی آئی معزول
باش یار از رفق و مهربانگی باشد پیغمبر خود منظور است نه اظهار شوکت و هیبت ریاست و نیز در بعضی احادیث مذکور است
که ابدال است مر این منصب نه بزور اعمال حاصل می شود بلکه بسخاوت نفس و صفائی سینه و مهربانگی بر مخلوقات خدا
باین مرتبه میرسند حالا باید دانست که حق تعالی درباب تکمیل عبادت مالی این دو وصف را که صبر و رحمت است چرا
بذکر تخصیص فرمود وجهش آنکه انفاق مال در وجوه خیرات و مبرات بدون این دو صفت متصور نیست اول می باید که
از مال حرام صبر کند و از تلذذ نفسانی به حلال نیز نفس خود را باز دارد و بعد ازان بسبب رحمت و شفقت آن مال را بر محتاجان
و مسکینان و یتیمان صرف کند پس صبر بمنزله رفع مانع است چه حرص که مانع از خرج کردن مال است بسبب صبر زائل میگردد
و رحمت و شفقت بمنزله وجود مقتضی است چه این صفت از اخلاق حضرت ربوبیت است و ربوبیت احسان و پرورش بسیار
تقاضا میکند و چون رفع مانع مقدم بر وجود مقتضی است در ذکر نیز صبر را بر رحمت مقدم فرمودند و نیز درینجا باید دانست
که در اذهان جاهلان اکثر اوقات قسوت قلب و سختی دل با صبر مشتبه میگردد و میدانند که در مصیبت و سختی خلق الله
بیتاب شدن و قلق نمودن منافی صبر است و بهمین خیال فاسد از اعانت اقارب خود و دیگر مخلوقات الهی محروم
میمانند حق تعالی بنابر رفع این وهم وصیت بمرحمت را با وصیت صبر مقرون ساخت تا اشاره باشد بآنکه استقلال
و ثبات در همانجا محمود است که بحقوق ضرری به بنده از بندگان خدا متعلق نشود والا بیت اگر بینم که نابینا و چاه است
اگر خاموش بنشینم گناه است ٭ و لهذا بزرگان عرب در امثال خود گفته رفته اند که صبرك فی مصیبتك خیر
من جزعك و جزعك فی مصیبة اخیك خیر من صبرك ـ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ یعنی آن گروه که
باهم این وصیتها میکنند و بر طبق آن بعمل می آرند ایشانند صاحب یمن و برکت زیرا که معنی یمن و برکت آن است که
از چیزی نفع بسیار علی سبیل الدوام حاصل گردد و از ایشان بسبب وصیتهائیکه خلق بران تا قیام قیامت عمل
مینمایند احسان بر فقرا و مساکین بیشمار و یتیمان خاکسار تا قیام قیامت رائج و مرسوم گشته و نفع کثیر دائم بر
خلق الله رسیده و خود ایشان را ثواب آن همه احسانات در جریدهٔ اعمال ثبت گردیده و بعضی از مفسرین میمنه
را بر جانب راست حمل نموده اند زیرا که در عرف عرب جانب راست را میمون و مبارک میدانستند و لهذا بسانح
تبرک می جستند و جانب چپ را شوم و منحوس می انگاشتند و لهذا به بارح بدشگونی میگرفتند و اهل نجات را روز
میثاق از جانب راست پشت حضرت آدم علیه السلام برآورده اند و روز قیامت ایشان را نامهای اعمال بدست
راست داده شود و در بهشت که بجانب راست عرش عظیم و دران روز خواهد بود ایشان را داخل خواهند کرد پس باین معنی

نیز از اصحاب المیمنه همین بزرگواران اند و الذین کفروا بآیاتنا یعنی و کسانیکه انکار کردند احکام ما را هر چند بنابر
نیات فاسده و اغراض دنیوی خود یا خوشنودی بتان و معبودان خود گردن نهاده اخلاص کرده باشند یتیمان و مسکینان
را طعام خورانیده و با هم بصبر و مرحمت وصیت نموده لیکن بسبب شومی کفر هیچ بکار ایشان نخواهد آمد بلکه هم اصحاب
المشئمة یعنی ایشانند صاحب شامت و نکبت که ضرر عظیم دائم به پای کار کفر نصیب ایشان شد و همه خیرات
و مبرات ایشان برباد فنا رفت پس از مقابله کفر با همه عبادات مالی معلوم شد که آنهمه چون مقرون بکفر باشند محض
رایگان و بیهوده اند نه جای فخر و ابتهاج و کافران چنانچه صاحبان شامت و نکبت اند همچنان روز میثاق
از جانب چپ پشت حضرت آدم علیه السلام بر آمده اند و روز قیامت نامهای اعمال بدست چپ یابند و بر
سمت چپ عرش عظیم که راه دوزخ است روان شوند پس اگر مشئمه را بمعنی چپ گرفته شود نیز رواست و چون اتفاق
بیان فرمودند که کافر را از هیچ عمل فخر نیست زیرا که در اهانت و تذلیل او کفر او کافی است حالا بیان میفرمایند که در حق
ایشان برین تذلیل و اهانت اکتفا نخواهد شد بلکه علیهم نار مؤصدة یعنی بر ایشان مسلط شود آتشی که
سر پوش کرده شده و دروازه آتش مسدود ساخته تا از گرمی آن دم گرم بیرون نه بر آید و از سردی بیرون دم سرد
درون نرسد تا فی الجمله تخفیفی حاصل شود و در آن وقت مشقت و رنج ایشان بنهایت انجامد نعوذ بالله من حال اهل النار

سورة والشمس

سورة الشمس

سورة والشمس مکی است پانزده آیت و پنجاه و چهار کلمه و صد و چهل و شش حرف است و ربط این سوره با سوره لا اقسم از ان
جهت است که دران سوره نیز مذکور هدایت راه خیر و شر است که وهدیناه النجدین چنانچه درینسوره بیان
الهام فجور و تقوی است و نیز دران سوره بیان اصحاب میمنه و اصحاب مشئمه است چنانچه درینسوره بیان اصحاب
تزکیه نفس و اصحاب تدلیل نفس و هر دو مضمون قریب یکدیگر اند و این سوره را سورة والشمس از انجهت نامیده اند که عمده
آنچه سالک طریق الهی را در کار است شعاع آفتاب نبوت است که بسبب آن شعاع بصر بصیرت او در میان راه نجات
و راه هلاک تمیز میکند و دوست را از دشمن جدا می شناسد و در مخالف و موافق تفرقه می نماید آفتاب نبوت را در عالم
انوار حسیه کمال مناسبت و مشابهت با آفتاب است که در لغت عرب آنرا شمس میگویند و توضیح این ابهام آنکه نفس
انسانی در دار دنیا که مزرعه آخرت است بمنزله مزارعی است که او را تخم معرفت الهی داده و آلات زراعت این تخم
که قوی و جوارح اند عنایت فرموده درین مزرعه فرستاده اند و هر مزارع را شش چیز لابدیست که بدون آن چیزها عمل
زراعت ممکن نیست اول آفتاب است که بشعاع آن زمین اصلاح پذیر میشود و در باطن زمین گرمی پیدا میشود
و بسبب آن گرمی قوت نامیه ثوران می نماید و اگر تا مدتی بکار رسیده شود آفتاب در حق زراعت قائم مقام حرارت
غریزی است در حق حیوانات زیرا که چون تخم را در زمین نهاده اند خاک و باد و آب هر سه ممتزج شده استعداد

حیات نباتی پیدا میکنند اما برای پختن و دفع عفونت حرارت درکارست و اگر حرارت را از عنصر آتش استعاره نمایند
تخم سوخته شود ولهذا حکمت الهی اقتضا فرمود که حرارت آفتاب را بران مسلط فرماید تا منفعت آتش حاصل شود
و مضرت آن مرتفع شود و نیز تبدل فصول و آمدن ربیع و صیف بسبب حرکت آفتاب ست و آمدن فصول از ضروریات
عمل زراعت ست بالجمله منافع آفتاب از ابتدای زراعت تا انتهای آن بر صاحب علم فلاحت پوشیده نیست
دوم ماهتاب که در وقت انعقاد دانه و میوه و بلندی آن از زمین رطوبت آب کافی نمیشود پس رطوبتی دیگر فوقانی
میباید تا میوه و دانه پرمغز و گنده پیدا شود ازین جهت در وقت انعقاد دانه و میوه از نور قمر گزیر نیست چنانچه این معنی
هم بر صاحبان علم فلاحت ظاهر و هویداست سوم روز که وقت تلاش و محنت و قلبه رانی و آب کشی و دیگر اعمال و
اشتغال ست چهارم شب که اگر شب نباشد آدمیان و گاوان راحت نیابند و دوام تاثیر شعاع شمس نوبت باحراق
زراعت و اشجار میوه دار رساند و شبنم که باعث تازگی و سرسبزی ست بهم نرسد پنجم آسمان که نزول مطر و هبوب
ریاح بحسب حاجت هر وقت از همان جهت ست ششم زمین واسع فراخ نه شوره زار و نه سنگلاخ و حاجت
مزارع باین دو چیز اظهر من الشمس ست و چون نفس انسانی را در مزرع دنیا مزارعه کرده فرستاده اند او را نیز ازین
شش چیز ناگزیر ست آفتابی که بکار او آید آفتاب دل نبی زمان خود ست که شعاع آن بدو رو نزدیک
میرسد و ماهتابی که بکار او آید نور ولایت صاحب طریقه خود ست و چنانچه ماهتاب حسی خلیفه آفتاب
حسیست همچنان نور ولایت قائم مقام نور نبوت ست بلکه در حقیقت همان نورست که کیفیتی دیگر پیدا کرده
و اگر فرق درمیان کیفیتین مرغوب باشد باید شنید که نور نبوت ممزوج بقهر و سیاست ست و لهذا انبیا مرتبت
حکم ملوک دارند بر رعایا و طاعت آنها بر کافه مرسل الیهم واجب و فرض ست و مخالفت با آنها موجب هلاک و خسران ابدی
و مقرون معجزات قاهره و جهاد بسنانی یا سیفی و سنانی از ایشان لازم و متحتم و نور ولایت نور جمال ست و تالیف و
استمالت و جذب و الفت و لهذا این چیزها دران ضرور نیست و نعم ما قیل بیت آن بادهٔ شعله گون که دارد
خورشید در کاسهٔ ماه چون رسد شیر شود و نیز فرق درمیان هر دو نور باصالت و ظلیت است که نور شمس ذاتی
اوست و نور ماه بسبب مقابلت جرم او و انطباع شعاع شمس در وست و لهذا در حالت مقابلت و مقارنت
و تربیع مختلف و متبدل مینماید همچنین نور نبوت اصلیست و نور ولایت ظلیست و روز که در حق سالک طریقت
و مزارع آخرت زمان کسب و اکتساب و وقت ریاضت است که نور نبوت و نور ولایت را دران بسعی و تلاش
و جد و کاوش بکار میبرد و شبی که درکار اوست اوقات فطریت و راحت و اشتغال بحوایج نفس خود و ادای
حقوق اهل و عیال و دیگر خلق ست و اگر این شب او را نباشد دوام اشراق نور نبوت و نور ولایت بر قلب
او زود از کار رفته دنیوی معطل کند و لوازم انسانیت از وی منسلخ گردد و آسمانی که بکار اوست آسمان شریعت

که محیط است بجمیع اعمال و اخلاق و احوال و مقامات و عقائد و مذاهب و از همانجا فیض رحمت الهی در رنگ باران بر می بارد و در ریاح جذب و کشش می وزد و در احالات مختلفه نشیب و فراز می دهد تا بحد کمال خود برسد و زمین از همین استعداد است که بقدر فراخی و صفائی آن نشو و نمای احوال و مقامات میسر میگردد و چون عمده این امور اساس و اصل این همه نور نبوت است این سوره را که در بیان لوازم سلوک طریقت و ذریعه کمال معرفت است مصدر بذکر آفتاب که مناسب اوست فرموده اند و این سوره را مسمی باین اسم ساخته اند ◆

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

وَالشَّمْسِ یعنی قسم میخورم بآفتاب که بمثال دل پیغمبر زمان است وَضُحٰهَا یعنی و قسم میخورم بشعاع آن که بمثال اشراق نور نبوت است بر کل مخلوقات وَالْقَمَرِ یعنی و قسم میخورم بماهتاب که بمثال مرشد صاحب طریقه است و خلیفه پیغمبر است در حالت غیبت پیغمبر بالبعد مکانی او إِذَا تَلٰهَا یعنی چون پیروی آن آفتاب کند و این شرط برای آن آورده اند که حرمت مرشد مشروط است باتباع نور نبوت و بسبب کمال اتباع او را منصب خلافت نصیب شده و پیروی کردن ماهتاب آفتاب را بچند وجه است اول در استفادهٔ نور دوم پیروی او در غروب و آن در اول ماه می باشد سوم پیروی آن در طلوع و آن در وسط ماه میباشد چهارم در بزرگی جثه بحکم حس ظاهر که غیر از ماهتاب هیچ ستاره بآفتاب در حس برابری نمیکند گو موافق دلائل ابعاد و اجرام کلان و بزرگ باشد پنجم در ارتباط مصالح این عالم بحرکت او چه ظاهر است که تبدل فصول سال و حساب متعلق بتمام سال و دیگر امور عظام وابسته بحرکت آفتاب اند و تبدل تشکلات ماهواری و حساب متعلق بماه مرتبط بحرکت ماهتاب است و بحران امراض حاده و زیادتی رطوبات در ادمغه حیوانات و مغز استخوان ها و شیر جانوران شیر دار و غلیان خون در بدن و جزر و مد دریا همه وابسته بازدیاد نور قمر است وَالنَّهَارِ إِذَا جَلّٰهَا یعنی و قسم میخورم بروز وقتیکه روشن کند آن آفتاب را که بمثال وقت ریاضت سالک است و در اینجا نیز شرطے افزوده اند تا اشعار باشد بآنکه وقت ریاضت همانوقت حرمت و بزرگی پیدا میکند که بسبب آن ریاضت نور نبوت بر دل سالک متجلی شود و حجاب مرتفع گردد والا ریاضات باطله جوگیان و دیگر ارباب مذاهب باطله که نور نبوت را متجلی نمیکنند و حجاب از میان بر نمیدارند هیچ حرمت و بزرگی بهم نمیرسانند و در اینجا اکثر ارباب تفسیر شبهه وارد میکنند که روشن کردن روز کار آفتاب است نه روشن کردن آفتاب کار روز پس این ترکیب مقلوب را چرا آوردند تا آنکه بعضے از مفسرین نظر بقوت این شبهه کرده ضمیر را از آفتاب مصروف داشته بزمین و دنیا عائد کرده اند و از لزوم اضمار قبل الذکر بذکر آن حواله بر مرجع نقضے جسته و حق آنست که تفریق ضمائر خوب نیست چه ضمیر ضحٰها و تلٰها بلا شبهه راجع بآفتاب است و با وجود مرجع مذکور بمرجع مقدر عدول نتوان کرد لیکن وجه این ترکیب را که بظاهر مقلوب می نماید

بوقت شب عبادت و هم آنست که چون چیزے را در وقت مقرر می بیند و این دیدن مکرر میشود آمدن آن در فرصت را
سبب آن چیز می شناسد و موافق قاعدهٔ عقلی نیز وجود اثر دلیل وجود موثر ست چنانچه در مبحث برهان انی مقرر ست
پس چون زمان بهر دو وجه عقلی و وهمی تجلیه آفتاب میکند نسبت بآن کرده شد و این مجاز را که در بیجا بکار برده اند
پس نظر بحقیقت هم محتمل است که وقت ریاضت ست و موجب تجلیه نور نبوت بهتر از استعمال حقیقت شد و محتمل است
که معنی اذا جلیها آن باشد که دران روز ابرے و غبارے حائل نباشد در خصوصیت نسبت تجلیه بروز بار حاجت
درست میگردد وَاللَّيْلِ اِذَا يَغْشٰهَا یعنے و قسم میخورم بشب وقتیکه می پوشد آفتاب را که مثل وقت راحت و توجه
باداے حقوق اہل و عیال و زمان غفلت و محجوبیت ست از نور نبوت و آن نیز مزرعه آخرت و سالک طریقت را
لابدی است و الا نشهٔ دنیا برهم شود و از عباداتے که متعلق حقوق الله اند مثل عیادت مریضان و زیارت اقارب و کسب
معاش براے اہل و عیال و غیر ذلک محروم ماند و موجب نقصان زراعت آخرت گردد و در حدیث صحیح وارد ست
که حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه روزے از مجلس مقدس نبوی برخاسته بخانه خود میرفتند که ناگاه
شخصے از صحابه کرام حنظله نام در راه در خورد و بآواز بلند گفت که حنظله منافق شد حضرت ابوبکر رض پرسیدند که چه حالت است
گفت وقتے که بحضور پرنور آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضر میباشم مارا عالم غیب چنان منکشف میگردد که گویا بچشم
سر می بینیم و چون ازان مجلس مقدس برخاسته بجاهاے خود میرسیم و با زنان و اطفال اختلاط میکنیم آن کیفیت باقی
نمیماند حضرت ابوبکر صدیق رض فرمودند که اینحال همه کس را لاحق ست بیا تا بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفته
عرض کنیم هر دو بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضر آمدند و حنظله بهمان اسلوب بآواز بلند گفت که حنظله منافق شد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرسیدند تمام ماجرا بیان کرد فرمودند که اگر شما را بسبیل دوام همان حالت باشد که بحضور من
یا در مجالس ذکر میباشد هر آینه شما هرگز با زنان تلذذ نگیرید و بصحرا بر آمده نعره زنان بدوید و فرشتگان با شما مصافحه
کنند ولیکن اینحالت هیچکس را دائم نمی ماند بلکه ساعتے درین حالت میگذرد و ساعتے در غفلت تا توجه بحق و توجه
بخلق هر دو منتظم باشد ازینجا معلوم شد که اوقات غفلت و راحت نیز حرمت دارند که در ممد و معاون ریاضت
آینده میشوند و هم باعث حصول ثواب عباداتیکه متعلق بحقوق خلق ست چنانچه معاذ بن جبل رضی الله عنه فرموده
است انی لاحتسب نومتی کما احتسب قومتی یعنے من در خواب خود نیز متوقع اجر و ثواب می باشم چنانچه
در تهجد خود چه اگر تهجد اداے حق خالق جل و علا ست خواب نیز اداے حق نفس ست و هر دو حق بایجاب خدا تعالی
واجب آرے غفلتے که ممد بر طاعت نباشد بحکم شرع و نیت امتثال فرمان الهی نبود آن غفلت هیچ حرمت ندارد
بلکه حرام مطلق ست و ازینجا معلوم شد که این هر چهار قسم در حقیقت متعلق بآفتاب اند و لهذا این سوره را بنام
آفتاب مسمی کرده اند وَالسَّمَآءِ وَمَا بَنٰهَا یعنے و قسم میخورم بآسمان و آن حکمت الهی که بنا کرده است

آن آسمان را محیط با پنج درجه اوست و این مثال شریعت است که مانند آسمان محیط است به جمیع اعمال مکلفین
و حکم هر عمل در آن موجود است و مانند آسمان دوازده برج دارد و در ضمن چهار مثلثه مثلثه اول که مثلثه عقاید است مشتمل
بر سه برج برج ذات و صفات و برج انبیاء و ملائکه و کتب و برج معاد و مثلثه دوم که مثلثه عبادات است مشتمل بر سه
برج برج عبادات بدنی مثل نماز و روزه و تلاوت قرآن مجید و اذکار و دعوات و درود و عبادات مالی مثل
زکوة و صدقات و وقف و بنای مساجد و رباطات و خانقاه و مدارس و چاه و پل و مهمانسرایها و عبادات
مرکبه از بدنی و مالی مثل حج و عمره و جهاد و اقامت اعیاد و مثلثه سوم مثلثه معاملات است نیز مشتمل بر سه برج
است معاملاتیکه وجهی از عبادات نیز دارند مثل نکاح و خدمت والدین و پرورش اولاد و رعایت حق ممالیک
و حق همسایه و حق همنشین و حق مهمان و دیگر اقارب و معاملاتیکه وجهی از عبادات ندارند مثل بیع و شرا و اجاره
و رهن و شرکت و وکالت و کفالت و غیر ذلک و معاملاتیکه وجه تبرع و احسان نیز در آن ممزوج است
مثل هبه و قرض و اقراض و مضاربت و مثلثه چهارم که مثلثه سیاسات است نیز مشتمل بر سه برج است کفارات
که همراه سیاست وجهی از عبادات نیز دارند مثل کفارت سوگند و کفارت قتل نفس و کفاره روزه شکستن
و ظهار کردن و جماع کردن در حالت حیض و غیر ذلک و حدود و تعزیرات و قصاص که محض سیاست اند مثل حد زنا
و حد شراب خوردن و حد دزدی و حد قطاع الطریق و حد دشنام دادن و غیر ذلک و دیات و ضمان متعلفات
که همراه سیاست وجهی از معامله نیز دارند و نیز ستارها دارد که دلائل احکام اند از انجمله هفت ستاره سیاره اند
که در فنون احکام سیر و دوره می کنند کتاب و سنت و اجماع و قیاس و استصحاب و تعامل و اباحت اصلیه باقی ستاره
ثابت اند که در محال و مظان خود استقرار دارند مثل مصالح جزئیه که در هر فرد یافته میشود و بنای این آسمان
که عبارت از شریعت است بنوعی واقع شده که هرگاه مکلفین مقید بمقتضای آن شوند اعمال خیر ایشان محل
قبول صعود نمایند و از آن طرف آن قبول صورت رحمت و هدایت گرفته بر مثال باران سیل سیل بارد مانند بخارات
که از زمین بر خیزند و بر آسمان رفته صورت آب گرفته منعکس میشوند و موجب سرسبزی و شادابی زراعت
میگردند والارض وما طحٰها یعنی و قسم میخورم بزمین و آن حکمت الهی که او را پهن و فراخ گسترده است
و آن مثال استعداد نفس انسانی است که بسبب فراخی قابل زراعت تخم معرفت است و چون نفس انسانی
را در عالم حس مشابهتی و نظیری که قابل تعلیم باشد قسم بآن خورده شود یافته نمیشود بخود آن نفس قسم
خورده میفرمایند و نفس وما سوّٰها یعنی و قسم میخورم بنفسی که دو چیز دارد اول قابلیت کسب کمال دوم
فقدان کمال بالفعل که بسبب این دو چیز زراعت تخم معرفت از او میسر شود و آن نفس انسانی است زیرا که
نفوس ملائکه کمالات خود را بالفعل حاصل دارند حاجت باستکمال نیست و نفوس حیوانی قابلیت کسب کمال نمیدارند

پس زراعت تخم معرفت از انها ممکن نیست و برای همین نکته نفس را نکره آورده‌اند تا دلالت کند بر نوعی از
انواع نفوس بخلاف قسمهای دیگر که معرفه آورده‌اند زیرا که آن همه چیزها یک نکته دارند تعدد نوعی در انها متصور نیست
چه آفتاب و ماهتاب و آسمان و زمین کلیات منحصر در فرد واحد اند و روز و شب هرچند بحسب نظر عقلی متعدد می‌نمایند
اما از نظر عرفی با هم واحد دیگر اند آنها حکم میکند تعدد را باو نمیدارد وَمَا سَوّٰىهَا یعنی و قسم میخورم بآن حکمت الهی
که درست ساخته است آن نفس را و اعتدال مزاج و حواس ظاهره و باطنه و قوای طبیعیه و حیوانیه و نفسانیه بهم
یاد داده تا قابل تعلیم و تفهیم گردد و متحمل اعمال شاقه و صبر و ثبات شود و زراعت تخم معرفت باین آلات تواند کرد
و بعضی از مفسرین در وجه تخصیص این شش قسم سوای نفس انسانی چنین ذکر کرده‌اند که حق تعالی را درین سوره منظور
بیان حال نفس انسانی ست و اختلاف آن در قبول الهام فجور و تقوی و مذکور کردن وسعت و فراخی آن تا بحسب
قوت علمیه نمونه تمام جهان گردد و همه عالم بوجود ظلی خود در وی بگنجد و بحسب قوت عملیه خلیفه حضرت ربوبیت باشد
که هر چیز را از مخلوقات بکاری مصروف نماید و استعمال صناعات و استیفای منافع و مصالح موضع در ذرات عالم
قصد کند پس در ابتدای کلام شش چیز را بطریق قسم یاد فرمودند که آن شش چیز در عموم اطلاق و وسعت نمونه حضرت
الوهیت اند تفصیل این اجمال آنکه حق تعالی دو چیز را در عالم وسعتی و اطلاقی بخشیده که هیچ چیز را حاصل نیست
اول زمان دوم مکان اما وسعت مکان رنگی دیگر دارد و وسعت زمان رنگی دیگر مکان از عرش تا بفرش در یکی آن [illegible]
بیشمار را فرو گرفته و همه را در خود جا داده و خود بر یک طور ثابت ست و مظروفات او در گذر [illegible] یکی میرود و دیگر آید بجایش
و عموم زمان باین نوع ست که خود در گذر ست و مظروفات او در مقام خود ثابت و هر ساعت و هر لحظه از ان مستقر و راسخ
نیست و باین ملاحظه ثانی محیط و فرو گیرنده مظروفات خارج از حد احصا است برابر ست یاد دهانیدن این دو نوع عموم
آسمان و زمین را که از عمده مکانات اند ذکر فرموده‌اند و روز و شب را که از اجزای زمان اختلاف ظاهر [illegible]
بین با وجود قصر مدت تبدل و تحول دارند آورده‌اند و درینجا قسمیست از عموم اطلاق و افاضه انوار که بتفرقه در میان
و قبیح و شریف و غنی و فقیر و مسلمان و کافر و صالح و فاسق و قسمت و کمال مشابهت با فاضه وجود و لوازم صور نوعیه
از حضرت الوهیت وارد و سیاه کردن آفتاب و ماهتاب بوی از ین قسم بمشام از کیا رسانیده‌اند باقیماند آنکه در
هر سه قسم عموم و اقسام را بر دو چیز خورده اند چه الیش آنکه با وصف افاده عموم اختلاف کمال و نقصان و نورانیت
و ظلمانیت و همیت و تحتیت نیز منظور ست تا اشعاری باختلاف نفوس انسانی با وصف عموم تصرف در
صفات نموده آید برای این معنی ضرور افتاد که در هر سه قسم دو دو چیز یاد کرده شود آفتاب در عالم انوار و هکذا
و ماهتاب ظل و روز در اجزای زمان نورانی ست و شب ظلمانی و آسمان بلند و محیط و زمین پست و محاط و
چون عموم نفس انسانی را بر عموم این چیزها قیاس کنند دو رنگی آن نیز ظاهر گردد و چنانچه میفرماید فَاَلْهَمَهَا فُجُوْرَهَا

یعنی پس الهام کرد آن نفس را بدکاری او و الهام در لغت انداختن طعام ست در گلوی شخص مثل آنکه
حرکت دندان وغیره از طرف آن شخص واقع شود من قولهم لهم الشیء الهمته اذا ابتلعته
والهمته ایاه اذا ابتلعته ودر عرف قرآن عبارتست از انداختن داعیه کار در دل بواسطه تفکر
سابق چون افعال بنی آدم از خیر و شر از جهة تابع داعیه و اراده اند پس سررشته نیک و بد وابسته بهمان داعیه و اراده است
وآن همه رشته را در کمند اقتدار خود داشته اند بدیگر سه از نفس و شیطان و شریران و مصاحبان نگذاشته آری اینچیزها
محض بسبب فیضان داعیه نیک و بد از عالم غیب میگردند وهمین سبب محل عتاب و ملامت میشوند ودر حدیث صحیح
وارد ست که ان قلوب بنی ادم بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء یعنی
دلهای بنی آدم در میان دو انگشت اند از انگشتان خدا میگرداند آن دلها را بهر سمت که میخواهد واگر کسی را درینجا
شبهه بخاطر رسد که چون القای داعیه بدی و نیکی از ان جانب ست پس جبر لازم آمد و نفی اختیار شد پس همه
کارخانه جزا دادن وپند کردن وترسانیدن ورغبت دادن همه برهم شد و فائده فرستادن پیغمبران و نازل
کردن کتابها وبرپا کردن قیامت وحشر ونشر وسوال وحساب همه منتفی وزائل گشت جوابش آنست که جبر
درصورتی لازم می آید که اراده واختیار درمیان نباشد وهرگاه هرچه میکنانند با اراده واختیار آنکس
میکنانند پس جبر چرا لازم آید وهرکس را در اعمال نیک وبد خود که باراده واختیار خود میکند ودر حرکات وجمادات
مثل سیلان آب وافتادن سنگ فرق ظاهرست جبر اینست نه آن ومجازات ودیگر امور مذکوره را وجود اختیار
کافی ست نه آنکه اختیار هم بدست خود باشد وچون ذات بنده از جای دیگر قوام ووجود پیدا کرده است اختیار او چرا
از خود او خواهد بود که مرتبه صفت از موصوف ادنی است ومعنی فجور آنست که آدمی را سه قوت داده اند قوت عقلی که
بآن نیک و بد را میشناسد وقوت شهوی که بآن در چیزها رغبت میکند وتحصیل مرغوبات مینماید وقوت غضبی که
بآن رفع مخالف ومزاحم میکند چون این هر دو قوت یعنی شهوی وغضبی تابع قوت عقلیه شوند واز صواب دید او
بیرون نروند وتا آنچه بفرماید از رغبت ونفرت بجا آرند وهرکه بگوید جنگ کنند ومزاحمت نمایند وآن قوت عقلیه را
منور بنور شرع ومهتدی بهدایت انبیا گردانند ونیک را نیک وبد را بد دانسته این هر دو قوت را مصروف بکار دارد
ومرتبه تقوی حاصل آید واگر معاذ الله قوت عقلیه منور بنور شرع نگشت نیک را بد وبد را نیک انگاشت یا وجود تنور بنور
شرع حکم او برین هر دو قوت جاری نشد واین هر دو قوت بر صواب دید او عمل نکردند بلکه او را نیز تابع خود گرفته
بهر چه خواستند رغبت کردند وبا هر که خواستند نزاع نمودند مرتبه فجور حاصل شد پس حقیقت فجور غالب کردن قوت
شهویه وغضبیه است بر قوت عقلیه وَتَقْوٰىهَا یعنی والهام کرد آن نفس را تقوی او وحقیقت تقوی غالب
کردن قوت عقلیه است بر قوت شهویه وغضبیه وچون از یاد کردن قسمها فارغ شد در مضمونی که آن قسمها

خورده اند میفرمایند قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا یعنی بتحقیق رستگار شد کسیکه پاک ساخت آن نفس را و پاک
کردن نفس همین طریق است که قوت شهویه و غضبیه را تابع عقل گرداند و عقل را تابع شرع تا روح و قلب منور بنور
تجلی الهی گردند و مرتبهٔ اینکس بلند تر از مرتبهٔ ملائکه است زیرا که ملائکه محض قوت عقلیه دارند نه قوت شهویه و غضبیه
واین کس قوت شهویه و غضبیه را پست کرده خادم عقل منور بنور شرع گردانیده مرتبهٔ مجاهده حاصل کرده که
فرشتگان را این نیست و نیز شهوت و خشم اینکس تابع شرع شده احوال عجیب از ذوق و شوق و غیرت الهی
و مخاصمه با دشمنان دین بروی کار می آرند که فرشتگان را از ان نصیبی نیست و در باب تزکیهٔ نفس اصحاب طریقت
رسالها و کتابها مدون ساخته اند مثل قوت القلوب و احیاء العلوم و تعرف و عوارف و دیگر کتابهای این فن
لیکن با آنچه از قرآن مجید معلوم میشود آنست که در بست آیت بر بعضی از اعمال خیر لفظ فلاح ذکر کرده اند و درین آیت
فلاح را مربوط به تزکیه ساخته پس آن اعمال را بجا آوردن بموجب این اشاره در تزکیهٔ نفس کافی باشد
و در حقیقت رسائل و کتب اهل طریقت شرح و بسط این بست آیت است عمدهٔ آن آیات اول سوره
بقره و اول سوره مومنون است و در سورهٔ روم و در سورهٔ توبه و دیگر سورهٔ آن آیات متفرق اند وَقَدْ
خَابَ مَنْ دَسَّاهَا یعنی و بتحقیق زیان کار شد و محروم ماند هرکه گم نام کرد آن نفس را و گمنام کردن نفس
آنست که بروی شروق نور تجلی الهی واقع نشود و این معنی به سبب ترجیح مقتضیات شهوت و غضب بر
مقتضیات عقل منور بنور شرع حاصل میگردد و چون ازین نور محروم ماند مرتبهٔ او از مرتبهٔ حیوانات پست تر شد زیرا که
حیوانات را اسباب تحصیل آن نور نبود و این کس را همه اسباب موجود بود با وجود اسباب تحصیل آن نکرد بلکه حجابهای
بهم رسانید که برداشتن آن دشوار نیست و چون غالب کردن شهوت و غضب بر مقتضیات عقل و شرع نزد عوام الناس
موجب خیبت و حرمان نیست بلکه جرأت را در تقسیم مواضع سبب فوز بلذات می شمارند و در تحصیل نام و جاه
باعث قوی می انگارند و لهذا گفته اند من راقب الناس مات غما و فاز باللذات الجسور و نیز گفته
اند الرزق یخطی باب عاقل قومه ❊ و یبیت بواب الباب لاحمق ❊ بران ضرور افتاد که بر مضمون
قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا بطریق تمثیل و استشهاد قصه را ایراد کنند تا از ان قصه واضح گردد که غالب
کردن شهوت و غضب بر عقل و شرع رفته رفته منجر بر تکذیب و انکار دین می گردد و موجب هلاک ابدی میشود
بلکه در بعضی احیان هلاک دنیوی نیز ثمرهٔ آن میگردد حالا اشاره بآن قصه میفرمایند كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا
یعنی انکار پیغمبر و حکم الهی کردند فرقهٔ ثمود به سبب سرکشی خود که عبارت از ترجیح جانب شهوت و غضب است بر حکم شرع
و عقل و این ترجیح سبب انکار و تکذیب شد در حق آنها و در لفظ طغوی اشکالیست مشهور زیرا که مشتق از طغیان
است پس میباید که طغیی باشد یا را با واو چرا بدل کردند علمای در جواب این اشکال نوشته اند که فعل گاهی اسم میشود

وگاهے صفت برائے فرق درمیان اسم وصفت در اسم یا را بواو بدل میکنند و در صفت بر اصل خود میگذارند چنانچه
گویند امرأة صدیا وخزیا یعنے زنیست تشنه ورسوا و ثمود نام شخصیست از اولاد حضرت نوح علیه السلام که
پسر عامر بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام ست و بچهارم پشت بحضرت نوح علیه السلام میرسد اولاد آن شخص
در بلاد عرب بعد از هلاک فرقهٔ عاد منتشر شدند و متصرف گشتند و وطن ایشان درمیان شام و حجاز بود و شهر یکه
بناے ایشان طرف شام بود نامش حجر ست و شهر یکه بناے ایشان طرف حجاز بود نامش وادی القری ست
درمیان این هر دو شهر یکهزار و هفتصد معموره از قریات و قصبات در تصرف ایشان بود و هر جا کوشکهاے بلند سنگین
ساخته بودند و زراعات میکردند و چشمها میکشیدند اما آب در زمین ایشان کم بود و بسبب سنگلاخی چاه و چشمه
بدشواری کندیده میشد اکثر اوقات اموال خود را در بناے عمارات و نشاندن باغها و کندن نهرها و چشمها و چاهها در
کوهستان مصروف مینمودند تا آنکه سنگ تراشان و چابک دستان از آنها بر کوهها عمارات منقش تیار شدند
و رفته رفته از سنگها صورتهاے عجیب تراشیده پرستیدن آن صورتها در ایشان رائج شد و بت پرستی شائع
شد و از حضرت حق تعالی مطلق غافل و بیخبر شدند بهدایت الهی حضرت صالح بن عبید را که هم از روے صورت
و جمال در ایشان ممتاز و مستثنی بودند و هم از راه حسب و نسب برگزیده و از صغر سن و آوان طفولیت آثار رشد و
صلاح از ایشان ظاهر شدن گرفت تا آنکه وحی الهی در رسید و حکم شد که قوم خود را از عبادت بتان منع کنید و بعبادت
خدا مشغول سازید و احکام الهی را بایشان برسانید و بفهمانید که اینهمه نعمتها که شما را حاصل است از جانب خداست شکر
این نعمتها ادا نمائید و سرکشی و تکبر نورزید حضرت صالح بحکم الهی ایشان را دعوت برین آغاز نهادند آنها هرگز قبول
نکردند و از حضرت صالح علیه السلام معجزه طلبیدند حضرت صالح علیه السلام فرمودند که اگر من شما را معجزه نمایم و بآن
گرویده نشوید و ایمان نیارید همه تان بعذاب خدا تعالی گرفتار شوید آنها این سخن را باور نکردند و گفتند که ما فلان
روز در تمام سال بیرون شهر می برائیم و بتان خود را نیز بپوشاک متکلف و زیور مرصع آراسته جلوه میدهیم تو هم همراه
ما بیا ما همه از بتان خود حاجتهاے تمام سال آن روز میخواهیم آنها با ما میدهند تو هم از خداے خود حاجتے بخواه تا ببینیم خداے تو
چه میدهد حضرت صالح علیه السلام قبول فرمودند و همراه ایشان برآمدند و جماعت قلیل که از ایشان ایمان آورده بودند
تابع ایشان شدند چون بعیدگاه رسیدند دیدند که بتان را بکمال تکلف و تزئین بر تخت نشانده مقابل داشته اند
و بخضوع و ادب تمام پیش روے آنها استاده عرض مطالب مینمایند حضرت صالح عم فرمودند که شما از بتان خود چیزے
غیر معتاد بخواهید تا ببینیم که ایشان چه قدرت دارند آنها چیزهاے غیر معتاد از بتان خود درخواستن شروع کردند و ناله و
فغان از حد گذرانیدند هیچ از گلوسوزی ثمره نیافتند چون عاجز شدند حضرت صالح عم فرمودند که هر چه بگوئید من از
خداے خود بخواهم قدرت او را تماشا کنید سردار بزرگ آنها که جندع بن عمرو بود بدیگران گفت که او را چیزے باید گفت

قصهٔ ناقهٔ حضرت صالح علیه السلام

که فی نظر عقل محال نماید و از آوردن آن عاجز شوند تا عزت و آبروی بتان ما برقرار ماند و الا خفیف و ملزم خواهیم
شد همه گفتند که تو سردار مانی و در عقل و دانش فوقیت داری تلاش کرده چیزی بفرما که عاجز شوند و نتوانند آورد جندع
بحضرت صالح عم گفت که ازین پشته کوه که برابر عیدگاه ماست و آنرا در عرف آنها کاثبه میگفتند برای ما ماده شتری
برآر که پیشانی او سیاه و باقی بدن او سفید باشد و یال و موی او دراز باشد و پرپشم و ده ماهه حمل داشته باشد و جثه او
بس بزرگ بود که بمقدار این پشته کوه در نظر مردم درآید و بعد از برآمدن بحضور ما بچه بزاید برابر خود در شکل و قد و بزرگی
جنبه حضرت صالح عم فرمودند که اگر من این قسم ماده شتر را ازین پشته کوه برآرم شما ایمان خواهید آورد و تبعیت دین خدا
خواهید کرد همه گفتند آری حضرت صالح عم عهد و پیمان موکد و قول و قرار استوار ازیشان گرفته مسلمانان را همراه خود
برداشته متصل آن پشته کوه تشریف بردند و دو رکعت نماز گذارده در جناب الهی مشغول بدعا شدند و مسلمانان
را گفتند که عقب من استاده آمین آمین گوئید و سرداران فرقه ثمود با ازواج و حشم خود گرداگرد ایشان دور زده
بودند و میدیدند که چه میشود ناگاه بقدرت الهی از آن پشته کوه آواز نالیدن جانور که در حالت درد زه
میباشد مسموع شدن گرفت تا آنکه آن پشته بشگافت و ماده شتری موصوف بصفات مذکوره برآمد و در صحرا
چریدن گرفت بعد یک ساعت او را درد زه پیدا شد و بچه نر آورد برابر خود در قد و صورت بدیدن این حالات غریو از
خلق برخاست و همه‌ها قائل شدند که خدای صالح علیه السلام قدرت عجیب دارد و باو ایمان باید آورد و جندع بن عمرو
با شش هزار کس از اتباع خود دران وقت مشرف باسلام شد و بر قدم حضرت صالح عم افتاد و عفو جرائم خود درخواست نمود
سرداران دیگر از شامت نفس اصرار بر انکار نمودند و تابعان خود را اغوا شروع کردند که شما باین سحر فریفته نشوید و بر دین
و مذهب خود استوار باشید که وقت وقت امتحان است آن اشقیا باغوای رئیسان خود باز بکلمات کفر گفتن شروع
کردند و حضرت صالح عم را جادوگر قرار دادند حضرت صالح علیه السلام فرمودند که حالا شما خلاف عهد کردید و من ایمان
نیاوردید لیکن این ماده شتر و بچه او را بکمال تعظیم در ملک خود دارید و او را بهیچ وجه نرنجانید که باعث امن و امان
شما همت تا وقتیکه این ماده شتر و بچه اش درمیان شما خواهد ماند عذاب بر شما نخواهد آمد درینجا باید دانست که نکته
در تخصیص این معجزه برای آن فرقه آن بود که آنها در سنگتراشی و دقائق تصویر پردازی مهارت میکردند و سحرکاریها مینمودند
پس در نمودن این معجزه بآنها اشاره است باریک باینکه هرچند شما از سنگ تصویرات عجیب و غریب میسازید
لیکن جان دران نمیتوانید دمید و ما از سنگ جانداری که کلان ترین جانوران آن دیار است از سنگ میتوانیم برآورد
بیت کافران از بت بیجان چه تمتع دارید ❊ باری آن بت بپرستید که جانی دارد ❊ و نیز اشاره بآن شد که
هدایت الهی دلهای سنگین را نرم میکند و از آن اوصاف روح را ظاهر مینماید آمدیم بر بقیه قصه که آن شتر ماده دل
بجثه خود هیکلی بزرگ قوی هیکل بود چنانچه ابوموسی اشعری که از صحابه کرام است میفرماید که من در شهر ثمود

که حجر نام دارد رفته بودم جای نشست آن ماده شتر را که دران دیار معروف و مشهور است و او را زیارت میکنند بدست خود
پیمودم شصت ذراع دور آن بود و خاصیت آن ماده شتر آن بود که همه جانوران اہلی و وحشی از دیدن او میگریختند و در
صحرا یکه او میچرید جانورے دیگر نمیتوانست قدم نهاد و بر هر چاہے و چشمه که او وارد میشد آنرا بتمامه مینوشید و چراگاه را
نیز از علف خالی میساخت و وقت شام که در شهر می آمد مردم شهر آوندهاے خود را از شیر او پر میکردند و همه اہل شهر را شیر او
کفایت میکرد چون مدتے گذشت ارباب مواشی و جانوران از سیر و دور آن ماده شتر عاجز آمدند فریاد بحضرت صالح علیه السلام آوردند صالح علیه السلام
چنین مقرر فرمودند که یک روز شما جانوران خود را در چراگاه سر داده باشید و این ماده شتر را در خانه نگهداریم و یک روز
این ماده شتر را سر دهیم و شما جانوران خود را در خانهاے خود نگهدارید برین قول و قرار تا مدتے عمل نمودند اما بر اکثر
اہل آن شهر که ذوق پرورش مواشی و جانوران داشتند این قسمت هم گران آمد و در دل خود میخواستند که این ماده شتر را
بحیله دور باید ساخت تا جانوران ما بفراغت آب خورند و در چراگاه روند لیکن از نقض عهد و خلاف قول و قرار کناره
میکردند درین اثنا نوجوانے از آنها که قدار بن سالف نام داشت و مرد مشهور پشت بانگ و ضخیم و قصیر گردن چار شانه
مادر آن از زن پدر دیگر از شوخ زبان و شوخ دست پیدا شده و او را با زنے فاحشه که نامش عنیزه بود و در حسن و جمال و خوبی محاوره
گفتگو و ظرافت طبع و نزاکت ضرب المثل آن ملک بود تعشق دست داد و در خانه او با هشت کس دیگر که از یاران او
بودند هم مشرب و هم وضع یکے از آنها مصدع بن دهر نام داشت که برادر عمزاده او میشد در خانه آن فاحشه صحبت
و حظ نفس بر میداشت و دیگر یاران او نیز شرابها خورده با کنیزکان آن فاحشه گرفتار میشدند روزے این نوجوان
یعنی قدار بان فاحشه گفت که تا کے این صحبتهاے دزدانه بعمل آریم چرا خود را در حباله نکاح من نمی درآری که بفراغ
خاطر همه پرده از میان برده شود او گفت که اگر سر این کار داری یک فرمایش مرا سر انجام کن که من با جمیع اموال و کنیزکان
خود از آن تو باشم و آن آنست که این ماده شتر را که ما را و تمام اہل شهر ما را از وجود او رنج و ملال است و جانوران ما بے زبان در
عذاب گرسنگی و تشنگی گرفتار بکش و بے سر کن چه همه آن فاحشه مواشی بسیار داشت بایں جهت او را ازین ماده شتر رنج
و ملال زائد بهمه رسیده بود قدار سر انجام این مهم را بنابر خسیس ترین شهوتها بر ذمه خود قبول کرد و در پے این کار شد
و یاران خود را نیز درین مهم شریک خود ساخت تا آنکه روزے در کوچه تنگی که رهگذر آن ماده شتر بود سر راه او گرفته کمینگاه
نشست و یاران خود را نیز در روزنهاے آن کوچه متفرق ساخت چون ماده شتر از چراگاه برگشت و در آن کوچه داخل شد
مصدع اول تیرے بر پیشانی او زد و هفت کس دیگر شمشیرها علم کرده نعره کنان بر ماده شتر هجوم آوردند ماده شتر از وحشت
بر داشتن زخم تیر بر آنها حمله میکرد و آنها متفرق میشدند و قدار از عقب رسیده آن ماده شتر را پے زد و ماده شتر بزمین
افتاد من بعد همه یاران او ماده شتر را زیر شمشیرها گرفتند و پاره پاره کردند و اہل شهر به کشته شدن ماده شتر راضی شدند
و گوشت او را تقسیم کرده خانه بخانه بردند بچه اش که در عقب بود چون دید که مادرش را میکشند گریخته به بیابان رفت و بکوه

ایستاد چون این خبر بحضرت صالح عم رسید افسوس کنان برآمدند و به مردم شهر فرمودند که آنچه کردید عذاب خدا را بر خود
نازل نمودید حالا تدبیر اینست که همراه من بیائید و بچه او در شهر خود بیارید تا بود که بوسیله این بچه از عذاب محفوظ باشید
قدار و دیگر کافران این حرف را بخاطر نیاوردند و سهل انگاشتند و مسلمانان همراه حضرت صالح علیه السلام برای آوردن
بچه بصحرا برآمدند چون بچه حضرت صالح علیه السلام را دید سه آواز کرد و آن پشته کوه بشگافت و بچه در آن فرو رفت
حضرت صالح علیه السلام افسوس کرده بازگشتند و به مردم شهر فرمودند که تعبیر این سه آواز آنست که شمارا تا سه روز
مهلت است روز اول روهای شما زرد شود و روز دوم سرخ و روز سوم سیاه و این واقعه روز چهارشنبه آخر روز
رو داده بود روز پنجشنبه که اهل شهر صبح برخاستند روهای همه زرد شده بود یقین کردند که آنچه حضرت صالح عم
فرموده اند حق است لیکن درین وقت قوت غضبیه ایشان بجوش آمده عقل را معزول ساخت قدار با هشت نفر دیگر
باهم قسمیه شدند و گفتند که قبل از گذشتن سه روز و آمدن عذاب کار صالح را تمام باید کرد و شب هنگام این نه نفر
بقصد کشتن حضرت صالح علیه السلام آمدند و ایشان در مسجد خود بودند درختی در آن مسجد بود بآواز بلند حضرت صالح عم
را خبر داد که قدار با یاران خود باراده کشتن شما می آید شما بخانه خود تشریف برید و دروازه بند کنید چنانچه ایشان در حرم
خود داخل شدند و دروازه را بند کردند چون قدار بمسجد رسید حضرت صالح عم را در آنجا نیافت با او و یاران او قصد
میکردند که دروازه را بشکنند و در حرم سرای ایشان بیایند درین اثنا فرشتگان بحمایت حضرت صالح عم رسیدند
و پرهای خود بر روی قدار و یاران او میزدند آنها سراسیمه و حیران و افتان و خیزان نابینا شده بچپ و راست میگریزند بعضی را
سر بدیوار رسید و بشکست و بعضی در چاه افتادند القصه آن همه نه کس هلاک شدند و وارثان آنها صبح که برخاستند
دیدند که روهای تمام اهل شهر سرخ است در تلاش قدار و یاران او افتادند چون دریافتند که در جوار خانه حضرت
صالح عم سر شکسته ذلت خورده مرده افتاده اند این ماجرا را بر روسای اهل شهر که کافران بودند رسانیدند و همه اهل
شهر بر خانه ایشان بلوه نمودند و گفتند شما این نه نفر را در بدل اراده کشتن شب هنگام کشته اید شمارا و تمام اهل خانه
شمارا بقصاص میکشیم حضرت صالح علیه السلام فرمودند که من بخانهای ایشان نرفتم ایشان بر خانه من شب هنگام
تاختند از غیب بایشان رسید آنچه رسید درهمین سوال و جواب جندع بن عمرو که از روسای آن شهر مشرف
باسلام شده بود و معتقد و مخلص حضرت صالح علیه السلام بود این ماجرا را دریافته با افواج و حشم خود برای حمایت
حضرت صالح عم متوجه شد و با رئیسان دیگر مقابله نمود آخر مردم صلحی در میان آوردند و مقدمه بر آن قرار یافت که
حضرت صالح عم ازین شهر بیرون روند حضرت صالح عم این را غنیمت دانسته جندع بن عمرو و دیگر مسلمانان را همراه
گرفته ازین شهر بدر رفتند صباح آن روز که روز شنبه بود روهای همه اهل شهر سیاه گشت و آن روز در تشویش افتادند و مکانات
سنگین و مضبوط را خالی کرده مستعد آن شدند که اگر عذاب الهی از جانب آسمان یا از طرف زمین بیاید درین مکانات

استوار مختفی و پنهان خواهیم شد که زلزله درین مکانها اثر میکند و نه باران و ژاله ضرر میرساند صبح یکشنبه حضرت
جبرئیل علیه السلام درمیان آسمان و زمین بصورت کلان و مهیب ظاهر شدند و آواز تند نمودند که بسبب
آن کوهها در جنبش آمدند و بادهای تند وزیدن گرفت همه اهل شهر هیبت خورده در مکانات سنگین در آمدند
حضرت جبرئیل علیه السلام بار دیگر آوازی تندتر از آواز سابق کردند بسبب تندی آن آواز همه مردم سرنگون
بر زانوی خود افتادند و زهرهای آن شگافته شد و جان دادند و هیچکس از انها باقی نماند حضرت صالح عم
با گروه مسلمانان بعد شنیدن این خبر فرمودند که شما این شهر را بگذارید که محل نزول غضب الهی است و
احرام حرم مکه بربندید و همانجا مقیم شوید چنانچه همین قسم بعمل آمد و در حدیث صحیح وارد است که چون آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بود در شهر حجر در سفر تبوک گذر فرمودند بیاران خود ارشاد کردند که بباید که هیچکس از شما
درین شهر نه در آید و آب این شهر نخورد و برین گروه عذاب چشیده نگذرد مگر آنکه گریه کنان و عبرت گیران باشد
چه ارواح آن اشقیا در همان شهر معذب بودند و جائیکه تعذیب الهی ظاهر شود از آن مکان دور بودن
خوب است و نیز در حدیث شریف وارد است که از کافران فرقه ثمود هیچکس باقی نماند مگر شخصے که ابو رغال نام
داشت و بتقریبے در حرم مکه وارد بود تا وقتیکه در حرم شریف بود از عذاب محفوظ ماند چون از حرم برآمد و سمت طائف
روانه شد در راه او را نیز همان عذاب رسید که قوم او را رسیده بود چنانچه آنحضرت عم در وقت توجه بمهم طائف چون بقبر
او در رسیدند و عادت آن دیار آن بود که قبر او را هرگز رنده سنگسار میکردند بیاران خود فرمودند که هیچ میدانید
شما که این قبر کیست یاران عرض کردند که ما هیچ نمیدانیم خدا و رسول خدا داناتر است آنحضرت صلی الله علیه وسلم تمام قصه
او را مفصل بیان کرده فرمودند که علامت صدق من آنست که همراه این شخص جریدهٔ از زر مدفون شده است مردم
چون این ماجرا شنیدند و دیدند و قبر را بشمشیرهای خود کافتند آن جریدهٔ زرین از آن برآمد برداشته آوردند و قبر او را
باز بند کردند قصه ثمود این است که مذکور شد چنانچه بعضے ازین قصه در سورهای دیگر بتفصیل مذکور است درینجا حق تعالے
بطریق اشاره پارهٔ از آن قصه که مناسب این مقام است یاد میدهد و میفرماید که ثمود را بسبب سرکشی و غالب کردن
شهوت و غضب بر مقتضای عقل و شرع نوبت بانکار حکم الهی و دروغ داشتن خبر پیغمبر رسید اِذِ انۡۢبَعَثَ اَشۡقٰهَا
یعنے وقتیکه برخاست بگرمی و نشاط بدبخت ترین آن فرقه و بر خلاف مقتضای عقل و شرع اتباع شهوت و غضب نمود
و مادهٔ شتر را پی سپر کرد و در پی کشتن حضرت صالح عم شد و آن اشقی قدار بن سالف بود فَقَالَ لَهُمۡ رَسُوۡلُ اللّٰهِ
یعنے پس گفت ایشانرا فرستادهٔ خدا که حضرت صالح عم بودند و درینجا لفظ رسول الله برای آن آورده اند و نام حضرت
صالح عم نبرده تا اشعار باشد بانکه این گفتن حضرت صالح عم گفتن خدا بود و ترسانیدن ایشان بعینه ترسانیدن
خدا است زیرا که فرستادهٔ کسے حکم آنکس دارد و هر چه او بگوید از زبان آنکس است و اگر نام حضرت صالح عم میبردند این اشعار

مفهوم نمی‌شد نَاقَةَ اللّٰهِ یعنی بگذارید مادهٔ شتر خدا را تا هر جا که خواهد بچرد و از هر آب که خواهد بخورد و او را
رنج و اذیت نرسانید و در پی قتل او نشوید زیرا که دهاقین و زمینداران نیز این‌قدر بعقل ناقص خود می‌فهمند که مواشی
زورآوران را از آب و گیاه نباید راند و تعرض بقتل و رنج رسانیدن نباید کرد پس جانور خدا که اقوی الاقویاست
او را در سر انتقام عاجلست رنجانیدن و قتل نمودن خلاف مقتضای عقل ظاهر بین است و بسبب مغلوبیت شهوت
اینقدر نیز که دهاقین و زمینداران و شبانان گوسپندان می‌فهمند نه فهمیدن کمال سفاهت است و این مادهٔ شتر را
از جهت اضافت بخدا کرده اند که او در ملک کسے نبود جز خدا و نیز بیواسطهٔ مادر و پدر از سنگ پیدا شده بود و نیز مظهر
قدرت الهی بود و حجتی بود بر قیام قیامت و زنده کردن مرده‌ها از گور پس در جانوران او را مرتبهٔ حاصل شده
بود که در عمارات و مکانات بیت الله را حاصلست وَسُقْيٰهَا یعنی و بگذارید آب خوردن او را تا جانوران شما
در آب خوردن او تصرف نکنند زیرا که شما عهد بسته اید و قول و قرار کرده اید که یک روز این مادهٔ شتر آب خورد و یک روز
جانوران شما و نقض عهد و خلاف قول و قرار کردن در جمیع شرائع حرام و ممنوع است و بسبب مغلوبیت
شهوات و غضب بر نقض عهد اقدام نمودن بکمال بیدینی ست فَكَذَّبُوْهُ یعنی پس دروغ داشتند همه آن قوم
حضرت صالح عم را درین ترسانیدن و فهمانیدن و سخن ایشان را که مضمون وَلَا تَمَسُّوْهَا بِسُوْءٍ فَيَأْخُذَكُمْ
عَذَابٌ اَلِيْمٌ است باور نکردند فَعَقَرُوْهَا یعنی پس پی زدند آن مادهٔ شتر را هر چند پی زننده همان
قدار بن سالف و مددگار او هشت کس دیگر از یاران او بودند لیکن چون بمرضی همه این فعل شنیع واقع شد گویا همه
دران شریک شدند و لهذا فعل یک کس را از فرقه چون بمشوره و موافق مرضی همه باشد نسبت بآن فرقه میکنند
و در سورهٔ قمر فَتَعَاطٰى فَعَقَرَ واقع شده مراد نسبت بفعل مباشر آن است پس تعارض نیست فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ
رَبُّهُمْ یعنی پس واژگون ساخت روزگار را ایشان پروردگار ایشان چنانچه ایشان حسن تربیت
او را واژگون ساخته بودند چه او تعالی قوت شهویه و غضبیه بایشان برای آن داده بود که آن هر دو را تابع عقل
سازند و عقل را برای آن داده بود تا تابع شرع سازند و ایشان بالعکس آن شرع را تابع عقل و عقل را تابع شهوت و
غضب ساختند بِذَنْۢبِهِمْ یعنی بسبب گناه ایشان که ابطال حکمت تربیت الهی بود و بر فهمیدن آن بعمل آوردن مانند
آنکه شخصی غلام خود را شمشیر دهد که دشمن مرا بکش و او رفته پسر آن شخص را بکشد فَسَوّٰىهَا یعنی پس یکجا برابر کرد
آن فرقه را زیرا که در قتل آن ناقه همه بادر مضی شریک شدند و در حدیث شریف وارد است که هرگاه در زمین گناهے
کرده شود پس هر که دران مجلس گناه حاضر شود و بدل بیزار و کاره باشد از آن گناه چنانست که بمسافت دور
واقع است هیچ لوث گناه باو نمیرسد و هر که از آن مجلس دور باشد و بدل راضی و خوشنود شود از آن گناه چنانست که دران مجلس
حاضر است و دران گناه شریک وَلَا يَخَافُ عُقْبٰهَا یعنی و نمیترسد خدا تعالی از انجام هلاک آن فرقه زیرا که

از انجام کار ترسیدن شان کسیست که اول حسن و قبح آنرا بالیقین نمیشناسد و نادانسته قدم دران می نهد یا شان کسیست که قدرت او تدارک مفسده که بران کار مترتب شود و فانکه او تعالی علام الغیوب و قادر بر کمال ست و غنی مطلق ست او را پرواے آن نیست که فرقه از آفرینش او گم شود و حسرت آن نیست که من قدرہاے در ازاین فرقه را پرورده بودم پرورش من ضائع شد و براے کاریکه پرورش کرده بودم بنیاد نیز با بپرداخت است که در حدیث صحیح که در مسند امام احمد و غیره از کتب معتبره واقع ست وارد ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ذکر بحضرت امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه ارشاد فرمودند که هیچ میدانی که بدبخت ترین امتان پیشین که بود و بدبخت ترین این امت کیست ایشان عرض کردند که من نمیدانم فرمودند که بدبخت ترین امتان پیشین آنکه سرخ بود از ثمود یعنی قدار بن سالف که ناقه الله را پی کرد و بدبخت ترین این امت کسی ست که ترا شمشیرے بر سر زند تا آنکه ریش تو از خون سرت رنگین شود و ازان شمشیر شهید شوی پس درینجا ضرور ست که وجه بدبخت تر شدن قدار از پیشینیان و وجه بدبخت تر شدن قاتل حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه ازین امت بیان کرده شود و بیان آن موقوف بر تمهید چند مقدمه است اول آنکه شهوت فرج خبیث ترین شهوتهاست که آدمی دران حالت کمال دوری از عقل پیدا میکند و حرکت جانوران ازو صادر میگردد و محل قضاء این شهوت نیز ملوث بنجاسات و نجوان باقذار ست و کشف عورت که ستر آن نزد جمیع طوائف بنی آدم لازم ست در قضاء این شهوت ضروری می افتد و لهذا جبلی بنی آدم ست که قضای این شهوت را بکمال تستر و اختفا عمل می آرند و نام آنرا جز بکنایه و تعریض در محافل و مجالس خود مذکور نمیکنند و هر دشنامیکه در عالم شنیده میشود ماخوذ از افراط و تفریط همین شهوتست دوم آنکه شهوت مطلقا خواه ازین جنس باشد و خواه از جنس دیگر از اکل و شرب و لباس و مسکن و سواری و منظر یعنی باغ و بوستان و سماع و ملاهی و عطریات خوشبو و غیر ذلک خسیس تر از غضب و غیرتست و لهذا در عرف کسانے را که مغلوب این شهوات میباشند مثل پادشاهان عیاش بدتر از کسانے میدانند که مغلوب غضب و غیرت باشند مثل بادشاهان سفاک و سر درین آنست که قوت غضبیه مصدر استیلا و قهر و سیاست و قوت شهویه منبع تملق و چاپلوسی و دنائت و قوت فاعله بهتر از قوت منفعله است در اذهان مردم سوم شهوت و غضب چون مفضی بتلف حقی از حقوق واجبه شوند نزد جمیع بنی آدم معیوب و مطعون میگردند و هر قدر که آن حق بزرگ باشد عار و عیب و طعن زیاده تر لاحق گردد پس بدبخت کسیست که شهوت و غضب را بر حق نفس خود مقدم دارد و تلف آن حق نماید و ازان بدبخت تر کسیست که براے استیفاے شهوت و غضب خود حق غیر خود را تلف کند و ازان بدبخت تر کسیکه براے این هر دو حق جماعه کثیر را تلف کند باز حقوق نیز باهم اختلاف دارند تلف حق دنیوی سهلست تلف حق اخروی ازان سخت تر چهارم بر ذمه آدمی سه حق عمده ثابت اند اول حق خدا که مالک و منعم اوست و آدمی در هر آن مشمول احسان او تعالی ست و در هر کار محتاج باعانت او سبحانه و لهذا هیچ حق برابری این حق نمیکند دوم

وجه بدبخت تر شدن قاتل حضرت علی از قدار

حق فرقه خود که در زندگی و مردگی محتاج با ایشان است و مرگ و بند و راز ایشان متوقع سوم حق نفس خود و همگی این حقوق بر ظاهر
حاجت بیان ندارد پس بدبخت ترین بدبختان کسی ست که این سه حق را در بدل خسیس ترین شهوتها یکقلم تلف کرد و این صفت در امم
سابقه قدار بن سالف داشت که برای استیفای این اخس الشهوات هم حق خود را تلف کرد که کافر مرد و کشنده ناقه و دوزخی شد و زندگانی بر باد
داد و هم حق قوم خود را تلف کرد که بعذاب الهی مستاصل و نابود شدند بحدیکه نام و نشان آنها باقی نماند و هم حق خدا را تلف کرد که ناقه او را
که صورت هدایت او تعالی بود و عنایت او تجسیم آن جانور مجسم شده حکم کعبه پیدا کرده بود پی سپر کرد و درین است قاتل حضرت
امیر المومنین علی کرم الله وجهه داشت توضیح این ابهام آنکه چنانکه ناقه صورت کمال حضرت صالح علیه السلام بود و شاهد صدق نبوت
ایشان و بیان عنایت الهی که برای هدایت ثمود در بعثت حضرت صالح علیه السلام از غیب متوجه شده بود بسبب سوال آن فرقه صورت
ناقه گرفته و خلعت حیوانیت در بر کشیده و درمیان ایشان مستقر گردیده تا آنکه تعظیم آن ناقه ادای حق او بمثابه قبول شریعت حضرت صالح علیه السلام و
قائم مقام تصدیق نبوت ایشان در دفع عذاب شده بود گویا نور هدایت حضرت صالح علیه السلام از آن راه جلوه مینمود و قرب منزلت ایشان عند الله
و استحقاق ایشان بجناب الهی از آن روزن چهره میکشود همچنان صحبت جسمانی امیر المومنین حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه که خاتم
الخلفا است صورت کمال رسالت جناب نبوت گشته و نور هدایت ایشان از آن جلوه میکرد و شعاع قرب معنوی آنجناب از آن
روزن نمودار بود و خلافت پیغمبری و جانشینی آنجناب در آن وقت در ذات قابل الصفات آن شاه ولایت منحصر گردیده بود
و لهذا در حدیث شریف چنانکه در حق کعبه فرموده اند النظر الی الکعبة عبادة و در حق مصحف مجید فرموده اند که النظر
الی المصحف عبادة همچنان در حق آن شاه ولایت کرم الله وجهه ارشاد شد که النظر الی وجه علی عبادة
گویا وجود شریف ایشان مثل وجود شریف حضرت نبوت بود که تشنگان امت از آن یک منبع سیراب میشدند و هر
حاجت ظاهر و باطن را از ذات ایشان بسبب استجماع کمالات نبوی کفایت میشد آن بدبخت ترین بدبختان که آن قسم
وجود منور را هلاک کرد هم حق خدا را تلف کرد و هم حق تمام امت را که مثل جاروب بی ریسمان متفرق الکمالات گشته هیئت
مجموعه خود را گم کردند و دیگری قائم مقام ایشان نماند و هم حق خود را که کشنده و دوزخی شد و زندگانی خود را بر باد داد این همه
بنا بر اتباع همین اخس الشهوات بود زیرا که در روایات صحیحه وارد است که قاتل آنجناب که عبد الله بن ملجم مرادی است خارجی مذهب بود
در کوفه آمد و نظر او بر زنی خوش رو که قطام نام داشت افتاد و بدل و جان عاشق آن زن پر فن شد و آن زن نیز خارجی مذهب بود
و پدر و برادر او بجنگ نهروان از دست حضرت شاه ولایت کرم الله وجهه بدار البوار رسیده بودند ابن ملجم را سودای وصال آن زن در
سر افتاد و سلسله رسائل درمیان آورد آن زن پیغام کرد که اگر یک فرمایش مرا سر انجام کنی ترا قبول میکنم و خود را بتو میدهم و آن
فرمایش این است که بکشتن جناب شاه ولایت کرم الله وجهه روی خود را سیاه و دین خود را تباه سازی آن لعین مغلوب شهوت
شده سر انجام هم را قبول کرد و شمشیری بهزار درم خرید و آنرا بزهر آب داد و از یاران خود شبیب نام در این مهم مشوره می خواست
یاران گفتند که چندان مشکل نیست زیرا که او مردیست که پاسبان ندارد و تنها وقت تاریکی بمسجد میرود در روی در آن

مسجد پنهان باش و انتظار می‌کشید نوزدهم شهر رمضان وقت صبح که هنوز زمین تاریک بود حضرت شاه ولایت کرم الله وجهه از خانه بمسجد تشریف آوردند این لعین عقب ستون مسجد پنهان شده مستعد این کار بود و عادت شریف شاه ولایت کرم الله وجهه آن بود که مردم خوابیده را در مسجد باواز تکبیر بلند بیدار می ساختند تا برخاسته مشغول وضو و طهارت شوند در اثنای گذر از در مسجد درآمدند از عقب ستون این لعین یک ضربهٔ شمشیر بر سر مبارک ایشان زد و بعد از زدن گریخت مردم از هر جانب برای گرفتن او دویدند و او را محبوس ساختند هر چند زخم چندان نبود اما زهر سرایت کرد و بعالم جاودان انتقال شاه ولایت کرم الله وجهه شد و شب بیست و یکم بدن مبارک ایشان را در نجف النجره که موضعیست متصل کوفه بمسافت یک فرسنگ از مسجد جامع و براه حیرة النعمان واقعست مدفون ساختند و قبر مبارک را بلند نکردند و بی علامت داشتند تا قوم خوارج که در آن زمان در نواح کوفه منتشر بودند بی ادبی ننمایند و این قصه در سال چهلم از هجرت نبوی صلی الله علیه وسلم واقع شد و خلافت نبوت منقطع گشت و مصیبتی عام بر جمیع امت رو داد که قائم مقام نبوت را گم کردند و همین معنی را صحابهٔ کرام دانسته افسوسها نمودند چنانچه از حضرت عائشه صدیقه رضی مرویست که چون خبر وفات جناب ولایت مآب شنیدند فرمودند که حالا عرب هر چه خواهند بکنند کسی نماند که آنها را از افعال ناشایسته منع نماید در اینجا باید دانست که علما و حفاظ بسیار بعد از وفات ایشان و صحابه موجود بودند مردم را از افعال ناشایسته نهی یا منع میکردند و پاس جاه و حشم کسی از ملوک بنی امیه و دیگر سرداران آنوقت نداشتند لیکن امر و نهی آنها در رنگ امر و نهی علما و ارشاد اولیا بند و نصیحت و اعظان بود نه در رنگ حکم پیغمبر از جهت حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها این کلمه ارشاد فرمودند و از همین جا معلوم میشود که وجه تخصیص قاتل حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه باشقی بودن چیست آنست که در آنوقت ذات ایشان متفرد بکمال الحیی قائم مقام پیغمبر شدن به سبب استجماع کمالاتی که جانشین آنجناب را می باید بخلاف خلفای سابق که این تفرد نداشتند اگر قاتلان آنها سعی در اطفای این نور کردند سعی ایشان نرفت زیرا که هنوز دیگر مستعدان خلافت کبری موجود بودند و شاه ذو النورین خاتم الخلفاء بودند قتل ایشان موجب اطفای نور الهی گشت و مصیبتی رو داد که تدارکش ممکن نماند و اگر کسی را شبه بخاطر برسد که بسبب حرکت بدبخت ترین ثمود تمام فرقهٔ ثمود هلاک شد و بسبب حرکت بدبخت ترین این امت بقیه امت را آسیبی نرسید فرق از کجاست جوابش آنست که فرق از دو وجه اول آنکه تمام فرقهٔ ثمود بکشتن ناقه راضی شدند و از این امت اکثری بلکه همه باین حرکت راضی نشدند بلکه بران حرکت کننده نفرین و لعنت فرستادند دوم آنکه بعد از کشتن ناقه بچهٔ این غائب شده بعد از وفات جناب ولایت مآب کرم الله وجهه اولاد کرام ایشان باقی ماندند و آن نور را که جناب ولایت مآب حامل بودند طبقه بعد طبقه حاملی پیدا شد که امام وقت خود می بود از جهت این امت را حرمان از آن نور نصیب نشد و با هدایت مهتدی ماندند گو جمعیت وجه از آن کمالات بر هم خورد و آن کمالات متفرق و پراگنده بحسب استعداد در هر فرقه از فرق خیر منتشر گشت و از سوانح عجیبه که بعد از شهادت ایشان رو داد آنست که در بیت المقدس روز وفات آنجناب رض هیچ سنگی نبود

موضعیست در نجف متصل کوفه

یعنی خلافت کبری که نبوت بود منقطع شد ۱۲

کہ آنکار از ضمیر آن خون میجوشید

سورهٔ واللیل

مکی ست بست و یک آیت و هفتاد و یک کلمه و سه صد و ده حرف ست و ربط اینسوره با سورهٔ والشمس الخ که هر دو
قسمها مناسبت تمام دارند و در آنسوره مذکور اختلاف نفوس انسانی ست که بعضے را فجور الهام میشود و بعضے را تقوی و بیان
حال نیک کسانیکه بتزکیه نفس می پردازند و حال بدکسانیکه نفس را ذلیل و خوار میکنند باتباع شهوت و غضب و درینسوره نیز ذکر
اختلاف اعمال بنی آدم ست در سعادت و شقاوت و توفیق دادن بعضے را بسلوک راه آسانی و بعضے را مخذول ساختن و در راه
شقاوت افگندن و نیز در هر دو سوره ذکر اشقیاست در آنسوره بیان حال اشقی ثمود ست و درینسوره بیان حال اشقیا که
در صدد ایذا و تعذیب همچو بلال رضی الله عنه شخصے در ورطه شقاوت افتاده و ازانکه بلال رض را سرافرازی بخدمت آنحضرت صلی الله
علیه و سلم همیشه حاصل بود بناقه حضرت صالح علیه السلام بهم رسانید و این سوره را سورهٔ واللیل ازانجهت نامیده اند که لیل در لغت عرب
شب را گویند و منظور درینسوره اختلاف عملهای آدمیان ست در نیکی و بدی و شب عمده اوقات این اختلاف ست شب عابدان
شب دزدان و شب عیاشان و شب دردمندان در فراق و هجران و شب وصال محبان باهم چه تفاوت دارند چنانچه گفته اند
شب تنور گذشت و شب سمور گذشت * و در روز هر چند همین قسم اختلاف و نیرنگی ست لیکن چون زمان انکشاف و ظهور
اسرار ست همه مردم به تصنع و تکلف خود را متفق میسازند و در یک رنگ عابدی بر آید و فاسق در لباس صالحان خود را نمود میکند
بخلاف شب که بجهت پردهٔ ظلمت حجاب حیا بر میخیزد و هر کس بحسب خواهش نفس و مکنون ضمیر خود بے تکلف و بے حجاب بکارے
مشغول میگردد و اتفاق صنعے صورت زوال می پذیرد و سبب نزول اینسوره آنست که در مکه معظمه دو کس از رئیسان مالدار بودند
یکے حضرت ابوبکر صدیق رض دوم امیه بن خلف هر دو را معامله در خرچ کردن مال مختلف افتاد و امیه مال بسیار داشت و دوازده غلام را
تربیت فرموده هر یکے را بکارے معمور ساخته بود و تکثیر مال باین تدبیر مینمود غلامے را به زراعت داروغه کرد و غلامے دیگر
را بر باغات میوه دار موکل ساخته و غلامے را بتجارت جامهای منقش بیش قیمت طرف یمن و شام میفرستاد و غلامے را
بر مواشی مقرر کرده از شیر و جز آن و نسل افزونی مال می کنانید و علی هذا القیاس و با وصف این ثروت و مالداری یک درم
بفقیر نمیداد و اگر غلامے از غلامان از مال او قدرے قلیل بمحتاجے میداد او را سرزنش مینمود و از خدمت معزول میکرد
و اگر کسے او را میگفت که با وصف این مال چرا ذخیره برای آخرت نمیکنی در جواب میگفت که اول آخرت کجا
است و اگر بالفرض آخرت باشد اینقدر مال و اولاد کسب کرده ام که مرا احتیاج بنعیم بهشت اصلا نخواهد بود و من ازین
طمع که خدا بهر درم فقیر و محتاج میدهد و بخود گرویده میسازد استغنای تمام دارم و منجمله غلامان او حضرت
بلال نیز بودند که خادم آنجناب است صلی الله علیه و سلم و مرتبه او در بزرگی باین حد رسیده که آنجناب او را
در عالم معامله پیش پیش خود در بهشت دیدند و فرمودند که بهشت مشتاق بلال است و در آنوقت که بلال

مملوک او بودند و پنهان بشرف اسلام مشرف شده بودند رفته رفته او را باسلام ایشان اطلاع دست داد ایشان را اول از
خدمت خود معزول کرده داروغگی خزانه و بتخانه که تعلق بایشان داشت بغلامی دیگر تفویض نمود بار بار ایشان را بحضور خود
طلبیده پرسید که از اعتقاد خود بگذرید بلال رضی الله عنه گفت خدا احد محمد رسول الله آن لعین گفت که از دین بیزار شو و الا ترا بسخت ترین عذابها
هلاک کنم بلال گفت قرار داده ام برگشتن نیست هرچه خواهی بکن مملوک توام آن کافر سفاک اول روز بلال را برهنه کرده
و خار مغیلان و بدن او خلانید تا آنکه آن خارها باستخوان هم رسیدند و چون روز گرم میشد بلال را بدیگرے از غلامان خود
می سپرد که این را در آفتاب گرم بر پشت بخوابانید و سنگهای گرم تفتیده از سر تا پا برین بچینید و از گرد نواح آتش را بر افروزید
تا حقیقت کار خود معلوم کند و چون روز آخر میشد و آفتاب بغروب میرسید بلال را قید و مغلول کرده در حجره تاریک محبوس
میساخت و نوبت بنوبت غلامان خود را امر میکرد که تمام شب او را زیر تازیانه بگیرید و آنها تازیانه تا صبح منقطع نشود بلال
درین کلفت میگذرانید و بآواز بلند احد احد میگفت یعنی خدای من یکیست خدای من یکیست روزی حضرت
ابوبکر صدیق رضی الله عنه را هنگام شب گذر در کوچه افتاد و ناله و زاری از خانه آن لعین بگوش ایشان رسید پرسید
که در خانه او چه واقعه در پیش است مردم گفتند که او غلام خود را که بلال نام دارد تعذیب میکند آن غلام میگرید صبحگاه
حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بخانه او رفتند و او را نصیحت آغاز کردند که از خدا بترس و این غلام را ناحق مرنجان و
ستم مکن که دین حق را قبول کرده است و دوستی خدا حاصل کرده بباید که این غلام را غنیمت دانی و بجای او احسان
کنی که ترا در آخرت بکار آید آن لعین گفت که آخرت کجاست و این دین از کجا بحقیقت موصوف شد و اگر بالفرض آخرت
باشد مرا در دنیا چه کمی است که بنعیم موهوم آخرت فریفته شوم بهشت نقد نزد خود دارم چنانچه تو میدانی که هیچ جنس مال
نیست الا موفور در خزانه و کارخانه جات من است حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه او را باز نصیحت بند نمودند او گفت
که اگر دل تو برین غلام میسوزد تو هم مال فراوان داری و اعتقاد آخرت میکنی چرا برای تحصیل ثواب آخرت این غلام را
ازین نمیخری حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمودند که این عین آرزوی من است بهر چه خواهی او را خریداری میکنم
آن کافر بطریق تحقیر گفت که نمیتوانی خرید و اگر ذوق اینکار داری نسطاس رومی را که از بندگان ابوبکر رضی الله عنه
خیلے لیاقت و قابلیت تجارت داشت و بقدر دو هزار دینار سرمایه بهم رسانیده بود بمن ده و این غلام را بگیر حضرت
ابوبکر رضی بجان و دل قبول کردند بلکه چهل اوقیه دیگر بران افزودند و نزد او رسانیدند و بلال رض را دست گرفته از
زندان برآورده همراه خود گرفتند آن کافر میخندید و با مصاحبان خود میگفت که این شخص بکمال زیرکی و عقلمندی
داشت چه قدر در معامله مغبون شد اگر این غلام را کسے بدست من میفروخت او را بدانقے که ششم حصه درم
نمیخریدم و این شخص باین قسم غلام قابل که مالک دو هزار دینار است معاوضه کرد حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه
این سخن را شنیده فرمودند که هر گاه این غلام در چشم من بدان مشابه است که اگر تمام پادشاهت بعوض این را

قصهٔ خریدن بلال رضی الله عنه

بیفروختی من می خریدم بعد ازان بلال رض را پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آورده عرض کردند که یا رسول الله این غلام
را باین نوع خریده ام و گواه باشید که او را برای خدا آزاد کردم آنحضرت صلعم بکمال بشاشت فرمودند و بلال رض ازان روز
فارغ البال گشته در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسعادت اندوز گشت و حضرت ابوبکر صدیق رض مال خود را
در ابتدای اسلام و کمال ضعف و غربت اهل اسلام در راه خدا بمصارف آن حضرت صلی الله علیه وسلم و خلاص
کردن مسلمانان از دست کافران و دیگر وجوه خیر خرج کرده ذخیره آخرت اندوختند چنانچه در قصه بلال رض آنچه مبذول نمودند
معلوم شد و همین قسم هفت کس را از غلامان و کنیزکان قریش که در دین قدم راسخ داشتند و مالکان آنها بنابر تعصب
کفر هر یکی را بنوعی از عذاب گرفتار کرده بودند خریده آزاد ساختند از جمله آنها عامر بن فهیره است که در وقت هجرت
در رفاقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود و او را از مالکان او که بنی جدعان بودند بیک رطل که قریب به نیم سیر رائج
شاهجهان آباد است از زر خالص خریده کرده آزاد کردند و او در روز بیر معونه شهید شد و از کبار اولیاء الله بود و از جمله آنها زنیره
که کنیزکی بود در نهایت مرتبه ایمان و صلاح و چون او را گرفته آزاد کردند چشم او درد کرد و نابینا شد مالکان قدیم او در مقام طعن
و تشنیع روزی باو گفتند که اینک کرشمه لات و عزی را دیدی که چه قسم بینائی ترا سلب کردند او گفت دروغ میگوئید
لات و عزی را این قدرت نیست که بکسی ضرری و نفعی رسانند بدون حکم خدا پس خدا تعالی برین سخن او مهربان شد
و همان وقت چشم او درست گردید و بینائی یافت و از جمله آنها نهدیه و دختر اوست که هر دو مملوک زنی بودند از بنی عبد الدار و آن زن
آنها را بکمال تعذیب ایذا میداد و حضرت ابوبکر رض بران ماجرا مطلع شده بخانه آن زن رفتند و او را نصیحت کردند که ازینها دست بردار
شو و هر چه در قیمت ایشان خواهی از من بگیر آن زن قیمت گران درخواست نمود ایشان همان وقت ادا کردند و آن هر دو را
که مشغول بسائیدن آرد آن زن بودند بشارت دادند که شما را خریده آزاد کردم حالا برخیزید و همراه من بیائید آن هر دو گفتند
که یا ابابکر حق صحبت چندین سال نیست که ما ازین خدمت فارغ شده آرد را بآن زن رسانیده بیائیم حضرت ابوبکر گفت نیز
صبر شما بهتر است همین کار بکنید و از انجمله کنیزکی که مملوک بنی مؤمل بود که فرقه ایست از بنی عدی و حضرت عمر رضی الله عنه در آن
وقت بشرف اسلام مشرف نبودند آن کنیزک را بابت اسلام تعذیب شدید میکردند تا آنکه حضرت ابوبکر رض او را خریده نیز آزاد
کردند و علی هذا القیاس ام عبیده و دیگر کسان را نیز آزاد کرده اند و بعد از همه این بذل و انفاق چهل هزار درهم
را که سرمایه ایشان بود بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بحکم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مسلمانان صرف فرمودند
بقدر شش هزار درهم که در عرصه سیزده سال باقیمانده بود در مهم هجرت و خریدن زمین مسجد و دیگر وجوه خیرات مبذول داشتند
چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بارها این کلمه بر زبان خود جاری فرموده اند که ما نفعنی مال احد قط ما
نفعنی مال ابی بکر یعنی مرا نفع نکرده مال کسی گاهی این قدر که نفع کرده است مرا مال ابی بکر رض و چه ظاهر است
که مال حضرت خدیجه رضی الله عنها و ابوطالب و عبد المطلب که در خرج آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد محض

برای خوراک و پوشاک و صلهٔ رحم و مهمانی اضیاف و خبرگیری محتاجان بود و این مال موجب ازدیاد شوکت اسلام
و خلاصی مسلمانان از دست کافران و اعانت ضعفای اهل اسلام بود و در میان این هر دو خرچ تفاوت آسمان
و زمین ست و پس از آنکه مال حضرت ابوبکر رض بالکلیه تمام شد و فقر بر ایشان استیلا یافت روزی گلیمی را بجای کرته در گلو
انداخته بخلالی او را باهم مربوط ساخته در مجلس آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضر شده بودند حضرت جبرئیل علیه السلام نازل شدند
و پرسیدند که یا محمد ابوبکر را با وجود این مالداری چه حال شد که باین لباس فقر نشسته است آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند
که همه مال خود را برمن و در راه من خرچ کرده مفلس شد حضرت جبرئیل علیه السلام گفت که خدا تعالی ابوبکر را اسلام فرستاده
است و می پرسد که بگو درین فقر از من راضی هستی یا کدورتی داری حضرت ابوبکر رض این شنیدن این حال لیتی رو داد که بر شال
ارباب وجد مست شده میگفتند که من چه قسم کدورت با پروردگار خود دارم و بار بار بآواز بلند همین نعره را میسرائیدند که انا
عن ربی راض انا عن ربی راض و تحقیق در تفسیر سورهٔ این هر دو معامله را باید فهمید و معاملهٔ سائر طاعات و معاصی و اختلاف
همتهای مردم و کوششهای ایشان که در تحصیل نیکی و بدی مختلف و رنگارنگ افتاده برین هر دو معامله قیاس باید

بسم الله الرحمن الرحیم

وَاللَّیْلِ اِذَا یَغْشٰی قسم میخورم بشب وقتی که می پوشد یعنی نور آفتاب را و تاریک میکند جهان را و نمونهٔ عمل بد است که
نور روح و قلب را بتاریکی خود می پوشد و نیز وقت بطون و اختفاست و اعمالیکه به تستر و حیا تعلق دارد در آنوقت بیشتر
واقع میشود مثل راز گفتن و پنهان گریختن و دزدی کردن و زنا کردن و سحر و جادو و تصرفات شیاطین وَالنَّهَارِ اِذَا تَجَلّٰی
و قسم میخورم بروز وقتی که روشن شود بطلوع آفتاب و زوال ابر و غبار که نمونهٔ عمل نیک ست در تنویر روح و قلب و اعمالیکه تعلق
بظهور و بیحجابی دارد بیشتر دران واقع میشود مثل طلب معاش و انتشار خلائق در مکاسب و ملاقات همدیگر و افاده و استفاده
وَمَا خَلَقَ الذَّکَرَ وَالْاُنْثٰی و قسم میخورم بآن حکمت الهی که پیدا کرده است نر و ماده را از اقسام حیوانات تا باهم آمیزد و
نسل و شیر و روغن پیدا شود و این پیدایش نر و ماده نمونهٔ اختلاط خیر و شر و کمال و نقصان ست در اعمال و سبب تولد نتائج
و ثمرات بسیار ست که در هر واحد خیر و شر و کمال و نقصان متوقع نبود و مضمونی که بران این هر سه قسم خورده اند نیست
که اِنَّ سَعْیَکُمْ لَشَتّٰی یعنی کوشش شما در اعمال و اشغال بسیار مختلف و رنگارنگ است ایمان و کفر و صلاح
و فسق و جود و بخل و علی هذا القیاس و اختلاف اعمال نیک و بد آدمیان بحدیست که ضبط آن نتوان کرد مگر آنکه اصول
اقسام آن از سه قسم بیرون نیست اول خیر محض دوم شر محض سوم خیر و شر باهم مختلط چنانچه در سه قسم باین سه قسم
اشاره فرموده اند خیر محض در اعمال آنست که ظاهر و باطن آن نیک باشد و آن عملیست که سه رکن دران یافته شود
صورت او مشروع باشد و نیت خالص و مبنی بر اعتقاد صحیح و یقین درست و شر محض آنست که هر سه جزو ازان فوت شود
و صورت آن نامشروع و نیت فاسد و مبنی بر اعتقاد ناصواب و آنچه مختلط از خیر و شر ست چند قسم ست اول آنکه صورت

خداتعالی ابوبکر را سلام فرستاد

بیان خیر محض و شر محض و مخلوط

آن مشروع باشد و نیت فاسد مثل نماز بریا دوم آنکه صورت او نامشروع باشد و نیت صحیح مثل نوحه و شیون برای
محبت شهدای کربلا و استماع مزامیر و ملاهی برای برانگیختن شوق الهی سوم آنکه صورت و نیت هر دو صحیح باشد اما مبنی بر اعتقاد
درست نباشد مثل عبادات مالی که کافران محض حسبة لله بعمل می آرند و هر یک ازین اقسام عرض عریض دارد و انواع
و اصناف بیشمار دران می گنجد چنانچه بر صاحب غور پوشیده نیست لیکن مرجع همه آن انواع و اصناف همین سه قسم است
و این هر سه قسم موجب تفرق و تنزل اگر دیده اند و هر یکی ثواب یا عقاب انفرادی یا مخلوط بهم دیگر اقتضا میکند چنانچه تفصیل
این اختلاف در مقدمه خرج مال که منظور درین سوره بیان همانست ارشاد میشود فاما من اعطی یعنی پس آنکه
مال خود را داد و اتقی و پرهیز کرد از ریا و سمعه و خرج کردن در معاصی و شهوات و امداد اهل بدعت و معصیت و نیز از دادن
نیز پرهیز کرد از منت نهادن و عوض خواستن و صدق بالحسنی و تصدیق کرد شریعت نیک و بجزای نیک که او را
در آخرت توقع دارد پس اینکس عملی آورد که به جهت خیر محض است عمل ظاهر او عطای مال است که در جمیع شرائع
مشروع است و عمل باطن او اتقای از ریا و غیره است که در تصحیح نیت و القای ثمره بذل مال کافی است و اعتقاد او نیز صحیح
و درست است که تصدیق بشریعت نیک پاداش اعمال در آخرت دارد و بتوقع آن پاداش بذل مال میکند پس مستحق جزای
نیک گشت چنانچه میفرماید فسنیسره للیسری یعنی پس شتابست که آسان کنیم در نظر او راه آسانی را یعنی او را توفیق
جمیع خیرات دنیا و قربات آخرت عطا نمائیم تا بسبب آن طاعات و عبادات سهل گردند زیرا که خاصیت اعمال نیک است
که چون شخصی بر آنها مواظبت مینماید در نفس او ملکه نورانیه بهم میرسد که بسبب آن سلوک راه خیر بر او آسان میگردد تا آنکه تکلف
او حکم طبع پیدا میکند و بحکم العادة طبیعة ثانیة هیچ کلفت و مشقت او را در سلوک این راه نمیماند و باز چون هنگام
موت و انقطاع ازین عالم میرسد آسانی دیگر نصیب او میشود و بعد از موت نیز در سوال منکر و نکیر و حشر و نشر و حساب و
میزان و عبور بر صراط آسانی بر آسانی او را میرسد و رنج و مشقت اصلا بر وی درین شدائد نمیماند و اما من بخل و استغنی
یعنی پس کسیکه بخل ورزید بمال خود و مستغنی شد از نعمتهای اخروی و او را سرمایه بی نیازی خود دانست و کذب
بالحسنی و تکذیب کرد شریعت نیک را و جزای نیک را پس اینکس عملی آورد که شر محض است زیرا که بخل در جمیع ملل
و ادیان مذموم و معیوب است و استغنا بمال از ثواب آخرت نیست خیر را بالکلیه بر هم کرد و بسبب تکذیب شریعت
اعتقاد او فاسد شد پس هیچ وجه نه در عمل ظاهر او که بخل است و نه در عمل باطن او که استغنا بمال است از ثواب آخرت و نه در
اعتقاد او که تکذیب شریعت است خوبی نماند پس جزای او نیز شر محض باشد چنانچه میفرماید فسنیسره للعسری
یعنی پس شتابست که در نظر او آسان کنیم راه دشواری و سختی را تا آنکه در راه ناحق و اعمال بد مشقتها میکشد و رنجها
کشیده و در خواندن دو رکعت نماز کسل میکند و دل میدزدد چنانچه در جای دیگر در حق این قسم اشخاص فرموده اند
اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی و نیز فرموده اند و انها لکبیرة الا علی الخشعین و چون هنگام موت در رسد

بسختی تمام ازینجهان برود و بعد از موت در سوال منکر و نکیر و حشر و نشر و حساب و میزان و انواع عذاب دوزخ سختی بر سختی بیند
و مالے که برائے این قسم سختیها نگهداشته بود و توقع آن داشت که در وقت سختی بکار آید و سختی را آسان کند از وے
جدا شده بدست وارثان یا غیر دیگر افتد چنانچه پیغمبر را میفرمایند وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّى یعنی هیچ بکار نیاید از وے
مال او چون هلاک شود و غیر از گفتنی همراه نبرد و درینجا باید دانست که اعمال بنی آدم چنانچه در قسم بآن اشاره رفت سه قسم اند
و در میان جزا ذکر جزا دو قسم که خیر محض یا شر محض اند اکتفا رفت و ذکر جزائے عملی که آن مختلط از خیر و شر باشد در میان نیامد
بجهت آنکه عاقل با دنی توجه حکم آنرا از حکم این دو قسم میتواند دریافت زیراکه هرگاه خیر و شر مجتمع میشود بحکم النتیجة
تتبع الاخس الارذل حکم شر غالب می آید و حکم خیر مغلوب میگردد چنانچه در شریعت مقرر است که هر حیوانے که از حیوان
حلال و حرام مخلوط شده پیدا شود حرام است مثل استر و هر مالے که از مال حلال و حرام مخلوط شده یکسان گردد مثل شیر خود با شیر
غصبی و یا شیر خود در آب غصبی افتاده شربت شده باشد حرام است پس بر همین قیاس چون در عملے خیر و شر جمع
شوند آن عمل شر گردد و خیریت آن مغلوب شود والله اعلم و بعضے از مفسرین در نکته تخصیص این سه قسم چنین ذکر کرده اند که چون
منظور بیان اختلاف و رنگارنگی اعمال بنی آدم است اول قسم بشب و روز آوردند که زمان اختلاف اعمال است شب
دزدان و شب عابدان و شب زناکاران و شب پارسایان تفاوتے که دارد ظاهر است و همچنین روز بعد از ان اصل الاصول
بنی آدم که نر و ماده است نیز باهم اختلاف تمام دارند در اعمال و افعال و همت و رغبت اعمال مردان دیگر است و همتهائے
ایشان بلند و اعمال زنان دیگر و همتهائے ایشان پست رغبت مردان در تحصیل نام و جاه مصروف است و رغبت
زنان در لباس و پیرایه محصور پس قسم باین هر دو اصل نیز یاد فرمودند تا دلیل اختلاف اعمال و بوقلمونی همه دو عمل
بنی آدم باشد که حکم اصل بر فرع جاری است لهذا قیل اَلْوَلَدُ سِرٌّ لِأَبِيهِ و حضرت امیر خسرو راست قدس سره
در جوانمردی و مردے هر که کارے پیش برد ؛ تا جوانمردی بود گر مرد زبان آرد سخن ؛ آنکه او کرد و نگفت
او را شمر مرد تمام ؛ و آنکه او کرد و بگفت او زن بود نے هیچ ظن ؛ آنکه ناکرد و نگفت آنرا بدان جز نیم مرد ؛
و آنکه ناکرده بگفت او را مخوان جز نیم زن ؛ و حکم زنان نیز بیشتر بر ابنائے زنان جریان دارد چنانچه
حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده اَلنَّاسُ بِزَمَانِهِمْ أَشْبَهُ مِنْهُمْ بِآبَائِهِمْ و در حدیث شریف وارد
از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه که همراه حضرت صلی الله علیه وسلم در جنازه شخصے بر آمدیم و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در انتظار طیار کنانیدن قبر نشستند و ما گرداگرد ایشان نشستیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که هیچکس از شما نیست
مگر که مکان او از بهشت یا از دوزخ در علم الهی مقدر است و در لوح محفوظ مرقوم که تبدل و تغیر آن را همی یابد گفتیم یا رسول الله
اگر چنین است پس چرا اعتماد بر سر نوشت خود نکنیم و عمل ترک نمائیم که مشقت بیفائده چرا باید کشید آنچه شدنی است
خواهد شد فرمودند که عمل کرده روید زیراکه هر کس را توفیق همان عمل میدهند که برائے آن آفریده شده است که اگر از

پس اینکه نیکبخت آفریده اند اعمال نیکبختان از وی می کنانند و اگر بدبخت آفریده اند اعمال بدبختان از وی می کنانند
پس همچنان که مکان هر کس از بهشت یا دوزخ مقرر ست همچنان اعمال نیک و بد نیز برای هر کس مقرر ست باز این آیت
تلاوت فرمودند فاما من اعطی واتقی تا آخر خواندن این آیت درین مقام معنی دیگر فهمیده میشود یعنی کار را سه قسم
در علم الهی مختلف و رنگارنگ ست کسی را صالح و کسی را فاسق نوشته اند و مطابق آن در دنیا احوال صلاح و فساد از وی
صادر میشود پس مراد از اعطی واتقی وصدق بالحسنی آنست که در علم الهی این اعمال از وی مقدر ست و مراد از فسنیسره
للیسری آنست که توفیق این کارها در دنیا می یابد با تجلیه اعمال را در سیر می بینند که نتیجه و ثمره دارد در علم الهی که اعمال خیر و شر
مقدر ست ثمره آن حصول توفیق و خذلان ست در دنیا زیرا که دنیا عالم تقدیر نیست و نسبت او نسبت شیء مشتبه
بحالت اینکه از آن زیاده و کم نمیتواند شد و اگر آن اعمال را بعد از صدور ملاحظه نمایند ثمره آن جزای اخروی ست
آخرت هنگام درو و زراعتی ست که در دنیا کاشته رفته اند بهشت از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جو ز جو
همچنین گفته است پیر معنوی: کای برادر هر چه کاری بدروی ۔ و چون درین مظنه شبه آنست که اگر توفیق نیکی و
بدی از جناب الهی ست پس چرا همه کس توفیق نیکی نمی دهند و از راه بدی بجبر و کره باز نمیدارند تا همه مردم را راه
آسانی میسر شود و هیچکس روی سختی نبیند در جواب آن دو مقدمه ارشاد میفرمایند اول آنکه اِنَّ عَلَیْنَا لَلْهُدٰی
یعنی بتحقیق بر ذمه ماست راه نمودن و دلالت کردن بطریق حصول نیکی و بدی و این را نسبت بهر کس مبذول
میداریم اول حواس خمسه ظاهری و حواس خمسه باطنی و قوت عقلیه که درمیان خیر و شر تمیز میکنند بهر کس دادیم بعد از آن
بفرستادن رسولان و نازل کردن کتابها و بیان شرائع و احکام و ذکر نعیم بهشت و شدائد دوزخ و نصب کردن مرشدان
و واعظان و پیدا کردن اسباب تنبیه و عبرت همه را راه راست از راه کج متمیز و جدا نموده نشان دادیم و بجبر و کره در راه نیک
روان کردن و از راه بد دور داشتن بر ذمه ما نیست بلکه اختیار سلوک احدی الطریقین را وابسته باراده و داعیه مکلف کردیم
والامتحان و اختبار متحقق نشود و مطیع از عاصی متمیز نگردد چه همه در سلوک راه راست در آن صورت مجبور و بی اختیار میشدند و هر
هدایت را بر ضلال ترجیح نمیشد بلکه معنی اهتدا و اضلال متصور نمیگشت و آدمی مثل آسمان و ستاره ها و باد و خاک و آب
و آتش چار و ناچار در تسخیر و انقیاد میبود و خواص نشاء انسانی که ازین چیزها امتیاز کلی را میخواهند بیکار و معطل میماندند
و کرده و ناکرده برابر میشد دوم آنکه وَاِنَّ لَنَا لَلْاٰخِرَةَ وَالْاُوْلٰی و بتحقیق برای ماست و در تصرف ماست عالم آخرت
و عالم پیشین یعنی دنیا پس هر که از ما طلب آخرت کند او را آخرت دهیم و هر که طلب دنیا کند او را دنیا رسانیم و هر که
هر دو را بخواهد هر دو بنوازیم و اگر همه کس را بجبر و کره در راه آخرت روان میکردیم عالم دنیا خراب و بیقدر میشد و زخارف و
تکلیفات دنیوی همه در پرده عدم مستور میماندند و هیچکس رغبت به تحصیل آن نمی نمود پس برای تعمیر دو جهان همتهای
مردم را مختلف ساختیم و در دل هر کس میل کاری که در تعمیر یکی ازین هر دو جهان مطلوب ست انداختیم و نعم ما قیل

بپیشتر ینها هر کسی را بهر کارے ساختند و میل آنرا او در سرشت او نهاده‌اند و هرگاه در لفظ فسنیسره للعسری اخبار
بیان سختی که صاحب بخل بدرا و پیش ست مذکور شده بود حالا از جمله انواع آن سختی آنچه اشد و اشنع است یاد می کنند
و از ان بیشتر اندیشه نمایند فَأَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظّٰى یعنی پس بیم میسازم من شمارا از آتشی که شعله میزند و زبانه آن آتش چه
بلند میشود که از ولیست سال راه کافر را بجود میکشد و آن آتشی ست مخصوص برای کافران چنانچه میفرمایند لا
يَصْلٰهَا اِلَّا الْاَشْقٰى یعنی نخواهد درآمد دران آتش مگر بدبخت‌ترین بدبختان که کافر ست و درینجا باید دانست
که بدبختی چند نوع ست کسی را در امور دنیا بدبخت میسازند که تن او مبتلا بزحمت میباشد و در بهر تلاش و کسب او
تحصیل مال محروم میماند یا نزد مردم خوار و ذلیل و بیقدر میباشد و کسی را در امور اخروی بدبخت میسازند و آن نیز
مراتب دارد بعضی را باجر اربیرچه فائز دسل در طاعات مبتلا میکنند و کسی را بارتکاب کبائر و عدم توفیق توبه گرفتار
میدارند و کسی را بالشرک و کفر که اعلای مراتب بدبختی ست نامزد میکنند پس چون امور دنیا فانی و زائل ست بدبختی
دران امور عند ربی وقعی ندارد و عند الله بدبخت همانست که در امور اخروی بدبخت ست و آن امور نیز بعضی از ان قبیل اند
که در برزخ بدیدن شدائد و چشیدن انواع عذاب و در مواقف قیامت از حشر و نشر و حساب و میزان کشیدن رنج و مشقت
و بابد او شفاعت انبیا و صلحا اثر آن زائل خواهد شد مثل گناهان صغیره و کبیره و بعضی از ان قبیل اند که اثر آن زائل
نخواهد شد و شفاعت کسی در تدارک آن سود نخواهد کرد پس کسیکه بقسم اول گرفتار ست شقی است و کسیکه بقسم دوم
گرفتار شد اشقی گشت و لهذا اشقی را تفسیر فرموده‌اند باین آیت الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلّٰى یعنی آن بدبخت‌ترین
بدبختان ست که تکذیب دین کرد و روگردان شد از حکم خدا و این تفسیر منطبق نمیشود مگر بر کافر چه مومن هرچند ارتکاب
معاصی میکند اما تصدیق او دین را هرگز رخنه نمی پذیرد و هیچگاه از قبول حکم الهی روگردان نمیشود باقی ماند درینجا
سوالی و آن آنست که چون معنی اشقی کافر شد پس حصر درآمدن آتش بر کافر چه قسم راست آید چه مومن عاصی را نیز
درآمدن در آتش خواهد بود جواب ازین سوال آنکه سابق اشاره رفت که مراد از آتش شعله زننده آتشی ست که مخصوص
بکافران ست و مومن عاصی را هرچند درآمدن در آتش خواهد بود لیکن در آتش دیگر نه درین آتش پس حصر درست ست
و بعضی از مفسرین چنین گفته‌اند که دخول مومن عاصی در دوزخ چون بطریق چشم نمائی و تادیب ست گویا دخول نیست
و دخولیکه بعد ازان گاهی خروج متحقق نشود مخصوص بکافرست پس مراد حصر دخول کذائی ست نه مطلق دخول چنانچه
گویند جنگ نکرد مگر زید و غنیمت نیافت مگر عمرو یعنی جنگ بسیار نکرد مگر زید و غنیمت بسیار نیافت مگر عمرو و چون در آیت
آینده که لفظ وَسَيُجَنَّبُهَا الْاَتْقَى وارد شده حرف حصر مذکور نیست پس در انجا این شبه اصلا وارد نمیشود و
آنچه گفته‌اند که اگر از نارا تلظى آتش مخصوص مراد باشد که نصیب کافران ست در دور ماندن ازان آتش همه
مومنان شریک اند پس مدح اتقی چه بود گوئیم که دور ماندن ازان آتش نیز عرض عریض دارد کمال دوری ازان

اَتقٰے رسید و دیگر مومنان را باین مرتبہ دوری نیست و نیز محتمل است کہ ضمیر یصلیٰہا عاید بطبقات آتش باشد بدلالت آتش مقیدہ مذکورہ و پیشتر مفید حصر شود و سیجنّبہا الاتقی یعنی و شتاب بست کہ دور داشتہ شود از آن آتش کسیکہ بسیار صاحب تقوی ست و اَتقی در اصطلاح اہل شرع آنست کہ از کفر و کبائر و صغائر اجتناب نماید و اگر احیانا گناہی صادر شود زود تدارک آن بتوبہ و استغفار و ندامت کنند تا اثر آن گناہ در دل رسوخ نگیرد و استحکام نپذیرد و مرتبہ اتقی از ینجا بلند تر است و آن اینست کہ از ترک آداب شریعت و طریقت نیز احتیاط و پرہیز کند و از خطرات معصیت و نیات فاسدہ نیز اجتناب نماید و ظاہر و باطن را یکسان دارد و این معنی بس عزیز و نایاب ست و مراد از اتقی درینجا باجماع مفسرین حضرت ابوبکر صدیق رض ست کہ این سورہ در شان ایشان نازل شدہ چنانچہ مراد از اشقی امیہ بن خلف ست کہ تنہا کفر را با بخل و معاصی و ایذائے حضرت بلال رض و عداوت اسلام جمع کردہ مرتبہ اشقی بہم رسانیدہ بود و اہل سنت و جماعت بہمین لفظ بتفضیل حضرت ابوبکر صدیق رض بعد از پیغمبران کہ در ہر بحث خارج اند بر سائر امت تمسک جستہ اند و تقریر آن تمسک اینست کہ حضرت ابوبکر صدیق را حق تعالی اَتقٰی فرمودہ و در آیت دیگر فرمودہ ست اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰہِ اَتْقٰکُمْ پس بمقتضائے مجموع آیتین ثابت شد کہ حضرت ابوبکر صدیق رض اکرم الناس باشد عند اللہ و ہمین ست معنی افضلیت و فرقہ تفضیلیہ گویند کہ مراد از اتقی درین آیت تقی ست نہ آنکہ تقوی او افزون تر از ہمہ کس باشد زیراکہ حضرت ابوبکر صدیق رض در تقوی کمتر از جناب پیغمبر بود ند پس اتقی بآن معنی بر ایشان راست نیاید بلکہ این لفظ مخصوص بجناب پیغمبر صلعم شد و چون اتقی بمعنے تقی باشد دلالت بر افضلیت ایشان نکرد و اہل سنت جواب میگویند کہ اتقی را بمعنے تقی گرفتن خلاف لغت عربیہ است پس حمل کلام الٰہی کہ قرآن عربیست بران درست نباشد و ضرورتے کہ درین حمل بیان کردہ اند سند فست بانکہ کلام در سائر ناس ست نہ در پیغمبران زیراکہ از شریعت معلوم ست کہ پیغمبران در کرامت و منزلت عند اللہ ممتاز اند آنہا را با سائر ناس و سائر ناس را بآنہا قیاس نتوان کرد پس عرف شرع در مقام بیان تفاضل و افزونی مراتب این قسم الفاظ را مخصوص بامت می سازد و تخصیص عرفی از تخصیص ذکری قوی تر ست چنانچہ ہر کہ گوید نان گندم بہتر ست از دیگر نانہا ہرگز تفضیل نان گندم بر نان بادام فہمیدہ نخواہد زیراکہ استعمال نان بادام معروف نیست و خارج از مبحث است زیراکہ مبحث در مثل این مقام مخصوص بمحبوبہ غلات ست نہ بفواکہ و میوہا و از بعضے بزرگان اہل سنت شنیدہ شد کہ میفرمودند اتقی درینجا بمعنے تقوی ست یعنے کسیکہ افزون باشد در تقوی از کل ما عدای خود خواہ پیغمبر و خواہ است لیکن مخصوص بکسانیست کہ در قید حیات باشند پس حضرت ابوبکر رض مصداق این کلمہ در آخر عمر خود کہ اوان خلافت ایشان بعد از رحلت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بود میتوانند شد و حضرت عیسی علی نبینا و علیہ الصلوۃ والسلام چون مرفوع بآسمان اند حکم اموات دارند و اتقی را لازم نیست کہ در ہر وقت و نسبت بہر کس از احیا و اموات افزون تر در تقوی باشد و الا

هیچکس را اتقی گفتن راست نیاید چه در زمان طفولیت تقوی متصور نیست و در منصب محمود شرعی اعتبار با آخر عمر ست
مثل صلاح و فسق و غوثیت و قطبیت و ولایت و نبوت ولهذا کسانی را که در آخر عمر باین مراتب مشرف شده اند
بالفاظ این مراتب یاد می کنند اگرچه در اول این مراتب با نها حاصل نبود پس اتقی کسی ست که در آخر عمر که وقت اعتبار
اعمال ست از دیگر موجودین در تقوی افزون باشد و به ثبت المدعی بلا تکلف و لا تاویل و چون
تقریب دور داشتن از آتش مذکور اتقی فرمودند از اوصاف حمیده او که در وقت نزول این سوره مقبول درگاه
الٰهی شده بود نیز برخی یاد می فرمایند که اَلَّذِیْ یُؤْتِیْ مَالَهٗ یعنی آن صاحب تقوی که میدهد مال خود را در راه خدا
چنانچه در خریدن بلال رض و دیگر غلامان و کنیزکان که مشرف باسلام شده بودند و در دست کافران لعنت بردگی
گرفتار و بعذاب شدید معذب داده خلاص کرده آزاد کرد و در حوائج و مصارف آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در
سامان هجرت و خرید بقعه زمین برای مسجد نبوی داد و غرض او از دادن این مال آنست که یَتَزَکّٰی یعنی خود را پاک
میکند و در میدهم بدادن مال ترقی می نماید و کمال و بر مثال نهال پاکیزه که آب و هوا بآن میرسد روز بروز نمو و ازدیاد
دارد زیرا که زکوة دو معنی دارد طهارت و نمو و هر دو معنی او را حاصل بود وَمَا لِاَحَدٍ عِنْدَهٗ مِنْ نِّعْمَةٍ تُجْزٰٓی یعنی
و نیست هیچکس را بروی نعمتی و احسانی که بدادن مال مکافات آن کرده شود چه دادن مال در مکافات احسان
نیز محمود ست اما چون آشوب نام و جاه دارد از مرتبه کمال اخلاص فروتر میگردد و در حدیث صحیح وارد ست که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرمودند که هیچکس را بر من نعمتی و احسانی نیست مگر آنکه مکافات آن نعمت و احسان کرده ام سوای
ابوبکر رض که او را بر من نعمتی و احسانی ست که هرگز مکافات آن نکرده ام در روز قیامت خدا تعالی خود متکفل مکافات آن خواهد شد
از همین جا قدر ثواب حضرت ابوبکر صدیق رض را باید شناخت و نیز در حدیث صحیح وارد ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آخر
حیات خود پیش از وفات چند روز خطبه فرمودند و در آن خطبه مناقب و مدائح حضرت ابوبکر رض ارشاد فرمودند از انجمله آن بود
که هیچکس را منت مالی و حق خدمت بدنی و جانی بر من آنقدر ثابت نیست که ابوبکر رض راست دختر خود را بمن نکاح کرده داد و هم
از من تکفت و بلال رض را از خالص مال خود آزاد کرد و همراه الهجرت با اسباب سفر از زاد و راحله بر داشته آورد و بجان خود و مال
خود در هر وقت با من مواسات نمود حالا همه دروازه ها را ازین مسجد بند کنید غیر از دروازه ابوبکر رض و از کمال مرتبه حضرت
ابوبکر صدیق رض ست که حق تعالی خود شهادت بر اخلاص دلی ایشان میدهد و میفرماید که این کارها نمیکند اِلَّا ابْتِغَآءَ
وَجْهِ رَبِّهِ الْاَعْلٰی یعنی مگر برای درخواست رضامندی پروردگار خود که بلند تر از هر بلند ست و هیچ نفسانیت
درین بذل و انفاق منظور او نیست بلکه طمع ثواب و دفع عقاب نیز مقصود ندارد چنانچه در حدیث صحیح ست که چون
حضرت ابوبکر رض غلامان و کنیزکان مسلمین را بمال خطیر خریده آزاد کردند پدر ایشان ابو قحافه ملامت میکرد که اگر ترا
آزاد کردن غلامان منظور بود می بایست که غلامان کار آمدنی را که قادر بر کسب و امداد و اعانت شما می شد خریده

آزاد میکرد و این غلامان و کنیزکان ضعیف را که بهیچ کار نمی آیند و بعد از آزادی نیز خوراک و پوشاک ایشان را
بر ذمه خود گرفته باید خریدن و آزاد کردن چه فائده دارد حضرت ابوبکر رضی الله عنه در جواب پدر خود همین گفتند که مراد من ازین کار
رضامندی حق تعالی است نه چیز دیگر و در جامع عبدالرزاق بطریق صحیح مروی ست که آنحضرت صلعم فرمودند که مال هیچکس
از مسلمانان در حق من نافع تر از مال ابوبکر رضی الله عنه نشده راوی میگوید که آنحضرت صلعم در مال ابوبکر چنان بیجا با تصرف میفرمودند
که در مال خود و اصلا در میان مال خود و مال ابوبکر فرق و امتیاز نداشتند و در سنن ابن ماجه مذکورست که روزی آنحضرت
صلعم فرمودند که هیچ مال مرا آنقدر نفع نداده است که مال ابوبکر مرا نفع داد و حضرت ابوبکر رضی الله عنه در آنجا حاضر بودند رقت
کردند و گریه نمودند و عرض کردند که یا رسول الله من و مال من همه از آن شماست و امام احمد نیز این قصه را روایت کرده
و نیز از کمال مرتبه حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه است که حق تعالی آنچه در مقام دلجوئی و خاطرداری پیغمبر خود در سوره والضحی وعده
فرموده است ولسوف یعطیک ربک فترضی مانند آن درینسوره در حق حضرت ابوبکر رضی الله عنه وعده فرموده است که ولسوف
یرضی یعنی یقین که راضی خواهد شد ابوبکر از خدا یا خدا از ابوبکر رضی زیرا که ضمیر یرضی دو احتمال دارد یکی آنکه راجع بحضرت
ابوبکر باشد دوم آنکه راجع بخدا باشد و در هر دو صورت مدعا حاصل است ولنعم ما قیل ۵ بخت اگر مدد کند دامنش آورم
بکف گر بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف ۞ از جابر بن عبدالله مروی است که گفت ما روزی نزدیک دروازه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم با جماعه از مهاجرین و انصار حاضر بودیم و باهم مذکور فضائل و بزرگیها مینمودیم درین اثناء
آوازهای ما بلند شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دولت خانه تشریف آورده فرمودند که در چه شغل اید عرض کردیم که
فضائل و بزرگیهای مردم را مذکور میکنیم ارشاد شد که اگر چنین میکنید خبردار هیچ کس را بر ابوبکر تقدیم نکنید زیرا که او
افضل شماست در دنیا و آخرت و از ابوالدرداء در دارقطنی بسند صحیح روایت است که گفت روزی من پیش پیش حضرت
ابوبکر رضی الله عنه در راه میرفتم ناگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم ملاقات کردند و فرمودند که آیا پیش پیش کسی میروی که از تو بهتر ست
در دنیا و آخرت والله که آفتاب طلوع و غروب نکرده است بعد از انبیا و مرسلین بر کسی که بهتر از ابوبکر باشد و ابن السمان
در کتاب الموافقة از حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه بسند صحیح روایت میکند که ایشان از والد بزرگوار خود امام محمد باقر و ایشان
از والد بزرگوار خود امام زین العابدین رضی الله عنه و ایشان از جناب سید الشهداء خامس آل عبا سبط رسول الثقلین حضرت امام حسین
رضی الله تعالی عنهم و ایشان از حضرت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه روایت کرده اند که میفرمودند که من از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم شنیدم که آفتاب طلوع و غروب نکرده است بعد از پیغمبران و مرسلان بر کسیکه بهتر باشد از ابوبکر رضی الله عنه و حافظ خطیب
بغدادی از جابر روایت میکند که روزی بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضر بودیم ارشاد فرمودند که حالا شخصی
می آید که حق تعالی بعد از من کسی را بهتر ازو پیدا نکرده است و شفاعت او در روز قیامت مثل شفاعت پیغمبران باشد
جابر میگوید مهلتی نگذشته بود که حضرت ابوبکر رضی الله عنه تشریف آوردند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم برخاستند و پیشانی ایشان

[illegible] حضرت ابوبکر رضی الله عنه

بوسه داده‌اند و در کنار گرفته سلعتی انست حاصل کردند و ازینجا معلوم شد که چنانچه رضامندی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم محصور در شفاعت امت است همچنین رضامندی حضرت ابوبکر رض نیز در شفاعت است زیرا که رضای ابوبکر در رضای آنحضرت صلی الله علیه وسلم فانی بود.

سورة والضحی

سورهٔ والضحی مکی است یازده آیت و چهل کلمه و صد و نود و دو حرف است این را سورهٔ والضحی از انجهت نامیده‌اند که درین سوره اول قسم بضحی یعنی چاشتگاه و وقت ارتفاع آفتاب است خورده‌اند و آمدن این وقت در هر روز بعد از تاریکی شب دلیل باهر است بر آن وحی بعد فترت بود آخر همین است مقصود ازین سوره زیرا که سبب نزول آن چنین مذکور است که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مکه معظمه دعوت اسلام آشکارا فرمودند مردم مکه نزد یهودیان مدینه کس فرستادند که در میان ما شخصی چنین پیدا شده دعوی نبوت مینماید شما برای امتحان و صدق دعوی او علامتی نشان بدهید زیرا که اهل کتاب اید و از علامات انبیا کما لا واقفیت دارید تا بآن علامات او را امتحان کنیم یهودیان گفتند که او را از سه چیز بپرسید قصهٔ ذوالقرنین و قصهٔ اصحاب کهف و حقیقت روح کافران مکه نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمدند و ازین سه چیز خبر پرسیدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم جواب دادند که شما را ازین هر سه چیز فردا خبر خواهم داد و کلمهٔ انشاء الله بر زبان آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آنوقت نرفت چند روز وحی منقطع شد و بعضی گویند ده روز و بعضی گویند پانزده روز و بعضی ازین زیاده نیز گفته‌اند تا چهل روز این مدت را رسانیده‌اند آنحضرت را ازین سبب اندوه بسیار دامنگیر شد و کافران از راه شماتت طعن و تشنیع شروع کردند تا آنکه ابولهب در هر مجلس میگفت که ان محمدا ودعه ربه وقلاه یعنی محمد را پروردگار او رخصت کرد و ناخوش شد ازو و زن ابولهب بحکم فرط وقاحت و حسب طنز و تعریض که در جبلت زنان میباشد بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده گفت ما اری شیطانک الا قد ترکک یعنی گمان می‌برم شیطانی که پیش تو می‌آمد ترا گذاشته رفت ازین کلمات موحشه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را اندوه افزود و با حضرت خدیجه رض این سر را درمیان نهادند در همین اثنا این سوره نازل شد و در ابتدای آن قسم بآمد و رفت روز و شب و تعاقب نور و ظلمت در جهان یاد فرمودند تا اشاره باشد بآنکه کار جهان بر یک نسق نیست گاهی روز روشن تمام جهان را نورانی میسازد و گاهی شب تاریک بساط ظلمت میگسترانند چنانچه نور دائم نمی‌ماند ظلمت نیز دوام ندارد و بعد از ظلمت نور و بعد از نور ظلمت می‌آید همچنان نزول وحی و انقطاع آنرا باید فهمید و اگر چند روز فترت شود دلتنگ نباید شد که در آن فترت نیز حکمتهاست چنانچه در آمدن شب حکمتهاست.

بسم الله الرحمن الرحیم

والضحی یعنی قسم میخورم بوقت ضحی یعنی چاشتگاه که وقت ارتفاع آفتاب و ظهور سلطنت اوست زیرا که آفتاب در تمام روز

وشمس هم حرکت مینماید اول حرکت صباحی که از نیم شب گذشته شروع میشود و تا نیم روز میماند و دوم حرکت باطله که بعد از زوال شروع میشود و تا نیم شب گذشته میماند و این وقت چاشت وقت انتهای حرکت اولانی اوست پس مشابهت تمام دارد بوقت نزول وحی که هنگام کمال ظهور حقائق الهی وکونی ست و در این وقت خصوصیات دیگر هم دارد یکی آنکه اشتغال بکسب معاش و تحصیل علم و هنر هم در همین وقت میشود دوم آنکه این وقت خالی از فریضه نماز ست و فارغ برای عبادات نافله سوم آنکه این وقتیست که کلام حق تعالی با حضرت موسی علیه السلام در همین وقت شده بود چهارم آنکه ساحران فرعون در همین وقت بدیدن معجزه حضرت موسی علیه السلام ایمان آوردند و سجده کردند پس این وقت وقت کمال ظهور نور حق ست بر ظلمت باطل که در امت سابقه اتفاق واقع شده پنجم آنکه نماز چاشت نیز درین وقت مقرر هست و ادنای آن چهار رکعت ست و اعلای آن دوازده رکعت و این نماز را فضائل بسیار ست که در حدیث شریف وارد شده و اهل تجربه چنین گفته رفته اند که هر که از فقر تنگ شده باشد باید که نماز چاشت بگذارد و هر که از گور بترسد باید که نماز شب بگذارد و در اوراد مشائخ مقرر است که در چهار رکعت نماز چاشت این چهار سوره را میخوانند والشمس و اللیل و الضحی و الم نشرح وَالَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ یعنی و سوگند میخورم بشب وقتیکه بپوشد بسبب تاریکی خود چیزها را از نظر خلائق و پوشیدن شب وقتی میباشد که نور ماه و مشعل شمع و چراغ در آن نباشد پس این قسم شب نمونه زمان جاهلیت ست و وقت ضحی که وقت کمال نور ست نمونه اوان نزول وحی و بعد از انقطاع وحی و وفات شریف پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بقای خلفای راشدین او شب در آمد لیکن شبی که ابتدای آن نور قمر تا انتهای آن موجود ست و چنانچه قمر خلیفه آفتاب ست که روشنی او را در خود کسب کرده بجای او در روشن کردن جهان می نشیند همچنان خلفای راشدین روشنی سینه پیغمبر را در خود کسب کرده جهانیان را بنور خود منور کرده اند و بعد از انقطاع زمان خلافت تاریکی شب هجوم آورده هر فرقه از طالبان حق بقدر مقدور خود بچراغ و شمع و مشعل استعانت میجویند و بکار میبرند و ازینجاست که مذاهب مجتهدین و طرق اولیاء الله در افاضه این نور مختلف و متفاوت آمده پس وقت چاشت مثال وقت اشراق نور الهی ست بر قلب محمدی صلی الله علیه وسلم و شب مثال ظلمات بشری ست که بر نفوس ارواح هجوم کرده هر چیز را از نظر می پوشد و درینجا بحثی ست و آن آنست که در سوره واللیل اول قسم بشب خورده اند بعد از آن بروز و درین سوره عکس این ترتیب اختیار فرموده اند سبب این چه باشد مفسرین چنین ذکر کرده اند که شب را نیز حق تعالی بنوعی از بزرگی مخصوص داشته است که موجب راحت و سکون و آرام و خواب و پرده پوشی ست و روز را نیز بنوعی از بزرگی مخصوص داشته که باعث انتظام امر معاش و ملاقات همدیگر و سهولت آمد و شد و غیر ذلک ست پس در قسم خوردن گاهی شب را بر روز مقدم کردند و گاهی روز را بر شب تا از بزرگی تفضیل هر دو را نصیبی و بهره باشد و ازینجا معلوم شد که آنچه اسد طوسی در مناظره روز و شب ذکر کرده است که روز را حق تعالی پیش از شب در قسم یاد فرموده مبنی بر غفلت ست از سوره واللیل تمام ابیات او اینست

ابیات

بشنو از بحث گفتار شب و روز هم
در میان رفت فراوان سخن از بحث و دم
نزد یزدان ز پرستیدن روز عابد
هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم
هست در روز بسا اوقات که منع است نماز
وا زمین آراسته بر مثل یکی باغ ارم
روز که این قصه شنیده شده آشفته و گفت
روز را پیش ز تو کرد ستایش بقسم
روز خواهد که بود خاستن خلق بحشر
دیده خلق ز من نور فزاید ز تو کم
سپه و خیل نجوم ز تو باشند که پاک
ز آفتاب من دانند مه و سال عجم
از فریضه سه نماز است بروز و دو بشب

سر گذشتی که زوال و درکند شد رقم
گفت شب فضل من از تو فزون آید زانکه
ساجد و عابد شب پاست فزون قدم
قهر حق نیست بشب گر شنیده بینم
در نماز همه شب نحر نبی بود و ام
هر مه و سال عرب را عدد از ماه من است
خامشی کن که چه در آئی بسخن پس محکم
روزه هر خلق که وار شب پیوسته بهم
روز زیبا ز وجود همه مردم ز عدم
مر مرا گوشه اسلام و ترا گوشه کفر
یگر پزند چو خورشید من افراخت علم
ماه تو از ضوء خورشید من افزاید نور
زان نماز تو کم آمد که ز من هستی کم

هر دو را خاست جدل از پی هستی تفضیل
روز را گو شب با ز خداوند قدم
قوم را سوء ... مناجات بشب بهر کلیم
سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم
آسمان از تو بود همچو یکی فرش کبود
نیز بر ماه منست از بر جبریل رقم
روز را عیب بطعنه چه کنی کایزد عرش
بحرم حج بروز است هم از بیت حرم
روز آفاق ز من خوب نماید ز تو زشت
مر مرا جامه شادی و ترا جامه غم
گر ز ماه تو شناسند مه و سال عرب
از پی خدمت خورشید کند شب بخم
آمدم بر آنکه سوره واللیل را چرا بتقدیم

قسم شب تخصیص فرمودند و این سوره را چرا باین اسلوب مخصوص داشتند نکته درین آنست که سوره واللیل سوره حضرت ابوبکر صدیق رض است و ایشانرا قبل از نور اسلام ظلمت کفر لاحق بود و اینسوره سوره محمدیست و ایشانرا از ابتدا نور عصمت حاصل بود پس در ینسوره ابتدا بذکر روز کردند که مشابه نور ایمان است و درینجا لطیفه الیست دیگر که اگر اول شب را ذکر کنند که مناسب حضرت ابوبکر رض است و باز از ان صعود نمایند بمحمد صلی الله علیه وسلم را یابند که مشابه روز است چنانچه بعد از شب روز می آید و اگر روز اول یاد کنند که مشابه محمدیست صلعم بعد از ان نزول نمایند بلا فاصله حضرت ابوبکر صدیق رض را یابند که لیل است چه بعد از روز بلا فاصله شب می آید و ازین لطیفه رفاقت این دو بزرگ باهم بوجه احسن جلوه گر میگردد چنانچه در قصه غار و اتصال مدفن و دیگر صحبتها اثر این رفاقت ظاهر گشته باید دانست که در اول این سوره بروز و شب قسم واقع است گویا اشاره میفرمایند که گاهی ساعات روز را کم میکنیم و ساعات شب را می افزائیم و گاهی بعکس این افزایش و کمی نه بنا بر محبت و عداوت است بلکه بنا بر رعایت حکمت همچنین تقدمه رسالت و نزول وحی را باید فهمید که گاهی چنین است و گاهی چنان و از لطائف این مقام آنست که کافران چون بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعوی کردند که پروردگار تو ترا جواب داد و رخصت کرد و دشمن شد و بر همین شاهدست دیگر قسم اول ایشانرا گفتند که شاهد بسیار بود چون آنها حاجز شدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم را قسم لازم شد پس بروز و شب قسم خورده مدعای آنها را انکار کردند و درین قسم اشاره است که روز و شب نیز از زیادت و نقصان سالم نمیباشند ترا از کجا طمع باید داشت که

از زبان خلق سالم باشی و نیز شب وقت تنهائی و وحشت ست و روز وقت اجتماع و معاش پس گویا چنین فرمودند که
خوش باش زیرا که بعد از وحشت انقطاع وحی ترا اجتماع با ملائکه دست دهد و نیز روز وقت سرور و اجتماع ست و شب وقت غموم
و وحشت و از روز وقت چاشت را انتخاب فرموده بآن قسم خوردند و در قسم شب تمام آنرا ذکر کردند اشاره بآن باشد که غموم
دنیا بیشتر از سرور آنست و بعضے از مفسرین چنین گفته اند که مراد از ضحی روز ولادت پیغمبر ست صلی الله علیه وسلم و مراد از
لیل شب معراج است و بعضے گویند که مراد از ضحی روے پیغمبر ست صلی الله علیه وسلم و از لیل موے او که در سیاهی همچون
شب ست و بعضے گویند که مراد از روز روز وفات اوست و از شب شب مشغولی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعبادت
و بعضے گویند که مراد از ضحی نور علمی ست که آنجناب را داده بودند و بسبب آن پرده نشینان عالم غیب متجلی و منکشف
گشتند و مراد از شب خلق عفو ست که عیوب امت را پوشید و بعضے گویند مراد از روز علانیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ست یعنی احوال ظاهره آنجناب ست که خلق بر آن مطلع شد و مراد از شب سر آنجناب یعنی احوال باطن او که
غیر از علام الغیوب کسے بر آن مطلع نیست و بعضے گویند که مراد از روز وقت اقبال اسلام ست و مراد از شب
زمان غربت اسلام چنانچه در حدیث شریف وارد ست که ان الاسلام سیعود غریبا و بعضے گویند که مراد از ضحی
زمان زندگانی ست و مراد از شب وقت سکون در قبر و بکل محتمل مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلٰى یعنی جدا
نکرده است ترا پروردگار تو و ترا ناخوش نداشته است یعنی مدت غیبت وحی که دراز شد از انجهت نه شد که در تربیت
او تعالی قصورے هست یا در صفات کمال تو فتورے راه یافته بلکه بنا بر حکمتے ست و عنقریب عود وحی واقع خواهد شد
چنانچه روز بعد از شب عنقریب عود میکند و اگر بسبب حصول ظلمت بشریت بعضے اوقات انقطاع وحی رو دهد باک ندارد
که آخرها نور حق غالب آید و ظلمت بشریت را بالکلیه محو سازد و وصال بے فراق دست دهد چنانچه میفرماید وَلَلْاٰخِرَةُ
خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْاُوْلٰى یعنی والبته هر حالت آخر بهتر باشد ترا از معاملت اول تا آنکه بشریت ترا اصلا وجود نماند
و غلبه نور حق بر تو علی سبیل الدوام حاصل شود و اگر آخرت را بر ما بعد الموت حمل نمایند نیز جا دارد زیرا که ظهور سیادت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مرجعیت آنجناب و فیضان جود الهی از منبع ذات ایشان در آن روز بکمال قوت
و علو داشته باشد بحدیکه در روز قیامت اولین و آخرین بشفاعت ایشان محتاج شوند و زیر لواے ایشان سایه
یابند و از آب حوض ایشان سیراب گردند و تقسیم درجات و منازل بهشت از ایشان صورت گیرد و در لفظ ربک کمال تسلی
ست آنجناب را بوجوه احتمال ست که خداوندی که باین مرتبه ترا پرورده باشد و انواع تربیت خود در حق تو مبذول ساخته
تا آنکه تجلی نور خود را بلا واسطه مرشدے و پیغمبرے بر روح تو انداخته ترا رخصت کند و جواب هدایت یعنی از خداوند
مجازی هم دیده نباید چنانچه مشهور ست که نواخته را نباید انداخت چه جاے خداوند حقیقی که پیش از وجود هر چیز استعداد آنرا
در گفتارهاے اظهار او دانسته هر یک را بمنصبے و مرتبه مخصوص مینماید و نعم ما قیل ۵ چون بعلم ازل مرا دیدی دیدی آنگه

نصیب بگیری یعنی بسبب آن و تو به عام بیان ٭ رو مکن آنچه خود پسندیدی ٭ و درینجا باید دانست که هرگاه آقا همه
مهربان قدردان نوکری از نوکران خود را به خدمتی مامور سازد و آن نوکر بکمال جد و اجتهاد در آن خدمت مشغول
شود حاسدان و غمازان در پے دلشکنی آن نوکر شوند و اراجیف بے اصل شایع کنند که فلانے از نظر خاوند خود
افتاد و از خدمتی که بدان مامور بود معزول گشت درین وقت آن خاوند را از راه کمال تلطف و شفقت همین باید که آن نوکر
را دلداری نماید و او را تسلی دهد و برائے رفع اثر کدورت که باستماع آن اراجیف در دل آن نوکر نشسته بانعامے
و عطیتے و وعده ترقیات منصب او را مخصوص کند از همین جنس است این کلام وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ
یعنی و البته بدهد ترا پروردگار تو آنقدر که راضی شوی و بآن پیمانهٔ استعداد تو لبریز گردد و طلبے و تعطشے باقی نماند و این
وعده کمال وسعت دارد خصوصاً نظر بوسعت استعداد مخاطب که پیغمبرے چنین عالی قدر بود توان فهمید که عطایا
الهی چه مقدار بوے خواهند داد تا سیر خواهند شد و در حدیث شریف است که چون این آیت نازل شد آنحضرت
صلے الله علیه وسلم بیاران خود فرمودند که من هرگز راضی نشوم تا آنکه یک یک کس را از امت خود به بهشت داخل
نکنم و عطایائے الهی که در حق آنجناب از ابتدائے آفرینش روح مبارک ایشان تا انتهائے دخول بهشت واقع
شده و میشود و خواهد شد بیرون از حیطهٔ قیاس و حد بیان است مجملے از آن بیان کرده میشود باید دانست که
چون شخصے یکے را از متوسلان خود محبوب خود میسازد و او را بچیزهائے بسیار در لباس و سواری و محل جلوس
و دیگر احوال ممتاز میگرداند تا محبوبیت او در نظر خاص و عام جلوه گر شود و آنحضرت را صلے الله علیه وسلم خصوصیاتے
که از جناب خداوندی حاصل شده دو قسم است اول آنکه پیغمبران دیگر نیز دران شریک اند لیکن ایشان را بیش از همه
و بیش از همه آن نعمت داده اند و بسبب آن ایشان را ممتاز ساخته و قسمے آنست که مخصوص بایشان است و دیگرے را
دران نصیب نیست و بجهت اختصار درینجا از هر دو قسم مخلوط با هم پاره را نشان دهیم تا معنے این آیت در ذهن مستمعان
بوجه احسن جاگیر شود از خصوصیاتیکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را در بدن مبارکش داده بودند آن بود که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم از پس پشت خود میدیدند چنانچه از پیش روئے خود میدیدند و در شب و در تاریکی چنان میدیدند که بروز
و در روشنی و آب دهن ایشان آبهائے شور را شیرین میکرد و با اطفال شیرخواره یک قطره از لعاب دهن خود میچشانیدند
و آن اطفال تمام روز شکم سیر میماندند و طلب شیر نمیکردند چنانچه در روز عاشوری با اطفال اهلبیت تجربه شده و بغل
آنحضرت صلی الله علیه وسلم سفید رنگ و براق بود و اصلا موئے نداشت و آواز ایشان جائے میرسید که آواز دیگران
بعشر عشیر آن نرسد و آواز دور میشنیدند که دیگران از آن مسافت نمیتوانند شنید و در خواب چشم ایشان خواب میرفت و دل بیدار
میبود و دل خبردار میماند و فازهٔ دهن هرگز ایشان را در تمام عمر اتفاق نیفتاده و احتلام هرگز واقع نشده و عرق مبارک
ایشان خوشبوتر از مشک بود و بحدیکه اگر در کوچه میگذشتند مردم بسبب بوئے خوش عرق ایشان که در هوا سرایت کرده

میماند پیغمبر بودند که از زمین کعبه پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذشته اند و هیچکس از فضلهٔ ایشان را بر روی زمین ندیده
زمین می شگافت و فرو میبرد و از ان مکان بوی مشک می شمیدند و در وقت تولد مختون پیدا شدند و ناف بریده و پاک
و صاف هرگز لوث نجاست بر بدن ایشان نبود و چون بر زمین افتادند سجده کنان و انگشت خود را سوی آسمان
بر داشته و در وقت تولد ایشان نوری مشعشع شد که بسبب آن شهرهای شام مادر ایشان را نمودار شد و مهد ایشان
ملائکه می جنبانیدند و ماهتاب با ایشان در حالت طفولیت که در گهواره بودند حرف میزد و هرگاه اشاره بوی میفرمودند
بسوی ایشان مائل میشد و بارها در حالت گهواره تکلم فرموده اند و همیشه ابر در وقت تجارت گرما بر ایشان سایه میداشت
و اگر زیر درختی می آمدند سایه درخت بسمت ایشان متوجه میشد و سایه ایشان بر زمین نمی افتاد و بر جامهای
ایشان مگس نمی نشست و پیش ایشان را ایذا نمیداد و اگر بر جانورے سوار میشدند آن جانور تا مدت سواری ایشان
بول و براز نمیکرد و در عالم ارواح اول کسیکه پیدا شد ایشان بودند و اول کسیکه در جواب الست بربکم بلی گفت نیز ایشان
بودند و سیر معراج مخصوص بایشان است و سواری براق نیز مخصوص بایشان و بالای آسمان رفتن و بحد
قاب قوسین رسیدن و بدیدار الهی مشرف شدن و ملائکه را فوج و حشم ایشان ساختن تا همراه ایشان باشند لشکر یا
جنگ و قتال کردند نیز خاصهٔ ایشان است و شق قمر و دیگر معجزات عجیبه و غریبه نیز مخصوص به ایشان است و در روز قیامت
آنچه ایشان را دهند هیچکس را ندهند اول کسیکه از قبر سر بر آرد ایشان باشند و اول کسیکه از بیهوشی افاقه کند ایشان
باشند و ایشان را بر براق حشر نمایند و هفتاد هزار فرشته گرداگرد ایشان جلودار باشند و به جانب راست عرش بالای کرسی
ایشان را جا دهند و بمقام محمود مشرف سازند و در دست ایشان لواء الحمد دهند که حضرت آدم و تمام ذریت ایشان زیر
آن نشان باشند و همه انبیا با امتیان خود پس رو ایشان باشند و در دیدار خدا اول با ایشان شروع نمایند و بشفاعت عظمی
ایشان را مخصوص سازند و اول کسیکه بر صراط بگذرد ایشان باشند و تمام خلائق حشر را حکم شود که چشمهای خود فرو بندند
تا دختر ایشان فاطمه زهرا بر صراط بگذرد و اول کسیکه دروازه جنت را بکشاید ایشان باشند و در روز قیامت ایشان را بمرتبه
وسیله مشرف سازند و آن مرتبه ایست نهایت بلند که کسی را از مخلوقات میسر نشده و حقیقت آن آنست که ایشان را در انروز
از جناب خداوندی بمنزلهٔ وزیر از پادشاه باشند و آنچه در شرائع بآن مخصوص اند چیزهای بسیار است که تعداد آن موجب
تطویل است از انجمله است حلال کردن غنائم کفار و از انجمله است که تمام زمین را در حق امت ایشان حکم مسجد داده اند
و خاک زمین را برای ایشان پاک و مطهر ساخته اند و نماز پنجگانه و وضو باین طریق و اذان و اقامت و سورهٔ فاتحه و
آمین و روز جمعه و ساعت اجابت که در جمعه است و برکات ماه رمضان و شب قدر همه مخصوص بایشان است این
آنچه بنظر ظاهر پدید یافت خصوصیات ایشان میرسد اما خصوصیات ایشان که بحسب مراتب باطنی بود انوار و تجلیات
که هر روز بروز ترقی و تضاعف و احوال و مقاماتیکه امتیان ایشان را بطفیل اتباع ایشان تا قیامت حاصل شده

میشود و علوم و معارفی که بر ایشان فیضان مینماید پس حکم غیر متناهی دارد و درین آیت بهمه آنچیزها اشاره است لهذا
عطا را خاص نفرموده اند که چه چیز خواهند داد و چون آدمی را بنعمتی در زمان مستقبل وعده میکنند آن وعده را بشواهد
و دلائل آن نعمت که در زمان ماضی صدور یافته تاکید مینمایند تا نهایت را بر بدایت قیاس کنند و امید او قوی گردد
ازینجاست که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بعد ازین وعده نعمتهای گذشته که محض ابتدائی بودند بی سابقهٔ خدمتی و بی
تقریب سوالی و اعطا او توهم آنکه آن نعمتها جزای باشند پیرامون خاطر کسی نیگردد یاد دهانیدند و شکر آن نعمتها در خواستند
چنانچه میفرمایند أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ آیا نیافت ترا یتیم پس جای داد ترا و بیان این نعمت آنست که چون
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حمل بودند پدر ایشان عبد الله وفات کردند و چون پیدا شدند قریب بشش ساله بودند که مادر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم قضا کرد و بعد دو سال از وفات مادر ایشان جد ایشان که عبد المطلب نام داشت نیز وفات
یافت پس هر سه نوع یتیمی که مردن مادر و پدر و جد ست ایشانرا حاصل شد و اینحالت مظنه آنست که طفل ضائع شود و پرورش
نیابد حضرت حقتعالی از ابتدا صورت پرورش ایشانرا چنین ظاهر فرمود که بعد از مردن پدر جد ایشان را و مادر
ایشانرا شفقتی زائد در دل پیدا کرد که آن شفقت قائم مقام شفقت پدر شد و در هر روز و شب در جد ایشانرا کرشمه های
محبوبیت در ایشان مینمودند تا عاشق وار در پرورش ایشان میکوشیدند و از بچهای خود عزیز تر میداشتند و چون جد ایشان
قضا کرد عم حقیقی ایشانرا که ابو طالب نام داشت سپرده رفت و بغایت تاکید و تحریص بر خدمت ایشان نمود و ابو طالب بحسب
وصیت او در خدمت ایشان باقصی الغایت کوشید و درین ضمن تربیت معنوی الهی از حسن اخلاق و رعایت آداب نهان
نهان کار خود میکرد تا آنکه بحد بلوغ رسیدند و باجتماع اوصاف کمال فخر قوم خود گشتند وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ
یعنی و دریافت ترا راه گم کرده پس راه نمود ترا و بیان این هدایت و ضلال آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از رسیدن
بحد بلوغ بسبب کمال عقل اینقدر معلوم شد که عبادت بتان و رسوم جاهلیت همه هیچ و پوچ است در پی تفتیش دین حق
شدند و از زبان پیران کهنسال شنیدند که اصل دین ما دین حضرت ابراهیم است آنحضرت صلی الله علیه وسلم را این خیال در سر
افتاد که عبادت بتانرا گذاشته و رسوم جاهلیت را ترک داده متوجه برب ابراهیم شوم و او را عبادت کنم لیکن چون ملت
ابراهیمی کسی را یاد نمانده بود و نه در کتابی مدون بود و نه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را قدرت خواندن کتاب حاصل ناچار
در تلاش احکام این ملت بیتاب و بیقرار بودند و بقدر معلوم از تسبیحات و تهلیلات و تکبیرات و اعتکاف و غسل از جنابت
و ادای مناسک حج و خلوت و دیگر امور ازهمین جنس اشتغال می ورزیدند تا آنکه حق تعالی ایشانرا بوحی خود بر اصول
ملت حقیقی آگاه ساخت و فروع آن ملت را بخوب ترین طریقی برای ایشان تعیین فرمودند درینوقت تعطش و بیتابی
که بسبب نایافت آن میداشتند زائل گشت گویا چیز گم کرده خود را یافتند و میخواستند که برای ببرند و آنرا معلوم الکل
نمیشد آن راه را بنظر ایشان ظاهر کردند پس ازان تعطش و بیتابی و الم نایافت تعبیر به گم کردن راه فرمودند و از یافتن

که تمیز را کما ینبغی ندانسته اند در تفسیر این گمراهی دور دور رفته اند و بعضے گویند که مراد از ضلال گمراهی ظاهر ست که در حالت طفولیت در بعضے دره هاے کوهستان مکه راه خانه را گم کرده حیران می گشتند ناگاه ابوجهل بر ناقه سوار در انجا گذشت و ایشان را بر داشته بر ناقه سوار کرده پیش عبد المطلب آورد و با عبد المطلب گفت که میدانی که ازین پسر تو ما را چه خواهد رسید عبد المطلب گفت چرا ابوجهل گفت که من این طفل را در فلان کوه حیران و گم کرده راه دیدم و او را برداشته اول پس پشت خود سوار کردم این ناقه هرگز راه نمیرفت و می نشست و برنمی خاست تا آنکه او را پیش خود نشاندم ناقه برخاست و روان شد و درین قصه مشابهتے هست با قصه حضرت موسی علیه السلام که چنانچه ایشان بدست دشمن ایشان که فرعون بود پرورش کنانیدند همچنان آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بدست دشمن ایشان که ابوجهل بود نزد جد خود رسانیدند و بعضے گویند که چون دایهٔ ایشان حلیمه براے رسانیدن ایشان نزد عبد المطلب آورد بر دروازهٔ مکه ایشان را گم کرد و مضطرب شده نزد هبل رفت که بتے بود کلان و در انجا باواز بلند شکایت شروع کرد همین که نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر زبان راند همه بتان سرنگون افتادند و آوازے از درون بتان آمد که ما چه نام می بری هلاک ما بدست همین طفل است و درین اثنا آنحضرت صلی الله علیه وسلم را جبرئیل علیه السلام دست گرفته نزد جد ایشان عبد المطلب رسانیده بود و دایهٔ ایشان حلیمه از انجا نا امید شده آهنگ آن کرد که عبد المطلب را از گم شدن ایشان آگاه سازد تا تلاش و تفتیش نماید درینجا دید که پیشتر ایشان را نزد عبد المطلب می بیند تعجب میکند پس درین آیت اشاره باین قصه است و بعضے گویند که مراد از ضلال گم کردن سمت هجرت است که کدام طرف باید رفت یا گم کردن قبله یا عدم معرفت جبرئیل علیه السلام در اول بار یا مراد گم کردن راه امور دنیاست که آنحضرت را صلعم بسبب فرط اشتغال بعبادت راه و رسم امور دنیا معلوم نبود یا گم کردن راه آسمانهاست که در لیلة المعراج هدایت آن راه و رسم شد و بعضے گویند ضلال درینجا بمعنی اختلاط است چنانچه عرب گویند ضل الماء فی اللبن یعنی آب بشیر آنچنان آمیخت که تمیز نتوان کرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از بعثت در میان کفار مختلط و ملتبس بودند و هیچکس ایشان را ممتاز نمیدانست و بعضے گفته اند که مراد از ضلال محبت و مرتبهٔ عشق ست چنانچه پسران حضرت یعقوب علیه السلام فرط عشق ایشان را با حضرت یوسف باین لفظ تعبیر کرده اند که اِنَّكَ لَفِيْ ضَلٰلِكَ الْقَدِيْمِ و مراد از هدایت آنست که طریق وصول محبوب را بتو نشان دادیم بالجمله ازهمین قماش ست سخنان اهل تفسیر درینجا اینقدر بالیقین باید دانست که انبیا قبل از بعثت نیز از ضلال و کفر اصلی و طبعی معصوم و محفوظ اند بلکه از معاصی نیز بتعهد چنانچه در حدیث شریف است که من هیچگاه قصد نکرده ام بکارے ازان کارها که اهل جاهلیت مینمودند بعمل آرم مگر دو بار و در هر دو بار لطف الهی آن کار کردن نداد و عصمت او تعالی در میان من و در میان آن کار حائل شد و آن دو کار اینست که روزے من نوجوانے را از قریش که همراه من بزان و گوسفندان را بیرون مکه میچرانید گفتم که امشب از گوسفندان و بزان من خبردار باش تا در شهر مکه بروم و در انجا چنانچه جوانان نشسته افسانه میگویند

من هم آن افسانه را بشنوم چون باین قصد بر که داخل شدم در اول خانه که در راه من افتاد آواز مزامیر و طبل و دیگر ملاهی شنیدم گفتم چیست گفتند فلان کس را با فلان زن امروز شادی میشود من هم دران خانه درآمدم و بجا استم که آن تماشه ببینم بمجرد نشستن خواب را بر من بانحد مسلط کردند که تا طلوع آفتاب بیدار نشدم بعد از انکه بیدار شدم مجلس برخاسته بود همین قسم بار دیگر نیز قصد کردم و خواب در میان من و در میان شنیدن افسانه و سماع مزامیر حائل گشت و بعصمت او تعالی محفوظ ماندم و ازان بعد هرگز خیالے بدین امور بخاطر من نگشت تا آنکه حقتعالی مرا برسالت خود نواخت و آن عصمت مرا دو بالا ساخت لیکن بدانستن شرائع و تعطش بدریافت آنها انبیا را قبل از بعثت نیز میباشد و در تلاش راه حق میشوند و اینقدر برای استعمال لفظ ضلال کافی ست چنانکه گذشت وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ یعنی ویافت ترا عیالدار و بے چیز پس مستغنی گردانید ترا و بیان این نعمت آنست که اول آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بمال جد خود مستغنی ساختند که او ایشان را بهتر و عزیزتر از جمیع فرزندان خود فهمیده پرورش میکرد و بعد ازان بمال ابو طالب که او نیز بموجب وصیت پدر ایشان ترا بر اولاد خود مقدم میداشت بعد ازان چون بیست و پنجساله شدند حضرت خدیجه رض که خیلے مالدار بودند در نکاح آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمدند آنقدر مصروف محبت و خدمت ایشان گردانید که تمام مال خود را از نقود و جنس پیش ایشان گذاشتند و روساء قریش را طلب داشته شاهد کردند که اینهمه مال از آن محمد است اگر خواهد بمن دهد و اگر خواهد بتقسیم کند و اگر خواهد نگهدارد و بعد از انکه حضرت خدیجه رض درگذشتند بمال ابوبکر صدیق رض ایشان را مستغنی گردانیدند و آنقدر محبت و فنا حضرت ابوبکر صدیق رض را در رضامندی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدل افتاد که چهل هزار درهم راس المال خود را در حوائج آنحضرت صلی الله علیه وسلم بذل کردند و بعد از هجرت بمال انصار ایشان را مستغنی کردند بعد ازان بمال که از فتوح کفار و غنائم آن گروه نگونسار میسر بکمال استغنا حاصل شد و هرچند بعضے ازین وقائع بعد از نزول اینسوره واقع شده لیکن انچه در علم الهی ست کالواقع ست لهذا در مقام امتنان بان نیز ارشاد فرموده اند و با اینهمه غنائے ظاهری و غنائے باطنی که عبارت از قناعت ست تا باین مرتبه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم داده بودند که کان یستوی عنده الحجر و الذهب بر زبان اهل سیر دائر و سائر ست و اهل تحقیق نوشته اند که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازان یتیم کردند که مردم بتحقیر یتیمان نکنند و هرگاه یتیمے را ببینند یاد کنند که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم نیز در صبا یتیم بودند با کرام و تعظیم او پیش آیند و لااقل تعظیمی که جاهلان بدیدن تصویر مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعمل مے آرند بعمل آرند و نیز تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم قدر یتیمان را بدانند و بر یتیمان مهربانی فرمایند و یاد کنند که عالم یتیمی چه قدر گران ست و نیز منظور در حق آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن بود که از اول عمر خود تا آخر آن بر هیچکس سوای خدا اعتماد نداشته باشند و مرتبه توکل اعلی ایشان را نصیب شود و این معنی بدون یتیمی میسر نمے شد و نیز یتیم شدن اکثر موافق عادت موجب ضائع روزگاری اطفال و سلب ادب بر خاستن آنها است و چون درینحالت بکمال حسن اخلاق در غایت ادب

بیان یتیمی و وجوه تعظیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم

شخصے پیدا شود بلاشبہ از قبیل معجزات شمارند واین را دلیل نبوت دارند وسرور فقر آنجناب واستغنا بمال جد وعم وزوجہ و
یار غار وانصار جان نثار آنست کہ اگر از اول ایشانرا دولتمند میکردند اخلاق دولتمندان کہ فی الجملہ تنعم وتعمق وتعلی را
میخواہد بحکم عادت الٰہی در ایشان سرایت میکرد وبا دولتمندان نشست وبرخاست ایشان میشد وتواضع وانکسار نفسی والتجا
الی اللہ بہمہ وجوہ ولذت بے مائگی ایشانرا معلوم نمیشد ونیز در صورتیکہ ایشانرا بمال خود دولتمند ومستغنی میساختند در حق
تابعان ایشان گمان بدی آمد کہ مبادا برائے طمع وخواہش مال رو آوردہ این شخص صاحب جاہ تابع او شدہ اند ومحض
اخلاص ایمان ورعایت جانب حق دریافت نمیشد بنابراین امور ایشانرا فقیر وبے مایہ پیدا کردند ومردم را بجاذبہ
محبت ایشان مسخر فرمودند تا خود بخود مال وجان خود را بر ایشان نثار کنند وہمین اول دلیل ست بر کمال ایشان
کہ بے سبب ظاہری مردم با ایشان اینقدر گرویدہ میشوند درینجا نکتہ باید دانست وآن آنست کہ ہر یار غنی وفقیر در ابتدای
حال بے مایہ وبیچیز میباشد واستغنا بمال دیگران میکند اما اگر از طرف خود خواہش وطمع نماید وکسب وتلاش تکثیر
مال کند ذلیل ومہان ومحقر پیش ہر کس میگردد واگر دیگرانرا بتدبیرات وحیل تسخیر خود آوردہ انتفاع مال از آنہا بگیرد
موجب عزت وشوکت او میشود وازینجاست کہ پادشاہ باوجود آنکہ مستغنی باموال رعایاست وازایشان وجہ باج وخراج
میستاند ومال را طلب میکند عزیز ست وفقیر کہ نیز از ابنای جنس خود ہمین قسم بلکہ کمتر از ان درخواست مینماید ذلیل ست
پس معلوم شد کہ بودن مال مستلزم عزت نیست ونبودن آن مستوجب حقارت نداریے مالے کہ بسبب قناعت وبے پروائی
وترک طمع حاصل شود موجب عزت ست وفقیریکہ بسبب طمع وتلاش بکد وکاوش باشد موجب مذلت وچون آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم را استغنا باموال دیگران بنہج عزت وغلبہ وشوکت رو داد موجب ازدیاد جاہ ایشان گشت واصلا مستلزم
لحوق عاری نشدہ وہرگاہ از بیان این سہ نعمت فارغ شدند برائے درخواست شکر آن میفرمایند کہ فَاَمَّا الْيَتِيمَ
فَلَا تَقْهَرْ یعنی پس یتیم را ہرگز قہر مکن یعنی مال وحق او را تلف مساز ودر سخن با او درشتی مکن زیرا کہ تو ہم یتیم بودہ وضعف
وناتوانی یتیم را بحق الیقین دانستہ کہ با وی بسبب یتیمی دل شکستہ میشود واین شکریست در مقابلہ آن نعمت کہ اَلَمْ يَجِدْكَ
يَتِيمًا فَآوَى - وَاَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ یعنی گدا را بآواز سخت مران زیرا کہ تو ہم عیال دار وبے مایہ بودی و
الم احتیاج را میدانی واین شکریست در مقابلہ آن نعمت کہ وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَاَغْنَى وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ
یعنی ونعمتہای پروردگار خود سخن گو وبیان کن زیرا کہ ترا نعمتہا فراوان دادہ است وعلوم ومعارف بے پایان بر دل تو
نازل فرمودہ شکر این نعمت آنست کہ دیگرانرا ہم باین نعمتہا دلالت کنی وبہرہ بخشی ودرینجا لطیفہ ایست وآن آنست
کہ در مقام منت نعمت دینی را کہ ہدایت است بر نعمت دنیوی کہ اغناست مقدم فرمودہ اند ودر مقام طلب شکر آنچہ مقابل
نعمت دنیوی بود مقدم ساختہ اند وآنچہ مقابل نعمت دینی بود موخر آوردند زیرا کہ در مقابلہ نعمت دنیوی شفقت
بر خلق اللہ طلب فرمودہ اند ودر مقابلہ نعمت دینی دلالت بر طریق تحصیل نعمتہای باطنی وشفقت بر خلق اللہ مقدم ست

بر ہدایت ایشان کما ہو ام که امر معاش منتظم نشود خاطر را فراغ قبول تکالیف و جستن امر معاد میسر نیاید و نیز میتوان گفت
که سائل را با یتیم مناسبتے تمام ست لہذا شکرے که متعلق بحق سائل بود مقارن ذکر یتیم آوردند و در تعداد نعمتہا
نعمت ہدایت را مقدم بر نعمت غنا نمودند زیرا که غنا وقتے نعمت است که طریق تصرف در اموال معلوم شود و آن بدون
ہدایت متصور نیست و این ہر سه شکر را مناسبت با ہر نعمت ظاہر ست چنانچه بیان کرده شد و مناسبتے دیگر خفی ست
که این ہر سه شکر دلیل بر شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم برائے امت روز قیامت میتواند شد زیرا که یتیم
ضعیف ضعیفان ست و سعی در تقویت او دلیل کمال تلطف و ترحم ست و سائل بیشتر اوقات بسوال بے محل
و بیوقت و لجاج و الحاح ایذا میرساند پس صبر بر ایذائے او با وصف این اذیت بجائے او احسان کردن دلیل عفو از
معصیت ست و کرده را ناکرده انگاشتن ست و بیان کردن نعمتہائے الٰہی در وقتے که مردم خواہند تحمل این مشقت برائے
منفعت ست دلیل تحمل مشقتہا در معرض جناب الٰہی ست در استخلاص ایشان از عذاب و درین لفظ که واما بنعمة
ربك فحدث دلیلست بر آنکه نعمتہای خدا را که بر خود و بر لواحق خود باشند بیان کردن از مستحبات ست لیکن وقتیکه غرض
صحیح در بیان باشد مثل اشاعت شکر پروردگار بر زبان یا حصول اقتدائے مردم دیگر و اگر شخصے بر جان خود عجب و تکبر را از بیان
نعمت ترسد پس در حق او ستر و اخفا اولی ست از عبد الله بن عمرؓ منقول ست که ایشان احوال شب بیداری خود و آنکه امشب
اینقدر نماز گذاردم و اینقدر قرآن خواندم ہر صباح بمردم میگفتند بعضے نادان اعتراض کردند که این اظہار از قبیل ریاست و ایشان
گفتند که خدا تعالی میفرماید واما بنعمة ربك فحدث و نزد من ہیچ برابر این نعمت نیست که مرا توفیق بر طاعت داده اند
پس چرا این نعمت را بیان نکنم و از شکر آن محروم مانم باید دانست که درین سوره ہر سه چیز آنحضرت صلی الله علیه وسلم را تاکید بسیار
نموده اند اول مراعات حق یتیم دوم مراعات حق سائل سوم بیان نعمتہائے خدا و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بموجب این تاکید
اکید درین ہر سه چیز نہایت مرتبه کوشش میفرمودند چنانچه بر مطالعان سیر نبوی ظاہر و ہویداست در حدیث صحیح وارد ست
که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اند که پرورنده یتیم خواه آن یتیم با او علاقه قرابت داشته باشد خواه اجنبی باشد
با من در قیامت در بہشت متصل باشد چون دو انگشت دست که باہم متصل اند و اشاره بانگشتان خود فرمودند و نیز
در حدیث ست که شخصے نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و عرض کرد که یا رسول الله من قسوت قلب بسیار دارم علاج آن
بفرمائید فرمودند که بر یتیمان شفقت کن و دست بر سر آنہا بنه سختی دل تو دور شود و نیز وارد ست که ہر که بر سر یتیم از راه
شفقت دست بگذارد او را بعدد ہر موئے یک نیکی نوشته میشود و بزرگان سلف گفته اند که چون یتیم میگرید عرش در جنبش
می آید پس ہر که یتیم را بخاطرداری از گریه خاموش کند گویا عرش را از جنبش ساکن کرده باشد و بخشش آنحضرت صلی الله
علیه وسلم سائلان را بحدے بود که گاہے لفظ لا بر زبان مبارک جاری نمیشد چنانچه در بخاری بروایت جابر بن عبد الله
مرویست که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ہیچگاه کسے چیزے سوال نکرد که در جواب آن لا گفته باشند چنانچه فرزدق شاعر

این مضمون را بطریق مبالغه درین شعر نظم نموده میگوید ع ما قال لا قط الا فی تشهده ٭ لولا التشهد کانت لاؤه
نعم و در ترمذی روایت کرده که یکبار نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نود هزار درم از جانب بحرین آورده بودند آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آنرا بر بوریا در مسجد خود توده ساخته بعد از نماز فجر به تقسیم آن متوجه شدند تا نماز ظهر یک درم هم باقی نمانده بود
و هیچ سائلے درین باب بی نصیب نماند مگر او را داده بودند اتفاقاً بعد فراغ از تقسیم سائلے دیگر در انجا وارد شد عرض نمود که حالا نزد من
چیزے باقی نمانده لیکن برو از سوداگران بنام من هرچه خواهی خرید کن و بر ذمه من بنویس چون از نزد من بیاید ادا کنم
درین اثنا حضرت عمر عرض کردند که یا رسول الله حقتعالی فوق المقدور شما را تکلیف نداده است پس چرا اینقدر تحمل دیون بر خود
میکنید آنحضرت را صلی الله علیه وسلم این سخن خوش نیامد و آثار کراهت بر چهره مبارک ظاهر شد مردی از انصار حاضر بود عرض
کرد انفق ولا تخش من ذی العرش اقلالا آنحضرت صلی الله علیه وسلم خندان شدند و بر چهره مبارک آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آثار فرحت نمایان گشت و فرمودند که مرا همین طریق امر فرموده اند بالجمله جود و سخاے آنحضرت صلی الله علیه وسلم به سائلان بحدی
بود که حقتعالی ایشانرا حکم میانه روی فرمود و از کثرت انفاق نهی آمد چنانچه در تفسیر سوره اسری مذکور است که روزے
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشسته بودند که طفلے آمد و گفت یا رسول الله مادر من عرض میکند که کرته برائے پوشیدن ندارم
یک کرته بمن عطا فرمائید فرمودند که بعد ساعتے بیا خواهم داد آن طفل رفت و باز آمد و عرض کرد که مادر من میگوید که همین
کرته که بربدن مبارک است بمن عنایت فرمائید آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدولتخانه تشریف بردند و آن کرته را از بدن
مبارک بر آورده و ته کرده بآن طفل فرستادند که مادر خود بده و خود برهنه نشستند یاران که منتظر برآمدن آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بودند تنگدل شدند و برخاسته رفتند حقتعالی این آیت نازل فرمود که ولا تبسطها کل البسط یعنی اینقدر
فراخ مکن دست خود را که برهنه در خانه نشینی و با یاران و مصاحبان مخلص که برائے استفاده دین بخدمت تو می آیند صحبت
فوت شود و در بخاری وارد است که یکبار زنے چادرے بدست خود دوخته و درست کرده و بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
گذرانید و عرض کرد که آرزوے من آنست که این را خود بپوشید که بدست خود دوخته ام و حاشیه بکلفت چسپانیده آنحضرت صلی الله
علیه وسلم نیز محتاج چادر بودند آنرا گرفته پوشیدند و درین بین شخصے وارد شده عرض کرد که این چادر چه خوبست و حاشیه او
چه دلچسپ یا رسول الله این چادر را بمن بخشید آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند بسیار خوب آن چادر را باو بخشیدند بعد از ان
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مجلس مبارک برخاستند یاران دیگر آن شخص را ملامت کردند و گفتند که خوب نکردی زیرا که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم این چادر را بکمال رغبت و احتیاج پوشیده بودند تو میدانی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ سائل را
رد نمیکنند تو چرا سوال کردی او گفت که من برائے پوشیدن دنیا این چادر را نطلبیده ام بلکه برائے کفن خود خواسته ام
بلکه این چادر مقبول آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مرغوب دل مبارک ایشان شده بود و بیان نعمتهاے الٰهی که در حق آن
حضرت صلی الله علیه وسلم از حضور جناب خداوندی در دنیا و آخرت بمثال باران می باریدند و شب از آنحضرت

ص ازرگ گردن و جیب پیراهن و در دامن تا کمر گرفتن ۱۲

صلی اللہ علیہ وسلم توجہ می آمد و دفتر دفتر در مقام شکر بیان آنہا فرمودہ اند چنانچہ در اتقان گفتہ حدیث پوشیدہ نیست
واز خواص عجیبہ این سورہ آنست کہ برائے گم شدہ ہفت بار این سورہ را خواند و دیگر گرد سر خود انگشت شہادت بگرداند و بعد از
تمام ہفت بار اصبحت فی امان اللہ وامسیت فی جوار اللہ امسیت فی امان اللہ واصبحت فی جوار اللہ
خواند دستک زند آن گم شدہ یافتہ شود واللہ اعلم۔

سورۂ الم نشرح

مکی ست ہشت آیت است و ہشت کلمہ و صد و سی حرف است و این سورہ را با سورۂ والضحی ارتباطیست کلی کہ تعداد نعمتہائے خود
بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در ہر دو منظور ست و نسق کلام نیز باہم مشابہت تمام دارد و لہذا بعضے از فرق اسلام یعنی شیعہ
این ہر دو سورہ را یک سورہ انگاشتہ اند و ہر چہار در یک رکعت خواندن بغیر فصل بسم اللہ مقرر کردہ اند لیکن اگر تامل کنند
نکتہ را دریابند کہ بسبب آن حکم بوحدت این سورتین درست نمیشود ہم در لفظ و ہم در معنی اما بجہت لفظ بنا بر آنکہ در سورہ
اولی یعنی والضحی استفہام بصیغہ غائب وارد ست مثل اَلَمْ یَجِدْکَ یَتِیْمًا فَاٰوٰی تا آخر و درین سورہ بصیغہ متکلم و این
فرقیست بس ظاہر کہ موجب مباینت ست و منافی مناسبت و اگر نظر بمحض آنکہ درین ہر دو سورہ تعداد نعمتہا بر پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم منظور ست ہر دو سورہ را یک سورہ قرار دہیم و بسم اللہ الرحمن الرحیم را از میان اسقاط کنیم پس این قسم مناسبت در سورہای
بسیار خواہیم یافت بلکہ قرآن بتمامہ در حکم کلام واحد است پس طرح بسم اللہ از میانہ اکثر سورتہا لازم خواہد آمد اما بجہت معنی
پس بنا بر آنکہ نعمتہائے الہی بر حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم دو قسم ست قسمے آنست کہ مردم آنرا بحس مشاہدہ میکردند ہر عام
و خاص آن نعمتہا را در ایشان میدید و قسمے دیگر آنست کہ نظر عوام بلکہ خواص نیز بآن نمیرسد و آن امریست پنہان و مخفی
پس ہر دو قسم را جدا جدا بیان فرمودن ضرور ست قسم اول را در سورۂ والضحی تفصیل فرمودند و قسم دوم را درین سورہ تا اشتباہ
و اختلاط حاصل نشود و نیز نعمتہائیکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بآن مخصوص ست دو قسم ست اول آنچہ تعلق بظاہر ایشان دارد
دوم آنچہ تعلق بباطن ایشان پس در سورۂ والضحی بیان قسم اول منظور افتاد و درین سورہ بیان قسم ثانی پس گویا یک
سورہ برای تعداد خصوصیات آنجناب صلی اللہ علیہ وسلم در ظاہر ست و سورۂ دوم برای تعداد نعمتہای آنجناب صلی اللہ علیہ وسلم
در باطن و در ظاہر و باطن فرقے کہ ہست ہویدا است و در سبب نزول این سورہ بعضے از مفسرین چنین ذکر کردہ اند کہ آن
حضرت صلی اللہ علیہ وسلم روزے در جناب الہی عرض کردند کہ اے پروردگار من تو حضرت ابراہیم علیہ السلام را مرتبہ خلت بخشیدی
و حضرت موسی علیہ السلام را بخلعت کلیمی نواختی و حضرت داؤد علیہ السلام را بتسخیر کوہ و آہن ممتاز ساختی و حضرت سلیمان علیہ السلام
را بپادشاہت جن و انس و تسخیر باد و آتش مستثنے گردانیدی برائے من چہ نعمت مخصوص گردانیدہ در جواب این سوال
این سورہ نازل شد و ظاہر او قوع این سوال قبل از قصۂ معراج شدہ باشد زیرا کہ بعد از آن قصہ خصوصیاتے
کہ آنجناب را حاصل شد ہیچ یک را از انبیائے ماضین عشر عشیر آن حاصل نبود و از نکات سورۂ الم نشرح

انست که حق تعالی آنحضرت را بی خواست ایشان بانهم تر شرح صدر فرمود حضرت موسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام در دعوت آن از جناب الٰهی کردند که رب اشرح لی صدری بانهم بان مرتبه شرح صدر ایشان را میسر نیامد چنانچه در قصهٔ که ایشان را با برادر خود حضرت هارون واقع شده بظاهر گشته و در پیغام خود بسیار تنها اشاره باشد تا کار وست انبیات الٰهی هیچ جا بسته آن روی برسانیدن یا انجام میشود مرتبه بلند دارد و ازینجاست که این سوره را سورهٔ الم نشرح است از آنجهت نامیده اند که این سوره بطریق تاکید انجم دلالت میکند بر تشابه کمال محمدی علی صاحبها الصلوة والسلام بر آنکه حقیقت آن کمال انسانی صدر معنوی آنجناب است با انوار تجلیات الٰهیه و از خواص این سوره آنست که هر که این سوره را هفت بار خواند وقت خواب بر سینه خود دم کند او را وساوس و خطرات تشویش ندهند و در تدبیرات خطا نکند ❊

بسم الله الرحمن الرحیم

أَلَمْ نَشْرَحْ یعنی آیا کشاده نساخته ایم لَكَ صَدْرَكَ برای تو سینهٔ ترا تا بار وحی را تحمل کند و اسرار الٰهی در آن سینه پاک گنجایش نماید و غم دعوت و تبلیغ و غم امت و دین و غم دنیا و غم آخرت همه در آن قرار گیرند و غل و غش و حقد و حسد و ذمائم اخلاق بیرون روند و نور علم و ایمان و حکمت در آن محیط آید و لفظ لک برای آن آورده اند که کشاده ساختن سینهٔ تو محض برای نفع تست تا کمال تو حاصل کنی اگر لفظ لک نمیبود این معنی مفهوم نمیشد و صدر در لغت عرب سینه را گویند و در اصطلاح اهل طریقت چنین مقرر است که قلب را دو دروازه است یک دروازه آنکه بسمت نفس است مسمی بصدر است و یک دروازه او که بسمت روح است بسیار کشاده و واسع است مسمی بقلب است و صدر نسبت بآن دروازه بسیار تنگ واقع شده پس چون صدر را کشاده سازند ظاهر است که آن دروازه زیاده تر کشاده گردد لهذا درینجا لفظ صدر آوردند نه لفظ قلب زیرا که صدر بمنزله حصن قلب است و شیطان بیشتر بسبب افکار دنیوی و حرص بر زخارف آن بر همان جانب از طرف نفس شورش مینماید و تنگ میکند و بسبب تنگی آن قلب نیز تنگ میشود و لذت طاعت و حلاوت ایمان بسبب تنگی دل کم میشود و چون این جانب قلب منشرح شد قیام باداے عبودیت بنشاط تمام میسر آمد و مدعا حاصل شد درینجا باید دانست که شرح صدر بمعنی فراخی حوصله است و فراخی حوصله هر کس بقدر استعداد او و بقدر وسعت کمال و مرتبه اوست و فراخی حوصله هر مرتبه و هر کمال تا وقتیکه آدمی به آن کمال نرسد هرگز نمیتوان دریافت و لهذا اکثر عوام الناس خواهند که فراخی حوصله پادشاهان و امرا دریابند و معلوم کنند بگفتگو هرگز نمیتوانند فهمید و ازینجاست که گفته اند لا یعرف الولی الا الولی ولا یعرف النبی الا النبی علی الخصوص شرح صدر مصطفوی را خود امکان نیست که بشر کما ینبغی تصور تواند کرد زیرا که مرتبه کمال او که خاتمیت است هیچکس را حاصل نیست و لهم ما قیل ۵ یا صاحب الجمال و یا سید البشر ❊ من وجهک المنیر لقد نور القمر ❊ لا یمکن الثناء کما کان حقه ❊ بعد از خدا بزرگ توئی قصه مختصر ❊ لیکن شرح صدر که آنجناب را استا و حسابا بوقوع آمده بطریق تمثیل و اجمال درینجا نشان دادن ضرورت شرح صدر معنوی آنجناب را اگر تصور کنیم چنین

باید فهمید که فضای بی پایانی در سینه ایشان واقع است و دران عمارتی عظیم لغایت وسیع بنیاد نهاده و آن عمارت مشتمل
بر دوازده نشیمن است که بعضی ازان بدنیا تعلق دارد و بعضی ازان بدین و بعضی ازان بالای دین و دنیا در یک
نشیمن تصور باید کرد که پادشاهی عظیم القدر دران نشسته و پادشاهان روی زمین همه بحضور او حاضر آمده ازو
قواعد تدبیر مملکت می پرسند و توقیعات کسری و تزک تیموری و کلمات طیبات عالمگیری و واقعات بابری و آئین
اکبری همه در پیش او بسیار تصحیح و امتحان میگذرانند و حل و عقد ممالک و آداب صلح و جنگ و اقالیم مختلفه و بلدان متباعده
ازو استفاده میکنند و در نشیمن دوم حکیمی نشسته که سیاست منزلی و تهذیب اخلاق و آراستگی آداب را کما ینبغی بیان میفرماید
و حکمای یونان و فیلسوفان جهان از روی این قواعد را استفاده میکنند و از هر قاعده که او ارشاد میکند ارسطو و نصیر
طوسی و ابن مسکویه و ابن سینا و غیره علوم بسیار استخراج مینمایند و در فنون خود بکار میبرند و در نشیمن سوم قاضی بر مسند
عدالت نشسته و فصل خصومات و قطع منازعات و راضی کردن متخاصمین سحرکاریها مینماید و قضات عالم ارشادات او را
دستور العمل خود دانسته چون کاغذ زر میبرند و در نشیمن چهارم مفتی متبحر بر وساده افتا متمکن گشته بحر الفتاوی از زبان او جوش
میزند و در هر واقعه از وقائع جدیده حکم الهی را از کتاب و سنت بر طبق قواعد اصول استخراج نموده واضح میسازد و روایت کشایان
جهان و فرائض نویسان دوران همه گرداگرد او نشسته هر لفظ او را نقل میکنند و در حاجات خود بکار میبرند و در نشیمن پنجم
محتسبی بر مسند حکومت آمده جلادان بحضور او استاده و ارباب منکرات را پیش او آورده هر یک را بحد و تعزیر و حبس و تادیب
میرسانند و قواعد احتساب و اقامت حدود و تعزیرات و سیاست اهل بدعت از روی مردم اینکار یاد میگیرند و او در سد
ذرائع منکرات و پیش بندی مداخل شهوات و غضب و تعدی و غصب موشگافی ها میکند و در نشیمن ششم قاری خوش خوانی
طیب الحانی هفت قرائت با وجوه و روایات از بر کرده پیش مردم میخواند و قاریان جهان از روی هر وجه روایت را
تحقیق میکنند یکی را قاعده ادغام ارشاد میکند و پیش دیگری مبحث تخفیف همزه بیان مینماید و سوم را القاعده بر تلون و
اظهار و اخفا دلالت میکند و علی هذا القیاس و در نشیمن هفتم عابدی اوراد خوانی مشغول بوظائف و نوافل گشته دنیا و
ما فیها را جواب صاف داده از صبح تا شام و از شام تا صبح بتلاوت قرآن و اذکار نووی و حصن حصین جزری و حزب اعظم علی
قاری و اوراد شیخ و شیوخ اشتغال دارد و بسبب کثرت انوار اذکار ملائکه علوی و سفلی بمجلس او مستانس شده جوق جوق
گرداگرد او می آیند و مردم بحضور ایشان نشسته و تلذذی عظیم حاصل میشود که دنیا و ما فیها فراموش میکنند و مردمیکه درین
کار دارند ازو تفتیش این مبحث مینمایند یکی را کیفیت ادای نوافل روز و شب میفرماید و دیگری را با دعیه جامه پوشیدن
و آب خوردن و طعام تناول نمودن و ماه را دیدن و غیر ذلک نشان میدهد و اوقات خود را بهدایت او بذکر معمور
میسازد و در نشیمن هشتم عارفی بکمال اسرار ذات و صفات و افعال الهی را که در عالم منتشر و پراگنده اند و علوم بی نهایت
را بزبان گوهر افشان خود ایضاح میکند و مردم اینکار فتوحات مکیه و فصوص الحکم را از زبان او میشنوند و لذتهای بسیار

بیان دوازده نشیمن از نشیمن‌های صدر آنحضرت صلی الله علیه وسلم

عجیب و غریب میگیرند و در نشیمن سوم داخل شده بر سر منبر نشسته مجلس عالم آراسته قلوب را بجنبش و ارواح را بحرکت آورده کسے را بشیر
در ثواب عظیم بر سر راه می آورند کسے را تخویف از عذاب الیم توبه میدهند و وقائع قبر و حشر و نشر و حسابات میزان و حشر و سلب ارادہ
تقویات جہنم و مراتب تجلیات بہشت و اعمال ملکیہ و دین مقامات نافع میشوند یا ضرر میکنند بیان واضح مردم را انشان میدهند
مجلس او کافران زنار میشکنند و عاصیان توبه مینمایند و سخت دلان نرم دل میشوند و باحق شناسان حقوق را شناسند و در نشیمن چہارم رسولے صاحب عزمی که انواع تدبیرات وحیل در استمالت قلوب بسته در راه آورده دل ایشان را
میفرماید و مردمے را برائے اینکار با خود رفیق ساخته بقدر استعداد او هر یک برائے تبلیغ و دعوت بهر جانب میفرستد و معامله
هر قوم را با رسول خود می شنود و در تدارک آن معامله بفکر صائب خود تدبیرات منتج و کارگر القا مینماید و در نشیمن پنجم
مرشدے کامل صاحب طریقه که هزاران طالب خدا بر وے هجوم آورده حل مشکلات از وے میخواهند و او بقدر استعداد هر یک
در ازاله حجاب نظرت میکوشد و طریق وصول را نشان میدهد و با احوال و مقامات و مراتب و مناصب ولایت میفرماید و در
بواطن مستفیدان توجهات و تاثیرات گوناگون میکند و کارخانه ارشاد و تزکیه را گرم مینماید و در نشیمن ششم
تار نینے ماه جبینے بلکه کعبه مثالے که تجلی جمال الهی بدن او را آشیانه خود ساخته و طور مثال که انوار حسن ازلی بر آن تافته
شان محبوبیت الهی در و جلوه گر شده صید دلها بجاذبه محبت میکند و هزاران هزار عاشق حسن ازلی دیوانه وار
منفعت و استفاده کمالے از و در دست بجاذبه میکند او و بید و می آیند و بر آستانه او سجدات میکنند و مشتاق لمعه از جمال
او میشوند و این مرتبه از ان مراتب که هیچکس را از بشر نداده اند مگر بطفیل این محبوب مقبول بعضی از اولیا است او را
از محبوبیت آن نصیب شده و مسجود خلائق و محبوب دلها گشته اند مثل حضرت غوث الاعظم و سلطان المشائخ نظام الدین
اولیا قدس الله تعالی سرهما و اگر کسے را درین دو امر نیمن شبه و شکے بخاطر رسد باید که درین کارها که مذکور شدند تامل
نماید که اصل همه این اشغال از کجا است بالیقین جزم خواهد کرد که این همه پرتوے از انوار کمال محمدیت صلعم که شاخ
در شاخ و شعبه در شعبه بر مثال جداول از بحر جدا شده و بهر طائفه رسیده و آن طائفه را از اقران خود ممتاز گردانیده و سینه
محمد صلی الله علیه وسلم فی الحقیقت بهیئت مجموعی این کمالات بوده در هر روز و شب همه اینکارها و این اشغال از انجناب
فواره صفت جوش میزد چنانچه بر اهل سیر که احوال آنجناب را ملاحظه مینمایند پوشیده نیست و قاعده حکمت است که صدور
افعال دائمه بر یک نسق بدون حصول ملکه آن افعال محالست و هر قدر افعال که در مرتبه کمال انتظام باشند دلالت
بر کمال ملکه مینمایند و شرح صدر حسی آنجناب را بدون تمهید مقدمه فهمانیدن بس مشکل است و آن مقدمه این است
که نسبت عالم غیب بعالم شهادت چون نسبت اصل بفرع است و نسبت شخص بظل پس هر چیز را که در عالم شهادت واقع
هست اگر در عالم غیب اصلیت فیها دارد الا چون سراب زائل و خیال باطل خواهد بود و هر چیز غیبی را اگر در شهادت مثالے و
صورتے نباشد چون درخت بے بر و مدلول بے دلیل خواهد ماند و لهذا گفته اند که هر چه در عالم ارواح هست صورت

و ہر حصه در عالم اجسام است مظہرے ہست چون این مقدمه دانسته شد پس باید دانست که ہرگاه شرح صدر معنوی آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در عالم غیب قرار یافت در عالم حس چہار مرتبه صورت گرفت اول آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حمل مادر بودند که پدر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفات یافت بعد از آنکه متولد شدند مادر آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواست که ایشان را برای پرورش
بدایه بسپارد و عرب را آن عادت بود که فرزندان را برای پرورش بدایگان میسپردند تا بخانه مخوف بیمند اتفاقا دران ایام چند زن
شیردار از قبیله بنی سعد که در نواح شہر طائف سکونت دارند برای طلب بچگان در مکه معظمه وارد شدند ہیچ دایه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را
قبول نکرد از جہت آنکه پدر نداشتند و زنے حلیمه نام که از جمله آن زنان بود او را کسے بچه چیزے برای پرورش نداد که حلیمه سعدیه
و بیمایه بود ازان حیران شد که من برای گرفتن بچه برای پرورش آمده بودم اگر خالی دست بوطن روم خفت و خجالت میکشم
ناچار این یتیم را بہر چند توقع شفقت در پرورش او چندان نیست اختیار کنم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم گرفته روان شد برای
سوار شدن خرے لاغر سیه داشت که ہرگز راه نمی توانست رفت بمجرد آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کنار گرفته بر آن خر سوار شد
القدر قوی و تیز رفتار گشت که از ہمه خران پیش پیش میرفت و ہمراہان قافله ازین تعجب میکردند و حلیمه چون بخانه رسید گوسفندان جوع را
بلبشیر و لاغر گذاشته آمده بود دید که ہمه گوسفندان آتش شیر آور گشته و فربه شدند بالیقین دانست که اینہمه از یمن و برکات این بچه است
بکمال شفقت و آداب پرورش میکرد تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه او چہار ساله شدند روزے ہمراه پسران دایه خود
در کوه و کان بازی کرده در چرانیدن گوسفندان مشغول بودند و پسران دایه برای گرفتن نان و آذوقه پیش مادر خود رفته و آنحضرت صلعم تنہا
تنہا ہمراه گوسفندان دران صحرا بودند که ناگاه دو جانور کلان بصورت کرکس که آنرا در زبان ہندی گدھ گویند نمودار شدند یکے
مر دیگرے را پرسید که این ہمان شخص است آن دیگر گفت که آرے پس ہر دو متوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم شدند و آنحضرت بسبب ترس
ازان جانوران رو بگریز نہادند تا آنکه آن ہر دو جانور سر دو بازوے آنحضرت صلی الله علیه وسلم را گرفته بپشت بر زمین انداختند و
بمنقارہای خود شکم مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم چاک کردند و از سینه آنحضرت صلعم دل مبارک را برآورده نیز چاک کردند و ازان
خون بسته سیاه برآورده برتافتند و گفتند که این خون بسته مرد انصیب شیطان است در دل ہر آدمی این را از دل او
برآوردیم لاجرم ہرگز وسوسه شیطان را قبول نخواہد کرد بعد ازان یکے مر دیگرے را گفت که آب برف بیار پس بآن آب شکم ایشان
را بشستند بعد ازان آب ژاله طلبیدند و بآن آب دل را شستند بعد ازان گفت که سکینه بیار و آنچیزے بود مثال ذرور
دانه در دل ایشان افشاندند بعد ازان یکے مر دیگرے را گفت که این را بدوز و آنرا دوخته مہر نبوت مہر کردند و سینه مبارک آن
حضرت صلعم را دوخته برابر کردند چنانچه انس بن مالک که خادم ملازم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود میگفت که من اثر
سوزن را در سینه مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم میدیدم و درین اثنا پسران دایه که برای آذوقه گرفتن می آمدند این حالت را تماشا
نموده مضطربانه پیش مادر خود میرفتند او نیز مضطرب شده شوہر خود را گرفته بتعجیل امید رسید آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
می بینند که متحیر استاده اند و رنگ مبارک کاہیده سبز شده و دایه ایشان را در کنار خود گرفت و تسلی داد و از ما جرا

برسید ایشان آنچه دیده بودند بیان فرمودند دایه ازان باز باحتیاط تمام درخانه نگاه میداشت و بیرون برآمدن نمیداد
تا آنکه شوهر او را باز گفت که این طفل از عجائب مخلوقات است و بر وی چیزها میگذرد که عقل ما از دریافت آنها عاجز می آید مبادا
او را از ما آسیبی برسد انسب آنست که او را نزد جد او که عبد المطلب بود برسانیم چنانچه در همین عمر ایشان را بجد خود رسانیدند و درین
بار که شرح صدر واقع شد منظور آن بود که آنچه در دل اطفال دیگر از جنس لعب و لهو و عبث و دیگر حرکات ناشائسته میباشد
از دل مبارک ایشان صلی الله علیه وسلم دور کرده شود چنانچه همچنین واقع شد که آنجناب را در حالت صغر سن و طفولیت اصلا
التفات بملاعبت و بازی و لهو و عبث نبود بوقار و تمکین نشست و برخاست میفرمودند دوم آنکه ابن حبان و حاکم و ابو نعیم
و ابن عساکر و ضیای مقدسی و عبد الله بن احمد در زوائد مسند بسند صحیح روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون
ده ساله شدند در صحرای بودند که دو کس بصورت دو مرد ظاهر شدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمودند که من مانند چهره های
آن دو شخص هیچگاه چهره نورانی ندیده ام و بوی خوش که از آنها می آمد در هیچ عطری نشمیده ام و مانند جامه های آن دو شخص در
نفاست و صفا و درخشندگی هیچ جامه بنظر من نیامده آن هر دو شخص جبرئیل و میکائیل علیهم السلام بودند هر دو بازوی مرا بوجهی گرفتند
که اصلا مرا معلوم نشد و بآسانی تمام بر قفا مرا غلطانیدند که هیچ عضو من بیجا نشد و درد نگردید باز آنها شکم مرا چاک کردند و اصلا
خون نه برآمد و درد نه شد و یکی از آنها آب در طشت زرین می آورد و دیگری تمام درون مرا می شست باز یکی مر دیگری را گفت که دل
این را چاک کن و غل و حسد را از وی دور کن خون بسته برآوردند و برتافتند باز گفت مهربانی و شفقت در دل این بنداز چیزی
بصورت نقل سیمین آورده در دل من انداختند و دوائی خشکی بر مثال ذرور بالای آن پاشیدند باز زیر انگشت آنحضرت را صلعم
گرفته گفتند که برو و سلامت باش آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که من از آنوقت در دل خود شفقت و رحمت بر هر صغیر و کبیر
می یابم و این بار آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون سن بلوغ قریب رسیده بود از لوازم جوانی میل شهوت و سورت غضب برای
عصمت از گناهانی که تعلق باین دو صفت دارند و بیشتر غلبه آنها در جوانی و بابد جوانی ست شق صدر بکار واقع شد سوم آنکه
چون هنگام بعثت قریب رسید و زمان نزول وحی بر دل مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک آمد بار دیگر دل ایشان را
برای تنقیه و تقویت چاک کردند و این قصه را بیهقی و ابو نعیم در دلائل و ابو داؤد طیالسی و حارث بن ابی اسامه رسانید
خود چنین آورده اند بروایت حضرت عائشه صدیقه رض که یکبار آنحضرت صلی الله علیه وسلم نذر فرموده بودند که یک ماه را اعتکاف
نمایند و حضرت خدیجه رض نیز در ان اعتکاف شریک آن حضرت شدند و اتفاقا آن ماه ماه رمضان بود هر دو در غار معتکف
بودند شبی از شبهای رمضان آنحضرت صلعم برای دیدن وقت و نظر کردن بستاره ها برآمده ایستاده بودند که آواز السلام
علیک آنحضرت صلعم میفرمایند که من خیال گمان کردم که این از قبیل فجاءه جن است یعنی گذرنده درین خلقه افتادن دویده در غار
رسیدم و حضرت خدیجه رض را آگاه کردم و قصه عرض نمودم حضرت خدیجه رض گفت که این مژده است زیرا که سلام علیک علامت امان
و مواسست ترس مکنید باز بار دیگر برآمدم دیدم که جبرئیل علیه السلام بر تخت آفتاب نشسته یک پر خود در المشرق رسانیده

پرو بگیر بعد ازین هم از دیدن این حالت باز رسیده بسمت غار متوجه شدم جبرئیل علیه السلام مرا فرصت نداد و زود رسیده در میان
من و در میان دروازهٔ غار حائل شد تا بدیدن و شنیدن کلام او انس گرفتم و دران وقت جبرئیل علیه السلام با من
وعده مقرر کرد که فلان وقت باید که تنها حاضر شوی من دران وقت تنها استاده منتظر ماندم چون دیر بسیار گذشت
خواستم که بخانه مراجعت نمایم ناگاه می بینم که جبرئیل و میکائیل علیهما السلام هر دو در میان آسمان و زمین نشست
تمام می دیدند و مرا بر زمین گرفته بر زمین انداختند سینهٔ مرا چاک کردند و دل را بآب زمزم در طشت زرین شستند چیزی
ازان برآوردند که هیچ معلوم من نشد باز دل را در مکان خود گذاشته سینه را درست کردند و هر دو فرشته مرا در
ربا گرفته بر گردانیدند چنانچه آوند را در وقت ریختن چیزی از منقلب میسازند بعد ازان مهری بر پشت من زدند
تا آنکه اثر آن مهر را در دل خود یافتم چهارم شب معراج و این شق صدر برای آن بود که دل مبارک آنحضرت صلی الله
علیه وسلم قوت سیر عالم ملکوت بهم رساند و طاقت دیدن تجلیات بدیهه و انوار متتالیه پیدا کند القصه مشهور و متواتر است
در ضمن قصهٔ معراج حاجت ذکر کردن آن نیست و دران قصه پر کردن دل بحکمت و ایمان نیز مذکور است چنانچه
در مقام خود گذشت بهر حال این شرح صدر حسی نمونهٔ شرح صدر معنوی بود که بار بار بظهور می آمد و سر در تکرار آن
نیز در مطاوی این قصه اشاره کرده شد چنانچه پوشیده نخواهد ماند و چون نعمت اولی بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
همین بود که سینهٔ استعداد ایشان را باین مرتبه فراخی بخشیدند که گنجایش این کمالات دران گنجید اول این سوره
همین نعمت را بطریق استفهام انکاری که بحکم نفی النفی اثبات بوجه تاکید مفید اثبات میشود یاد دهانیدند
بعد ازان دو نعمت دیگر را که از آثار این نعمت اند نیز برای تنبیه آوردند یکی ازانها اینست وَوَضَعْنَا یعنی و دور
کردیم و انداختیم بسبب این توسیع حوصله عَنْكَ وِزْرَكَ یعنی از تو بار ترا چه هر چه در استعداد و روح شخص میباشد
بحکم جبلت به تحصیل آن میلان میکند و چون قوی و جوارح تحمل آن چیز نمیتوانند کرد آن چیز بار گران بنظر می آید
مثلا صاحب عزمی که بالطبع میلان به تحصیل ریاست و پادشاهت دارد او را بدون بذل مال کثیر و جمع فوج عظیم و
کشیدن محنتهای بدنی و آلام روحانی هرگز این مطلب میسر نمیشود ناچار بر دل او بار گرانی می افتد چون حوصله
فراخ باشد مزاحمات و معارضات اسباب مختلفه هر کمالی در دل او به تنگی و خفگی تاثیر نکند اثر آن باز دور میشود و سبکی و
سهولت تمام حاصل میگردد الَّذِيٓ أَنْقَضَ ظَهْرَكَ یعنی آن بار که دوتا کرده بود و قریب بشکستن رسانیده بود پشت ترا
زیرا که همت تو میخواست که جمیع این کمالات را جمع نمایم و دل تو بسبب تشویشات نفسانی تنگی میکرد چون حوصله
فراخ بخشیدیم آسیب هر تو آسان شد ارباب تفسیر در بیان این وزر بر چند راه رفته اند لیکن بحقیقت کار
نبرده اند بعضی گویند که آن بار اندوه بیرون شدن از مکه بود و ازاله آن اندوه رسانیدن بمدینه و بعضی گویند
که آن بار اندوه ... ازاله آن بتائید و نصرت الهی و بعضی میگویند که آن اندوه غم یا امت

باتمام و شرایع ملت حنفی بود و از آن اندوه بوحی قرآن و بیان شرایع شفا یافت بعضی گویند که آن اندوه غم امت بود و ازالهٔ آن بدادن مقام شفاعت شد و بعضی گویند که آن بار دشواری رسالت بود و ازالهٔ آن بهم رسانیدن یاران جان نثار موافق مثل صدیق و فاروق و ذی النورین و مرتضی شد بهر حال آنچه این بزرگواران ذکر کرده اند قطره ایست از همان دریا و جرعه ایست از همان جوش گرد دوم از آثار شرح صدر آنحضرت صلی الله علیه وسلم این است که وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ یعنی و بلند کردیم برای تو ذکر ترا باین مرتبه جامعیت کمالات ترا میسر شد که ظل مرتبهٔ الوهیت گشتی و باین جامعیت متفرد و طاق برآمدی حالا ترا همراه خدا یاد کنند مثلاً گویند الله و رسول داناتر است و الله و رسول چنین فرموده کر واجب الاطاعت است و علی هذا القیاس و در حدیث شریف وارد است که آنحضرت صلعم از حضرت جبریل علیه السلام پرسیدند که رفع ذکر من چگونه فرموده اند حضرت جبریل علیه السلام گفت که ذکر ترا قرین ذکر خود گردانیده اند در بانگ نماز و اقامت و التحیات و خطبه و در کلمهٔ طیبه و در کلمهٔ شهادت و در امر باطاعت که اطیعوا الله واطیعوا الرسول و در حرمت معصیت که من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم خالدین فیها ابدا پس هر جا که ذکر خدا آمده ذکر رسول نیز همراه آنست مگر در سه جا اول آخر بانگ نماز که فقط لا اله الا الله گفته می شود دوم در عطسه که فقط الحمد لله گفته میشود سوم وقت ذبح که فقط بسم الله گفته می شود و استثناء این هر سه جا نیز وجهی است که در مقام خود مذکور میشود و چون هر سه نعمت اصلی و فرعی را بیان فرمودند اختصاص آنحضرت من بین الانبیا بکمالے که دارند ثابت شده حالا بیان میفرمایند که اینهمه برکت صبر است که بر سختیها کردی و در راه ما رنج بردی فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا یعنی پس بتحقیق همراه هر سختی آسانی است که در عین آن سختی از پیشگاه خداوندی روزی میشود و آن آسانی دادن طاقت تحمل آن سختی است که بسبب آن سختی سهل میگردد و اگر بعد از وقت مصیبت یا پیش از ان سختی آنرا یاد کنند هرگز طاقت تحمل آنرا در خود نیابند و این قسم آسانی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در سختی تحصیل کمالات و توسیع صدر و فراخی حوصله عطا شد تا دلتنگ و ملول نشدند و هر کمال را با وجود سنوح موانع و حدوث مزاحمات متنوعه بمنتهای کمال رسانیدند اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا یعنی بتحقیق همراه آن سختی آسانی دیگر هم هست و این آسانی آسانی رفعت مقام و منزلت است زیرا که صبر در هر سختی اگر برای خدا تعالی است پس موجب رفعت مقام و منزلت نزد او تعالی است و اگر برای بندگانست موجب اثبات حق خدمت و شفقت بر آن بنده میشود و بلندی ارتفاع مرتبه و مقام آن سختی سهولت و آسانی تمام پیدا میکند چنانچه در ارباب دنیا هم مجرب است و بیان تقریر وارد میشود سوالیکه درین مقام مشهور است و آن آنست که لفظ مع در لغت عرب برای مقارنت و مصاحبت است پس مقتضی اتحاد زمانی باشد و اتحاد زمان عسر و یسر ممکن نیست که اضداد لا یجتمعان و توضیح جواب بر طبق قواعد دانشمندی آنست که اجتماع دو ضد از جهتین متغایرتین ممکن است چنانچه گفته اند که مسافر را در روزه داشتن اگر چه مشقت روزه

است اما بسبب موافقت مسلمانان آسان میگردد و مصیبت زده را اگرچه مصیبت مشقت ست لیکن رسیدن بخشنودی
الهی و دریافتن جزا سهولت ست و اگر فقیر را تنگدستی و فقر موجب مشقت دنیاست لیکن خلاصی از حساب وادن
جمع و خرچ مال در آخرت و مامون بودن از دزدان و قاطعان طریق و مصادرهٔ ظالمان کمال سهولت ست پس توانند
بود که چیزے در یک زمان بجهتے عسر باشد و بجهتے دیگر یسر و بعضے از ارباب تفسیر گفته اند که لفظ مع هرچند در اصل
لغت برائے مقارنت ست لیکن چون چیزے پس از چیزے در زمان قریب حاصل گردد و این اتصال قریب را مانند
مقارنت اعتبار کرده این لفظ را در انجا استعمال میکنند و این مقام از همان قبیل ست که سختی دنیا هرچند
دراز و ممتد شود لیکن بسبب کمال اتصال آخرت بدنیا حکم مقارن دارد و تکرار این آیت را دو وجه است اول
آنکه در حدیث شریف وارد ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از نزول این آیت شادان و خورم برآمدند و یاران را
فرمودند که خوشوقت شوید حقتعالی برهر سختی دنیا دو آسانی وعده فرموده است یکی در دنیا و یکی در آخرت چنانچه بعضے
از اهل حکمت باین معنی اشاره نموده اند بیت اذا اشتدت بك البلوی ففكر فی الم نشرح ٭ فعسر بین
یسرین اذا فكرته فافرح ٭ یعنی چون شدت کند بر تو بلائے پس تفکر کن در الم نشرح زیرا که عسر درمیان
دو یسر واقع ست چون دران تفکر کنی پس خوش شو و شاد باش و در حدیث صحیح وارد ست لن یغلب عسر
یسرین یعنی یک سختی بر دو آسانی غلبه نخواهد کرد و اگر درینجا بخاطر کسے بگذرد چنانچه یسر دو جا مذکورست عسر نیز دو جا
مذکورست پس وحدت عسر و تعدد یسر از کجا فهمیده شود جوابش آنکه اهل عربیت میگویند اگر نکره را بعد از نکره یا معرفه
آرند مقتضی مغایرت میشود و اگر معرفه را بعد از نکره یا معرفه آرند مضمون آن اتحاد میباشد چنانچه در انا ارسلنا الی
فرعون رسولا فعصی فرعون الرسول واضح است و در جاءنی رجل فقال لی رجل نیز ظاهر پس عسر را دو بار معرفه
آوردند هر دو یکے باشد و یسر را دو جا نکره آوردند دو یسر فهمیده شد دوم آنکه تکرار برائے تاکید ست زیرا که در وقت سختی
توقع آسانی نمیباشد پس مقام مقام آنست که گرفتاران سختی حصول آسانی را بعد از ان سختی باور نکنند لهذا احتیاج
بتاکید و تقریر این مضمون گشته اند و هرگاه از تعداد نعمتهائے خود بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فارغ شدند شکر
این نعمت از انجناب درخواست میفرمایند فاذا فرغت فانصب یعنی چون فارغ شوی از ادائے حقوق هر
مرتبه و هر منصب که بتو داده ایم مثل نبوت و رسالت و ارشاد و معرفت و خلافت کبری و قضا و افتا و احتساب و تعبد
و ولایت و غیر ذلک پس رنج کش و محنت نما در یاد کردن خدا و الی ربك فارغب یعنی و بسوی پروردگار خود که
ترا باین نوع پرورش کرده و بکمالے رسانیده که از کمالات افراد بشری بالاترست پس رغبت کن و غیر اورا در نظر جا مده و
بعضے از مفسرین چنین گفته اند که مراد آنست که چون از نماز فرض فارغ شوی دست خود را برائے دعا بردار و بعضے
گفته اند که چون از تشهد فارغ شوی برائے دنیا و آخرت خود دعا کن باقی ماند درینجا سوالے که درین سوره اهل عربیت مذکور

میکنند وآن آنست که الم نشرح را بصیغهٔ مضارع چرا آوردند و معطوفات دیگر را مثل ووضعنا ورفعنا بصیغهٔ ماضی چرا ذکر کردند
جوابش در تفسیر اشاره کرده شد که شرح صدر نعمت اولی ست واستفهام انکاری برنفی آن متوجه کردند بصیغهٔ مضارع آوردند تا دلالت بر تجدد
شرح صدر نماید و وضع ورفع نعمت فرعی ست که بسبب شرح صدر حاصل شده آنرا بصیغهٔ که دلالت بر استمرار کند ادا فرمودند اشاره بآن شد که باین
شرح از وضع و رفع فارغ شدیم گویا شرح صدر که کرده شد وضع و رفع هم در ضمن حاصل آمد چه این وضع و رفع ثمرهٔ همان شرح ست والله اعلم ؛

سورة التین

منافع سورة التین

اینسوره مکی ست هشت آیت وسی وچهار کلمه صد و پنجاه حرف ست واین سوره را سورهٔ تین ازانجهت نامیده اند که تین در لغت عرب
میوهٔ انجیر را گویند وانجیر جامع ترین میوه هاست چنانچه بدن انسان جامع ترین ابدان ست وبجهة همین
جامعیت مستحق فیضان روحی گردیده که جامع کمالات ست پس مشابه الفاظ قرآن که متضمن اسرار جامع اند و منظور
درین سوره اثبات شرع و معاد بتاکید تمام ست ولهذا در اول این سوره چهار قسم مذکور ست ؛ -

بسم الله الرحمن الرحیم

منافع انجیر

والتین یعنی قسم به انجیر وانجیر را درمیان میوه ها خصوصیتی ست ظاهر وخصوصیتی ست باطن اما خصوصیت ظاهر او پس آنست که
هم غذاست وهم دواست وهم میوه است زیرا که او طعامی ست لطیف سریع الهضم ملین طبع و مواد متعفنه را از درون بدن بطریق
عرق بیرون می آرد ولهذا با وجود حرارت تپ افاقه میکند وبلغم را تحلیل مینماید وگرده و مثانه را از ریگ پاک میکند و بدن را فربه میسازد
و مسام را تفتیح میکند و درد از اسدهٔ کبد و طحال بینظیر ست واز عجائب این میوه آنست که تمام آن خورده میشود و خسته ندارد که باید انداخت
برمثال قرآن که همه لب ست قشر یا فتنی و اندرونه استخوان باید انداختنی در حدیث شریف وارد ست که شخصے برای آنحضرت صلعم طبقے پر
از انجیر بطریق هدیه پیش آورد آنحضرت صلعم ازان تناول فرمودند و یاران نیز ارشاد شد که تناول بکنید ازین میوه و فرمودند که
اگر بگویم میوه از بهشت نازل شده است در حق همین میوه توانم گفت زیرا که این میوه خسته ندارد و میوه های بهشت همچنین است
پس بخورید آنرا که قطع مادهٔ بواسیر میکند واز درد نقرس نافع میشود واز حضرت امام علی بن موسی الرضا منقول ست که ادمت
خوردن انجیر بوی بد دهان را دفع میکند و موی سر را دراز میسازد واز فالج امان می بخشد و نیز از عجائب این میوه آنست که
بقدر یک لقمهٔ معتدله او را آفریده اند تا هیچ وجه در خوردن آن کلفت و مشقت نباشد و اما خصوصیت باطن او پس
ازانجمله آنست که مشابهت تمام دارد بارباب کمال زیرا که ظاهر و باطنش یکسان ست خسته ندارد و آخور هم انداز د
بخلاف میوه های دیگر که ظاهر آنها خوردنی و باطن آنها انداختنی ست و نیز درخت این میوه درختے ست که کمال خود
را اول از خودی اظهار میکند اول میوه می آرد و بعد ازان شگوفه بخلاف میوه های دیگر که درختان آنها اول خود را به برگ
و شگوفه آراسته می نمایند و بعد ازان بار می آرند پس این درخت گویا صفت ایثار دارد که اول غیر خود را نفع میرساند بعد
ازان فکر آراستگی خود مینماید و درختان دیگر مانند ارباب معاملات اند که اول خود را می آرایند بعد ازان بدیگران نفع

میوہ ہا نیز بیضے گویند کہ این میوہ وارد میوہ ہاے دیگر نیست کہ در یکسال چندبار میوہ می آرد و معہذا این میوہ را مناسبتے است با
انسان زیراکہ حضرت آدم علیہ السلام راچون در بہشت بارتکاب معصیت جامہاے بہشتی از بر کشیدند برہنہ و مکشوف العورۃ
شدند چون نزد ہر درخت براے گرفتن برگ میدویدند تا شرمگاہ خود را بپوشند ہر درخت سر میکشید و برگ نمیداد چون
نزدیک این درخت رسیدند سرنکشید و برگ بسیار ازان گرفتہ شرمگاہ خود را پوشیدند و آنچہ بعضے ارباب فلاحت گفتہ اند
کہ درخت کامل آنست کہ دہ چیز را جامع باشد بیخ و شاخ و برگ و گل و میوہ و خستہ و صمغ و لیف و قشر و عصارہ مثل خرما
و ہر چہ ازین دہ چیز کمتر داشتہ باشد ناقص ست پس انجیر کہ خستہ ندارد ناقص باشد جوابش آنست کہ این نقصان
عین کمال ست چہ استخوان بیکار نمے آید انداختنی ست پس نبودن آن بہتر از بودن باشد بہر حال نظر بہ جامعیت
فوائد و بے ضرری قسم بآن خوردہ اند و مناسبت آنرا با جامعیت انسان مراعات فرمودہ والزیتون و قسم بدرخت زیتون
کہ ثمرہ آنرا نیز زیتون گویند و آن نیز جامع فوائد بسیارست ہم در ظاہر و ہم در باطن اما در ظاہر پس ازانجملہ آنست کہ ثمرہ او را بیان فوائد زیتون
چون بہ سرکہ اچار کردہ بکار برند قوت معدہ دہد و اشتہا را افزون سازد و زیتون پختہ را چون در غذا استعمال کنند
غذا بسیار دہد و بدن را فربہ نماید و قوت مجامعت را زیادہ کند و چون مغز استخوان زیتون را باپیہ آرد سیاہ بیامیزند و بر
بہق طلا نمایند برص را دور کند و عصارۂ زیتون را چون ازان محلول نمایند سیلان رحم را نافع شود و نمک آبے کہ زیتون را
دران انداختہ باشند چون بدان مضمضہ کنند بن دندان را استحکام کند و آنچہ در انجیر از فوائد جمع ست کہ ہم غذاست و ہم
فاکہہ و ہم دوا در زیتون نیز موجود ست ہیچ شئے زائد و آن آنست کہ زیتون را تا مدتے دراز نگاہ میدارند بطریق
کہ انجیر تمام از وی می افتد ازان روغن میکشند و آنرا زیت الانفاق میگویند و در روشن کردن چراغہا و قنادیل بکار می برند
و روشنی او بغایت صافی و لطیف میباشد کہ در روغنہاے دیگر آن قسم نیست و آنچہ پختہ و رسیدہ میشود ازان نیز روغن
میکشند و او را زیت الطیب میگویند بوے خوش دارد و در منافع بے عدیل ست براے کشادن قولنج و سدہا و اسہال مانند دہن
الخروع یعنے روغن بید انجیر و در طلا و ضماد مثل روغن گل در جہت سرخی چہرہ و جرب و قوبا و صداع و محافظت سیاہی موے
و ازالہ درد نقرس و اوجاع مفاصل و ازالہ سبل و رطوبتے غلیظ کہ در اجفان بہم میرسد بسیار مفید ست و بر گزیدگی عقرب
نیز نہادن آن فائدہ میدہد و اما در باطن پس ازانجملہ ست نورانیت و اشراق عظیم کہ بعد از روغن ساختن
دران بہم میرسد و آن خصوصیت باطنی مناسبتے تمام بارباب کمال دارد کہ چون میوۂ حیات خود را در بوتۂ ریاضت
گداختہ و در تلطیف روح کوشیدہ رقتے پیدا میکنند نورانیت و اشراق عظیم بہم میرسانند و معہذا نور روغنش از عفونت و ظلمت
دخانیت خالی و صاف میباشد بر مثال نورانیت ارواح کاملہ بخلاف روغنہاے دیگر کہ مثل اصحاب ریاضت باطلہ ممزوج بظلمت خلطیہ میباشند
و نیز مناسبتے تمام دارد با اصحاب فکر و استدلال کہ مواد معلومات را در قوت فکریہ انداختہ اصالت و اذابت مینمایند
تا موجب اشراق و نورانیت گشتہ در مطالعہ حقائق اشیا چون روشنی چراغ بکار برند و نیز مناسبت تمام دارد

بالفاظ قرآن که هرگاه معانی آن الفاظ را از ملابس لفظیه تجرید نماید اشراق نور حقایق الٰهی تابش و لمعان نماید و از انجمله
آنست که هیچ درخت در عالم الفقد عمر دراز ندارد که این درخت دارد و در فلسطین که شهریست معروف و مشهور در اقلیم شام درختهای
زیتون نشانده یونانیان تا حال موجود ست و یونانیان در عهد سکندر دران دیار وارد شده بودند پس عمر هر درختی
ازان درختها تا این تاریخ قریب بدو هزار سال میرسد و از انجمله آنست که بیشتر منبت این درخت در بلاد شام ست
که منزل انبیا و مقام اولیاست و از انجمله آنست که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام این درخت را دعای برکت
فرموده اند و از انجمله آنست که در قرآن مجید آن درخت را شجرهٔ مبارکه نامیده اند و از انجمله آنست که اهل تعبیر نوشته اند که هر که
خود را در خواب بیند که برگ زیتون را در دست گرفته است او را بشارت ست بآنکه بعروهٔ وثقی تمسک خواهد نمود و شخصی
نزد ابن سیرین که رئیس المعبرین بود آمد و گفت که مرا در خواب نموده اند که از سرو والا بخور ابن سیرین گفت که از میوهٔ
زیتون بخور چرا که در حق او در قرآن مجید لا شرقیة ولا غربیة وارد شده و در حدیث شریف آمده است که کلوا الزیت وادهنوا
به فانه من شجرة مبارکة یعنی بخورید از روغن زیت و مالش کنید بآن بدن خود را زیرا که آن روغن گرفته
شده است از درخت بابرکت بالجمله درین قسم ترقی واقع شد نسبت بقسم اول زیرا که در قسم اول انجیر را یاد فرموده اند
که منافع ظاهر دارد و بی نورانیت باطن و درین قسم زیتون را ذکر کردند که همراه منافع ظاهره نورانیت باطن نیز
دارد پس مناسبت او بکمال انسانی بیشتر شد و طور سینین قسم کوه درخت ناک باید دانست که طور در لغت
کوه را گویند و کوه دو قسم باشد اول درخت ناک که آبهای روان دارد و بسبب آن آبها درختان بسیار دران
میرویند و از اقسام میوه چهار مغز و حب الزلم که آنرا در لغت هندی چرونجی نامند و انجیر و زیتون و دیگر اشجار
کبار خصوصاً درخت سال بسیار در آنها خودرو میشود و ادویه و عقاقیر و مصالح گرم و جدوار و موم و اقسام
نباتات از نافع و ضار دران بهجوم میکنند و جانوران عجیب مثل گوزن و آهوی مشک و مرغ زرین و دیگر اقسام بسیار
دران پیدا میشوند و از جنس معادن بلور و یشب و دیگر اقسام بسیار متکون میگردند پس جامعیت این قسم کوه خیلی
بمرتبهٔ اعلی میرسد که هم اقسام نباتات دارد و هم اقسام حیوانات و ارواح جنیه از دیو و پری درین قسم کوهها بسیار
می باشند و افراد انسانی نیز برای انتفاع باین چیزها در انجا سکونت می ورزند پس جمعیتی بهم میرسد که هیچ جا عشر عشیر
آن نمود از نمیگردد لیکن با وصف این جامعیت هر کوه درخت ناک از تجلی الٰهی خالیست چون درین قسم کوه تجلی الٰهی
نیز حاصل شده جامعیت اتم بهم رسید و این قسم کوه درخت ناک کوهیست درمیان راه مدین و مصر که آنرا کوه فلسطین گویند
حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام را بدان کوه بتجلی الٰهی مشرف ساختند و ندای انی انا الله رب العلمین ازان
کوه بگوش ایشان رسانیدند و رتبهٔ کلیمی ایشان را دران کوه حاصل شد بعد ازین قصه نیز حضرت موسی
دران کوه رفته برای مناجات چله ها کشیده اند و عبادتها نموده و الواح توریت را از جناب خداوندی درهمان کوه

یافته پس آن کوه باوجود جامعیت ظاهر اسرار موسوی ع و انوار عبادات ایشان را نیز جامع شد و سری و نوری که در ان کوه تجلی
فرمود و حضرت موسی علیه السلام را بیهوش ساخت آن قدر در ان بقعه مستقر و راسخ ماند که علی مر الدهور والازمان بر لست
تقرب اتباعان حضرت موسی و امداد و شرائع ایشان کافی شد پس مبدأ و منتهای انوار موسوی که تمام بنی اسرائیل با آن
منور و مهذب شدند همان کوه مبارکست ولهذا در تقسیم نسبت قسم سابق ترقی فرمودند زیرا که نوری که در زیتون است نور
عنصریست و نوری که درین کوه تجلی فرمود و اعضای او را ریزه ریزه و پاره پاره ساخت نور آلهی بود که علی مر الدهور والازمان
اثر آن باقیماند و نهال کمال موسوی را تا با بد از ان سیراب داشتند دوم کوه خشک که درخت و آب ندارد و آن کوه بمشابه
جسم مرده انسان است که بظاهر انسان مینماید و در باطن هیچ کیفیت انسانی ندارد ولهذا قابل قسم نبود بنابر احتراز
ازان لفظ سینین فرموده اند و هرچند در اصل لغت طور سینین هر کوه درخت ناک را میتوان گفت لیکن در عرف
عرب این لفظ خاص همان کوه موسوی است که بر وی تجلی آلهی واقع شد و لفظ سینین از لغت نبط است که مزارعان
اقلیم شام اند و این لفظ را عربان بانواع تصرف استعمال میکنند گاه سینین میگویند گاه سینا بفتح سین چنانچه
در سوره قد افلح واقعست و گاهی سینا بکسر سین چنانچه ابو عمرو و نافع و ابن کثیر می خوانند و بعضی از مفسرین گفته اند
که مراد از انجیر مسجد اصحاب کهف است که در حوالی آن درخت انجیر بسیار است و مراد از زیتون مسجد بیت المقدس است
که در حوالی آن این درخت بسیار است و بعضی گفته اند که مراد از زیتون طور زیتاست که کوهیست بر شرقی بیت المقدس
مشرف بر مسجد اقصے و در حدیث شریف وارد است که چون حضرت صفیه رضی الله عنها زوجه مطهره آنحضرت صلے الله
علیه وسلم برای زیارت بیت المقدس تشریف بردند و از نماز در مسجد الاقصے فارغ شدند از ان مسجد بر آمدند و بر کوه طور
زیتا صعود فرمودند و در انجا نیز نماز گذاردند و بر کناره آن کوه استاده ارشاد کردند که از همین جا بروز قیامت مردم متفرق
شوند پاره به بهشت روند و پاره بدوزخ و این همان کوه است که حضرت عیسی را از ینجا بآسمان بردند و آن مقام را نصاری تعظیم
بسیار میکردند و حج میکنند و بر سر آن کوه هیلانه نام فرنگی زنی کنیسه طیار کرده بود و در میان آن کنیسه قبه ساخته که آنرا
مصعد عیسی میگفتند رفته رفته آن کنیسه منهدم شد لیکن بالفعل در ان کوه درخت خرنوب نبطی است که متصل آن مسجدے
ساخته اند و پائین آن مسجد غاریست مصفی مردم بسیار برای زیارت آن مکان میروند و آن درخت را خرنوبة العشرة میگویند
و چون سلطان صلاح الدین بیت المقدس را از دست فرنگیان فتح کرده استخلاص نمود تمام زمین طور زیتا را بر شیخ احمد
حکاری و شیخ علی حکاری بالسویه تقسیم نموده وقف نمود و این قصه در هفدهم ذی الحجه سال پانصد و هشتاد و چهار واقع
شد و آن زمین تا حال در دست ذریات شیخین مذکورین است پس درینصورت قسم اول بموضعی یاد کردند که محل انوار ولایت
اصحاب کهف است و آن مردم اول گروه اولیاء اند که راه فنا پیموده اند بعد ازان به محل انوار نبوت عیسوی قسم خوردند
بعد ازان بمحل انوار موسوی قسم یاد کردند بعد ازان میفرمایند وَ هٰذَا الْبَلَدِ الْاَمِيْنِ یعنی قسم باین شهر با امن

یا بامن فی هذا زمین شهر مکه معظمه است که در جامعیت بنهایت رسیده زیرا که هر شهر انواع مردم را از سپاهی و تاجر و اهل حرفه و
غنی و فقیر و زن و مرد و دیگر اصناف جامع می باشد و بادشاه و حاکم و مکانات متبرک از مشاهد شهدا و قبور اولیا و انبیا و معابد
بزرگان و مساجد خیر نیز در وی می باشد و اقسام نباتات و انواع جانوران از طیور و بهایم دران پرورش می یابند لیکن در هیچ شهر
خانه خدا که مهبط تجلی دائمی و مستقر باشد و قبله عبادت خلائق افتد ندارد مگر این شهر یعنی مکه معظمه که این معنی نیز او را نصیب شده
و بایں سبب او را جامعیت اتم میسر آمده و نیز درین شهر ولادت شریف خاتم الانبیا افضل الصلوات علیه و سلم است که جامع اسرار حقیقت محمدی
است و انوار نبوت و ولایت آنجا انتشار یافته و ساعات و ثالثی وارید و آن نبوت و ولایت جامع ترین نبوت و ولایت است پس درین
قسم ترقی عظیم و فتح شده بیان جمعیت این نسبت قسمهای سابق گویا این جمعیت جمعیتی است که اسرار عالم اسفل و عالم اعلی
را در خود فرو گرفته و در خلائق [illegible] امتزاج داده و شهر مکه شریف مستطیل که طول او از عرض زیادتی دارد و کوهها
گرداگرد او مانند قلعه واقع شده اند با وصف این احاطه کوهها طرف دیوار شهر پناه نیز برای آن شهر ساخته شده است
دیوار یکه جانب شرقی است معروف به دیوار باب المعلات است که مقبره شریفه آن شهر است و دیوار یکه در جهت مغرب و پاره از
شمال بمقابل مدینه منوره است آنرا سور باب الشبیکه گویند و دیواری که در جانب یمن است آنرا سور باب الیمن و سور باب الماجن
نیز نامند و تعمیر این سه دیوار در سنه [illegible] شد بحکم شریف آنجا که سید حسن بن عجلان بوده و طول و عرض آن
شهر اینست که از باب معلات تا باب یمن چهار هزار و چهار صد و هفتاد و دو ذراع است و از باب معلات تا باب الشبیکه نیز همین مقدار
یا زیادت دو صد و بیست ذراع و کوهها که محیط بایں شهر اند دو کوه است یکی را ابو قبیس گویند و دیگر را که سنگ سرخ دارد و مقابل
ابو قبیس است قیقعان نامند و این هر دو کوه را اخشبین مکه گویند ابو قبیس را اخشب شرقی و قیقعان را اخشب غربی گویند و در مکه معظمه
بنا آب بسیار چشمهای جاری و چاهها [illegible] و حوضها [illegible] و حمامات نیز بسیار است و در زمان فاکهی که مورخ آن مقام است
شانزده حمام گرم می شدند و آن شهر را دو قسم کرده اند معلاة و مسفله [illegible] نزدیک کوه صفا که جانب [illegible] معلاة
و دار العجله که جانب جنوب [illegible] مسفله است و این شهر معظم و مکرم از اقلیم ولایت حجاز است که در میان ولایت شام و عراق
و مصر و یمن واقع است آن ولایت مشتمل است [illegible] از انجمله این شهر است و از انجمله است مدینه منوره و از انجمله است [illegible] و مکانات
بسیار که بایں هر سه شهر تعلق دارند و حرم مکه معظمه از بعضی جوانب تا مسافت ده روز است خصوصا از جانب یمن سر حد یکه واقع
است آنرا اضاءة لبن گویند و آن مسافت دو روز است از مکه و از بعضی جوانب دیگر کمتر از انست چنانکه از طرف راه مدینه سر حد
آن بقعه مبارکه موضعیست که او را اضاءة بن عقیق نامند و آن دهی است در میان عسفان و مکه بر مسافت یک و نیم روز
است و از جانب عراق موضعی است که او را [illegible] گویند و آن نیز همین قدر مسافت دارد و گرداگرد مکه معظمه حد حرم است که
در آنجا شکار کردن و درخت را بریدن درست نیست و اگر احیانا از کسی شکار یا بریدن درخت در آن مکان واقع شود جزا برو
لازم می آید و حد حرم از دیوار باب مسجد الحرام که معروف بباب بنی شیبه است تا دو مناره که بسمت عرفه بر حد حرم منصوب ساخته اند

سی و هفت هزار و دو صد و ده ذراع ست و از باب المعلات تا همان دو مناره سی و پنج هزار و هشتاد و سه ذراع نسبت و در
جانب عراق تا دو مناره که برای وادی نخله بنا نموده اند بست و هفت هزار و یکصد و پنجاه و دو ذراع ست و از باب
المعلات تا هر دو مناره مذکوره بست و پنجهزار و بست و پنج ذراع ست و از جانب تنعیم که بر سمت مدینه منوره واقع
است حد حرم دوازده هزار و چار صد و بست ذراع ست و از جانب یمن از دیوار باب ابراهیم تا علامت حد حرم
بست و چار هزار و پانصد و نه ذراع ست و از دیوار باب الماجن تا علامت حد حرم درا نجهت که نیز بسمت یمن ست
بست و دو هزار و هشتصد و هفتاد و شش ذراع ست و حساب کرده تا دور حرم را سی و هفت کروه نوشته اند والله اعلم و از
خصوصیات حرم آنست که مذکور شد یعنی جانوران شکاری را در ان جا نشکار کردن درست و نه از سایه آب گریزانیدن
و درخت و نباتات آنجا بریدن و کندن و برگ ریختن جائز نیست مگر اذخر و سنا که بنابر ضروریات در و اجازه داشته اند و نیز
آدمی را بقصد گناه در ان بقعه مواخذه میشود بخلاف مکانات دیگر و طاعات و عبادات در ان مکان مضاعف
میشوند چنانچه از حسن بصری رضی الله عنه منقول ست که روزه یک روز در مکه برابر صد هزار روزه است و یک درم
بکسی دادن در ان بقعه مبارکه برابر صد هزار درم ست و در مستدرک حاکم از ابن عباس رض نقل کرده که حسنات
الحرم کل حسنة بمائة الف حسنة یعنی هر نیکی که در حرم کرده شود برابر صد هزار نیکی ست و نیز هر که در مکه بمیرد و شفیع
و نیکی او را حاصل میشود چنانچه در حدیث شریف وارد شده که من مات بمكة بعثه الله تعالى في الآمنين يوم
القیامة و نیز در حدیث ابن عمر رض وارد شده است که من مات بمكة فكانما مات في السماء الدنيا و نیز از آیات عظام که
در ان بقعه محسوس و مشاهد است آن است که اگر درنده مثل گرگ و پلنگ در پی جانورے میدود و آن جانور داخل حد حرم میشود
درنده باز گشته میرود و اصلا داخل حرم نمیشود و نیز میان حد حرم مردم آهوان و سباع درنده را باهم مختلط و متانس
دیده اند و نیز جانوران پرنده چون در پریدن مقابل خانه کعبه میرسند براست و چپ منحرف میشوند و بالای آن خانه
نمیگذرند و این آیت همیشه در نظر مردم جلوه گر است و نیز آب چاه زمزم در شب برات بحدی موج میزند که قریب لب چاه میرسد
و نیز آب زمزم را خاصیتے ست که شکم مردم را سیر میکند و بجای طعام قائم میشود و بالجمله این شهر مبارک بسبب کمال خاصیت
و بنهایت مرتبه علو شان رسیده است و لهذا اشعار در سوره باین شهر قسم فرموده مطلب بیان میفرمایند که لقد
خلقنا الانسان في احسن تقويم یعنی قسم باین چهار چیز بزرگ مدعاست که هر آئینه پیدا کرده ایم
انسان را در بهترین صورتے و ترکیبے چه اگر صورت ظاهر او را به بینید بکمال حسن و جمال موصوف ست هم از
راه استقامت قامت و هم از راه خوبی اعضا و تناسب اجزا گردنش نه چون گردن شتر دراز و نه چون گردن
بهائم پست کوتاه و بینی اش نه چون خرطوم فیل دراز و نه چون بینی دیگر جانوران بهائم معدوم نما و علی هذا القیاس
تتبع اعضا باید کرد خوبی و حسن و جمال او را قیاس باید کرد و لهذا در وقت امام شافعی رحمة الله علیه که شخصے بزن

ف بعض خصوصیات حرم شریف

ف بیان صفات مکه معظمه

خود گفته بود که ان لم تکونی احسن من القمر فانت طالق یعنی اگر نباشی تو بهتر از ماه ترا طلاق دادم و علمای زمانش
متحیر شدند و بوقوع طلاق حکم کردند و چون استفتا پیش حضرت امام شافعی رسید فرمودند که طلاق واقع نمیشود زیرا که زن او
از جنس انسان است و انسان را حق جل و علا فرموده است که من او را در احسن صورت پیدا کرده ام اگر ماه صورتی بهتر ازین
میداشت او را احسن تقویم چه میفرمودند لنعم ما قیل ؎ ما انت مادحها یا من یشبهها ÷ بالشمس
والبدر الا بل انت هاجیها ÷ من این للشمس خال فوق وجنتها ÷ وضحکت من نظام الدر فیها
من این للبدر اجفان مکحلة ÷ بالسحر والغنج یجری فی حواشیها و ظاهر است که در ماه غیر از روشنی و تابش چیزی
دیگر نیست و درین نسخه جامعه دقائق تصویرات و تشکیلات مندرج و منطوی است چنانچه گفته اند ؎ من ماه ندیده ام کله دار ÷
من سرو ندیده ام قباپوش ÷ و نیز ازانجهت که هیچ صورت در دنیا قابل عبادات کثیره نیست مثل صورت آدمی قیام و رکوع و
سجود همه ازو میتوانند شد و اگر در بیان حسن او بتفصیل پرداخته شود از علم تشریح مجلدات نقل باید کرد لهذا ازین صوب
عنان قلم را معطوف داشتن صواب است و اگر معنی باطن او را تامل کنند چهار عالم درین نسخه جامعه منطوی و پیچیده شده
است عالم شهوت و عالم غضب و عالم وهم و عالم خیال و هر چهار عالم را زیر حکم حاکم غیبی که عقل است مسخر ساخته و آن
حاکم را روشنائی و بصارت مثل نورانی شرع بخشیده تا نیک و بد را و خیر و شر را بآن نور دریافت نماید و هرگاه حکم آن حاکم
برین چهار عالم غالب باشد با علای مراتب کمال و جامعیت میرسد و آنچه هیچ یک از عوالم متفرقه حصول آن متوقع نبود
ازین نسخه جامعه حاصل میشود مثل خاصیت معجون مرکب که از هر مفردات آن هرگز متوقع بحصول نمیباشد لیکن غلبه این حاکم محض
بتائید غیبی و توفیق آسمانی است و لهذا هر کس را میسر نیست چنانچه میفرمایند ثُمَّ رَدَدْنٰهُ پس بازگردانیدیم ما او را
یعنی این قسم مخلوق عجیب را که با نیز همه نواختیم از جهت قصور او در انتظام کارخانه عقل و دیگر رعایای او از شهوت و غضب
و وهم و خیال اَسْفَلَ سٰفِلِیْنَ یعنی پست تر پستان که از رتبه بهائم نیز در میگذرد و آن قسم در دام شهوت و غضب گرفتار
میگردد و در کمند وهم و خیال مقید میشود که مرتبه او از همه مخلوقات ذلیل و پست تر میگردد چه مخلوقات دیگر را اگرچه استعداد
تحصیل کمالات نیست اما مواخذه و عقاب نیز نیست و این مخلوق را با وجود استعداد تحصیل کمالات در صورت حرمان
مواخذه ابدی و عقاب جاودانی در پیش است اِلَّا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا یعنی مگر کسانیکه ایمان آوردند و عقل خود
را بر خیالات و اوهام خود غالب کردند وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ یعنی و عملهای صالح کردند و عقل خود را بر شهوت و غضب غالب
ساختند و مجاهده عظیم نمودند فَلَهُمْ اَجْرٌ غَیْرُ مَمْنُوْنٍ یعنی پس ایشانراست اجری غیر منقطع اگرچه بظاهر مجاهده
ایشان بسبب بیماری و پیری و موت منقطع شود اما کیفیتی که در روح ایشان بسبب استقامت قوی بهم رسیده است
روز بروز در ترقی است و در مقابله آن ترقی ثواب خطیر خواهند یافت چنانچه در حدیث شریف وارد است که بنده
مومن چون بر طریقه نیک باشد در دین و آن طریقه ازوی بسبب پیری یا مسافری یا بیماری فوت شود حقتعالی فرشتگان کا

الحسنات را الفرماید که در جریده اعمال این شخص ثواب آن طاعات و نیکیها که همیشه میکرد می نویسید و ثواب او را از وی باز ندارید
بلکه در بعضی روایات وارد است که بعد مردن نیز فرشتگان را میفرمایند که نزدیک گور او به تسبیح و تکبیر و تحمید مشغول باشید آنهمه را بنام
آن بنده می نویسید تا آنکه روز قیامت از قبر برخیزد و این خزانه وافر را تصرف نماید و بعضی مفسرین آیت ثم رددناه اسفل
سافلین را بر حالت شیخوخیت و خرافت حمل نموده اند که در انحالت انسان متبدل الصورة و مضمحل القوی میگردد و نشستن چون
کمان دوتا میگردد و استقامت قامت برهم میشود و موی سر و بدن او سفید شده صورت مبروص مینماید و شکنها و چین که در روی او
می افتد بکمال قبیح نموداری میگردد و دندانها افتاده صورت دهان بد نظر می آید لیکن این معنی را استثنای الا الذین امنوا و عملوا
الصلحت مناسب نیست مگر آنکه این استثنا را منقطع انگارند و دران تکلف است و چون ازین آیات معلوم شد که حقیقت دین غالب کردن
عقل بر سایر قوی است از شهوت و غضب و وهم و خیال و عقل را بنور شرع منور کردن پس از تکذیب دین وجهی نماند چه حسن صورت معنوی
انسان عین دین است و آن حسن هر کسی را مطلوب و مرغوب لهذا در مقام رد این تکذیب میفرمایند که فما یکذبک بعد بالدین یعنی
چه چیز باعث تکذیب تو میشود ای آدمی بعد از وضوح این مقدمات بدین حاصل آنکه چون حقیقت صورت معنوی خود را دریافتی و دانستی که حسن
آن صورت موقوف نیست کار اول عقل را بنور شرع منور سازی بعد از ان او را بر قوی خود حاکم کنی پس وجهی در تکذیب دین نماند زیرا که نور
دین است و بان نور عقل مهتدی میشود چه عقل بمنزله بصر است و نور دین بمثابه شعاع آفتاب اگر شعاع آفتاب در میان نباشد از بصر آدمی
هیچ نمیکشاید پس نور دین از ضروریات کمال صورت معنوی انسان است و همچنان که انسان بسبب اختلال صورت جسمی از انسانیت می
بر آید و بصورت حیوانات مسخ میشود همچنان باختلال صورت معنوی از ان حد می بر آید و مسخ معنوی میگردد و کیست که خروج خود را
از انسانیت و دخول خود را در حیوانیت روا دارد و اگر از راه فساد مزاج کسے خواهد که رغبت بصورت حیوانیت نماید او را باین
مقدمه توان فهمانید که الیس الله باحکم الحکمین آیا نیست خدا تعالی حکم کننده تر حاکمان و چون حاکمان دیگر از
رعایای خود نمی پسندند که از فرقه بفرقه دیگر انتقال نمایند از مرتبه اعلی بمرتبه اسفل تنزل کنند حق تعالی چرا این حرکت را
خواهد پسندید که خلاف حکمت است و محتمل است که دین را بمعنی جزا نگیریم دران صورت ربط این آیات و ما سبق باین طریق
توان فهمید که چون قدرت حقتعالی بر تحویل احوال از ابتدای خلقت انسان که نطفه بود تا آنکه در خلقت بکمال اعتدال و حسن صورت
رسید و حسن معنوی بدادن عقل و تنویر آن بنور شرع نیز باو بخشید باز یکبار بعض افراد او را آنقدر تنزلی فاحش داد که
پستر از پستان شد بر آدمی ظاهر گشت پس دادن جزا در روز قیامت و زنده کردن مردگان و تقلیب احوال که سرکشان دنیا
را پست و عاجزان اینجا را بمرتبه بلند رسانیدن چه بعید باشد و اینقدر که مذکور شد در تجویز وقوع جزا نظر بقدرت
او تعالی کافیست و اگر نظر بحکمت و عدالت او نمایند و بدانند که جزای نیک و بد رسانیدن و فرق در میان نیکوکار
و بدکار نمودن در عالم حکمت و عدالت از واجبات است پس وجوب جزا ثابت میشود چنانچه الیس الله باحکم الحکمین
اشاره بهمین مقدمه است پس امر جزا نظر بقدرت ممکن الوقوع است و نظر بحکمت و عدالت واجب الوقوع و در جمله

ع یعنی سفید شدن موی از کلان سالی ۱۲

شریف آمده است که هر که سوره والتین را بخواند و باین آیت برسد که الیس الله باحکم الحاکمین باید که بگوید بلی وانا علی ذلک من الشاهدین یعنی آرے تو حاکم ترین حاکمانی و من نیز برین از گواهان ام و در حدیث شریف ثابت است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نماز عشا این سوره را بارها خوانده اند و حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی نیز این سوره را در موا جهه کعبه در نماز فریضه میخواندند تا اشاره باشد به بزرگی حرم که بآن درین سوره قسم خورده اند والله اعلم بالصواب

سوره اقرأ

مکی ست نوزده آیت هفتاد و دو کلمه صد و هشتاد حرف ست و اینسوره را سوره علق نیز نامند زیرا که درین سوره مذکور ست که آدمی را از علق یعنی خون بسته و منجمد شده آفریده اند و این مذکور دلالت میکند که حق تعالی برحمت خود ذلیل را عزیز میسازد چنانچه خون بسته را که در نهایت مرتبه ذلت و قساوت بصورت انسان و به نفخ روح انسانی در رو کمال عزت داده همچنین آدمی را با وجود کمال ذلت و افتقار بانزال قرآن و تعلیم وحی عزت میدهد و استبعادیکه کافران را درین امر دغدغه مینگردد بملاحظه ابتدای خلقت انسان از خون دفع میگردد و این سوره را اکثر مفسرین اول ما نزل من القرآن دانسته اند و آنچه از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه منقول ست که اول ما نزل من القرآن فاتحة الکتاب ست و آنچه از جابر بن عبد الله رض مرویست که اول ما نزل سوره مدثر ست بظاهر مخالف این مینماید لیکن تطبیق هر سه قول باین طریق ست اول حقیقی پنج آیت ازین سوره است بعد ازان برای تعلیم نماز سوره فاتحه نازل شد و بعد از فترت وحی اول چیزیکه نازل شد سوره مدثر بود و ازین بعد نزول قرآن علی سبیل التواتر واقع گشت پس کسیکه سوره مدثر را اول ما نزل گفته است گویا او اول نزول متصل و متواتر مراد داشته است و نزول این سوره برای تمهید نزول باقی قرآن گردانیده و نزول سوره فاتحه را برای تعلیم مناجات قرار داده و تبلیغ را از نزول سوره مدثر آغاز نهاده و هر که سوره فاتحه را اول ما نزل گفته باینمعنی گفته که اول چیزیکه بتقریب آن و لتعبد بتلاوت آن واقع شد همین سوره بود و سوره اقرا محض برای تعلیم و تیسره قرارت و آموختن و رزش تلاوت نزول یافته بود و کیفیت نزول این سوره آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را اول چیزیکه از علامات وحی پیدا شد خوابهای راست بود که هر چه شب در خواب میدیدند در روز بعینه واقع میشد بعد ازان حب خلوت و گوشه نشینی بر خاطر مبارک ایشان غالب آمد بکوه حرا که متصل شهر مکه معظمه است تشریف برده غارے را برای خلوت خود مقرر فرمودند و دران غار آذوقه چند روز همراه گرفته تنها می نشستند و حمد و ثنا و تسبیح و تهلیل حق تعالی میفرمودند تا آنکه آذوقه تمام میشد باز بدولت خانه مراجعت مینمودند و یکدو روز در خانه توقف نموده حقوق اهل و عیال ادا کرده آذوقه دیگر همراه گرفته در همان غار باز داخل میشدند و مدت اقامت آنحضرت صلعم دران غار غالبا کمتر از یک ماه میشد و گاهی علی سبیل الندرت تا یکماه نیز در همانجا گذرانیده اند روزے در ایام خلوت ازان غار برآمده برای شستن بدن و دست و پا بر لب آبے استاده بودند که ناگاه حضرت جبرئیل علیه السلام از هوا ندا کردند که یا محمد صلعم آنحضرت بسوے بالا نگاه کردند هیچکس را ندیدند بار دوم و سوم نیز همین قسم آواز آمد و ایشان متحیر شده بچپ و راست نگاه میکردند که یکبار

شخصی نورانی چون آفتاب روشن تاجی از نور بر سر نهاده و حلهٔ سبز براق پوشیده بصورت آدمی نزد آنحضرت صلعم
رسیده و آنحضرت را گفت که بخوان و در بعضی روایات آمده که در دست آن بزرگ قطعهٔ از حریر سبز بود که در و چیزی نوشته بود
آن قطعه را با آنحضرت نمود و گفت بخوان آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند من صورت حرف را نمیشناسم و خوانده نیستم آن بزرگ
باز گفت که بخوان و آنحضرت را در بر گرفت و بقوت تمام افشرد تا آنکه آنحضرت را مشقت عظیم بسبب افشردن او لاحق گشت و عرق
کردند تا سه نوبت چنین کرد باز گفت اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ تا پنج آیت این آیات ورد زبان آنحضرت صلعم نشست
و آنرا یاد گرفتند و در بعضی روایات آمده که همان بزرگ بعد از القای این آیات پای خود را بر زمین زد و چشمهٔ از آب در آن پیدا شد
آنحضرت را بطریق طهارت و وضو و استنجا آموخت و بدو رکعت نماز تعلیم کرد و سورهٔ فاتحه نیز آموخت تا در نماز میخوانده باشند
بعد این واقعه آنحضرت از هول این صدمه لرزان بخانهٔ خود باز گشتند و با حضرت خدیجه رض که در آنوقت منکوحهٔ آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بودند فرمودند که بالاپوش بر من بپیچید تا لرزهٔ من دفع شود بعد از آنکه لرزه دفع شد حضرت خدیجه رض از کیفیت حال
پرسیدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم تمام ماجرا را بایشان بیان کرده فرمودند که من بر جان خود می ترسم که مبادا ازین
صدمهٔ سخت هلاک شوم حضرت خدیجه رض عرض کردند که اصلا ترس نباید کرد زیرا که حق تعالی در شما صفات رحمت خود را
بوفور ظاهر فرموده است بر ضعیفان رحم میکنید و نزدیکان خود را باحسان و سلوک عزیز میدارید و مهمانان را ضیافت
مینمائید و مردم محتاج را در کارها یاری میدهید کسیکه باین مرتبه بر خلق الله رحم نماید مستحق رحمت الهی میگردد نه مستوجب غضب
بعد از آن حضرت خدیجه رضی الله عنها آنحضرت صلعم را پیش ورقه بن نوفل که عم زادهٔ حضرت خدیجه رض بود و دین حضرت عیسی ع
داشت و بر کتب عبرانی و توریت و انجیل واقفیت تمام داشت و هم بزبان عربی ترجمهٔ آنها می نوشت بردند و گفتند
ای برادر من از برادر زادهٔ خود بشنو که چه حال بیان میکند ورقه از شنیدن تمام قصه گفت که این شخص ناموس اکبر
بوده است یعنی حضرت جبرئیل علیه السلام که در اصطلاح اهل کتاب ایشان را ناموس اکبر گویند و گفت که همان ناموس اکبر است
که از جانب خدا بر پیغمبران وحی می آرد و بر حضرت موسی علیه السلام نیز نازل میشد پس شادمان باش و هیچ ترس را بخود راه مده
لیکن قدر این نعمت را قوم تو نشناسند و ترا ایذا رسانند تا آنکه ازین شهر ترا بر آورند کاش در آنوقت من زنده باشم که ترا مدد و نصرت
تمام نمایم و سعادت دوجهانی حاصل کنم بعد از آن چند روز ورقه فوت شد آنحضرت صلعم او را در خواب دیدند که جامهای سفید داشت
و تعبیر نمودند که این مرد بهشتی بود و درین قصه چند نکته را دریافت باید کرد اول آنکه عادت تربیت در بنی آدم تدریج را اقتضا میکند
پس اگر اول مرتبه آنحضرت صلعم را بوحی قرآن مشرف میساختند تحمل آنرا طاقت نمی آوردند ناچار اول در خواب که حالت غفلت
ازین عالم است القای علوم جزئیه شروع فرمودند تا مر در عادت تلقی علوم از عالم غیب پیدا شود و آهسته آهسته باین تعلیم
خوگر شوند بعد از آن خواستند که ایشان را در حالت تیقظ و هوشیاری و انقطاع از زن و فرزند و خانمان بهمه
تا بکلی متوجه بعالم غیب گردند بآنوقت ایشان را حب خلوت و عزلت در خاطر افتاد و مکانی برای ایشان نشان دادند

آینده باشد از حضور بشیر چیزی پیش نباشد تا در وقت نزول وحی کسی را گمان تلمذ و تلقین بخاطر نگذرد و باز در وقت نزول وحی تصدیع شدید و لرزه و عرق در دل ایشان افگندند تا توهم تلبیس و تصنع کسی را پیدا نشود دوم آنکه تاثیر حضرت جبرئیل را در روح ایشان او بهمان افشردن و در برگرفتن بنهایت مرتبه کمال ثابت و راسخ کردند زیرا که ابتدای تاثیر بیشتر با ملازمت در تغییر خود که آنرا در عرف اهل طریقت توجه نامند و آن بچهار قسم میباشد اول تاثیر انعکاسی بمنزله آنکه شخصی عطر خوب مالیده در مجلس بنشیند بوی آن عطر در مشام همنشینان تاثیر کند و بآن متلذذ شوند و این نوع اضعف انواع تاثیر است زیرا که اثر آن تا مدت صحبت باقی است و بعد ازان هیچ نمیماند دوم تاثیر القائی بمنزله آنکه شخصی فتیله و روغن در سکوره مهیا کرده بیارد و شخصی دیگر که آتش دارد آن فتیله را روشن کرده پس چراغ درست شود و این نوع تاثیر فی الجمله قوت دارد که بعد از صحبت افاده و استفاده نیز اثر آن باقی میماند لیکن اگر آفتی قوی مثل باد تند و باران و غیر ذلک طاری گردد اثر آن زائل شود و نیز تهذیب نفس و لطائف آن درین نوع تاثیر نمیگیرد چنانچه ناکارگی روغن و فتیله و سکوره را فقط اشتعال اصلاح نمیتواند کرد سوم تاثیر اصلاحی بمنزله آنکه آب را از دریا یا از چاه در خزانه جمع کنند و راه آن خزانه را تا فواره و حوض از خس و خاشاک صاف نمایند و آب بالقوت تمام دران راه روان سازند تا فواره بجوش شود و اثر این اقوی است از اثر دو تاثیر سابق که اصلاح نفس و تهذیب لطائف نیز درین میباشد لیکن بقدر استعداد خزانه و مسافت راه فیضان میشود نه بقدر چاه و دریا و همچنین اگر در خزانه آفتی برسد ازان نقصان می پذیرد چهارم تاثیر اتحادی که شیخ روح خود را که حامل کمالیست با روح مستفید بقوت تمام متحد سازد تا کمال روح شیخ با روح مستفید انتقال نماید و این مرتبه اقوی ترین انواع تاثیر است چه ظاهر است که بحکم اتحاد روحین هرچه در روح شیخ است بروح تلمیذ میرسد و بار بار حاجت استفاده نمیماند و در اولیاء الله این قسم تاثیر بندرت واقع شده از حضرت خواجه باقی بالله قدس الله سره منقول است که روزی در خانه ایشان چند مهمان رسیدند و ما حضر موجود نبود اوقات حضرت خواجه در فکر ضیافت مهمانان مشوش شده در تلاش ماحضر شدند اتفاقا نانوائی متصل بخانه ایشان دوکان داشت برین تشویش مطلع شده یک قرص نان خوب پخته با نهاری مکلف و مرغن بخدمت ایشان آورد و وقت ایشان باین سلوک او بسیار خوش شد فرمودند بخواه چه میخواهی او عرض کرد که مرا مثل خود سازید فرمودند تحمل این حالت نمیتوانی کرد چیزی دیگر بخواه او برهمین سوال اصرار داشت و خواجه اعراض میفرمودند تا آنکه لجاج او بسیار شد ناچار او را در حجره بردند تاثیر اتحادی برو کردند چون از حجره برآمدند درمیان خواجه و درمیان نانوائی در صورت و شکل هیچ فرق نمانده بود و مردم را امتیاز مشکل افتاد اینقدر بود که حضرت خواجه هشیار بودند و آن نانوائی مدهوش و بیخود آخر بعد سه روز در همین حالت سکر و بیهوشی قضا کرد رحمة الله علیه بالجمله تاثیر حضرت جبرئیل علیه السلام درین افشردن تاثیر اتحادی بود که روح لطیف خود را از راه مسام بدن درون بدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل فرموده با روح مبارک متحد ساختند و چون شیر و شکر بهم آمیختند و حالتی عجیب درمیان بشریت و ملکیت پیدا شد که در بیان نمی آید

سوم آنکه ورقه بن نوفل را که تسلی بخش آنجناب شده بود و شهادت بر نزول وحی داده و جبرئیل علیه السلام را شناخته
و کمر همت را بنصرت و امداد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسته بود زود ازین جهان بر داشتند تا کسے را گمان نشود که این همه
قصص اوائل و دیگر امور شرائع آنحضرت را صلی الله علیه وسلم او تلقین نموده یاد داده باشد و صحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بآن ذی بعد ازین واقعه مستمر نماند و گنجایش این احتمال مطلق مسدود گردد و نیز امداد و نصرت آنحضرت صلعم درین دین موقوف بر
امداد اهل کتاب و مستفیضان ادیان سابقه نشود و بهر وجه استقلال او بسر خود پیدا آید ۔

بسم الله الرحمن الرحیم

اقرأ باسم ربک یعنی بخوان کلام پروردگار خود را مدد گرفته بنام پروردگار خود زیرا که کلام قدیم الٰهی را آدمی بنفس خود
نمیتواند خواند و در تخصیص لفظ رب اشاره باآنست که تربیت او تعالی ترا ظاهر و هویداست و از سائر خلائق در تربیت ممتاز
و مستثنی و بسبب آن اسماء الٰهی که در تربیت تو مصروف اند در قرائت کلام قدیم استمداد کن و اگر ترا دغدغه بخاطر رسد که کلام قدیم
را چه قسم توان خواند زیرا که خواندن ما حادث و نو پیداست و آن قدیم و ازلی پس دیگر یک صفت پروردگار خود را ملاحظه
کن که الذی خلق یعنی آن پروردگاریست که پیدا کرده است اشیا را و صور اسماء خود پس از وچه بعید است که کلام
قدیم را بصور حروف کرده اولا در خیال تو اندازد و ثانیا بر زبان تو جاری نماید زیرا که خلقت اشیا همه بهمین
وتیره است که اسماء قدیمه را بصور حادثه جلوه داده اند و اگر باز دغدغه بخاطر تو رسد که کلام قدیم الٰهی در نهایت مرتبه
عزیز است و آدمی در نهایت مرتبه ذلیل این قسم عزیز را در مقام ذلیل فرود آوردن بعید مینماید صفت دیگر را از صفت پروردگار
خود ملاحظه کن که خلق الانسان یعنی پیدا کرده است انسان را و کمال عزت داده است او را بروحی که حامل اسرار
الٰهی است و متکثر گردانیده است او را باعضاء مختلفه که افعال الٰهی ازان اعضا ظهور میکنند و ربط داده است روح لطیف او را
با جسم کثیف او به نهجیکه لطائف روح بمقام خود است و کثافت جسم در جائے خود نه روح از کثافت جسم متغیر مے گردد
و نه جسم از لطافت روح از هم می پاشد و این همه از یک ماده است که سراسر نجاست و ذلت دارد چنانچه فرموده اند من
علق یعنی از خون بسته که در حکم شرع و حکمت نجس و ذلیل است پس چه عجب است که کلام قدسی قدیم را با الفاظ قدیم
جمع ساخته و ترتیب داده در قوائے متخیله و آلات ناطقه القا نماید و آن کلام قدسی بر صرافت نزهت خود باشد بے تغیر و اینجا
باید دانست که خلقت آدمی از خون بسته در صورت توالد ظاهر است که نطفه چون در شکم مادر قرار میگیرد و بقوت جاذبه
که در رحم داده اند خون بسیار از بدن مادر بخود میکشد و بقوت عاقده بمنزله پنیر مایه آن خون را منجمد میسازد تا آنکه صورت
استخوان و گوشت بهم رسانند اما در صورت توالد مثل حضرت آدم هم پس خلقت از علق بآن معنی است که جمیع اعضائے
انسان از غذا بدل ما یتحلل میگیرد و غذا بعد از طی مراتب هضم خون را منجمد گشته منقلب باعضا میشود بلکه در صورت توالد هم
بعد از انفصال جنین از بطن ام همین طریق خلقت انسان واقع میشود و لهذا از مواد خلقت انسانی درینجا ذکر علق فرموده اند ۔

این ماده در هر وقت بهمین صورت درکار است بخلاف ترابیه وطین و نطفه وغیر ذالک که در ابتدا درکار میباشد و در انتها در
کار نیست حالا ما آن بدیگر بیک ماده واحده که خون بسته است هم صورت روح میگیرد و حامل قوای مدرکه و محرکه
میگردد و هم صورت اعضا می پوشد استخوان و مغز و گوشت و پوست میشود و روح مجرد را با اعضا که ازین جنس
لطیف پیدا نشده اند چسپان اتحاد و یگانگت بهم میرسد ازینجا پی به نزول معانی ذات و صفات در مجاری خیال و آلات نطق
توان برد و نیز باید دانست که لفظ اقرأ که در سر کلام واقعست اکثر عوام را در شبهه می اندازد و خیال میکنند که این لفظ میباید که
داخل قرآن نباشد چه این لفظ فرمودن بقرائت قرآن است نه عین قرآن چرا باید نوشت بلکه در لفظ قل که در
صدر پنجسوره واقعست قل اوحی و قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس
نیز این شبهه وارد میکنند و لهذا بعضی از صحابه لفظ قل را از معوذتین موقوف کرده بودند لیکن وجه غلط درین شبهه آن
شده است که اقرأ و هم چنین لفظ قل چون داخل کلام الهی است که آن پیغمبر را مخاطب ساخته اند و بر مثال دیگر اوامر و نواهی
وارد شده چرا داخل قرآن نباشد پس این لفظ را از ان قبیل مطالعه نمایند که در صدر خطوط مینویسند باید شناخت و در فرمان
پادشاهی بدانند و بشناسند نیز از همین قبیل میباشد و اگر کسی خواهد که تمام فرمان را بر دیگری بخواند و تبلیغ نماید یا
تمام خط را بکسی نشان دهد از خواندن این الفاظ ناگزیر است آمدیم برانکه چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم امی محض
بودند ایشانرا فرمودن که بخوان بمنزله آنست که کور را بدیدن و شل را بدویدن فرمایند که تکلیف مالایطاق است
پس تکلیف بچیزی نیست که نمیتوانند شد و تکلیف مالایطاق واقع نمیشود قال الله تعالی لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا
وُسْعَهَا جواب این خدشه آنست که این امر امر تکلیفی نیست بلکه امر تلقینی است چنانچه طفل را که اول بمکتب میبرند استاد
میفرماید بخوان اگرچه آن طفل در ان وقت خواندن نمیداند اما مراد استاد آنست که من خواهم خواند تو خوانده مرا تلقین کن
و مستعد و آماده خواندن شو و چون آنحضرت را صلی الله علیه و سلم استبعاد از ان بود که من امی ام از من خواندن چه قسم آید برای تاکید
بار دوم فرمودند اقرأ یعنی بخوان و بعضی از مفسرین گفته اند که اول بار اقرأ گفتند مراد آنست که قرائت قرآن برای ثواب
نفس خود کن و بار دوم اقرأ گفتند مراد آنست که تبلیغ کن قرآن را بمردم دیگر چنانچه امت را قرائت برای ثواب خود ضرور است
نبی را برای تبلیغ نیز ضرور است زیرا که اگر او تبلیغ نکند امت را قرائت قرآن چه قسم میسر شود و بعضی گفته اند که اقرأ اول در نماز
است و اقرأ ثانی خارج نماز و بعضی گفته اند اول برای تعلم و ثانی برای تعلیم و بعضی گفته اند که مراد از اول آنست
که قاری شو بی آنکه چیزی برای قرائت معین سازند و دوم متعلق است باسم ربک که مقدم بر و گذشته یعنی بنام پروردگار
خود بخوان حالا برای ازاله مانع است که بار بار بخاطر مبارک پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم می گذشت و خیال
مینمودند که امی را طریق حصول علم خصوصا علمی که متعلق بصفات الهی و کلام قدسی او و احکام هر روزه
او باشد چه قسم حاصل تواند شد مقدمه دیگر ارشاد میفرمایند که از ان مقدمه طریق حصول علم غیبی بر وجه واضح میگردد

وربك الاكرم یعنی وپروردگار تو بسیار کریم ست امی را دانا کردن وجاهل را عالم ساختن نزد او سهل کاریست زیراکه امی را اگر
مانعے هست همینست که اسباب تحصیل علم ندارد ومثل این مانع در حق جمیع افراد انسانی نسبت ببعضی علوم موجود هست
ومعهذا آن علوم را حق تعالی بواسطه اسباب تعلیمات بآنها میرساند چنانچه فرموده الذی علم بالقلم یعنی آن پروردگار
که تعلیم فرموده است آدمیانرا بواسطه قلم آنچه بحواس وعقل وفکر دریافت نمی توانستند کرد بسبب آنکه بنشان مثل احوال
امم سابقه وقرون ماضیه پادشاهان گذشته وانبیا واولیاے متقدمین یا امثله مکان مثل حالات ولایات دور دست
واقالیم بعیده وبلدان متباعده بلکه عادت پادشاهان همین ونیز جاری ست که نوکران ورعایای خودرا بواسطه
قلم اطلاع بر ما فی الضمیر خود میدهند وبالمواجهه باکسے حرف نمیزنند وچون کارخانه پادشاهت ظل کارخانه الوهیت ست
ازین کارخانه بآن کارخانه پے باید برد مثلا تعداد اسامی هاے اندرون محل را بواسطه قلم نظارت توان شناخت
وتعداد مکانات وعمارات وباغات وقلعجات را بقلم بیوتات توان دانست وعدد نوکران وملازمان را مواجب بابت منصب که
دارند بقلم بخشی گری دریافت توان کرد وتحقیق وجوه خیرات وارادات را که درباره آنها مبذول ست بقلم صدارت
معلوم توان کرد وعرض وطول ممالک محروسه را وعدد جریب ها ودیهات معموره وغیر معموره ودریا وتالاب که در آن
ممالک واقع اند بقلم دفتر تقسیم توان یافت وتعداد جاگیرات وخالصه را از دفتر وزارت اخذ میتوان کرد وتعداد بندیان و
محبوسان ومردم واجب القتل والتعزیر را با مراتب سیاست آنها از دفتر اطلاق که تعلق زندان خانه وکوتوالی است
توان فهمید وتعداد خزانه ودیگر کارخانجات از دفتر میرسامانی اخذ توان کرد وعلى هذا القياس چون منظور اطلاع دادن بقدر
استعداد آدمیانرا بر کارخانه الوهیت منظور بود ایشانرا صنعت کتابت بقلم آموختند وهر فرقه را از ایشان شوق
اطلاع بر یک کارخانه از کارخانجات نامتناهی خود در دل انداختند تا بقلم خود ضبط آن کارخانه نمایند تا فرقه های دیگر
از ایشان اخذ کنند وهمچنین فرقه دیگر را شوق اطلاع بر کارخانه دیگر در سر انداختند تا بقلم ضبط آن کار کردند ودیگران
را بواسطه قلم ایشان اطلاع بر آن کارخانه حاصل گشت وباین تدبیر عجیب همه افراد انسانرا ازین اطلاع بهره مند شدند
وچنانچه تعاون وتعاضد در معاش خاصه انسان ست در امر دانست ودریافت نیز تعاون وتعاضد خاصه اوست و
این تعاون وتعاضد بدون وساطت قلم هرگز متصور نیست زیراکه بعضے افراد در زمانے واقع شده اند وافراد دیگر
بعد ازان زمانه بقرون بسیار پیدا گشتند متاخرین را بعلوم متقدمین اطلاع بواسطه قلم ست وبس وهمچنین بعضے
افراد در یکمکانے واقلیمے ساکن شدند ودیگران در اطراف واقالیم دیگر اطلاع بر علوم ومدرکات آنها این دور افتادگان
را بدون وساطت قلم ممکن نبود لهذا حضرت سلیمان علیه السلام چون جنیان را از فضیلت سخن پرسید جنیان
عرض کردند که یا حضرت سخن بادیست که از دهان برآمد وفانی شد باز حضرت سلیمان عم پرسیدند که تدبیر بقای کلام
چیست عرض کردند که تدبیر آن کتابت ست پس قلم ست که عماد علوم ست وکاسب منطوق ومفهوم لعمری ست بغایت

تعلیم و نهایت تفخیم چنانچه قتاده گفته است که لولا القلم لما قام الدین ولا صلح العیش یعنی اگر قلم نبودی نه دین قائم ماندی نه زندگانی درست شدی کتب دینی را بالقلم مینویسند و وثائق دیوان و حجات حقوق و حفظ علوم و اموال وابسته بقلم است از انظر [illegible] علیه و سیع کنند توانند و هست که پادشاهت حضرت حق تعالی ولایات بسیار دارد و یک ولایت از انکه کوتاه تر و کمتر است ولایت عالم شهادت است و این ولایت مشتملست بر کارخانهای بسیار از انجمله است کارخانهٔ عمارت و باغات و آنرا از چند علم توان شناخت اول علم هیئت که دران عدد افلاک و هیئت آنها و ترتیب آنها ذکر کرده میشود و دوم علم جغرافیه که دران هیئت زمین و صور اقالیم و ما فیها من البحار والجبال و غیر ذلک مذکور میشود سوم مسالک و ممالک که دران راه ها و شهرها و دیهات و تفصیل کوه ها و انهار و غیر ذلک مذکور میشود چهارم علم ابعاد و اجرام که دران طول و عرض ممالک آسمانی و زمینی بدلیل ثابت کرده میشود و از انجمله است کارخانهٔ روشنی مشعلخانه و آن از علوم صور نجوم دریافته میشود و علم اشعه نیز دران دخل دارد و از انجمله است کارخانهٔ آتش خانه و اصطبل و کبوتر خانه و بازدار خانه و تفصیل این کارخانه از علوم حیوانات که کتاب حیات الحیوان دران مدون شده است توان دریافت و از انجمله است دواخانه که تفصیل آن از مفردات ابن بیطار و جامع بغدادی و قرابادینیات کبار توان شناخت و از انجمله است جواهر خانه و تفصیل آن از علم معادن و احجار که کتب بسیار دران مدون است میتوان فهمید و از انجمله است دار الضرب و خزانه عامره و آنرا از علم اجساد و منطرقه و علم صنعت توان حاصل کرد و از انجمله است کارخانه روزینه داران و جاگیرداران و ملکیان و آنرا از مجموع دفاتر پادشاهان اقالیم سبعه توان شناخت بالجمله آنچه مذکور شد نمونه ایست اندک برای وسعت علم قلم ازینجا بکمال افاضه علوم که بوساطت قلم واقع شده پی توان برد قلم روایت کنان و مفتیان سبب دریافت احکام الهی است در معاملات و عبادات و قلم اهل فرائض سبب تحصیل علم بانصبای هر یک از وارثان میت است و قلم در باب تاریخ گویان عرض حالات جمیع ازمنه سابقه است و بمنزله وقایه نامه آنجناب والا است و اگر قلم تقدیر را نیز ملاحظه کنیم و افاضه علوم را که بوساطت او باسمانیان و زمینیان رسیده است نیز در نظر آریم عقل خیره و وهم حیران میگردد و چون صورت تعلیم بقلم آنست که اول معانی در ذهن مشخص میشوند بعد ازان در خیال کسوت الفاظ مناسب میپوشند بعد ازان بوساطت قلم آن الفاظ بصورت نقوش خطیه ظهور مینمایند بعد ازان دست ادراک هر خواننده خط بانها میرسد و این صورت کمال مشابهت بوحی و انزال قرآن دارد زیرا که اول کلام قدسی در لوح صورت الفاظ پوشیده بعد ازان بوساطت حضرت جبرئیل عم بر لوح متخیله پیغمبر صلی الله علیه وسلم منقش گردید و از زبان حضرت صلی الله علیه وسلم بهر خاص و عام رسید این نعمت را در اثبات امکان وحی آوردن کمال مناسبت پیدا شده چنانچه الحال بسبب قلم چیزهای را که هرگز قوت کسب بشری نمیتواند حاصل کرد حاصل میکنند همچنان به سبب وحی معلومات غیر ممکنة التحصیل حاصل میشوند چنانچه فرمودند عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ یعنی تعلیم کرده است آدمی را آنچه

وثائق دیوان

تمهید انست زیراکه اسباب علم در آدمی سه چیز است اول حواس سلیمه ظاهره و باطنه که بسبب انها آنچه در وجود و در انفعال خود محسوس
باشند از قبیل جوع و عطش و رضا و غضب و خوف و امن و رنگ و بو و مزه و آواز و گرمی و سردی و غیر ذلک ادراک میکنند دوم عقل
که بسبب آن اشیاء غائبه را از حواس ظاهره و باطنه ادراک میکنند و طریق ادراک عقلی از سه قسم بیرون نیست زیراکه
آنچه ادراک او منظور دارد یا سبب آنرا بحواس دریافته است پس برهان لمّی ترکیب خواهد داد مثلا میخواهد که بودن دود را
در خانه معلوم نماید و او سوختن آتش را در انخانه معلوم کرده باشد از انجا پی خواهد برد که البته دود در خانه خواهد بود زیراکه
آتش سبب دود است و سبب بدون مسبب نمی ماند و یا مسبب آنرا دریافته حکم بوجود آن میکند و ترکیب دلیل انّی مینماید مثلا
دود را از جای دور دریافته پی برد که در انجا آتش هم خواهد بود زیراکه وجود دود بدون آتش محال است یا از مسببی بسببی دیگر
انتقال خواهد کرد و این برهان را مرکب از لمّ و انّ درست خواهد ساخت زیراکه وجود مسبب بدون سبب محال
است و وجود سبب علت وجود مسبب دیگر مثلا در جایی دود را دریافت و پی بگرمی آتش که در ان مکان است برده
یقین نمود که آن مکان گرم خواهد بود زیراکه دود بدون آتش نمیباشد و چون آتش در انجا موجود شد گرمی نیز موجود خواهد بود
لیکن درین دو سبب قصوری هست و آن آنست که حواس هر کس بهر چیز نمیرسد و عقل نیز مختلف و متفاوت است
و بعد آنچه از اسباب و مسببات از نظر عقل پوشیده شوند طریق استدلال بآن ممکن نیست لهذا سببی دیگر نیز برای
تحصیل علم داده اند سوم است یعنی خبر صادق که از ابنای نوع خود محسوسات و معقولات آنها را شنیده
باور کنند و در دریافت مطالب بکار برد و چون مخبر از بنی نوع نیز در رنگ اینکس در دام حواس و عقل گرفتار است
چیزهائیکه از حد حواس و عقل نوع بالاتر است خارج از احاطهٔ انسانی ماند آنرا بانزال وحی تعلیم فرمودند که وحی علم الهی
بتوسط ملائکهٔ عظام بنوع انسان برسد و بکار بیاید و الهام و کشف و بتنبه هواتف و تمثل امور غیبیه که عرفا و اولیا را بتوسط
ارواح انبیاء علیهم السلام و طفیل اقتدای آنها حاصل میشود همه از توابع وحی است و چون معنی مالم یعلم آنست که در قوت
بشری تحصیل علم بآن ممکن نبود شبهه لغویت ذکر مالم یعلم زائل گشت و الا بظاهر مشکل می نماید زیراکه تعلیم نمیشود مگر علوم
را پس ذکر مالم یعلم چه ضرور است كَلَّآ باید دانست که حرف کلا برای زجر و توبیخ در لغت عرب مستعمل میشود پس قبل
ازین کلامی میباید که بسوی آن زجر و توبیخ متوجه شود و درینجا کلامی که قابل رد و ابطال باشد بظاهر مذکور نیست و
لهذا بعضی از علما گفته اند که کلا درینجا بمعنی حقا است زیراکه در صورت زجر نیز اثبات خلاف آن بتاکید و تقریر باین
کلمه کرده می آید پس مفهوم این کلمه مرکب از ابطال ماسبق و تحقیق مالحق است و بنابرین تجوید اگر برای محض تحقیق
استعمال کنند نیز رواست لیکن حق آنست که قبل ازین کلامی است مضمر که ذهن هر کس بآن میرود و منظور از ایراد کلا
ابطال و رد آن کلام است و توضیح این ابهام آنکه چون اکرمیت حق تعالی بالنسبت به بندگان بیان فرمود و ذلیل
ارشاد فرمود که کرم بسیار او در صدد تربیت و تکمیل بهر نوع متوجه است تا آنکه تعلیم آنچه در حقیقت در ایشان نبود بتوسط

بیان تحقیقات لفظ کلا در قرآن

قلم باختیار فرموده و بر کارخانهای الوهیت ایشانرا باین تدبیر آگاه ساخته تا بحکم خلافت کبری اقتدار بافعال ربوبیت
نمایند و در مخلوقات تصرف کنند و ظل و تصرف الهی در ایشان متحقق گردد جای آن بود که شبهه بخاطر سامع این کلام بگذرد
و بگوید که چون انسان باین مرتبه عزیز و مکرم جناب خداوند است پس چرا او را در ربقهٔ افتقار و احتیاج گرفتار ساخته اند که بهر
مخلوق او را ملتجی گردانیده و آنقدر او را از وجوه احتیاج داده اند که عشر عشیر آنرا بدیگر حیوانات و مخلوقات نداده اند
چنانچه در خوردن خود محتاج بآتش و آسیا و دیگر آلات است و در مرض خود بدوا و طبیب و عطار و جراح و فصاد و کحال
و علی هذا القیاس در پوشیدن و سکونت و رفتن براه احتیاجی که دارد در ظاهر است و حیوانات دیگر را اصلاً این نوع
احتیاجی نیست و اکرمیت هرگز تقاضای این معامله نمیکند اگر کرم بسیار برین مخلوق منظور بود اول بایستی این را از احتیاج
دور میداشتند مثل ملائکه مقربین و اگر بنابر حصول اسباب خلافت و تصرف در مخلوقات او را احتیاج داده بودند بایستی
که بال فراوان و گنجهای بی پایان میدادند تا محتاج نمیماند و ذلیل نمیشد برای رد این شبهه و این اعتراض لفظ
کلا آورده اند و این لفظ را در قرآن مجید دو خاصیت است یکی آنکه هر جا که این لفظ وارد شده بالیقین باید دانست که
آن آیت مکی است و در مدینه منوره هرگز این لفظ نازل نشده است و سر درین آنست که این لفظ دلالت بر کمال
خشونت و غضب می کند و مخاطبین در مدینه منوره مردم با ایمان صحیح الاعتقاد بودند اگر احیاناً از ایشان خطای یا
گناهی صادر میشد در مقام ارشاد و پند بکمال رحمت و رافت تدارک آن خطا و گناه میفرمودند خشونت و غضب
اصلا درمیان نمی آمد بخلاف مخاطبین مکه که کفار معاند و مخالفان سرکش بودند در مخاطبه آنها خشونت و غضب
در کار بود دوم آنکه در نصف اول قرآن این کلمه اصلا وجود ندارد و در نصف آخر بالخصوص در سپاره های انتها
این لفظ بسیار واقع شده و سر درین آنست که در ابتدا تفهیم و ارشاد رفق و مدارا و نرمی در کلام منظور است و چون
شخص تا نصف قرآن خوانده رفت و اصلا بارشاد و تفهیم اصلاح پذیر نشد قابل خشونت و سختی گردید علی الخصوص چون
قرآن را بانتها رسانید و اصلا بمواعظ و پندهای او متنبه نشد زیاده تر قابل زجر و توبیخ گشت پس ایراد این لفظ در
آخر کلام ضرور افتاد و لهذا چون شخصی که مرتکب بی ادبی میشود و به پند و نصیحت رو براه نیاید مستحق تعزیر و اهانت
میگردد و برای بیان این دو خاصیت اهل تفسیر یک بیت گفته است فی آن این بیت ــ و ما نزلت کلا بیثرب
فاعلمن ۝ و لا جاء فی القرآن فی نصفه الاعلی ۝ چون این تمهید معلوم شد حالا در تفسیر آیات شروع میفرمودیم
فرمایند کلا مقدمه چنین ست که فقر آدمی و احتیاج او از راه قصور کرم الهی ست بلکه این را سببی دیگرست زیرا که
اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغٰی یعنی بتحقیق آدمی سرکشی میکند بر خدا و بر بندگان خدا اَنْ رَّاٰهُ اسْتَغْنٰی یعنی وقتیکه
می بیند خود را مستغنی شده بمال و جاه و صحت و قوت و دیگر اسباب بی نیازی و بی پروائی پس اگر او را بوجوه بسیار
احتیاج نباشد طغیان او خیلی اشتعال پذیرد و اصلا صورت اصلاح او ممکن نماند پس مقتضای کمال کرم ست که

اور ابعد فور حجبات احتیاج از سرکشی و طغیان باز داشته اند چنانچه در جای دیگر میفرمایند وَلَوْ بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهٖ
لَبَغَوْا فِی الْاَرْضِ یعنی اگر کشاده سازد حق تعالی اسباب رزق را برای بندگان خود البته تعدی کنند و لغی ورزند در
زمین حالانکه این اعتقاد آدمی سراسر غلط و لوچ است او را در هیچ حال استغناء از پروردگار خود متصور نیست بلکه اِنَّ اِلٰی رَبِّکَ
الرُّجْعٰی یعنی تحقیق بسوی پروردگار تست رجوع جمیع حالات و این را بتمثیلی واضح کنیم مثلاً اگر شخصی را طعام خوب
میسر آید و دانست که امروز مرا از جانب گرسنگی بیپروائی و بے نیازی حاصل گشت او را باید پرسید که قوت اکل و خائیدن
ترا که خواهد داد و بعد ازان ترا از قے و استفراغ کیست که نگاه خواهد داشت بعد ازان قوت هضم و تغذیه و اساک و دفع
فضلات آن بهم انداده بعد ازان محفوظ داشتن غذا از آنکه مستحیل بسمیت شود یا منجر بتخمه گردد از کیست
و این همه وجوه احتیاج ست که در حالت وصول نعمت و حصول غناست و بعد ازانکه بنیهٔ بدن مضمحل گردد و روح از
جسد جدا شود رجعی دیگر در آخرت روده و سوال از سبب سرکشی نمایند و انتقام آن بگیرند در آن وقت احتیاج بیست که
نهایتش پیدا نیست بلکه اگر عاقل انصاف کند و در دل خود تامل نماید خود را در حالت غنا زیاده تر محتاج بخدا اعتقاد کند
زیرا که فقیر را همین آرزوست که جان او بسلامت ماند و بدن او صحیح و قوت یکروزه بدست او افتد و دولتمند را سلامت جان
و مال و جاه و اہل و عیال همه درکارست پس وجوه احتیاج او بیشتر از وجوه احتیاج فقیرست و درینجا اکثرے را خاطر میگذرد که مال
سبب طغیان میبود کبرای صحابه که کثیر المال بودند مثل عبد الرحمن بن عوف و حضرت امیر المؤمنین عثمان ذی النورین رضی اللہ عنهما
چرا باین سبب طغیان ملوث میگشتند بلکه حضرت سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة والسلام چرا باین قدر وسعت مملکت در مال
دنیا رسیده بودند که در و دیوار بیت المقدس بزر و جواهر مرصع و مزین نموده بودند و اسباب و آلات بسیار بهم رسانیده بودند دفع این شبهه آنست
که درین آیت مال را مطلقا سبب طغیان نفرموده اند بلکه خود را بمال مستغنی دیدن و احتیاج بجناب خداوندی بنده را در هر
آن و هر حال لاحق ست غفلت ورزیدن و حصول مال را بجد و کد خود نسبت کردن و از فضل و عنایت الهی ندانستن موجب سرکشی
ست و حضرت سلیمان و کبرای صحابه هر چند کثیر المال بودند اما این اعتقاد اصلا نبود بلکه هر که سیرت این بزرگان را مطالعه نماید
یقین داند که هر قدر مجالست مساکین و ایثار فقرا که ایشان بصدد و میسر بود از دیگران نمیشد گویا تریاق سمیت مال را این جماعه
قرار داده اند زیاده تر دران میکوشیدند و لهذا در حدیث شریف وارد است که نعم المال الصالح للرجل الصالح و هرگاه
ثابت گردید وجه کثرت احتیاج آدمی همین ست که در صورت بے احتیاجی بسرکشی و طغیان میکند از منعم حقیقی خود غافل شده
در ملاحظه نعمت مستغرق میشود مظنه آن شد که کسے بطریق تمثیل حال یکے را از مستغنیان بپرسد که او را استغنا موجب
سرکشی چسم شده است برای بیان مثال میفرمایند که اَرَاَیْتَ الَّذِیْ یَنْهٰی آیا دیده آن شخص را که منع میکند و باز میدارد
عَبْدًا اِذَا صَلّٰی بنده را چون میخواهد که نماز گذارد حالانکه بنده آنست که پروردگار خود را بدل و زبان و دست
با عبادت نماید و همچنین عبادت جامع غیر از نماز نیست و حق خدا آنست که معبود باشد بهر عبادت پس اینکس هم حق بنده را تلف میکند

سوال از کثرت مال صحابه و عدم طغیان ایشان

هم حق خدا پس سرکشی او بر خدا و بر بندگان خدا ثابت شده این شخص ابوجهل لعین بود که بار بار آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
از نماز در مسجد الحرام منع میکرد و میگفت که اگر ترا خواهم دید که جبهه خود بر زمین رسانیدی گردن ترا بخش خواهم کرد و هرچند نزول این
آیت در حق آن لعین است لیکن هر که از طاعت خدا منع میکند و باز دارد درین وعید و مذمت شریک است و آنچه فقها
نوشته اند که در خانه غصبی از نماز منع باید کرد و در اوقات مکروهه یعنی پنج وقت اول عین طلوع آفتاب دوم عین غروب آن
سوم عین استواری آن چهارم بعد از خواندن نماز عصر تا مغرب پنجم بعد از خواندن فجر تا طلوع آفتاب نیز منع باید کرد و اگر مالک
غلام و کنیزک خود را از تهجد منع کند بنابر آنکه بسبب بیداری شب در خدمت قصور خواهد کرد او را میرسد و هم چنین در وقت خدمت
از نماز نفل مانع میتواند شد و زن را شوهر او از اعتکاف منع میتواند کرد و از روزه نفل نیز زیرا که در حالت روزه منفعت
جماع و دیگر تلذذات از وی فوت خواهند شد پس بنابر آنست که این منع چون برای مصالح دیگرست و باذن الهی ست در حقیقت
منع از عبادت نیست بلکه نقل از عبادت بعبادت دیگرست و بعضی اکابر بجهت مراعات ادب از این منع هم احتراز کرده اند و
در حدیث شریف است که حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه در عیدگاه تشریف برده بودند و دیدند که جماعه پیش از نماز نوافل
میخوانند فرمودند که بر ایشان برسانید که من آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ندیده ام که درین مقام نوافل خوانده باشند آنجماعه باین
اشارت از کار خود ممتنع نشدند مردم عرض کردند که یا امیر المومنین رض اینها را از جبر و توبیخ منع باید کرد فرمودند که من ازین
آیت میترسم که ارایت الذی ینهی عبدا اذا صلی لیکن رعایت این ادب هم درهمین قسم جاها باید کرد که صریح نهی در آن
وارد نشده و الا فالامر فوق الادب و هرگاه بیان مثال سرکشی همه آدمی بسبب حصول استغنا بیان فرمودند بطریق علاج این مرض
نیز دلالت و ارشاد کردند که ارایت ان کان علی الهدی او امر بالتقوی آیا دیدی این سرکش را که اگر میشد بر سر هدایت یا
میفرمود مردم را بتقوی یعنی اگر علاج سرکشی خود میکرد و صحت روحانی حاصل مینمود یا ازین مرتبه هم ترقی نموده بمرتبه تکمیل و ارشاد
میرسید و بجای منع از نماز مردم را بتقوی و صلاح میفرمود ارایت ان کذب و تولی آیا دیدی همان سرکش را که اگر
تکذیب کرد دین پیغمبر را و روگردان شد از سلوک راه حق در هر دو حالت جزا خواهد یافت در حالت اول جزای نیک
و در حالت دوم جزای بد و ملاحظه جزا علاج سرکشی و طغیان است و اگر او را در وقوع جزا تردد باشد برای فهمانیدن
او اینقدر کافی است که الم یعلم بان الله یری آیا نمی داند که حق تعالی می بیند و دیدن کسی که قادر بر جزا باشد و
حکمت او اظهر من الشمس در هر ذره از ذرات عالم هویداست در اعتقاد جزا کفایت می کند زیرا که قدرت جواز جزا را میخواهد و
حکمت و عدالت وجوب آنرا اقتضا میکند و دیدن همه عمل خیر و شر را برای امتیاز محسن و مسیء کافی است پس هر که
دیده و دانسته باوجود قدرت در میان نیکوکار و بدکار فرق نکند و سزای هر کس باو نرساند قابل ریاست یک خانه
نمیتواند شد چه جای خدایی و از اسباب قدرت و حکمت او تعالی بر هر کس ظاهرست و آنچه پوشیده است اطلاع او بر اعمال خیر و شر
بنی آدم است که پرده های شهوت و غضب و جهل مرکب بر بصر بصیرت آدمی تراکم نموده او را ازین اطلاع غافل میسازند ناچار پرده که

همین اطلاع اکتفا فرموده شد کلا مقرر چنین نیست که ابوجهل گذاشته شود و از سرکشی و طغیان او به ملاحظهٔ عزت
وجاه دنیوی در گذشته آید لئن لم ینته یعنی اگر باین زجر و توبیخ از سرکشی باز نیاید لنسفعا بالناصیة
هر آئینه بکشیم او را بموی پیشانی او که نهایت تذلیل و تحقیر است چه پیشانی اشرف اجزاء بدن انسانی ست و لهذا در مقام
تعظیم قسم بسر مبارک پادشاهان در ارباب دول مروج و معمول ست و چون آنرا باین مرتبه ذلیل کنند کمال حقارت باشد و در
تخصیص پیشانی نکتهٔ دیگر ست و آن آنست که سبب طغیانی و سرکشی در آدمی همین عضو حواله نموده اند زیرا که حواس خمسهٔ ظاهری
و وهم و خیال که سرمایهٔ تکبر و گردنکشی ست در همین عضو و جوار این عضو ودیعت ست و لفظ سرکشی نیز از شرارت این
عضو مشعر پس همین عضو او را سیاست میفرماید چنانچه دزد را بدست بریدن سیاست مقرر ست زیرا که آله دزدی
همانست ناصیة کاذبة خاطئة آن پیشانی که دروغ گوینده و خطا کننده ست یعنی در حالت سرکشی
باجزاء العاص این پیشانی و بقوی که درین پیشانی ودیعت ست لاف ها و دروغ میزد و گناه تامی بصر شنیع نمود گاهی
چشم به نظر حقارت در مسکینان و عاجزان میدید و گاهی در حرکتی که مخالف مرضی او میبود جبین پرشکن کرده ترشروئی
وگاهی در مقام استحقار و تمسخر سر می جنبانید پس این پیشانی لایق همین ست که او را بهمین مرتبه ذلیل کنند و موی
پیشانی که خیلی آب و تاب میداشت و شانه میکرد و روغن خوشبوی میمالید گرفته بخاک آمیخته بکشند و مفسرین نوشته
اند که خاطی بدتر از مخطی ست زیرا که خاطی در لغت عرب کسی را گویند که بعمد گناه کند و مخطی کسیکه بی تعمد ارتکاب معصیت
نماید و لهذا خاطی را در قرآن مجید باشد عذاب موعود ساخته اند و آن خوردن غسلین ست و غسلین زرداب دوزخیان
ست که بسبب گرمی سوختن لحم و شحم ایشان گداخته سیلان خواهد کرد قال الله تعالی من غسلین لا یاکله الا الخاطؤن
و مخطی را وعدهٔ عفو و تجاوز ست ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا و در حدیث شریف وارد شده که چون این آیات
نازل شدند آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنها را بحضور مردمان تلاوت فرمودند رفته رفته با بوجهل لعین رسید او در مقام
خشم آمده با آنحضرت صلی الله علیه و سلم خشونت آغاز کرد و گفت که هیچ می فهمی ای نادان که کرا می ترسانی اگر خواهم
تمام این صحرا را از سوار و پیاده تمام لیکن ترا و قوم ترا فقط مردمانی که هر روز صبح و شام در دربار و مجلس من حاضر
می باشند کفایت می کنند اگر آنها را بخوانم حقیقت کار بر تو واضح شود در جواب این تکبر آن ملعون آیت
دیگر آمد که فلیدع نادیه پس باید که بخواند مجلس خود را یعنی مردمانی را که در مجلس او صبح و شام حاضر
میباشند برای فتح و نصرت و مقابلهٔ قابض الارواح و استعانت فتح و خشم خود نماید زیرا که ما نیز در مقابلهٔ او بندگان
مقهر خود را خواهیم فرستاد چنانچه فرموده اند سندع الزبانیة شتابست که بخوانیم زبانیه را و زبانیه در اصل لغت عرب
پیادگان زندانخانه را گویند که مردم را بکشف سعد کرده در زندان اندازند و درینجا مراد فرشتگان اند که بر دوزخ
موکل اند و مردم را دست و پا بسته در دوزخ خواهند انداخت این ابوجهل لعین را بر طبق این وعید اتفاق افتاد که روز بدر کشته شد

و بسلیمانیان او را مجلسیان آنحضرت صلی الله علیه وسلم موی پیشانی کشیده در چاه قلیب انداختند و گوش او را سوراخ کرده در وی
رسن آویختند از مقتلش تا بچاه کشیده بردند و روح او را بجز وصوت موکلان دوزخ کشیده بدار البوار جهنم رسانیدند
هیچکس از رفقا و اهل مجلس او درین واقعه صعب بکارش نیامد و آنچه در عدد زبانیه در قرآن مجید در جای دیگر آمده است آن
است که نوزده کس از کافران نوزده تن مقرر اند که او را گرفته بدوزخ اندازند و وجه تخصیص نوزده در تفسیر سورهٔ مدثر مذکور
است و در بعضی روایات وارد شده که جثهٔ آنها آنقدر بزرگ و دراز است که پای آنها در زمین و سر آنها با آسمان میرسد
و هر یک از آنها نام دارد و شمرده دیگر اند که چشمان آنها مثل برق می درخشند و دندانهای آنها مثل شاخ گوزن پیچ در
پیچ و موهای بدن ایشان بحدی دراز است که بر زمین کشیده میروند و شعلهای آتش از دهان ایشان بر می آید و در میان
دو شانهٔ ایشان مسافت یکساله راه است و کف دست هر یک ایشان گنجایش هفتاد هفتاد هزار کس دارد و در تحقیق
لفظ زبانیه اختلاف است بعضی گویند که این جمع است مفرد ندارد و بعضی گفته اند که مفردش زبنیت است مثل عفریت
و مشتق از زبن است بمعنی دفع و زبنیت هر متمرد را گویند خواه از انس باشد خواه از جن و چون از بیان حال و مآل آن
سرکش فارغ شدند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم دلیر ساختند بر مخالفت آن لعین و فرمودند کَلَّا یعنی مترس از و و از
ترسانیدن او حساب برمدار کَلَّا لَا تُطِعْهُ یعنی اطاعت او مکن وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ و سجده کن برای خدا و تقرب
حاصل کن بجناب او بعبادت سجده و هرچند آن لعین از تمام نماز مانع شده بود لیکن بیشتر خشونت او بر سجده بود زیرا که سجده از
جمله ارکان نماز خیلی منافی تکبر و سرکشی است و بر مزاج او این خلق بنهایت غلبه داشت لهذا این حرکت هرگز ملائم
طبع او نمی افتاد خود کردن چه امکان از دیگران نیز نمی توانست دید بنابر آن در مقام مخالفت او بسجده امر
فرمودند تا رغم انف او باشد و نیز چون آن لعین را بکشیدن ناصیه که موی پیشانی است در جزای تکبر و سرکشی ترسانیدند
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بطریق شکر دلالت بر آن کردند که تو پیشانی خود را بعجز برای مالیدن بخاک بمال که ما پیشانی
دشمن ترا برای انتقام تو بخاک مالیدیم و نیز چون سجده از بواعث تقرب است آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بآن امر فرمودند
و ارشاد شد که تو مشغول بسجده شو تا تقرب تمام بدرگاه الهی ترا حاصل شود و کمال تو اعتلا پذیرد و دشمن تو خود بخود مقهور و ذلیل
گردد زیرا که هر قدر قرب تو در جناب الهی افزاید مقهوری اعدای تو شود و وجه زیادتی تقرب در حالت سجده
آنست که آدمی درین حالت متوجه باصل خود که خاک است میگردد و هر قدر توجه باصل خود زیاده باشد قرب الهی بیشتر
حاصل میگردد زیرا که فیض وجود ازان جناب بهمین راه رسیده است خود را باز بهمان در که ازان آمده بود میرساند و
قرع باب رجوع الی الله مینماید و لهذا در حدیث وارد است که اقرب ما یکون العبد من ربه وهو ساجد فاکثروا
فیه من الدعاء یعنی بنده را در حالت سجود با پروردگار خود کمال نزدیکی و قرب حاصل میشود پس در انحالت او را دعا بسیار باید کرد
تا اجابت مقرون گردد و این آیت از آیات سجدهٔ تلاوت است بخواندن این هر خواننده و شنونده سجده واجب میشود و در حدیث

بیان اوصاف موکلان دوزخ

بیان وجه تقرب بسجده

صحیح وارد است که ابوجهل مردم را گفته بود که هرگاه محمد صلعم روی خود را بر خانهٔ کعبه بر زمین نهاده باشد خبر کنید
تا آنوقت پا بر گردن او نهم و گردن او را بخاک کشم روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مواجههٔ کعبه نماز استاده بودند
او را خبر رسانیدند او موافق وعدهٔ خود متوجه شد چون نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید بعقب برگشت و هر دو دست
خود را سپر کرد گویا از چیزی میترسد و محافظت میکند تا آنکه در سه بار همین قسم پیش آمد و باز گشت مردم که بدیدن این
واقعه جمع شده بودند از وی پرسیدند که ترا چه شد که باز گشتی گفت میان من و محمد صلی الله علیه وسلم خندقی پیدا شده بود پر از آتش
و بر کنارهٔ آن خندق پرهای فرشتگان بنظر می آمدند و هول بسیار محسوس من میشد و اژدهای بزرگ قصد من میکردند اگر باز نمی گشتم
میسوختم و اژدها مرا هلاک میکرد ناچار برگشتم مردم پرسیدند پس این چه حالت بود او گفت که این شخص ساحر است زبردست با او
بر نمی آئیم و نیز در حدیث است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد ازین واقعه فرمودند که اگر این لعین نزدیک من می آمد فرشتگان
او را لخت لخت کرده می بردند هرگز جان در بردن او سلامت نمی ماند و آنچه از فوائد و نکات باین سوره متعلق است آنست که پنج
آیت ازین سوره در ابتدای نزول قرآن نازل شده و باقی در حق ابوجهل بفاصلهٔ بسیار نزول یافته لیکن بحکم ربانی این آیات را با آیات
سابقه یکجا کردند وجه مناسبت در تفسیر مذکور کرده شد و نیز درین سوره اشارت باثبات علوم سمعیه است که موقوف بر نقل
و کتابت اند و نیز درین سوره نکته ایست عجیب زیرا که اول این سوره دلالت بر فضیلت علم میکند و باخیر دلالت بر مذمت مال پس
ازینجا پی می باید برد بآنکه علم چیزیست مرغوب فیه و مال دنیا قابل نفرت و بی رغبتی است و نیز درین سوره که نعمت تعلیم علم و خط
مذکور کرده اند خود را باکرم وصف فرموده که ربک الاکرم و در سورهٔ انفطار که نعمت اعتدال خلقت و اعتدال اعضای ظاهر و باطن
مذکور فرموده اند خود را بکریم وصف نموده اند که ما غرک بربک الکریم الذی خلقک فسویک فعدلک فی ای صورة ما شاء رکبک
و ظاهر است که اکرم بسیار کریم را گویند و کریم بر محض کرم دلالت می کند ازینجا معلوم شد که نعمت علم از نعمت صحت و حسن
و جمال بسیار زیادتی دارد و نیز درین سوره در حق ابوجهل که فرعون این امت بود لیطغی ارشاد شد که موکد بلام تاکید است
و صیغه اش صیغهٔ استمرار تجددی و در حق فرعون حضرت موسی عم باوجود کمال سلطنت و عزت و جاه او در جای دیگر لفظ طغی
بی تاکید و استمرار فرموده اند اشاره بآنست که فرعون باوجود اینهمه کمال اقتدار حضرت موسی عم را رنج نمیداد مگر بسخن
و کلام ظاهر و این لعین باوجود قلت جاه خود بارها قصد قتل آنحضرت صلعم نموده در پی هلاک آنجناب صلعم بوده و نیز فرعون
در ابتدای عمر با حضرت موسی عم سلوک نیک کرده بود و آخرها از زبان او این کلمه برآمد که لا اله الا الذی آمنت به
بنو اسرائیل و نوعی از تکبر او فرو میشد بخلاف ابوجهل که در حالت صغر سن آنحضرت صلعم بر ایشان حسد میبرد و در دم مرگ
نیز الفاظ تکبر گفته رفت که بو غیر اکار قتلتنی یعنی کاش من این نبود که بدست فرازعان مدینه کشته شوم و نیز وقتیکه

... سر برهنه پیش او نشسته بود گفت که یا راعی الغنم لقد ارتقیت مرتقی صعبا یعنی ای چرانندهٔ گوسفندان در مقام بس بلند نشسته و نیز گفت لمن الحمد من قبل ان تقتلوا کلمه یعنی بالا از این شخص که او را کشته اید عالم کسی نیست بس بلعیت جهات سرکشی و تکبر او زیاده تر بتکبر فرعون آمد و مستحق این لفظ تاکید شد والله اعلم

سوره قدر

مشهور آنست که مکی است لیکن در سبب نزول او که روایاتی که بیان میکنند الا آن دارد که مدنی خواهد بود زیرا که قصص بنی اسرائیل در مدینه شریفه مذکور میشد و ضمیر هم در جهان بلند مگر ساخته میشد و در طیبه پنج آیت و سی کلمه و صد و دوازده حرفست سبب نزول آن چند چیز است اول آنکه روزی آنحضرت صلعم از احوال بنی اسرائیل نزد صحابهٔ کرام مذکور میفرمودند در آن بیان حال شمعون نام یا شمسون نام زاهدی که در بنی اسرائیل گذشته است و در کثرت عبادت ضرب المثل است نیز مذکور شد که او هزار ماه در عبادت مشغول ماند و هر روز روزه میداشت و با کافران جهاد میکرد و در شب نماز میگزارد صحابهٔ کرام گفتند که یا رسول الله صلعم ما چسان بثواب آنچنین کس توانیم رسید که همگی عمرهای ما از شصت تا هفتاد میباشد و پاره از آن عمر که نصف یا سوم حصهٔ آن باشد در خواب میگذرانیم و پاره دیگر در اسباب معاش خود از خوردن و آشامیدن و حاجات دیگر صرف میشود و پاره دیگر در اسقام و امراض و سستی و کسالت ضائع میگردد برای عبادت و طاعت چه مقدار میماند آنحضرت صلعم نیز از شنیدن این سخن محزون و اندوهناک شدند حقتعالی این سوره را فرستاد یعنی هر چند عمرهای شما کوتاه است اما شما را یک شب داده ایم که عبادت آن شب از عبادت هزار ماه بهتر است دوم آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را روزی عمرهای امت ایشان نمودند و بیشتر از آن بین شصت و هفتاد بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم غمناک شده فرمودند که درین مقدار عمر از امت من چه کار خواهد شد مبادا در قیامت که پیشینیان ثواب عبادتهای عمر دراز بیایند امت من از عبادات قلیله خود شرمنده شود حقتعالی برای تسلی خاطر مبارک این سوره فرستاد سوم آنکه حضرت امام حسن علیه السلام فرمودند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را در خواب نمودند که ظالمان بنی امیه بر منبر شما یکی بعد دیگری بر شکل بوزینه یا خرس گرده نشینند و بر رعایا ظلم و ستم نمایند این امر بر آنحضرت بسیار شاق آمد برای تسلی خاطر ایشان این سوره نازل شد و مراد از هزار ماه مدت سلطنت بنی امیه است که زمان پادشاهت ایشان همین قدر بود و این سوره را سورهٔ قدر نامیده اند زیرا که در و مذکور لیلة القدر است و لیلة القدر را که باین اسم میخوانند دو جهت دارد اول آنکه قدر بمعنی مقدار و رتبه است و درین شب مقدار و رتبهٔ هر کس از صلحا و عابدان بنی آدم ظاهر میشود و مراتب کسوهٔ ایشان در قرب و منزلت عند الله ثابت میگردد و گویا ثمرهٔ عبادت تمام سال ظهور مییابد و ملائکه و ارواح قدر و منصب هر کس از او میبایند و مطلع میشوند دوم آنکه قدر بمعنی بزرگی است چنانچه گویند فلان ذو القدر یعنی صاحب شرف است و این شب بجهات چند شرف و مرتبه بر شبهای دیگر دارد اول آنکه تجلی الهی از شام تا صبح درین شب متوجه حال بندگان میباشد و قرب معنوی با جناب او تعالی ایشان را میسر میشود دوم آنکه عالم ملائکه و عالم

ارواح برای ملاقات صالحان و عبادت کنندگان از آسمان بر زمین فرود می آیند و بسبب اجتماع حضور ایشان کیفیت عبادات و
حلاوت طاعات هزاران چند افزون تر از کیفیات عبادات شبهای دیگر میگردد سوم آنکه نزول قرآن مجید درین شب واقع شده است
و این شرفیست که نهایت ندارد چهارم آنکه خلقت فرشتگان نیز درین شب است پنجم آنکه نهال کردن درخت بهشت نیز درین شب شده است
ششم آنکه جمع فرمودن ماده خلقت حضرت آدم علیه السلام نیز درین شب است و در روایت صحیح آمده که عثمان بن ابی العاص را
غلامی بود که سالها در ملاحی جهازها گذرانیده بود روزی بایشان گفت که من از عجائب دریا یک چیز تجربه دیده ام که عقل
من دران حیران است آب دریای شور در یک شب از شبهای سال شیرین میشود عثمان بن ابی العاص با او گفتند که هرگاه
آن شب بیاید مرا اطلاع کن تا ببینم که آن کدام شب است و چه بزرگی دارد آن غلام هم شب بیست و هفتم ماه رمضان را بایشان نشان داد
گفت که این شب همان شب است بالجمله از مضمون این سوره معلوم میشود که عبادات و طاعات را بسبب اتفاقات نیک و مکانات
متبرک و حضور و اجتماع صالحان در ایجاب ثواب و ایراث برکات و انوار مرتبه عظیم حاصل میشود و نیز معلوم میگردد که طاعات و
عبادات را بر قدر مشقت و رنج اجر و ثواب نهادن در صورتیست که باعتبار این مرتبه مساوی باشند چنانچه فرموده اند که
اجرک علی قدر نصبک اما چون باین مرتبه تفاوت حاصل میشود پس ثواب طاعات بر قدر رنج و مشقت نیست بسا طاعات قلیل در وقت
فاضل و مکانات متبرک و جمعیت پرنور از طاعات کثیر بهتر و پرنور تر میگردد و نیز باید دانست که لیلة القدر را با وجود این عظمت و
شرف از دست مردم مخفی داشته اند چنانچه ساعت اجابت دعا در روز جمعه و صلوة وسطی در میان پنج نماز و اسم اعظم در میان
اسمای الهی و طاعات مقبوله در میان طاعتها و ولی در میان مردمان تا مردمان در جستجو باشند در همه شبها و همه طاعتها و همه نمازها و همه
اسمای الهی را و همه طاعات و همه مردم نیک را رعایت کنند و نیز حکمت در اخفای این شب متبرک مانند حکمت در اخفای وقت
وفات و روز قیامت است تا مکلفین در جد و اجتهاد قصور نکنند و تکیه و اعتماد ننمایند و غفلت و کسل جائز نشمارند و نیز
گفته اند که اگر شب قدر بر عام مردم ظاهر میشد بارها آن شب را در طاعت میگذرانیدند و کسب ثواب هزار ماه مینمودند و برخی
بحکم شهوت در عصیان بسر می بردند و عذاب هزار ماه حاصل مینمودند رحمت الهی تقاضا فرمود که آن شب را از مردم پنهان داشت تا معصیت
کرده و دانسته دران شب ننمایند از این عقاب مضاعف سالم مانند و هر چند ثواب عظیم درین شب نصیب بعضی مردم میشد اما دفع
ضرر اولی از جلب نفع است و نیز باید دانست که بعضی از مفسرین قدر را بمعنی تقدیر گرفته اند و گفته اند که درین شب ارزاق و آجال
و مصائب و امراض و اعمال و دیگر حوادث عالم کون و فساد مقدر میشود و از لوح محفوظ بملائکه نسخهای امور متعلقه بآنها نقل کرده حواله میگردد تا
طبق آن در تمام سال عمل نمایند لیکن اصح آنست که این تقدیر در نصف شعبان است که آنرا شب برات نامند اگرچه بعضی از تابعین هم
چنین گفته اند که نقل نسخها در آن شب شروع میشود و درین شب بصاحبان تسلیم مینمایند پس ابتدای تقدیر در شب برات است و انتهای
آن درین شب و تحقیق همانست که مذکور شد و در تعیین شب قدر اختلاف بسیار است و آنچه از قرآن مجید معلوم میشود همین قدر است که آن شب
متبرک در ماه رمضان است زیرا که در جای نزول قرآن دران شب فرموده اند و درین سوره در شب قدر عبادات و طاعات و منصب و مرتبه

وجه مخفی داشتن این شب قدر

بتقریب تجلی الٰهی بر عالم ملائکه و ارواح ظاهر میگردد و همین جهت این شب را لیلة القدر نامیده اند و در سورهٔ بقره در پارهٔ دوم فرموده اند که ماه
رمضان ماه نزول قرآن است پس از مجموع این هر دو فرموده اند اینقدر ثابت میشود و احتمال آنکه شب قدر در تمام سال در آید باشد و در سال
نزول قرآن اتفاقاً در ماه رمضان واقع شده باشد نهایت بعید است اما از روی احادیث صحیحهٔ مشهوره به ثبوت پیوسته که آن
شب در دههٔ آخر از رمضان در شبهای طاق است پس پنج شب در تمام سال احتمال آن دارد که شب قدر باشد بیست و یکم و
بیست و سوم و بیست و پنجم و بیست و هفتم و بیست و نهم و اصح آنست که شبی از این شبها شب قدر میباشد لیکن تعیینی نیست پس در سالی بیست و یکم
و در سالی دیگر بیست و سوم و علی هذا القیاس و آنچه مشهور است که شب بیست و هفتم است بنابر آنست که اکثر وقوع آن شب
در بیست و هفتم میباشد و لهذا ابن عباس رض فرموده اند که لیلة القدر نه حرف است و این لفظ در این سوره سه بار مذکور
است چون سه را در نه ضرب کنند بیست و هفت باشد و نیز بعضی از علما گفته اند که این سوره سی کلمه است و کلمهٔ بیست و هفتم
از آن لفظ هی است که عائد بشب قدر است و این اشاره است بعدد بیست و هفت ٭

بسم الله الرحمن الرحيم

إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ یعنی بتحقیق ما نازل کردیم قرآن را از لوح محفوظ بسماء دنیا در شب قدر یعنی شبی که در وی
قدر و مرتبهٔ عبادت کنندگان ظاهر میشود و مراتب ولایات آنها نزد عالم ملکوت و عالم ارواح واضح میگردد و منصب
قطبیت و غوثیت و ابدالیت و امامت در آن شب برای مستحقان آن مناصب معین و مقرر میکنند و این واقعه را
تخصیص بشب از آن کردند که روز وقت ظهور است پس مشابه بعالم شهادت است و شب وقت کمون و اختفا است پس
مشابهت تمام دارد بعالم غیب و سر این شب موافق آنچه بعضی از عرفا معلوم شده است آنست که این شب وقت وصل
است و صورت وصل در این شب باین رنگ جلوه میفرماید که تجلی جمال الٰهی متوجه بحال بندگان مشتاق خود میگردد
و در مدارک و ادراکات ایشان بسطی پیدا میشود و قوت خیالیه خدمت مدرکه مینماید و آن تجلی عالی را از ملائکه و ارواح
که در مقام قدس مستقر و متمکن اند همراه خود می آرد و ملاقات عالم غیب با عالم شهادت و امتزاج کمالات علویان
با کمالات سفلیان و تراکم انوار فریقین و اقتباس هر یک از این دو عالم از اشعه و لمعات دیگر رو میدهد و حالتی در عالم روحانی
پیدا میشود که ایضاح آن خیلی دشوار است مگر به تمثیل ناقص اینقدر بیان کرده میشود که مثل آمدن موسم بهار است که بسبب
باریدن باران از آسمان و تاثیر قرب آفتاب در قوی نامیهٔ زمین و هیجان آثار صور نوعیه که در هر تخم و هر دانه کامن و
مختفی است گلهای رنگارنگ و سبزه های خوشنما ظاهر میشود و عالم را رونقی و زینتی و کمال وسعتی حاصل میگردد
باقی ماند در اینجا شبهه و آن آنست که نزول قرآن در مدت بیست و سه سال است و ابتدای نزول آن در ماه
ربیع الاول سال چهلم از عمر شریف نبوی علی صاحبه الصلوة والسلام و در قرآن مجید نزول قرآن را مورخ
فرموده اند بسه وقت شهر رمضان و شب قدر و شب مبارک که نزد اکثر علما عبارت است از شب برات که پانزدهم

شعبان است پس تطبیق درین دو روایت باین تعبیرات شتی الفه تحقق شده در سینه ابدای آنچه بعد از تنقیح معلوم شده آنست که نزول قرآن
از لوح محفوظ در مقام بیت العزت که بیت ایست از آسمان دنیا مخصوص بجا آوری قدر در شب قدر است که در ماه رمضان است
و تقدیر نزول آن و حکم فرمودن بنا فقطان لوح را که نسخه آن را نقل کرده باسمان دنیا رسانند در شب برات همان سال بود پس سه
تعبیر است افتاد در نزول حقیقی در شب قدر از ماه رمضان واقع شد و نزول تقدیری پیش ازان در شب برات و نزول قرآن
بر زبان پیغمبر صلعم ابتدا آن در ماه ربیع الاول سال چهلم بود و اتمام نزول آن در بقیة العمر پس تواریخ تمام شد وَمَا أَدْرٰىكَ مَا
لَيْلَةُ الْقَدْرِ و چه میدانی تو که چیست بزرگی شب قدر یعنی هرچند عارف وسیع المعرفت جلیل المرتبت باشد اما حقیقت آن
تجلی الهی را که عالم گوناگون همراه دارد و تاثیرات رنگارنگ مختلف بحسب استعدادات قوابل ظاهر میکند کما ینبغی نمیتواند دانست
زیرا که شرط این دانستن احاطه است بر جمیع آن عوالم و جمیع آن استعدادات را و این معنی تفصیلا از مقدور بشر خارج
پس قدرے که از اظهار عظمت این شب ممکن است بیان میفرمایند که لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ یعنی شب قدر بهتر
از هزار ماه است که دران شب قدر نباشد و مدعا آنکه هر ماه مشتمل بر روزها و شبهاست و هر روز و هر شب بحکم اِنَّ لِلّٰهِ فِي
أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا متضمن تجلیات غیبیه و شهودیه میباشد اما تجلی که درین شب واقع میشود
آن تجلیات نسبت دریا بقطره دارد بجهت عموم و شیوع و بجهت علو اسماء الهی که مادۂ آن تجلی اند و تخصیص عدد هزار باین
جهت است که در لغت عرب اسمای عدد باین مرتبه منتهی میشوند و ما بعد از هزار را در لغت آنها نامی نیست پس اشعار فرمودند
بمنتهای عدد و تخصیص ماه ازانجهت است که هرچند سال مشتمل بر روزها و شبها ازانداست لیکن سال عربی که از دور
قمر میگردد تکرار ماه هاست و سال شمسی امریست تخمینی مخصوص بروز بخلاف ماه که خصوصیت بشب دارد و همین ماه را
مناسبتے زائد باین مقام متحقق است زیرا که طلوع ماه از مرتبه هلال تا بدریت در وقت شب واقع میشود پس تمثال
ظهور نور تجلی در ظلمت کده دنیاست و ازانجا که تجلی الهی درین شب باین عظمت و بزرگی واقع میشود ثواب عبادت این
شب بهتر از ثواب عبادت هزار ماه شده و نیز از بیان عظمتش میفرمایند که تَنَزَّلُ الْمَلٰٓئِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا یعنی
فرود می آیند ملائکه از آسمانها و ارواح از مقام علیین دران شب برای ملاقات اهل کمال و اقتباس انوار اعمال بنی آدم
و تلذذ یا دراک کیفیاتے که در نفوس ارضیان نسبت بمحبوب و معبود خود حاصل شده و این نزول ایشان هم برای مزید
نور و حضور زمینیان است و هم برای آنکه آسمانیان از کیفیات ارضیان بطریق انعکاس حظ گیرند پس کمالات علوی
و کمالات سفلی در هر دو فریق بطریق تعاکس انوار جلوه فرماید و هیئتے مرکب از هر دو نوع کمال صورت پذیرد و آنچه
در هر فرد از افراد کمالات مندمج و مندرج بود بسبب اجتماع و حصول هیئت وحدانی که شبیه بمزاج ممتزج است رنگ دیگر
نماید چنانچه مزاج معجون مرکب از اجزای مختلفة الکیفیات که ورای تاثیر هر فرد تاثیر دیگر پیدا می کند و همین است
از طلسمات الهی که ناقص را باین طریق در حساب کامل میگیرند و همین سر نماز جماعت را بهتر از نماز تنها گردانیده اند و

قدر جماعت در مراتب کثرت افزون باشد در تنویر قلب و مقبولیت عند الله زیاده تر تاثیر میکنند و چون نزول
ملائکه و ارواح بنابر نسبت امور متعلقه بالائکه حصول مناسبت که بعض از اهل کمال را با ارواح علویه نیز گاهے میباشد گردید لهذا
کار دیگر با ایشان فرموده اند که این نزول از ان قبیل نیست بلکه این نزول باذن ربهم یعنی بحکم پروردگار ایشان غرض آنکه تجلی
واحدیت ملائکه و ارواح را استطاع نموده برای کاری که حصول مبنیت حداثه کمالات مختلفة المقدار است فرود آورده پس ملائکه
نزول ملائکه و ارواح در غیر وقت مذکور مشابه آنست که متصدیان و امیران پادشاه بخانه کسے بنابر حق آشنائی خود یا تقریبے بیایند و
نزول ملائکه و ارواح درین وقت بلا تشبیه بمنزله آنکه بحکم پادشاه یا همراهی او در خانه آنکس جمع شوند ظاهر است که تفاوت درین دو حالت
بر روشن است من کل امر بیان ملائکه و ارواح است یعنی ملائکه هر امر و ارواح هر امر که متعلق بقرب و کمال است نزول میفرمایند هرچند
جمیع اشخاص منزول علیهم مستعد آن قرب و کمال نباشند زیرا که منظور احداث هیئت حداثیه و جبر نقصان ناقصان است
و چون از بیان عظمت این شب مبارک فارغ شدند حالا خاصه دیگر از خواص آن شب بیان میفرمایند که سلام هی حتی مطلع
الفجر یعنی سلامتی است آن شب را از شر نفس و شیطان که بیشتر امتزاج شرور ایشان بطاعات موجب رد طاعات میگردد
پس درین شب بسبب اشراق نور تجلی و حضور ملائکه و ارواح تاثیر حوادث نفسانی و خطرات شیطانی بالکلیه زائل میشود و از
هنگام غروب آفتاب تا طلوع صبح صادق یکسان ازین آفات امن و اطمینان میباشد بخلاف شبهای دیگر که در ثلث
اول آن انتشار شیاطین و هجوم وساوس خطرات آنها خاطر اهل عبادت و طاعت را مکدر میسازد لهذا درین ثلث نماز
فرض هم مقرر نموده اند و در ثلث دوم غفلت خواب و خیالات فاسده و منامات مشوشه بیشتر از عادات و هواجس نفسانی
بر سر نیت تباه میکنند و از دریافت لذت حضور و مناجات غافل میسازد و ثلث سوم که ازین هر دو علت سالم است برای تهجد
و دعا و التجا باجابت الهی و دریافت حلاوت مناجات او تعالی مقرر است و اینجا باید دانست که علما را اختلاف است در آنکه مراد از ملائکه
و ارواح جمیع ملائکه و ارواح اند چنانچه ظاهر لفظ قرآن بران دلالت دارد یا ملائکه و ارواحے که در سدرة المنتهی مقام مقرر ایشان است
چنانچه در بعض احادیث مذکور است و بهر حال نزول حضرت جبرئیل علیه السلام که مقام او در وسط سدرة المنتهی است متفق علیه است
و همراه جبرئیل علیه السلام جمیع ملائکه و ارواح نزول میکنند و با هر عبادت کننده جبرئیل علیه السلام مصافحه مینماید و علامت مصافحه جبرئیل
آنست که در حالت اشتغال بعبادت موی بر بدن برخیزد و در دل رقتے پیدا شود و اشک از چشم فرو ریزد و تلذذ عظیم در
عبادت حاصل آید از خواص این شب آن است که دعا در وے مستجاب میشود پس باید که دعا جامع در آن وقت اختیار نماید
و در حدیث صحیح آمده که حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها از رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسیدند که اگر من شب قدر را دریابم چه دعا کنم
فرمودند بگو اللهم انک عفو تحب العفو فاعف عنی نیز در حدیث وارد است که من قام لیلة القدر ایمانا و احتسابا
غفر له ما تقدم من ذنبه یعنی هر که زنده دارد شب قدر را بنماز و عبادت از جهت ایمان و طلب اجر گناهان گذشته او آمرزیده شوند و
بعضے از علما گفته اند که معنی سلام هی حتی مطلع الفجر آنست که ملائکه و ارواح دران شب بر جمیع مومنان سلام میگویند و

[illegible] نقصان

با اهل کمال مصافحه میفرمایند پس این آیت بیان کیفیت ملاقات آنهاست بعد از بیان نزول آنها ۔

سورة البينة

مکی است هشت آیت و نود و چهار کلمه و سه صد و نود و شش حرف و بینه در لغت چیزے روشن و ظاهر را گویند که بعد از دیدن آن چیز حقیقت کار واضح گردد و هیچ شبه و شک در آن نماند مثل شاهدان معتبر در دعوی و این سوره را از این جهت بینه نامیده اند که دلالت میکند بر آنکه وجود باجود پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فی حد ذاته نشانهٔ روشن است بر نبوت خود و بهیچ وجه محتاج بدلیل دیگر نیست و هر که از اوضاع و احوال و افعال و اقوال و اخلاق آن ذات مقدس صلی الله علیه وسلم خبردار شود بالیقین میداند که این قسم ذات مقدس بلاشبه لیاقت پیغمبری دارد و دروغ و افترا درانجا گنجایش ندارد و تفصیل این اجمال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم باوجود یتیمی که پدر و جد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حالت صغر سن در گذشته بودند و برادران و خویشاوندان آنحضرت صلی الله علیه وسلم همه در جهل مرکب گرفتار و از آداب مستحسنه و اوضاع پسندیده نهایت دور در کمال حسن اخلاق و نهایت رعایت آداب پیدا شدند و باوجود آنکه امی محض بودند و در مکتب ننشستند علوم دقیقه را به بیان واضح ارشاد میفرمودند و الفاظ معجزه را بکمال فصاحت ادا مینمودند و هیچگاه چیزے که خلاف عقل و مروت باشد از ایشان سر نزد و در تدبیرات ملکی و مهمات جنگ و صلح همه امور ایشان بر قواعد حکمت جاری ماند پس باوجود فقدان تعلیم و تعلم باین مرتبه از کمالات رسیدن بدون امداد غیبی و تعلیم الهی ممکن نیست و همین است معنی پیغمبری ۔

بسم الله الرحمن الرحيم

لَمْ يَكُنِ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا مِنْ اَهْلِ الْكِتٰبِ وَالْمُشْرِكِيْنَ مُنْفَكِّيْنَ حَتّٰى تَاْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ

یعنی نبودند کسانیکه کافر شدند از اهل کتاب و مشرکان جدا شونده و در گذرنده از وضع و آئین خود تا آنکه بیاید بایشان نشانهٔ روشن حاصل این آیت آنست که قبل از بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در بلاد عرب مردم دو قسم بودند قسم اول مشرکین که بعضے از ایشان مثل صابئین و مجوس روحانیات کواکب و آتش را می پرستیدند و بعضے از ایشان مثل قریش و دیگر جهال عرب صورتهائے بزرگان صالح را معبود میساختند و آنها را بجهت اعتقاد کمال تقرب در جناب الهی وسیله امور دنیا و آخرت می انگاشتند و قسم دوم اهل کتاب که خود را تابع کتاب الهی میدانستند و بعضے توریت و زبور را پیشوائے خود قرار میدادند و بعضے انجیل را نیز متبوع میدانستند و همه این فرقه ها در بدعات قبیحه و رسوم فاسده و عقائد باطله قسمے منهمک فرو رفته بودند که به پند و نصیحت و وعظ و ارشاد و اقامت دلائل عقلی و فهمانیدن قرائن و امارات اصلا اصلاح پذیر نمیشدند و همه میگفتند که ما اوضاع قدیمه خود را و ادیان موروثه خود را نمیگذاریم تا پیغمبر طاهر و معجزه قاهره نبینیم و پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم که نعت او را از کتب آسمانی بتواتر دریافته بودیم و از انبیاء پیشین شنیده مبعوث نشود و ما را حقیقت کار ما آگهی ندهد ما از وضع و آئین خود در نمیگذریم و اینحالت ایشان مثل

سورة البینة

حال مردمان عرب قبل بعثت و حال مسلمانان این زمان یکسان است

حالت فرقه‌های مختلفه از امت پیغمبر ماست درین زمانه که طائفه خود را صوفی قرار داده در بدعات منهمک گشته‌اند و طائفه از ملاحده و بیقیدان خود را تارک دنیا قرار داده از حدود انسانیت بیرون رفته و جماعت خود را شیعه اهل بیت نامیده در عقائد باطله گرفتار و جمعی خود را از زمره علما دانسته بتدبیر و مکر و حیله‌های شرعی بر می آرند و روایات نادره غریبه مخالف اصول شرع طمع دنیا بجزم نشان میدهند و هم این طوائف را هر چند با دلائل عقلیه و نقلیه فهمانیده شود که بر جاده مستقیم محمدی استوار شوند و بدعات و هوا و هوس خود را ترک نمایند اصلا ممکن نیست جواب اینهمه طوائف ضاله در مقابله وعظ و نصیحت همگی یک حرف ست که این وضع و آئین قدیم خود را بدون دیدن حجت ظاهر خروج حضرت امام مهدی علیه السلام و بیان شافی ایشان ترک نمیکنیم پس مثل این جهالت که قبل از بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در عالم بود حکمت الهی تقاضا نمود که پیغمبری بیاید که خودش حجت ظاهر باشد و بیان شافی او از مرض جهالت همگنان را نجات بخشد چنانچه بیان او میفرمایند رَسُوْلٌ مِّنَ اللّٰهِ یَتْلُوْا صُحُفًا مُّطَهَّرَةً فِیْهَا کُتُبٌ قَیِّمَةٌ یعنی بیاید پیغمبر که تلاوت کند صحیفهای پاک که در آن صحیفه مندرج باشد کتابهای استوار و تفصیل این اجمال آنست که سه چیز در ارشاد و نصیحت نهایت عالی مرتبه است اول کسیکه فرستاده خدا باشد و از روی معجزات و اجتماع کمالات رسالت او از جانب خدا متیقن گردد و این چیز در آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوجه اتم متحقق بود زیرا که شرائط رسالت و رسیدن باقصی غایات کمالات انسانیه با وجود امیت در ایشان محسوس و مشاهد بود دوم کلام منزل از غیب که لوامع اعجاز بران تابنده باشد و برکات و انوار در تلاوت آن محسوس و ادراک گردد و از عیوب کلام که هزل و کذب و تناقض ست پاک و مبرا باشد و این معنی در حضرت قرآن مجید که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم با وجود امیت آنرا تلاوت میفرمودند ظاهر و باهر گشت سوم آنکه کتابیکه در وی کتب سابقه مندرج باشد و مضامین آنها در عبارات موجزه این کتاب منطوی گردند و همین معنی و مضامین را که سلوة الصدق اند و تقریرات واضح در عبارت ذهن نشین ادا نموده آید و این چیز نیز در حضرت قرآن باستیفای تمام موجود است بلکه خلاصه جمیع علوم اولین و آخرین در ان حضرت با اشارهٔ مذکور و لهذا از ابتدای نزول این کلام شریف تا این وقت که زیاده بر یکهزار و دو صد گذشته است حذاق علما از فنون مختلفه در عبارات و معنی آن تأمل مینمایند و دقائق مخفیه آن بقدر حوصله و استعداد خود ازان استخراج میکنند و لنعم ما قیل ؎ و کل العلم فی القرآن لکن ٭ تقاصی عنه افهام الرجال ٭ و چون این هر سه چیز در یکجا جمع شود در ارشاد و هدایت اعلی مراتب حاصل گردد و می بایست که همه طوائف مختلفه بعد از بعثت چنین پیغمبر صلی الله علیه وسلم و نزول چنین کلام مبارک وضع و آئین خود گذاشته یک رو و یکجهت شده اتباع این دین را پیش میگرفتند و هیچ وجه اختلاف و تفرق را روا نمیداشتند لیکن بحکم غلبه نفس و شیطان باز در همان مرض تفرق و اختلاف گرفتار شده‌اند چنانچه میفرمایند وَمَا تَفَرَّقَ الَّذِیْنَ اُوْتُوا الْکِتٰبَ اِلَّا مِنْۢ بَعْدِ مَا جَآءَتْهُمُ الْبَیِّنَةُ یعنی و متفرق نشدند کسانیکه داده شده بودند کتاب را یعنی یهود و نصاری مگر بعد ازان که آمد بایشان نشانهٔ روشن یعنی در وقت حضرت عیسی علیه السلام نیز یهودیان بدعات قبیحه و اعتقادات فاسده و اقوال دروغ و اخبار بیفروغ از راه تحریف تراشیده در انها گرفتار بودند حضرت حق تعالی حضرت عیسی علیه السلام را برای هدایت ایشان با معجزات روشن مثل زنده کردن مردگان و بینا کردن کوران

مادرزاد و شفا داد و لن هر جماعت با ایشان قرار داد و ایشان بعد از آمدن حضرت عیسی علیه السلام [illegible]
طائفه خود را اتباع حضرت موسی عم قرار داده بمخالفت حضرت عیسی ع برخاستند و در پی قتل و ایذای ایشان شدند [illegible]
نصاری لقب داده بر عم خود نصرت دین حضرت عیسی ع پیش گرفتند و باهم کشتها و [illegible] میان [illegible]
فتنهای خیزانیدند و قتال و جدال گذشت و مدعا ازین آیت آنست که آمدن [illegible] الهی [illegible]
اسباب هدایت [illegible] اصلاح و ارشاد کافی [illegible]
[illegible]
تفرق بیان [illegible] موجب ازدیاد [illegible] مرض و شدت عوارض میشود پس اول در تصحیح مزاج روح باید کوشید تا اخلاط فاسده
تنقیه شود و سوم جهالات و خیالات تنقیه باید کرد و بعد ازان باین غذا اصلاح تقویت باید نمود و [illegible] است که درین آیت
بیان تفرق و اختلافی که بعد از بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم رو داد و طائفه از یهود و نصاری بانکار آنحضرت صلی الله علیه
وسلم [illegible] بجان ایشان برخاستند و جماعه دیگر راه متابعت پیمودند و نصرت دین ایشان شعار خود نمودند منظور
باشد و درین سوره اکتفا بتفرق اهل کتاب و سکوت از ذکر اختلاف مشرکین بنابر آنست که بمعنی از اهل کتاب که خود را
عالم و دانا میگفتند و از اوضاع و اطوار انبیا و از شان کتب الهی نیک واقف و آشنا بودند مستبعد و مستغرب مینماید بخلاف مشرکین
که چون ازین چیزها آگاه نبودند اگر اختلاف کنند دور نیست و چون این ماجرا مفصل بیان شد درینجا مظنه شبه بود و آنرا نیز رفع
فرمودند و تقریر شبه آنست که هرچند معجزات ظاهره علامات روشن بر حقیت شخصی گواهی دهد لیکن چون این شخص خلاف شرائع
سابقه که اجماع انبیا بر آنها شده رفته است امر و نهی نماید و آن شرائع را بهم زند قبول قول آن شخص روا نباشد و آنهمه معجزات و علامات
را بر اقبال و جادو [illegible] اتفاق یا بر استدراج حمل باید نمود و تقریر دفع این شبه درین آیه است وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ
مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ وَذَٰلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ یعنی امر کرده
اند در شریعت این پیغمبر مگر برای عبادت خدا خالص کنان برای او دین را پس هر خصوصیتی و کیفیتی که در عبادات بیان میکند
که در شرائع سابقه آن خصوصیت و کیفیت نباشد همه توطیه و تمهید وصول الی الله است و تاکید اخلاص و رفع حجاب از وی تعالی
است و نیز تا باشند حنفا و حنیف کسی است که از توجه بغیر خدا عدول کرده از هر چیز مائل بخدا گشته باشد و نیز برپا کنند نماز را و
بدهند زکوة را هرچند کیفیت نماز و زکوة مختلف باشد و همین است دین ملت قیمه که از وقت حضرت آدم ع تا این دم
انبیای پیشین و حکما و علمای متقدمین در شرح و بسط آن گذشته اند و حاصل دفع این شبه آنست که مقاصد اصلیه این
شریعت را با شرائع سابقه مطابقت کلی است گو در خصوصیات و کیفیات بمقتضای وقت و حال تفاوتی شده باشد
و مطابقت مقاصد اصلی کفایت میکند در حقیت چنانچه در هر فن و هر صنعت همین قسم واقع است مثلا اطبای یونانی از عهد
بقراط و جالینوس تا زمان بو علی ابن سینا و محمد بن زکریا و مسیحی بر یک رنگ است یا بمعنی که در وصول مقصود اطبای یونانی

ورنه زبان محفوظ است دران تغیر نیست چنانچه همه میگویند که سهل اعمال تشیع باید داد و در روز بحران تجربه نباید کرد
و مرض را بضد آن دفع باید نمود و صحت را بمثل آن نگاه باید داشت الی غیر ذلک پس هر که کتب متاخرین اطبا را ملاحظه نماید
و حصول مقاصد انها را بطرق حصول مقاصد متقدمین داند بالیقین بے بطالت آنها برد که خصوصیات و کیفیات
زائده که فی الجمله از سابقین تفاوت دارد در کتب آنها دریافت نماید بلکه از تامل واقعی بکار برد و رعایت دقائق حکمت که
دران خصوصیات واقع شده ملاحظه کند قائل بفضیلت متاخران گردد و بمضمون الصناعات تتکامل بتلاحق الافکار
جزم نماید چون حال مختلفان از اهل کتاب بیان کرده شد تفصیل هر دو فرقه را باعتبار منزلت ایشان عند الله
که مستوجب ثواب و عقاب است بیان میفرمایند إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ یعنی کسانیکه
کافر شدند از اهل کتاب و مشرکان در حکم آخرت شریک اند و فریب اهل کتاب و بزرگی و دانش ایشان در اینجا هیچ بکار
نمی آید بلکه همه فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا در آتش دوزخ باشند همیشه مانندگان در وے و اگر ایشان گویند که آخر از زمره
انسانیم و انسان بهترین مخلوقات است دیگر مخلوقات را عذاب دائمی در دنیا و آخرت نیست ما را چرا باشد در جواب میفرمایند
أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ این گروه ایشان اند بدترین مخلوقات زیرا که چون انکار حکم الهی کردند و رسولان را منکر شدند
پس خواهش نفس خود را بر حکم الهی ترجیح دادند و این قباحت در مخلوقات دیگر نیست و لهذا در سوره فرقان فرموده اند اولئك
كالانعام بل هم اضل سبيلا (١٩) (٢) إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ یعنی هر آئینه کسانیکه ایمان آوردند
بجمیع انبیا و پیغمبر وقت خود و عمل شائسته کردند أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ این گروه ایشانند بهترین مخلوقات زیرا که از
فرشتگان نیز ترقی نمودند حکمت خدا را در هر عصر فهمیدند با وجود کشاکش خواهش نفس حکم الهی را بران ترجیح دادند و با وجود دغدغهای
وهم عقل را بر وے مسلط ساختند تا شبهات و شکوک در میان نیاید و همین معنی در فرشتگان نیست ایشان حکمهای جزئیه را در می یابند
و هم نفس ندارند تا در عقائد و اعمال ایشان مزاحمت و تشویش کنند و لیکن این معنی نسبت عوام ملائکه است اما خواص ملائکه مثل
حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل علیهما السلام پس رتبه آنها در نهایت علو مرتبه است و ایشان را احتیاط تمام باسرار حکمت الهی
در عوالم غیر متناهی حاصل است و عرفان اتم دارند و نبودن نفس و وهم در انها هر چند بظاهر موجب نقصان ثواب آنها مینماید لیکن چون
ثواب عمل کنندگان بنی آدم شعبه ایست از شعبهای فیض ایشان این مرتبت در برابر نمی توانند شد و در عقیده مولانا حافظ الدین نسفی
واقع است و خواص بنی ادم وهم المرسلون افضل من جملة الملئكة و عوام بنی ادم وهم الاولياء و الزهاد
افضل من عوام الملائكة و خواص الملئكة افضل من عوام بني ادم انتهى و آنچه از ابو هريره رض منقولست که المؤمن
اكرم على الله من بعض الملائكة الذين عنده محمول بر غیر خواص ملائکه است جَزَاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ
جزای ایشان نزدیک پروردگار ایشان بهشتهای جاوید بودن است زیرا که ایشان تجدید الطاف مختلفه و شرائع مستقله بر ملاحظه
آخر حکمت او تعالی قامت دائمی نمودند تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ جاری باشد از زیر آن باغها نهرها

زیرا که ایشان از معارف و حقائق خود آنها اعمال را بر قوی و جوارح خود جاری کردند و انوار آن اعمال در خاندان و سلسلهٔ ایشان و اولاد و اتباع ایشان جاری ماند خٰلِدِیْنَ فِیْهَآ اَبَدًا همیشه باشندگان اندر آن بهشتها ابد الآباد زیرا که نیت اقامت بر حق تا ابد الآباد در قلوب ایشان جا گرفته بود گو عمر قلیل یافتند رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ راضی شد خدا از ایشان زیرا که ایشان در هیچ طور هیچ شان محمود او انکار نکردند وَرَضُوْا عَنْهُ و ایشان نیز راضی شدند از وی زیرا که بسبب ایمان بشرائع مختلفه ثواب آنها را یافتند و انتهی که در انوار هر شریعت بود نصیب ایشان شد و بهانهٔ طبع ایشان بر گردید و گنجایش طلب نماند ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِیَ رَبَّهٗ این بیان واضح برای کسی است که بترسد از پروردگار خود و در هیچ طور انکار حکمت و شان او ننماید و حلم و تعالی او را بسبب ترس بر خواهش نفس خود قید رسم مقدم دارد و درین سورت در مقام بیان حال کافران جزای آنها مقدم فرمودند بعد از آن گفتند اولٰئك هم شر البریة و درینجا اکتفا بر جزای مومنین نمودند و جزای کافرین را ذکر نکردند بجهت آنکه عاقل را از لفظ شر البریة مآل حال ایشان واضح میگردد و نیز بحکم ضد آن از بیان جزای مومنین بتفصیل جزای آنها پی میبرد والعاقل تکفیه الاشارة و بعد از آن گفتند اولٰئك هم شر البریة و در مقام بیان حال مومنان اول فرموده اند اولٰئك هم خیر البریة بعد از آن جزا مذکور کردند و نکته در تغیر این اسلوب آنست که کافران بعد از وصول جزا بایشان منصب شر البریة حاصل کرده اند و الا در دار دنیا از بیشتر مخلوقات خوشتر گذرانیده اند بخلاف مومنان که بمعرفت و تهذیب نفس باعمال صالحه مرتبهٔ خیریت حاصل نموده اند و وصول جزای مذکوره بایشان شاخیست از شعبهای خیریت ایشان و نیز درینجا شبهه می آید که اضافت اسم تفضیل تقاضا میکند که مضاف الیه نصیبی از اصل صفت داشته باشد که موصوف باسم تفضیل بر آن افزوده و درینجا که مومنان صالح را بهتر مخلوقات گفته اند باید که همه خلائق فی الجمله بهی داشته باشند حالانکه کافران و شیاطین اصلا روی بهی ندیده اند جواب این شبهه آنست که این تقاضا وقتی میباشد که اضافت اسم تفضیل برای زیادت بر مضاف الیه باشد و درینجا مراد از زیادت مطلقه است و اضافت برای تجرد توضیح چنانچه در یوسف احسن اخوانه قرار داده اند و درین صورت وجود اصل صفت در مضاف الیه در کار نیست والله اعلم

سورهٔ زلزلت

مکی ست هشت آیه پنجاه و سه کلمه و صد و چهل و نه حرف ست و نزول این سوره در جواب منکران قیامت است که می پرسیدند قیامت کی خواهد شد و در تفاسیر مرویست که یکبار شخصی گذشته بود که این سوره نازل شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سبیل ... خداوند بجا آمده بر آمدند و مردم را تبلیغ فرمودند و درین سوره آیتیست که گویا خلاصهٔ تمام قرآن و جامع جمیع احکام شرعیه است و آن آیت آخرین اوست که دلالت بر جزای هر عمل میکند از خیر و شر و در حدیث صحیح است که این سوره برابر ربع قرآن است و این سوره را سورهٔ زلزلت از آنجهت نامیده اند که دلالت میکند بر وقوع زلزلهٔ عظیم روز قیامت و سبب آن زلزله سه چیز است اول بزرگی تجلی الهی که بر زمین واقع شود و اشراق نور او تعالی بر وی و بسبب آن تجلی اجزای زمین از هم پاشیده شد

سورة زلزلت

نور ہم پیدا شود چنانچہ نمونۂ آن بر کوہ طور واقع شدہ قال اللہ تعالیٰ واشرقت الارض بنور ربها وایضاً قال اللہ تعالیٰ فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا دوم ثوران غضب الٰہی بر اہل معصیت و ظہور شان انتقام بصورت برانگیختن مردگان و ہمینی بدون جنبانیدن زمین و افشاندن آن تا اجزای بدن ہر مردہ جدا جدا متمیز شوند متصور نیست سوم آواز نفخۂ ثانیہ کہ موجب تموج ہوا شدید و دخول آن ہوا بعنف تمام در مسام و منافذ زمین و حدوث زلزلہ بسبب آن چون این زلزلہ واقعۂ بسیت عظیم از وقائع روز حشر و مقدمۂ کارخانۂ جزاست این سورہ را بآن مسمی فرمودہ اند

بسم اللہ الرحمن الرحیم

إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا وقتیکہ جنبانیدہ شود زمین جنبانیدنی کہ مکررست آن زمین را یعنی در جنبانیدن زمین ہمیانہ تمام شود آنقدر کہ طاقت زمین تحمل آن میکند جنبانیدہ شود پس بر روی زمین ہیچ عمارتی و کوہی باقی نماند و بلندیہا و پستیہا ہموار شوند و صورت زمین مبدل گردد و این واقعہ نزدیک نفخۂ ثانیہ باشد وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا و برآرد زمین بارہای گران خود را یعنی بسبب زلزلۂ عظیم آنچہ در شکم زمین است از مردہا و گنجہا و دانہا و تخمہا و کانہا ہمہ بیرون افگند و بسبب برآمدن مردہا تعلقی کہ ارواح را بباطن زمین بود کہ مقر اجساد آن ارواح بود منقطع گردد وَقَالَ الْإِنسَانُ و گوید آدمی یعنی ارواح آدمیان بعد از زندگی و دیدن آثار آن زلزلہ مَا لَهَا چہ شدہ است این زمین را يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا آن روز بیان خواہد شد از شدت زلزلہ بکمال بیتابی و بیقراری سخن گوید زمین از خبرہای خود یعنی اعمال بنی آدم را اظہار کند و بگوید کہ فلان کس بر من نماز گذارد و روزہ داشت و کارہای نیک کرد و فلان کس خون ناحق کرد و زنا بعمل آورد و دزدی نمود این سخن گفتن زمین برای دو حکمت است اول آنکہ شاہدی باشد بر مردمان تا ایشان را جای انکار نماند و لہذا آسمان و روز و شب و ستارہا و دست و پای مردمان ہمہ در آن روز گواہی دہند و کردار نیک و بد را اظہار نمایند دوم آنکہ مردم بدکار بسخن کردن زمین فضیحت و رسوا شوند و مردم نیک را ثنا و صفت ثابت گردد و در اینجا بعضی مردم را شبہ بخاطر میرسد کہ زمین کہ جماد لا یعقل است چگونہ گواہی دہد و سخن گوید و جواب تحقیقی این شبہ آنست کہ ہر چیز از مخلوقات روحی دارد اما روح حیوانات تعلق تدبیر و تصرف نیز در ابدان خود دارند و دائما در تغذیہ و تنمیہ و احساس و حرکت مشغول اند و ارواح مخلوقات دیگر تعلق تدبیر و تصرف ندارند و حرکت اختیاری در آنہا دائمی نیست از ینجہت تعلق ارواح آنہا از نظر عوام پوشیدہ میماند و بطریق خرق عادت گاہی گاہی ظہور می کنند چنانچہ در احادیث صحیحہ متواتر المعنی ثابت است سخن گفتن سنگہا و درختہا و نعرہ کردن ستون خانہ و ندا کردن کوہ بر کوہ دیگر را ہل مر بک احد یذکر اللہ از ہمین عالم است و در قرآن مجید بودن ارواح جمیع مخلوقات را در آخر سورۂ یس مذکور شدہ فسبحان الذی بیدہ ملکوت کل شیء و نیز در سورۂ اسری مذکور است کہ وان من شیء الا یسبح بحمدہ ولکن لا تفقہون تسبیحہم و گریستن زمین و نمازگاہ بر مرگ مسلمانان نیز در حدیث ثابت است و گواہی دادن زمین

وسنگ و درخت برای موذنان تا که در بانگ نماز آواز بلند کنند نیز ثابت شده در مثنوی مولوی قدس الله سره مسطور است بیت

هستی کوه است مخفی از خرد ٭ هستی بیچون خرد کے پی برد ٭ باد را بی‌چشم اگر بینش نداد ٭ فرق چون میکرد اندر قوم عاد ٭
آتش نمرود را گر چشم نیست ٭ با خلیلش چون ترحم کرد و بیست ٭ گر نبودی نیل را آن نور دید ٭ از چه کافر را ز مومن برگزید ٭
گر نه کوه و سنگ با دیدار شد ٭ پس چرا داؤد را او یار شد ٭ این زمین را گر نبودی چشم جان ٭ از چه قارون را فرو خورد آنچنان ٭
گر نبودی چشم دل حنانه را ٭ چون بدیدی هجر آن فرزانه را ٭ و در قیامت این زمین در نیک و بد ٭ که زبان دیده گواهی‌ها دهد ٭

و چون بیان فرمودند که زمین آن روز اعمال مردمان را اظهار نماید و هر کردار را سے نیک و بد گواهی دهد پس در اظهار و گواهی احتمال دروغ نیز می باشد برای نفی این احتمال عبارت دیگر نیز ارشاد شد بِاَنَّ رَبَّكَ اَوْحٰى لَهَا یعنی این سخن گفتن بسبب آنست که پروردگار تو وحی فرموده است آن زمین را یعنی این اظهار نه برای عداوتے است که با بنی آدم دارد تا احتمال دروغ در آن گنجایش داشته باشد زیرا که بنی آدم همه فرزندان زمین اند و با فرزندان عداوت ممکن نیست و نه از خواهش نفس است که زمین نفس ندارد و پس نیست الا بحکم او تعالی و آنچه بحکم مالک باشد در آن دروغ گنجایش ندارد و چون اینقدر مبین شد که روز قیامت اعمال بنی آدم که از یکدیگر می پوشیدند باظهار زمین بر همگنان ظاهر گردد پس نیکوکاران سرخرو و بدکاران رسوا شوند حالا بیان میفرماید که برین قدر اکتفا نخواهد شد بلکه يَوْمَئِذٍ يَّصْدُرُ النَّاسُ اَشْتَاتًا یعنے در آن روز برگردند مردمان از قبور خود بموقف حشر متفرق شده گروهے میخواران و گروهے زانیان و گروهے ظالمان و گروهے دزدان و غیر ذالك لِّيُرَوْا اَعْمَالَهُمْ تا نموده شوند اعمال خود را یعنی در حشرگاه فضیحت دیگر بدکاران را و سرخروئی دیگر نیکان را نصیب شود تا آنکه نامهاے اعمال ایشان را بر کتابند و میزان نصب کنند و هر عمل ایشانرا از نیک و بد علی رؤس الاشهاد بخوانند و بسنجند پس ظهور تمام و شیوع ما لا کلام حاصل گردد چنانچه تفصیل آن درین دو آیه است فَمَنْ يَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَّرَهٗ پس هر که کند هموزن ذره از نیکی ببیند آنرا یعنی در صحیفه اعمال و در میزان و ذره یعنی ادر مورچه خورد و دانه غبار که در تابش آفتاب در مکان تاریک نموده میشود وَمَنْ يَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَّرَهٗ و هر که بکند هموزن ذره از بدی به بیند آنرا و درینجا شبه بخاطر میرسد که نیکی کافر موجب جزا نخواهد بود پس دیدن آن چه فائده دارد و بدی مومن نیز عفو پذیر است پس دیدن آن نیز مخالف عفو است جوابش آنکه نیکی کافر هر چند موجب خلاصی از عذاب ابدی نیست اما اثر او تخفیف عذاب است پس دیدن آن فائده دارد و همچنین بدی مومن هر چند از آن عفو شده باشد خالی از تاثیرے نمی باشد اگرچه در نقصان درجه بود آرے آن بدی که از وے توبه و ندامت کرده است از صحیفه عمل محو شود و کاتبان و شاهدان را فراموش گردد پس لفظ من یعمل مخصوص بغیر آن باشد یا گویند که چون توبه و ندامت بران بدی وابسته و توبه و ندامت حسنه ایست از حسنات عمده پس دیدن آن بدی یاد دیدن توبه و ندامت از آن بدی موجب نقصانے نخواهد بود و لهذا در حق تائبان فرموده اند فَاُولٰٓئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّاٰتِهِمْ حَسَنٰتٍ یعنی بدیها ایشان را در عوض توبه های ایشان بایشان نمایند پس آن بدیها صورت نیکیها گیرد والله اعلم و در حدیث شریف آمده است که مردے پیش پیغمبر صلی الله

نخواهد یسلم آمده عرض کرد که یا رسول الله مرا قرآن بیاموز پیغمبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه را
مامور فرمودند تا او را قرآن بیاموزند امیر المومنین او را سوره اذا زلزلت آموختند چون باین آیت رسید گفت حسبی حسبی
لا ابالی ان لا اسمع غیرها یعنی همین آیت بس بنده است مرا اینچه آن نه دارم که چیزی دیگر بیاموزم امیر المومنین این قصه را
به آنحضرت صلی الله علیه وسلم عرض نمودند آنحضرت فرمودند دعه فقد فقه الرجل یعنی بگذار او را زیرا که مرد فقیه دانا است نیز در
حدیث آمده است که ازین آیت دو کس از اهل مدینه عبرت گرفتند یکی از انها شخصی بود که صدقه نداده و گفتی که من مقدور بسیار ندارم چه چیز
اندک ابواب خدا دادن بی ادبی سیدانم و دوم شخصی بود که گناهان خود را بخاطر نیاورد و مثل کلمه بیفایده و نظر در غیر محل
و گمان برو سے که بر بنقدر چیز با گرفت و گیر نخواهد شد برای رد گمان این هر دو این آیت کافی شد

سورهٔ عادیات

مکی ست یازده آیت و چهل کلمه و صد و شصت و سه حرف است و عادیات در لغت اسپان دونده را گویند مشتق از عدو ست
یعنی دویدن و این سوره از انجهت بسورهٔ عادیات نامیده اند که اسپان غازیان صورت سرعت غضب الهی اند بر کافران ناسپاس
و ظهور انتقام او تعالی بر نافرمانبرداران بصورت اسپان دونده در دنیا میشود پس گویا نمونه حشر و نشر است و لهذا بسبب آمدن فوج
مخالف و شکست گروه موافق انقلابی که در شهر و ملک واقع میشود و مردم عزیز ذلیل میشوند و پرده نشینان بی پرده
میگردند و اموال و امتعه و قسمته که در قرون طویله اندوخته میشوند بیک لحظه همه بر باد میرود و نمونه قیامت میباشد و چون
اینحالت مذکر قیامت است بآن قسم خورده اند و سوره را بآن مسمی ساخته و سبب نزول این سوره موافق گفته مفسرین آن
که آنحضرت صلعم منذر بن عمر انصاری را با جماعه از سواران بر قبیله از بنی کنانه که در کفر شدت داشتند تعین فرمودند و ارشاد کردند
که فلان روز بوقت صبح باید که با ایشان برسید و غارت کنید و فلان روز باز آئید اینها در راه بر سیلابی رسیدند که گذر از ان
دشوار بود بیک و بمقام اتفاق افتاد تا آب آن سیلاب کم شد و از ان گذشتند و مطابق فرمودهٔ آنحضرت صلعم بعمل آوردند چون
روز وعدهٔ مراجعت رسید و ایشان بسبب توقفی که در راه شده بود باز نگشتند منافقان خبرهای بد فاش کردند و گفتند که
آن لشکر همه تلف شد و مسلمانان باین خبر دروغ اندوهناک شدند حق تعالی این سوره فرستاد و ذکر اسپان ایشان و در آمدن
آنها در جماعه دشمنان در صبح ره بذکر فرمود تا تسلی خاطر مسلمانان حاصل شود لیکن درین سبب دل خدشه ایست زیرا که این سوره مکی ست و این واقعه
یعنی فرستادن لشکرها در مدینه بود پس سبب نزول این سوره نمیتواند شد و اصح آنست که حق تعالی چون میخواست که درین دین رسم جهاد
مقرر فرماید اشاره بآن رسم درین سوره منظور افتاد تا بشارت باشد مومنان را بآنکه ایشان را قدرت جهاد و اسپان و فوج و حشم خواهند
داد و با انتقام حقیقی از اعدای الله بگیرند و جمعیت ایشان را پراگنده سازند و ملک و مال آنها را تصرف نمایند

بسم الله الرحمن الرحیم

والعادیات ضبحا قسم باسپان دونده که در وقت دویدن از شکم آوازی بر آرند و قاعدهٔ جانور آنست که در وقت

کمال رویدن آن شکم اسپان آوازی برمی آید که در لغت هندی آنرا هانپنا میگویند فالموریات قدحا پس قسم بآن اسپانست
که آتش می برآرند بچقماق زدن یعنی در کوهستانها و سنگلاخها سم آهنین اسپان بسنگ میرسد و شعلها برمی آید چنانچه در زدن
بچقماق و نمود آتش چون در شب میباشد و در روز روشنی آن محسوس نمیگردد درین قسم اشارت باشد بآنکه اسپان غازیان در شب
دویده خواهند رفت فالمغیرات صبحا یعنی قسم بآن اسپانست که غارت میکنند در وقت صبح یعنی شبگیر کرده وقت صبح که
وقت غفلت ست بدشمن میرسند و مال و ملک را غارت میکنند فاثرن به نقعا پس بر داشتند وقت صبح آن اسپان غبار
را و این معطوف بر فعلی ست که از مغیرات مفهوم میشود یعنی اغرن صبحا و وجه عدول از اسم بسوی فعل آنست که بر داشتن غبار
در وقت نزدیک شدن از مقام عدو ست پس ساعتی ماند و گذشت بر خلاف اغاره و ایراد عدو که مستمر ست و تقیید بر داشتن
غبار بوقت صبح برای آنست تا قوت سم آن اسپان زیاده تر واضح گردد زیرا که در وقت صبح بسبب سردی آخر شب و رطوبت شبنم
زمین گنده و کمتر میگردد پس بر خاستن غبار در آنوقت حرکتی عنیفی میخواهد بخلاف آخر روز که بسبب حرارت آفتاب و پیوست
شعاع آن اجزای زمین متخلخل میگردد و بادنی حرکتی غبار برمیخیزد و لهذا وقت بر خاستن گردبادها آخر روز ست فوسطن به
جمعا پس در آمدند آن اسپان در آنوقت در غول اعدا و انبوه آنهارا متفرق کردند درینجا باید دانست که صورت قهر الهی در مقابله
معاصی کمال مشابهت دارد بحرکت این اسپان زیرا که مبدا آن توجه غضب ست که نمونه آن درینجا دویدن اسپان ست
به نفس شدید که در وقت غضب میباشد و برافروختن آتش از سم نمونه زبانه دوزخ ست که آتش دوزخ برای عاصیان
می افروزند و غارت کردن نمونه ضرب زبانیه است و گزیدن حیات و عقارب و سوختن پوست بدن و لحوم و شحوم ست و بر داشتن
غبار نمونه القای حجابست بر چشم ناسپاسان که رحمت الهی بآن حجاب محجوب میگردد و در آمدن در غول اعدا نمونه نفوذ نار غضب الهی
در افئده و قلوب ست و برهم زدن انتظام بدن پس باین نمونه قهر الهی قسم خورده بر آنکه ان الانسان لربه لکنود یعنی بتحقیق
انسان پروردگار خود را ناسپاس ست یعنی کفران نعمتهای او میکند و این کفران نعمت بچند نوع میباشد اول آنکه نعمت را از
نزد دیگری نسبت کند دوم آنکه فائده که از آن نعمت ست برندارد بلکه در ضد آن صرف کند سوم مشغول شود بنعمت از منعم
و آن قدر حب نعمت بر دل او غالب آید که در آن مستغرق شود و منعم را فراموش سازد وانه علی ذلک لشهید و هر آئینه آدمی
بر ناسپاسی خود گواه است یعنی خود اقرار میکند که من ناسپاسم و این اقرار در عالم باین صورت واقع میشود که یکی مر
دیگری را میگوید که فلانی شکر این نعمت نمیگذارد حالانکه خود نیز شکر آن نعمت نمیگذارد و پس طعن بر دیگران گویا اقرار ست
بآنکه من نیز مطعونم وانه لحب الخیر لشدید و هر آئینه او بر دوستی مال بسیار سخت و قوی ست یعنی آنقدر در دوستی
نعمت فرو رفته است که دوستی منعم را در دل او گنجایش نمانده و اگر کسی گوید که من ناسپاس نیستم و حب مال ندارم پس این دعوا
نزد خدا پیش نمیرود چنانچه فرموده اند افلا یعلم اذا بعثر ما فی القبور آیا پس نمیداند که وقتیکه بر داشته شود آنچه در قبرها
یعنی مردها زنده شوند و آنچه در باطن زمین بود بر ظاهر آن بیاید و ابتدای توجه بطون بظهور آغاز شود تا آنکه منتهی بظهور

خلائق همه نیات وعقائد خفیه ایجاد خیانچه فرموده اند وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ یعنی نمود کرده شود آنچه در سینهاست پس اخلاق و اعمال را صورت بصورت ظاهر کرده شود پیش آرند تا تمام خلائق را علم بکیفیات ضمائر همدیگر حاصل گردد در انوقت هر کس بداند اِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّخَبِيرٌ که بتحقیق پروردگار ایشان باایشان در آنروز البته خبردار است و انکار نخواهند تمیز چه هر چند علم الهی در هر وقت بظاهر و باطن بنده محیط است اما در ان روز علم او بر همه کس ظاهر گردد و جاے انکار نباشد و این جمله یعنی ان ربهم در محل مفعول اَفَلَا يَعْلَمُ واقع شده لیکن بواسطه لام که در خبر آورده اند در لفظ عمل نکرده و الا انّ را بفتح همزه میخواندند و این را نحویان تعلیق بلام گویند و این از خصائص افعال قلوب است و در حدیث شریف آمده که مردم از آنحضرت صلعم معنی کنود پرسیدند فرمودند که آنکه تنها خورد و بنده را بزند و عیال خود را گرسنه دارد و عطای خود را از کسے ندهد و رسوم و نوائب قبیله خود را رعایت نکند ✦

سورة القارعة

مکی ست هشت آیه و سی و شش کلمه و یکصد و پنجاه حرف ست و این سوره را سورهٔ قارعه از ان جهة نامیده اند که دلالت میکند بر حادثه سخت که روز قیامت واقع شود و کوفت عظیم بدلها رساند و از تاثیر آن حادثه اجسام ثقیل سبک شوند و اجسام سخت ریزه ریزه گردند و اتصال و تماسک از میان اجزای آنها دور گردد پس در هیچ چیز ثقل که موجب حفظ شئے در مکان خود ست باقی نماند و نه صلابت که موجب اجتماع اجزا است و چون ثقل و خفت و اجتماع و تفرق که موافق قاعدهٔ دنیا بود برهم شد ثقل و خفت دیگر و اجتماع و تفرق دیگر دران عالم برنگ دیگر ظهور نماید پس ثقل موجب صعود در درجات بهشت گردد و خفت باعث سقوط در عمق دوزخ شود بخلاف آنچه در دنیا معهود ست که ثقل موجب پستی و خفت موجب بلندیست و از ینقسم انقلاب عظیم ترسانیدن مقصدیست از مقاصد قرآن ۔

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْقَارِعَةُ مَا الْقَارِعَةُ حادثه که کوبنده است چیست آن حادثهٔ کوبنده یعنی قیامت که دلها را کوفت عظیم رساند و بلند را پست و پست را بلند کند حقیقت آن چیست و بچه سبب این انقلاب درپیش خواهد شد وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْقَارِعَةُ و چه میدانی تو که چیست حقیقت آن حادثهٔ کوبنده و چون دانستن هر چیز بدانستن اسباب او ست و اسباب قیام قیامت که عمده آنها تجلی قهر الهی است بتمام عالم کما ینبغی معلوم هیچ بشر نیست لهذا در مقام بیان آن انقلاب بعض تاثیرات آن که فهمیده اند بیان فرموده یَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ آن حادثه روزے خواهد شد که باشند مردمان مثل پروانها پراگنده که هر یک بسمتے میپرد و این تشبیه از چهار وجه مرکب است اول ذلت دوم ضعف حرکت سوم بے انتظامی حرکت که گاہے شتاب و گاہے درنگے دارد چهارم عدم تعیین جهت حرکت که گاہے پیش و گاہے پس و گاہے چپ و گاہے راست باشد و درینجا باید دانست که ثقل دو قسم ست قسم اول که اعلی و اولیست ثقلیست که بسبب وقار و تمکین و رزانت پیدا باشد و همین مخصوص باجرامیست که تعلق روح کامل با آنها شده است و لهذا جن و انس را ثقلین نامیده اند و حادثه که تاثیر عظیم در بروج نماید

بوا را متغیر سازد و این ثقل را زائل میکند و لهذا از صاحب وقار و تمکین در وقت اضطراب و فرح حرکات بے اختیار سبکانه از وے
سر میزند زیرا که روح او بسبب دهشت منادی و تمادی افتضای جسم با جبر میگردد و در دماغی و ارادات زنگار رنگ موجب بے انتظامی حرکات
او میشود و درین بیان انقلاب این ثقل است قسم دوم که نزدیک عوام ظاهر تر است ثقل طبعی است که در اجسام سخت بسبب اجتماع و
کثافت اجزای آنها بهم میرسد و درین قسم ثقل کوهها ضرب المثل اند و انقلاب این قسم را باین آیت بیان فرموده اند وَتَكُونُ الْجِبَالُ
كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ یعنی و باشند کوهها مثل پشم رنگین برنگهای مختلف که نداف آنرا بکمان خود زده ریزه ریزه ساخته در هوا پرانیده
باشد حاصل آنکه تاثیر این حادثه در سخت ترین اجسام که کوه است باینجا رسیده که اجزای آنها بهم متفرق شده اند و از مکانات خود متحرک شده
در هوا منتشر پراگنده و پشم را رنگین ازین جهت اعتبار فرموده اند که پشم رنگین سست تر و ضعیف تر از پشم بیرنگ میباشد و اختلاف رنگها
ازین جهت در تشبیه مذکور شده که کوهها در رنگ مختلف اند بعضے سفید مثل مرمر بعضے سرخ و آنهم مختلف در مراتب سرخی مثل سنگ سرخ
و سنگ یاقوتی و بعضے سیاه و آنهم مختلف در مراتب سیاهی مثل سنگ موسی و سنگ خارا و بعضے مائل بسبزی و چون همه سنگها متفرق
الاجزا گردند رنگ یکے با دیگرے مختلط باشد چیزے بوقلمون در هوا نمودار شود و چون تاثیر آن حادثه بوجه اجمالی بیان فرمودند
حالا تفصیل آن اجمال میفرمایند فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ یعنی پس آنکس که گران بشد وزن اعمال او و این گرانی بسبب
ثقل حقیقی است که دران اعمال مخفی بود در دنیا ظاهر نبود و دران روز ظاهر گردد و در حقیقت آن ثقل رجحان آن اعمال
است نزد خدا تعالی و بسبب همان ثقل حفظ آن اعمال در صحیفه بنده صورت میگیرد و نیز هر عمل خیر در دنیا بر نفس بنده
شاق و ثقیل میباشد و بنده تحمل مشقت و ثقل آن برائے فرمانبرداری حکم الهی میکند و این ثقل نیز دران روز ظاهر خواهد شد
و بسبب آن بنده را ترقی حاصل خواهد شد چنانچه بیان فرموده اند فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ یعنی پس آن کس در
عیشے خواهد بود پسندیده و لذت دهنده وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ یعنی آنکس که سبک شد وزن اعمال او و این سبکی
بسبب آنست که اعمال نزد خدا تعالی قدرے نداشتند و نیز چون موافق خواهش نفس بودند بر نفس هم شاق و گران نشدند
پس روز قیامت این سبکی موجب آن شد که آن اعمال محفوظ نماندند و از هم پاشیدند و آنکس را موجب تنزل فاحش و سقوط در
چاه ظلمات گشت چنانچه میفرمایند که فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ یعنی پس مادر آنکس طبقه پائین دوزخ است و مادر ازین جهت
فرمودند که طفل در حالت بے تکلفی و احتیاج بالطبع رجوع بمادر میشود و چون دران روز تکلف و تصنع که در دنیا
مردم بے ایمان میکردند بکلی زائل گردد بے اختیار بآن طبقه دوزخ رجوع کنند گویا میل طبعی بآن دارند و آن طبقه مانند
مادر ایشان را بخود میکشد و جا میدهد وَمَا أَدْرَاكَ مَا هِيَهْ و چه میدانی تو که چیست آن هاویه یعنی عذابے که
دران طبقه است هیچ معلوم نمیتواند شد و هاے ساکنه در ماهیه برائے توقف است و این را در لغت عرب هاے سکت
گویند و الا اصل کلمه ماهی است بدون ها نَارٌ حَامِيَةٌ آتشے است نهایت گرم یعنی در بیان آن طبقه که هاویه
نام دارد غیر ازینقدر ممکن نیست که آتشے است بغایت گرم بحدیکه در مقابله آن آتشهاے دیگر را گرم نتوان گفت

طبقات دیگر را از دوزخ در جنب آن گرم نتوان شمرد اعاذنا الله منها و من سائر وجوه العقاب ؛

سورة تکاثر

مکی ست هشت آیت و بست و هشت کلمه و صد و بست حرف است و سبب نزول این سوره آن بود که دو گروه از قریش بنو عبد مناف که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم از جمله آنها بودند و بنو سهم که عاص بن وائل سهمی سرگروه آنجماعه بود روزے هم مفاخرت کردند هر یکے دعوی کرد که ما از راه مال و کارهاے عمده و شادیها و ضیافتها و نام و جاه بر شما زیادتی داریم و این تفاخر رفته رفته منجر بکثرت اشخاص شد چون بنو عبد مناف اشخاص خود را شمردند زیاده برآمدند بنو سهم گفتند که اشخاص ما در جنگ ها بسیار کشته شده اند می باید که زنده و مرده را شمار کنید چون اینطور کردند بنو سهم زیاده شدند و درین بین براے تحقیق مردگان بمقابر رفتند و در گورستانها گردیدند حق تعالی در بیان جهالت ایشان و غفلت کلی که ایشان را از آنچه ضروری بود رو داده این سوره نازل فرمود و این سوره را سورة تکاثر از جهت نام کرده اند که درین سوره قبح تکاثر مذکور ست و بیان آنست که از تکاثر آنقدر باید ترسید که از قیامت زیرا که تکاثر حجابے ست شدید در میان بنده و در میان آنچه مطلوب اوست و هر حجاب مستعقب عذاب ست .

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

أَلْهٰكُمُ التَّكَاثُرُ یعنے غافل کرد شمارا التکاثر و معنی تکاثر طلب افزونی ست و آدمی در آخر عمر خواهان کثرت اموال و اولاد و اتباع و اقارب میشود تا سلسله جاه و نام او بعد وفات آنها منقطع نگردد و همین او را غافل میکند از معرفت الهی از تامل در اسما و صفات و افعال او و از آنچه واجب ست بر او از حقوق الله و حقوق الناس و از حقوق نفس خود در آخرت و بسبب این غفلت محروم میماند از صرف نعمتها براے چیزے که آن نعمتها مقرر ست پس تکاثر گویا آدمی را از آدمیت می برآرد و در رتبه حیوانات داخل میکند و اگر این غفلت بارشاد مرشدے و تنبیه بزرگی زود تر زائل گشت باز بحد آدمیت رسید و استعداد سلوک طریق حق پیدا کرد و اگر همین غفلت مستمر ماند و اصلا تنبیه نشد و در همین حالت مرد نهایت خسران حاصل کرد مشابه آن شد که او را سرمایه داده ببازار فرستادند تا تجارت نماید و سودے بردارد و این کس در بازار رفت و شراب سرشار خورد و مست شده سرمایه را درباخت تا آنکه وقت شام او را برداشته بخانه او رسانیدند نه سرمایه در دست او و نه سود معاذ الله من ذلک و همین حالت اشاره ست درین کلمه حَتّٰى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ یعنے تا آنکه زیارت کردید شما مقبره ها را یعنی در همین شغل بودید و اصلا متنبه نشدید تا بگورستان رسیدید کَلَّا مقصود نه چنین ست که شما پنداشته اید یعنی شما گمان میکنید که بعد از موت کمالیکه هست همین ست که اموال بسیار و فرزندان نامدار و اقارب جان نثار از عقب شما نام شما را برپا دارند حالانکه بعد از موت چیزے دیگر پیش خواهد آمد که این چیزها در مقابله آن هیچ محض خواهد شد بیت حاصل دنیا ز کهن تا بنو ؛ چه گذرنده است نیرزد بجو ؛ و بالبداهة هر عاقل را معلوم ست که مال و فرزند و مراتب قرابت همه فانی ست و آنچه فانی ست قابل تفاخر نیست سَوْفَ تَعْلَمُوْنَ

آخر خواهید دانست یعنی پس از مرگ شما را معلوم خواهد شد که آنچه دران عمر خود گذرانیده‌اید همه مضر و مخل شما بود که موجب فوت
نعیم ابدی و باعث قرب از جانب قهر الهی شد ثُمَّ كَلَّا پس باز میگوئیم که مقدمه چنین نیست که شما اعتقاد دارید سَوْفَ
تَعْلَمُونَ آخر خواهید دانست بعد از بعث و حشر نشر و دیدن دوزخ و شدائد اهوال آن که آنچه شما کردید همه مضر و مخل بود پس
دانستن اول در برزخ است و دانستن دوم در روز قیامت كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ تفاخر نکنید مقدمه نه چنین است
اگر میدانستید شما دانستن که هیچ شک و شبهه نباشد دران و بعضے حجب ظلمانی از شما منکشف گردد و البته میدانید که لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ
البته خواهید دید دوزخ را بعد از موت در برزخ نه وزیدن سموم و نمودن صورت عذاب و زدن بگرزهای آتشین ثُمَّ
لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ باز البته خواهید دید آن دوزخ را معاینه یقین که احتمال اشتباه و غلبه خیال و غلط حس
دران نباشد و این دیدن در روز قیامت خواهد بود که دوزخیان را بکناره آن استاده کنند و اهوال شدائد آنجا را با ایشان
نمایند ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ باز البته سوال کرده خواهید شد از نعمتها که در دنیا بشما داده بودند که آن همه
شما را از کسب خیر در غفلت انداخت و سوال از نعمتها به سه وجه خواهد بود اول آنکه بچه طور حاصل کردید آن نعمت را بوجه حلال
یا بوجه حرام دوم آنکه کجا صرف کردید آن نعمت را در مرضیات حق یا نامرضیات حق سوم آنکه در شکر آن نعمت چه کردید
و درینجا باید دانست که هر چه حق تعالی بنده را از اندازه قدر ضروری داده است که معاش و زندگی بنده بران موقوف
نیست همه ازان قبیل است که سوال از وے خواهد بود و هیچکس از بندگان خالی ازین نباشد گو فقیر و گدا باشد و لهذا
گفته اند که آب سرد و نان گرم و سایه خشک و لذت نوم و اعتدال خلقت انسانی و اسلام و قرآن و وجود باجود پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم و تخفیف شریعت نعمتهاست که هر اهل اسلام از غنی و فقیر دران شریک اند و قدر آنها را میشناسند
و بعضے گفته اند که مراد از نعمتے که پرسیده خواهند شد سه چیز است صحت و جوانی و امن و هیچکس در عمر خود ازین سه
خالی نمی ماند گو علی سبیل الدوام بآن متمتع نشود و در حدیث شریف وارد است که فقیرے به نزد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم آمد و گفت یا رسول الله صلعم مرا در دنیا چه نعمت حاصل است که از وے سوال کرده خواهم شد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرمودند پاپوش و آب سرد و سایه و نیز در حدیث صحیح وارد است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و امیر المومنین
حضرت ابوبکر صدیق رض و امیر المومنین حضرت عمر بن الخطاب رض و جماعت از دیگر یاران در خانه ابو الهیثم مهمان شدند نان گرم با خرما
خورده اند و آب سرد آشامیدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که این نعمتے ست که از وے سوال کرده خواهید شد ٭

سورة والعصر

سورة والعصر مکی ست سه آیت و چهارده کلمه و شصت و هشت حرف ست و سبب نزول این سوره آنست که کلده بن اسید
که او را ابو الاسد نیز گویند کافرے بود که با امیر المومنین حضرت ابوبکر صدیق رض در عهد جاهلیت هم صحبت بود و بعد از اسلام
حضرت ابوبکر صدیق رض روزے با ایشان در خورد و گفت که یا ابابکر همیشه از زیرکی و هشیاری در تجارات و سوداگری

سورة والعصر

سود مند بیشتری حالا تراچه شد که یکبار باین مرتبه زیانکار گشتی که دین پدر خود را گذاشتی و از عبادات لات و عزی بے
بهره ماندی و از شفاعت ایشان نا امید شدی حضرت ابوبکر صدیق رض در جواب آن نادان فرمود که هر که حق را
قبول کند و کار نیک پیش گیرد زیان زده نمیشود حق تعالی در بیان این مقاوله و تصویب مقوله حضرت ابوبکر صدیق رض
این سوره نازل فرموده و این سوره را سورهٔ عصر از آنجهت نامیده اند که در ابتدای آن قسم بعصر خورده اند و عصر دو معنی
دارد اول روزگار که عمر انسان نیز از جملهٔ آنست و عمر انسان بغایت چیز نفیس و متاع عزیز است که بسبب
آن کسب کمالات دینی و دنیوی از وے میتوانند شد و بمنزلهٔ سرمایه و راس المال اوست لیکن عیبے که وارد آنست که خود
بخود کم شده میرود و اگر به تحصیل اعتقادات حقه و اعمال صالحه و احوال سنیه مصروف نگردد نقصان و خسارت نقد
وقت ست و اگر درین چیزها مصروف شد عمرے طویل ابدی و عیشے لذیذ جاودانی بسبب آن کسب کرده میشود پس
انسان را که درین عالم فرستاده اند و بجاے سرمایه و راس المال عمرے باو داده اند بمنا به تخم فروش ست که سرمایه تجارت او
خود بخود در زیان و کم اختن ست اگر در بدل آن چیزے عزیز حاصل کرد فبها والا خسارت و زیان موجود ست و از بسکه درین
تجارت سهو و اغوا بسیار ست قسم بآن خورده اند دوم آخر روز که وقت نماز عصر ست و آن وقت وقت ظهور سود و زیان ست زیرا که
هر طالب معاش از صبح در پے تکثیر مال و تلاش معاش گردشهاے گوناگون و حیله ها و تدبیرات میکند و چون آخر روز شد همه آن
تدبیرات و حیل آنها انقطاع پذیرفت در آن وقت هر کس از عمل خود فراغت میکند و تاجر هر دکان خود را بر داشته آهنگ خانه مینماید
اگر چیزے بدست آورد فبها والا زیانکار گردید و چون این وقت وقت ظهور زیانکاری بود قسم بآن وقت خورده اند بلکه اگر شخصے
تامل کند وقت ظهور سود و زیان دینی و اخروی نیز همانست زیرا که اعمال یوم و لیله تمام شد و حالاتیکه کسب کردنی بود
کسب کرده شد حالا وقت دیدن روزنامه است تا چه رفت و چه ماند پس این وقت عظمتے دارد هم طالبان دنیا و هم طالبان
عقبی و قابل آنست که بآن قسم خورند و در حدیث صحیح آمده است که هر که را نماز عصر فوت شد بمنزله آنست که خانمان
او بر باد رفت و بعضے گفته اند که مراد از عصر عصر پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم که بسبب بعثت او بازار سود و زیان گرم شده
هر که اطاعت ایشان نمود سودے حاصل کرد تا ابد الآباد باقیست و هر که نافرمانی او کرد زیانے بدست آورد که نهایت
ندارد پس آن عصر بسبب کثرت انوار الهی و فیضان علوم نامتناهی و نزدیک کردن دوران و آمرزیدن گنهگاران
عظمتے دارد که از ابتداے آدم تا ایندم در هیچ روزگارے عشر عشیر آن بوقوع نیامده و نخواهد آمد و لنعم ما قیل ؎
خوشا عهدے که مردم آدم بے سایه را دیدند * غریب ست این زمان گر سایهٔ آدم شود پیدا *

بسم الله الرحمن الرحیم

وَالْعَصْرِ قسم بزمان که از جملهٔ آن عمر انسانست که بمنزلهٔ سرمایهٔ اوست در تحصیل اعتقادات حقه و اعمال صالحه و احوال
محموده یا قسم بوقت نماز عصر ست که وقت ظهور سود و زیان در اعمال یوم و لیله است یا قسم بعصر پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم

که زمان ظهور نور نبوت و اوان انتشاب لایات ست دران وقت هر که بآن نور منور شد سود ابدی و ربح جاودانی حاصل کرد و هر که ازان نور محروم ماند خسران کلی و نقصان سرمدی نصیب او شد اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِیْ خُسْرٍ هر آینه هر آدمی در نوعے از خسارت هست زیرا که راس المال او که عمرست ساعت بساعت کاهیده میشود و سبب تحصیل قرب الهی و رضوان او و ثواب او از دست می براید و اگر آن عمر در شغل معاصی و شهوات فانی که جالب بعد الهی و غضب او و عقاب او باشند گذرانید خسران بر خسران افزود اِلَّا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مگر کسانیکه ایمان آوردند یعنی از عمر خود بهره بردا شتند زیرا که ایمان نوعی از معرفت هست و آن مفید سعادت ابدیست و موجب قرب الهی و مخالطت ملائکه وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ و عملهای شائسته کردند زیرا که بسبب اعمال نیک اخلاق پسندیده ایشانرا حاصل شد و احوال سنیه و مقامات عالیه در دنیا و درجات بلند در آخرت روزی گردید پس سود بر سود ایشانرا حاصل گشت و اینهمه مرتبه کمال ست و اگر با اینهمه مرتبه تکمیل و رتبه ارشاد و تعلیم نیز حاصل کردند دو چندان سود حاصل کردند چنانچه اشارت بمرتبه تکمیل میفرمایند درین آیت وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ یعنی و وصیت کردند همدیگر را باعتقادات درست و اعمال نیک اخلاق حسن وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ یعنی و وصیت کردند همدیگر را بالصبر یعنی بحبس نفس از مشتهیات و حبس نفس بر مشاق طاعات و حبس نفس بر رضا و تسلیم در وقت هجوم مصائب و شدائد و این هر سه اقسام صبر محیط جمیع طاعات ست و دور دارنده از جمیع معاصی و شهوات و در آوردن این هر دو لفظ یعنی حق و صبر اشاره بآنست که مرتبه ارشاد و تکمیل بمنزله طبابت روحانی ست و در طبابت از دو چیز ناگزیرست اول تجویز دوا دوم فرمودن پرهیز پس وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ اشارت بمنزله مداواست وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ کنایت از بیان پرهیز و بدون این دو امر عظیم حصول صحت روحانی از محالات ست و چون این هر دو امر سر انجام یافت امر طبابت روحانی درست شد و کارخانه ارشاد و تکمیل انتظام پذیرفت و ربحے و سودے که درین کارخانه حاصل میشود از حد حساب افزون و از احاطه قیاس بیرون ست زیرا که هر که عمل بوصیت صاحب ارشاد میکند مثل ثواب او در جریده اعمال این کس نوشته میشود و این سلسله تا روز قیامت منقطع نیست و لهذا ثواب کبرای صحابه را که بارشاد و تکمیل آنها تمام ست راه اصلاح میرفتند و همچنین مجتهدین کبار که مذاهب ایشان تا روز قیامت مطبوع است و ارباب خانواده هاے طریقت که بوصایا آنها طالبان و مریدان تا انتهاے عمر دنیا عمل کرده می روند دیگر اتباع و مریدان هیچ ثواب برابری نمیکنند و این مرتبه کمال ربح ست که در عمر قلیل ثواب قرون و دهور طویله کسب کرده شد و لفظ وصیت هر چند در عرف مخصوص بچیزے نیست که بعد از موت بآن فرمایند لیکن در عرف قرآن امر تاکیدی را جابجا وصیت نامیده اند قال الله تعالی ووصینا الانسان بوالدیه احسانا و در ایراد این لفظ درین مقام نکته ایست نهایت باریک و آن اینست که حصول مرتبه ارشاد و تکمیل بعد از فناے نفس و دیگر لطائف هست و فانی حکم میت دارد پس آنچه او بفرماید گویا وصیت ست که بعد از مردن فرموده است ۔

سوره همزه

سوره همزه مکی ست نه آیت و بست و سه کلمه و نود و شش حرف ست و سبب نزول این سوره آنست که جمعی کثیر از کافران
یعنی عاص بن وائل سهمی و ولید بن مغیره مخزومی و اخنس بن شریق ثقفی در مجلس ها گوئی پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اهل ایمان
میکردند و در حق ایشان زبان طعن میکشادند و بعضی از ایشان که اخنس بن شریق ست در مواجهه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نیز مکابره میکرد و داد بیحیائی میداد در حق آنها این سوره نازل شد و این سوره همزه ازانجهت نامیده اند که دلالت میکند
بر آنکه هر که آبروی کسی ریزد و عیب مردمان جوید مستحق ویل و نکال ست پس کسیکه هتک حرمت خدا تعالی و رسول الله
صلی الله علیه وسلم و تکذیب قرآن مجید و عناد با احکام او نماید چه حال خواهد داشت ❊

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ وای باد هر عیب کننده بدگوینده را این دو لفظ را بچند وجه تفسیر کرده اند اول آنکه هر دو لفظ
یک معنی دارد و همین تکرار برای تاکید ست و اشاره بآنکه آنکس معتاد باین فعل شنیع است و مکرر ازوی بوقوع می آید
چنانچه صیغه فعله برین دلالت دارد دوم آنکه همزه کسی را گویند که بالمواجه بدگوید و لمزه کسی را گویند که پس پشت گوید
سوم آنکه همزه کسیست که بچشم و اشاره سر و دست و ابرو حقارت مردان نماید و لمزه کسی که بزبان این حرکت شنیع بعمل آرد
بهر حال هر دو لفظ در معنی قریب بیک دیگر اند و بعد از تکرار تاکید ست در اخیر از اکثر اعراض مردم و غالبا این عمل شنیع بصورت
طعن و نسب یا در شکل یا در افعال ظهور میکند و چون این قسم اشخاص در تقبیح مردم در نظر خلق الله و ایذای آنها مبالغه مینمایند
حق تعالی نیز در مجازات ایشان بسبیل لزوم الدوام عقوبتی وعده فرموده است که ویل ازان خبر میدهد زیرا که در لغت زبان
عرب ویل عبارت از بلای شدید لازم ست و باید دانست که اصل این خلق ذمیم طلب افتخار ست بر مردم و منشاء او در غالب
احوال کثرت مال ست زیرا که مال اکثری بدون لیاقت بدست می افتد و میخواهند که بآن مال بر دیگران تعلی و تفوق
نمایند و چون وجه تعلی و تفوق منحصر در مال نیست بلکه نسب عمده و جمال مطبوع و اعمال صالحه و اخلاق محموده نیز از وجوه
آن نسبت ناچار در مقام افتخار ارباب اموال درین وجوه نسبت بهم چشمان خود قدح شروع میکنند تا وجه افتخار خود
درست نمایند و برای این همزه و لمزه را موصوف فرموده اند باین صفت الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَّعَدَّدَهُ یعنی آنکه
جمع کرده است مال بسیار را و شمار کرده نگهداشته است آنرا و در ذکر شمار کردن اشاره بآن هست که جمع مال برای
بذل و انفاق نمیکند بلکه بخل میورزد و بار بار آنرا شمار میکند تا چیزی ازان ناقص نشود پس صفت حرص و بخل هر دو
درونی جمع شده و این قسم اشخاص را اگر از وجه بخل پرسیده میشود میگویند که ما اموال را برای حوادث روزگار و انقلاب
لیل و نهار نگاه میداریم و لهذا در حق او این عبارت ارشاد فرموده اند که يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ یعنی گمان میکند
که مال او را همیشه خواهد داشت در دنیا یعنی اسباب موت را از وی دفع خواهد کرد كَلَّا یعنی چنین نیست که او معتقد
میکند زیرا که از ابتدای خلقت عالم همیشه مالداران بوده اند و هیچکس اسباب موت را از خود دفع نتوانست کرد

بلکہ کثرت مال با وصف بخل موجب شدت عذاب قیامت است چنانچہ فرمودہ اند لَيُنْبَذَنَّ البتہ انداختہ خواہد شد این
شخص کہ جامع است درمیان بدخلقی و شوخ زبانی و حرص و بخل فِي الْحُطَمَةِ در آتش شکنندہ و عادت او شکستن ست یعنی
آتش شکنندہ جزای وفاق این کس ست زیرا کہ اول تسلط آتش برصورت ست کہ در نہایت مرتبہ بعد از سوختن قبیح
میگردد بعد ازان نوبت بگوشت و پوست میرسد بعدہ استخوانہا را میشکنند پس نہ ذات او قایم خواہد ماند نہ حسن و جمال او
بالکلیہ ثمرہ اش این باشد و از اسباب جاوید بودن دانستن کمال سفاہت ست و چون این قدر از تاثیر آتش کہ در لفظ
حطمہ مذکور شد مشترک است در آتش عنصری و آتش کوکبی و آتش مزاجی کہ در حمی محرقہ میشود و تاثیر آتش موعود
از ینہا بالاتر است برای تصویر حال آن آتش و بیان شمہ از معاملہ آن آتش بطریق سوال و جواب عبارتی دیگر
فرمودہ اند کہ وَمَا اَدْرٰكَ مَا الْحُطَمَةُ یعنی و چہ میدانی تو با وصف آنکہ در علم منتہا رسیدہ کہ چیست آن شکنندہ یعنی
آتش آن بالاتر از شناخت عقلا و حکماست زیرا کہ حرارت نزد ایشان از سہ قسم بیرون نیست یا عنصری ست مثل گرمی آتش
یا کوکبی ست مثل گرمی آفتاب یا مزاجی ست مثل گرمی تپ و گرمی حرکت و این آتش بطفیل اسباب نیست تا در قیاس
کسی در آید نَارُ اللّٰہِ این آتش خدائیست یعنی آتش غضب و قہر اوست الْمُوْقَدَةُ کہ افروختہ شدہ است بمعاصی و
جنایات و بدیہای بندگان الَّتِیْ تَطَّلِعُ عَلَى الْاَفْئِدَةِ آن آتشی ست کہ برمی آید بر دلہا و حقیقت این کلام
آنست کہ ہر آتشی کہ در عالم ست اول تاثیر آن بر بدن میشود بعد ازان بآنچہ درون بدن ست از اخلاط و ارواح و اعضای
اصلیہ میرسد و این آتش آتش قہر الہی اولا بنفس ناطقہ صدمہ میرساند و از انجا بالقلب کہ در تالم اشد اعضاست
و با دنی مولم تحمل میگردد پس چون ہجوم آن آتش اولا بر دل شد در نہایت رنجانیدن و الم دادن خواہد بود و آتشی
کہ در عالم شبیہ باین آتش است آتش تپ ست کہ ہر چند گرمی آن باخلاط و ارواح اعضای اصلیہ اولا تشبث میکند
اما الم آن اول بدل میرسد و از دل بسائر اعضا و لہذا در حدیث شریف وارد است الحمی من
فیح جہنم یعنی تپ از دم دوزخ ست و نیز وارد شدہ است الحمی حظ المومن من النار یعنی تپ نصیب مومن ست از آتش
آخرت لیکن بدو وجہ ازین آتش موعود سبکی دارد اول آنکہ نفس ناطقہ کہ از جملہ مجردات ست چندان متاثر نمیشود
دوم آنکہ بخارات این آتش و دود این گرمی از راہ مسام بدن بیرون می آید و عرق میکند و موجب تخفیف میگردد
بخلاف آتش موعود کہ حال آن اینست اِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُّؤْصَدَةٌ ہر آئینہ آن آتش بر ایشان سرپوش کردہ شدہ
است یعنی درہای اعضای ایشان بند کردہ شدہ است کہ نفس گرم از درون نمی برآید و نفس سرد از خارج
نمی در آید تا فی الجملہ تخفیف حاصل شود و چون در بعضی اوقات زدن دست و پا و کوفتن بدن بر دیوار و زمین
نیز فی الجملہ تفتیح مسام میکند و موجب تخفیف میگردد این قدرت را نیز از ایشان سلب کردہ اند و فرمودہ اند
فِيْ عَمَدٍ مُّمَدَّدَةٍ یعنی اینہمہ آویختہ باشند در ستونہای دراز و برسن ہا بستہ و محکم کردہ تا دست و پا و سینہ و گردن

در رویهٔ ایشان بوجهی کم نشود و بعضی از ارباب تفسیر چنین نقل کرده اند که آتش دوزخ را سرپوش کرده بالای
آن قفس سرپوش ستونهای دراز افگنند تا بوجهی در آمد باد و ران ممکن نشود والله اعلم ؛

سورهٔ فیل

مکی ست پنج آیت است و سه کلمه نود و نه حرف و این را سورهٔ فیل از ان جهت نامیده اند که در وی قصهٔ اصحاب فیل
مذکور است و آن قصه یکی از علامات قدرت کاملهٔ الهی ست و دلالت میکند بر آنکه ادنی ترین اسباب قهر الهی را
کلان ترین حیوانات که فیل است تحمل نتوانست کرد پس اعلی اسباب قهر او را کسی تحمل تواند کرد و نیز دلالت میکند بر آنکه
حرمت خانهٔ او تعالی چون باین مرتبه موجب قهر گردیده پس هتک حرمت دین او و پیغمبر او چه خواهد کرد و این قصه
نزدیک بولادت باسعادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم واقع شده بود پس گویا از ارهاصات (علامات ۱۲) نبوت آنحضرت بود
صلی الله علیه وسلم آن قصه را درین سوره یاد داینده اند تا ازان عبرت گیرند و در هتک حرمت پیغمبر ما صلعم که برکت
او این مدد الهی از غیب بایشان رسید قدم نزنند و سبب وقوع این واقعه آن بود که ابرهه نام حبشی از طرف نجاشی
که پادشاه تمام ملک حبشه بود والی یمن شده آمده مردم یمن را دید که در موسم حج از اطراف و جوانب یمن در بدرها متوجه
شهر مکه میشوند پرسید که اینها چه قصد دارند و کجا میروند چون مردم بیان کردند نخوت کفر در وی بحرکت آمده فرمود
که در مقابلهٔ آن خانه در همین ملک خانه بسازند پس در شهر صنعا که پایه تخت ملک یمن بود از سنگ رخام رنگین
کلیسای ساختند و آنرا قلیس نام نهادند و در و دیوار آنرا بزر و جواهر مرصع و مزین کردند و در گوشه‌های آن خانه
بتان را بلباس فاخر و جواهر گران بها آراسته نصب کردند و مجمرهای عود سوختن گرفتند و عطر و گلاب بر دیوارهای
آن پاشیدند و گرداگرد آن خانه نیز مکانات بازینت و زیب احداث نمودند و طوائف مملکت خود را بطواف آن
خانه تکلیف کردند و این صورت بر قریش و ساکنان مکه خیلی شاق آمد درین اثنا شخصی از بنی کنانه در سمت
رفته و پیش پادشاه ملازمت کرده بجاروب کشی و فراشی آن خانه منصوب شد بعد ازانکه در ان خانه بی تکلف
پروانگی آمد و رفت یافت شبی دران خانه قضای حاجت کرده فرار نمود صبحگاه که مردم برای طواف آن بیت
حدث می آمدند او را حدث آلوده دیده متنفر شده میگریزند و این خبر رفته رفته بپادشاه رسید او برای تفتیش و
تحقیق کسی که این کار کرده است مقید میشود آخر ثابت گردید که شخصی از ساکنان مکه این حرکت کرده رفت او را خشمی
عظیم در دل پیدا شد و خواست که در عوض این حرکت هتک حرمت خانه کعبه نماید و در همین اندیشه بود که گلهٔ دیگر شگفت
و قافله از ساکنان حرم متصل آن خانه برای شب باشی فرو کش گردیدند وقت صبح که اراده کوچ داشتند آتشی
افروخته بودند باد تند وزید و آتش را بآن خانه رسانید لباس و زیور آن خانه همه سوخته شد و دود نقشهای
رنگین آن خانه را تیره ساخت مردم مقابل ازین حرکت ترسیده رو بگریز نهادند پادشاه باز حکم فرمود که تحقیق این

حرکت نمایند که ازانها سر زده شده است بعد از تحقیق معلوم شد که این حرکت هم از ساکنان مکه بوقوع آمد پادشاه در کمال غضب شده با فوج بسیار و دوازده فیل که یکی ازانها محمود نام داشت که پیش پیش فیلان میرفت و قوی تر و کلان تر فیلان بود متوجه براے هدم خانه کعبه گشت و در راه بر هر شهرے و هر قبیله که وارد میشد مردم آن شهر و آن قبیله تضرع و زاری مینمودند که با این خانه تعرض مکن و هر چه خواهی در بدل این جزیه از ما بستان هرگز قبول نکرد تا آنکه متصل مکه معظمه رسید و ساکنان شهر مکه از ترس آن جبار رو بفرار نهادند و در کوهستان با اموال و ناموس خود مختفی شدند مگر عبد المطلب جد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تنها در مکه بود چون این حال را برین منوال دید او نیز حیران و سراسیمه منتظر مدد غیبی میگشت که بیکبارگی ناگاه مرغان سبز رنگ از جانب جده که بندر دریاے شور و بر سمت غربی مکه واقعست جوق جوق هجوم آوردند و بسمت لشکر ابرهه متوجه شدند و هر یکے ازان مرغان سه سنگ کلان تر از عدس و خورد تر از نخود همراه داشت یکے در منقار و دو در پنجه چون محاذی آن لشکر رسیدند آن سنگها را رها کردند و خاصیت آن سنگها آن بود که بسر هر که رسید از دبر برآمد و در میانه همه سوخته شد و این حادثه در وادی محسر افتاد که برشش کروهے مکه معظمه است و درین حالت آن لشکر دران وادی بود و فیل کلان آنها که محمود نام داشت دران وادی بزانو نشسته بند شده بود هرگز قدم پیشتر نمی نهاد و فیلان دیگر نیز بند شده بودند هرگاه آن فیلانرا بسمت یمن متوجه میکردند بسرعت میدویدند و چون بسوی خانه کعبه معظمه می آوردند بند شده بزانو می نشستند بادشاه فیلبانانرا زجر و تهدید میفرمود که این همه شرارت شماست تا مرا معتقد عظمت این خانه نمائید من باین چیزها فریفته نمیشوم درهمین حیص بیص مرغان آمدند و تمام لشکر را مع فیلان و رئیسان پائمال غضب الهی ساختند و مال و متاعے که همراه ایشان بود همه دران صحرا افتاده ماند مردم مکه از بالاے کوهها فرار آن لشکر و تباهی آن انبوه ملاحظه کردند یکبارگی فرود آمده دست نهب و غارت کشادند و مال فراوان گرد آوردند و لهذا قریشیانرا این همه ثروت از همین جهت بود و سنگهاے مذکور تا وقت بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه بعد ازان نیز در خانهاے مردم براے تعجب و عبرت موجود بودند چنانچه ام صحابه هر دو هم کثیر آن سنگها را دیده بودند و بعد ازین قصه ولادت باسعادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم به پنجاه و پنج روز واقع شد درین سوره بیان آن قصه میفرمایند قریشیان را پند میدهند *

بسم الله الرحمن الرحیم

الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل آیا ندیدی تو اے محمد که چه کرد پروردگار تو بصاحبان فیل یعنی بلشکر که فیل را پیش کرده براے هدم خانه کعبه می آوردند و در لفظ دیدن اشاره بآنست که آنچه بتواتر ثابت شود حکم آن چیز دیدن دارد که اصلا دران شک نمیباشد و در لفظ ربک اشاره بآن است که این واقعه عظیمه اساس نبوت تست منظور از عمل این کرشمه اثبات پیغمبری تست گویا بعوثیت الهی که در حق تو مبذول است این مدد غیبی را از

بآسمان فرود آورده ولهذا چون نیز اتفاق افتاد که برای فتح مکه معظمه با لشکر قصد کردی هیچ ممانعتی و مزاحمتی اند
تعریضی باشد بایشان اَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ آیا نگردانید بداندیشی ایشان را در گمراهی و بیجا اصلی یعنی
بنا کردن خانه دیگر مقابل خانه کعبه و حکم کردن بر رعایا که بطواف آن خانه بیایند تدبیری بود بغایت قوی در ابطال حرمت
اینجا لیکن همه رایگان رفت بلکه خفت بر خفت افزود و هر چند عاقلان را در ضائع شدن سعی طویل عبرت کافی حاصل
میشود اما این جماعت را بهمین قدر اکتفا نشد بلکه عقوبت شدید از آسمان نصیب ایشان شد چنانچه میفرماید وَاَرْسَلَ
عَلَيْهِمْ و فرستاد بر ایشان طَيْرًا اَبَابِيلَ مرغان پرنده را که جوق جوق می آمدند لفظ ابابیل در اصل لغت بمعنی
جوق جوق آمده و واحد او مستعمل نیست بقیاس معلوم میشود که واحد او ابیل یا ابول یا اباله است و در عرف این لفظ را
بهمین جانور که جانوران غیبی بصورت او سنگها گرفته آمده بودند اطلاق میکنند و چون اصحاب فیل قوی ترین حیوانات را که
فیل است بجهت هدم خانه کعبه قرار داده بودند در جواب آنها جانوران کوچک ناتوان را با ضعیف ترین سلاحها که سنگریزها
خورد باشد بر آنها مسلط فرمودند تا مردم بدانند که بتائید الهی ضعیف ترین مخلوقات قوی ترین مخلوقات را زیر میکنند
و بدون تائید او از قوی ترین مخلوقات هیچ کاری نیاید تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِّنْ سِجِّيلٍ میزدند آن جانوران
لشکریان را بسنگها از جنس سجیل و سجیل معرب سنگ گل است یعنی گلی که متحجر شده بشکل سنگ گشته باشد و آنرا در لغت هند
کهنگر گویند و در جوق جوق آوردن این مرغان حکمت بود زیرا که بعد از سنگ اندازی مردم لشکر متفرق شده باطراف و
جوانب خواهند گریخت پس ناچار جانوران هم متفرق و پراگنده بیایند تا هر جانب کار تمام کنند و تاثیر این سنگهای خورد بحدی
در بدن آنها پیدا شد که بیان آن درین آیت است فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّاْكُولٍ پس گردانید آن لشکریان را مانند کاه خورده
شده یعنی کاهی که آنرا دواب بخورند و آخر باقی میمانند و این کنایت است از تفرق اجزای بدن بحدیکه شکل و هیئت
و بنیه قائم نماند و این تاثیر نیز از جمله خوارق عادات است گویا در آن سنگها سمیتی مخلوق شده بود که بمجرد رسیدن
به بدن اجزای بدن از هم می پاشید و یبس و خشکی سرایت میکرد و تماسک و التصاق بالکلیه زائل میگشت
و این قصه نمونه بود از عقوبت الهی و مشتمل بود بر خوارق عادات چند اول بند شدن آن فیلان دوم آمدن مرغان
باین کثرت و هجوم از طرف دریای شور که بحسب ظاهر جای بود و باش مرغان نیست و بعد از این واقعه نیز آن مرغان را کسی ندید سوم
این سنگریزه که مثل آن نیز معلوم نیست چهارم تاثیر قوی که دران سنگریزهای خورد داده بودند

سورة قریش

مکی است چهار آیت و هفده کلمه و هفتاد و سه حرف است و قریش نام قبیله ایست از اولاد حضرت اسمعیل علیه السلام
که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم دران قبیله بودند و اکثر اصحاب کبار نیز دران قبیله اند و این قبیله ساکن مکه معظمه است و خدمت
خانه کعبه و چاه زمزم از قدیم الایام مفوض بایشان است و لهذا رئیسان و ساکنان یمن و شام و دیگر شهرهای عرب

این قبیله را بسبب حرمت خانه کعبه معظم و مکرم میداشتند و هر جا که میرفتند از وجوه نذر و نیاز و مهمانی و قربانی بایشان
تحمل میشد و از اموال تجارت که همراه ایشان میبود کسے محصول نمیگرفت و دزدان و راهزنان نیز بپاس ادب خانه
کعبه بایشان تعرض نمیکردند و همیشه عادت این قبیله بود که در ایام زمستان بسوئے یمن میرفتند که ولایت گرم سیر است
و فوائد تجارت و وجوه نذر و نیاز بر میداشتند و در ایام تابستان بسوئے شام بهمین قسم سفر میکردند و مبالغ خطیره کسب
کرده می آوردند و لهذا معیشت ایشان در مکه معظمه بفراغت تمام میگذشت با وجودیکه شهر مکه معظمه در میان کوهستان
و ریگستان واقع است و زمین آنجا کمال خشکی دارد و زراعت و درخت در آن بهم نمیرسد پس حق تعالی درین سوره این نعمتها
را بقریش یاد میدهد و میفرماید که اگر بوجه نظری کنند بکمالات حمیده ذات پاک باری تعالی را و نعمتهائے لا انتهائے
او را که از نظر با نظیر جمله مشحون است نشناسند باری باین نعمت عظیم که در حق ایشان به برکت خانه کعبه ارزانی فرموده است
خود البته بشناسند و در ادائے شکر آن بوجب عبادت قیام نمایند و لهذا اینسوره را سورهٔ قریش نامیده اند زیرا که خاص
درینسوره ذکر منت بر قریش است و در حقیقت منت بر قریش منت بر کل عالم است و طلب عبادت از ایشان گویا طلب
عبادت از جمیع بنی آدم و همه ایشان در متبوعیت بمنزله قرآن مجید است نسبت بدیگر کتابها تفصیل این اجمال آنکه چون
اراده الهی متعلق شد باصلاح عالم و دفع ظلم و کفر و معاصی و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم را برائے اینکار اختیار فرمودند
و اولا بر قلب مقدس او این داعیه و لوازم این داعیه از علوم و معارف که تعلق باین مهم عظیم داشت القا شد لازم آمد
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در پیشبرد این مهم استعانت بقبیله خود نماید زیرا که قبیله شخص در معرفت اوصاف و اخلاق
نسبت بدیگران پیش قدم میباشند و اطلاع ایشان را بر احوال شخص میشود دیگر انرا نمیشود و نیز قوای فکریه
و صفای ذهن و نزدیکی استعداد و جنسیت داعیه در قرب قرابت بیشتر میباشد از نسبت اجانب پس گویا قبیله آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بعد از مشرف شدن بشرف اسلام نسبت بسائر امت حکم پیغمبر دارند نسبت بامتیان و لهذا در
حدیث فرموده اند که تعلموا من قریش ولا تعلموها و نیز فرموده اند که الناس تبع فی هذا الشان لقریش
و لهذا قرآن مجید بلغت ایشان نازل شد تا بحسب سلیقه جبلی فائق آنرا فهم نموده بدیگر مردم باز نمایند پس معنی نبوت در جمیع
قریش پراگنده و منتشر است و نیز در ازل الآزال مقدر بود که ریاست ملت و حکمرانی ممالک از ابتدائے هجرت تا ششصد و پنجاه
و شش سال که تاریخ انقراض دولت قریش است بردست ترکان چنگیزی و انقطاع خلافت بر آنست تعلق بایشان داشته
باشد و جبلی بنی آدم است که در دین و مذهب تابع رئیس میشوند پس مقتضائے حکمت همین بود که اول باصلاح ایشان کوشیده شود
تا مردم دیگر چار و ناچار باصلاح ایشان اصلاح پذیر شوند و سبب نزول اینسوره از همین تقریر واضح میشود

بسم الله الرحمن الرحیم

لِإِيلَافِ قُرَيْشٍ لام درینجا قسمیه است چنانچه در لله لا یؤخر الاجل یعنی قسم است بالفت دادن قریش

و قریش اولاد نضر بن کنانه را گویند که جد سیزدهم پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم زیرا که آنحضرت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه است و هر که از اولاد نضر بن کنانه است داخل قریش ست و او را قریشی گویند و قریش در لغت نام جانوری ست از جانوران دریائی که همه جانوران را گرفته میخورد و بر همه غالب است و اولاد نضر بن کنانه بسبب حوادث روزگار از شهر مکه متفرق شده در اطراف و جوانب منتشر گشته بودند قصی که جد پنجم ست از اجداد آنحضرت همه را از اطراف و جوانب جمع کرده در مکه معظمه آباد ساخت و لهذا قصی را مجمع گویند و این قبیله را که بر دیگر قبائل که بفصاحت زبان و شجاعت و سخاوت و بلندی همت و صحت نسب غالب بودند بنام آن جانور قریش نامیده اند ایلٰفهم رحلة الشتآء والصیف یعنی خوگر گردیدن ایشان بسفر زمستان و تابستان که بسوی یمن و شام ایشان را اتفاق می افتاد و درین قسم خوردن باین امر اشاره است باینکه درین ضمن تدبیر عجیب الٰهی برای فراخی معاش ایشان جلوه گر شده است و دلالت بر کمال حکمت او تعالی مینماید زیرا که ساکنان شهر چون از نواح آن شهر معاش خود را نتوانند کرد بسبب قحط و ناکی زمین و سنگلاخی کوهستان و خشکی هوا ناچار آن شهر رو بویرانی آرد و مردم آنجا متفرق و پراگنده برای تلاش معاش هر جانب سر نهند پس آبادی این شهر باین تدبیر عجیب محفوظ داشته اند که در اینجا خانه بنام خود تعمیر فرموده اند و در دلهای مردم عظمت آن خانه القا کردند و مجاوران آن خانه را بسفر زمستان و تابستان مائل ساختند تا از هر ناحیه و از هر قطر در هر موسم مناسب چیزها کسب کرده درین شهر بیارند و ماده اقامت ایشان دران بقعه الخیر انقطاع نه پذیرد و از انجا که دائما در سفر بودن موجب ملال خاطر است خصوصا در وقت شدت سرما و تمازت گرما این قبیله اصلا ازین مشقت ملال نمیشد خرق عادت گردید و لائق آن شد که بآن قسم خورده شود و نیز خوگر بودن ایشان بسفر در زمستان و تابستان بعد از بعثت آنحضرت صلعم موجب علو دین گردیده که اول در هجرت ترک وطن بر ایشان شاق نشد و بعد از ان خروج برای جهاد و بطرف بلاد و ... ور دست نیز بر ایشان سهل گشت و لهذا از مدینه تا کابل و تا قسطنطنیه و تا اندلس متفرق شده ترویج دین کردند و نیز درین سفرها دائمی تجربه اخلاق مردم و امتحان عادات آنها ایشان را بوجه اتم حاصل گشته در وقتیکه ریاست دینی و دنیوی بدست ایشان افتاد این معنی خیلی مفید و کارگر شد و لهذا در عرصه قلیل اشاعت دین و ایمان و فتح شهرها و بلدان از دست ایشان سر انجام یافت پس این عادت سفر در حق ایشان نعمت بود پس فخیم و جسیم که سعادت دارین و ریاست دین و دنیا بسبب این بدست آوردند هر چند بصورت سرگردانی و صحرا نوردی باشد و چون این نعمت را باین عظمت که دارد بیاد ایشان داده اند در شکرانه آن عبادت درخواست فرمودند که فلیعبدوا رب هٰذا البیت یعنی پس باید که عبادت کنند قریشیان صاحب این خانه را زیرا که اینهمه عظمت و بزرگی ایشان در دلهای مردم و فراخی معاش ایشان و ایمن بودن از دشمنان همه ببرکت مجاوری اینخانه و دربانی این آستانه است و چون مردم دیگر سگان آن آستان سعادت نشان را اینقدر تعظیم پیش آمده اند اظهار لابد است که صاحب اینخانه را باقصی مراتب التعظیم مخصوص

دارند لهذا رب هذا البیت درین مقام آورده اند گویا اشاره میکنند که اگر از راه کوتاه نظری ربوبیت او تعالی از نظر
شما محجوب است لیکن عظمت و بزرگی اینخانه بر ظاهر و هویدا است اگر او تعالی را صاحب اینخانه دانسته عبادت کنند نیز جا
انست الَّذِیْٓ اَطْعَمَهُمْ مِّنْ جُوْعٍ آنکه طعام داده است ایشانرا از گرسنگی یعنی مسکن ایشانرا که زمین بی آب
و صحرای بی گیاه است قابل آن بود که ساکنان آنجا بگرسنگی بمیرند اگر تدبیر الهی بتعمیر خانه کعبه جلوه نمیبود و هر موسم آنجا
طالبان بهم رسیدند وَّاٰمَنَهُمْ مِّنْ خَوْفٍ و ایمن گردانیده است ایشانرا از ترس با وجود آنکه در قبایل عرب
نهب و غارت و قتل و اسر بحدی شایع بود که نهایت ندارد و اما گرداگرد خانه کعبه تا حد حرم که از بعضی جوانب ده کروه
دارد و از بعضی دیگر شش کروه و از بعضی دیگر سه کروه است اصلا تعرضی و مزاحمتی نداشتند بلکه اگر کسی پدر کسی را
یا پسر کسی را کشته در حرم داخل میشد در پی او نمیشدند و بعضی گفته اند که از جمله ایمنی که در مکه است امن از مرض جذام است که
ساکنان مکه را هرگز جذام نمیشود چنانچه درین مدتهای دراز به تجربه رسیده والله اعلم

سورهٔ ماعون

مکی است شش آیت و بست و پنج کلمه و یکصد و بست و پنج حرف است و این سوره را سورة الماعون گویند برای آنکه منع
ماعون که ادنی مراتب احسانست چون موجب حجاب و مورث عقابیست پس از ترک حقوق واجبه خواه متعلق بخدا باشد
یا بخلق خدا بکجا باید رسید و انذار این امور از جمله مقاصد قرآنی است و نصف این سوره در حق کافرانست و نصف دیگر در حق منافقان
و سبب نزول این سوره آنست که ابوجهل ملعون را عادت آن بود که چون مالداری بیمار میشد بر سر بالین او می آمد و می نشست و می
گفت که یتیمان خود را بمن بسپار و حصه ایشانرا از مال خود پیش من نگهدار تا من بخوبی خبرگیری و تیمار ایشان نمایم
و وارثان دیگر در حق آنها ظلم و تعدی نتوانند کرد و چون مال آنها را متصرف میشد یتیمانرا از دروازه خود میراند و آنها گرسنه و برهنه در کوچه
و بازارها افتان و خیزان گردیده میگشتند از همین قبیل یتیمی سر برهنه ذلت خورده پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم فریاد آورد آن ملعون پیش آورد
آنحضرت صلعم برعایت آن یتیم پیش آن ملعون تشریف بردند و او را از بازپرس روز قیامت ترسانیدند آن ملعون در مقابله آن
وعظ و نصیحت تکذیب روز جزا شروع کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بملال خاطر بدولتخانه باز گشتند این سوره نازل شد

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اَرَءَیْتَ الَّذِیْ یُکَذِّبُ بِالدِّیْنِ آیا دانسته تو ای محمد صلعم آنکس را که تکذیب میکند و دروغ می پندارد دین را
یعنی ملت را یا جزا را و دین بهر دو معنی آمده است و درینجا هر دو معنی محتمل است زیرا که ظلم کردن بر یتیمان و بیکسان و رحم
نکردن بر فقیران و گدایان هم علامت تکذیب ملت است که جابجا در ملت تاکید این مطلب است و هم علامت باور نکردن جزا
زیرا که غیر معتقد جزاست از خدا نمی ترسد و هر که خداترس است این کارها نمیکند و باین روش خطاب کردن اشارتست
بآنکه اگر کسی خواهد که مکذبان دین را بعلامت دریابد می باید که این علامات را ملاحظه نماید فَذٰلِکَ الَّذِیْ یَدُعُّ الْیَتِیْمَ

پس این تکذیب دین کسے ست که بزور میراند یتیم را یعنی بسبب زوری حق یتیم میخورد و یتیم ضعیف ضعیفان است و کسیکه
نفقه بر او اشد از خاص مال خود بر مردم احسان میکند خصوصا بر ضعیفان ثم بالخصوص بر یتیمان که اسباب جهت در انها
بوجه اتم متحقق است زیراکه هم خورد سال میباشند و قوت کسب و تلاش معاش ندارند و حیله و تدبیر نمیدانند و هم وارثے و والی
ندارند که کاربرداز آنها باشد و اگر از احسان درگذرد لااقل حق تلفی کسے خود البته روا نمیدارد و بالفرض اگر حق کسے بگیرد
پس حق آنکس خواهد گرفت که قوت ستاندن و مقابله دارد از ضعیف خصوصا بیکس یتیم که بغیر از جناب الهی فریادرسے ندارد
پس چون این شخص بر یتیم بیکس ضعیف بیجا بافراط عداوت گیرد یقین ست که از خدا نمی ترسد و اعتقاد جزاء اعمال ندارد و بعد ازین
علامت ارشاد فرمودند که علت راندن یتیم این ملعون را کمال بخل و حب مال ست بحدیکه وَلَا یَحُضُّ عَلٰی طَعَامِ الْمِسْکِیْنِ
یعنی تاکید نمیکند کسے را بطعام دادن فقیر اشاره بآنست که از مال خود دادن بگدایان از وے چه امکان دارد از دیگران هم طعام
دادن گدایان را روا نمیدارد پس بخل آنکس بمرتبه اعلی رسیده است و معلوم شد که راندن یتیم از جهت بخل و حب مال ست
نه از جهت مصلحت یتیم و کفایت مال آن یتیم و چون معلوم شد که راندن یتیم و طعام ندادن بگدایان و وجود انکار این هردو علی الطبقه
علیا دین نیستند علامت تکذیب دین شدند پس کسانیکه بطبقات علیاے دین مثل نماز و زکوة بخل میکنند و اخلال مینمایند حال
آنها بتاتر در تکذیب آنها دین را واضح تر باشد لهذا فرمودند فَوَیْلٌ لِّلْمُصَلِّیْنَ پس واے ست آن نماز گذارندگان را یعنی
کسانیکه مکلف بنماز اند و نماز عمل فارق ست در میان اسلام و کفر اَلَّذِیْنَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُوْنَ آن نماز گذارندگان
که ایشان از حقیقت نماز خود غافل اند نمیدانند که نماز مناجات ست و مقصود از نماز چیست الا در حضور مردم نماز خواندن و در غیبت
مردم ترک کردن و همچنین در وقت فراغت از اشغال ضروری نماز را ادا کردن و در وقت اشتغال بمهمات دنیوی فراموش کردن
یا در بعض ارکان با حضور بودن و در بعضے ارکان دیگر در پے وساوس و خطرات رفتن از ایشان سر بر میزند زیراکه
حقیقت نماز مراقبه حق ست بوجه تعظیم بدل و در کار برداشتن جمیع حواس و قوی و جوارح و اعضا و این معنی
این تفرقه ها را گنجایش ندارد اَلَّذِیْنَ هُمْ یُرَاۗءُوْنَ آن کسانند که ایشان در جمیع عبادات و طاعات نمود خود میکنند
یعنے فقط نماز خود را برباد نکرده اند بلکه جمیع اعمال خود را بسبب ریا و سمعه حبط میسازند و ریا شعبه ایست پنهان از شرک خفی
بدو وجه وجه اول آنکه صاحب ریا مردم را عزیزتر و بزرگ تر از خدا میدارد دوم آنکه شرک در محض طاعت میکند که
مقام توحید و اخلاص ست نه در استعانت و استمداد که متعلق بامور دنیاست پس وے در حقیقت بأشد انواع کفر
پست ست اعاذنا الله منه وَیَمْنَعُوْنَ الْمَاعُوْنَ و منع میکنند ماعون را و در تفسیر ماعون اختلاف ست از اکثر صحابه و تابعین مروی
که ماعون زکوة ست و صاحب ریا را لازم ست که مانع زکوة هم باشد زیراکه دیگر انفاقات واجبه مثل حق زن و فرزند و برادر و خویشاوند
و مهمان و گدا همه متعلق به بندگان ست که بحضور مردم در محکمه ها مطالبه آن میکنند بخوف فضیحت ناچار ادای آن مینماید و زکوة
خاص حق خداست و چون از خدا حسابے بر نمیگیرد این را چرا ادا خواهد کرد و بعضے گفته اند که مراد از ماعون عاریت دادن متاع خانه است

که همسایگان محتاجان دادن آن رایج است مثل دیگ و کاسه و سوزن و رشته و دلو و بیل و تیشه و مانند آن و از حضرت رسول الله صلعم پرسیدند که ماعون چیست فرمودند آب و نمک و آتش و نیز آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند که هر که آتشی بکسی دهد گویا تمام آنچه بآن آتش پخته شود باو داده باشد و نمک نیز هم چنین است و هر کسی را آب بدهد در جائیکه آب یافته نباشد گویا برده را آزاد کرده باشد و اگر در جائی دهد که آب عزیز و نایاب باشد گویا مرده را زنده کرده باشد ۔

سورهٔ کوثر

مکی است سه آیت و ده کلمه و چهل و دو حرف است و سبب نزول این سوره آن بود که رسول الله صلعم را از حضرت خدیجه رضی الله عنها دو پسر بود قاسم و عبدالله که ملقب بطیب و طاهر است و این هر دو پسر در صغر سن پی در پی درگذشتند کافران در طعن آنحضرت گفتند که این شخص ابتر است یعنی نسل او منقطع گشت بعد از وی کسی نیست که دین او برپا دارد و قریب است که دین او منقطع شود حق تعالی برای تسلی خاطر مبارک آنحضرت صلعم این سوره نازل فرمود و این سوره را سورهٔ کوثر از آن جهت نامیده اند که در آن ذکر کوثر است و آن مذکور دلالت میکند بنهایت بزرگی رسول الله صلعم در روز قیامت که همه اولین و آخرین انبیاء و مرسلین در حالت تشنگی محتاج آب حوض شوند و کوثر در لغت چیز بسیار را گویند مشتق از کثرت است پس شامل است فرزندان بسیار را که بآن حضرت صلعم داده اند آن فرزندان دو قسم اند فرزندان صوری و فرزندان معنوی و کثرت در هر دو بحدیست که هیچ یک از پیغمبران عشر عشیر آن حاصل نشده و نیز شامل است علم بسیار را و کثرت علم درین امت نیز چیزی مشاهد و محسوس است زیرا که علوم اوائل از یونانیان و فارسیان و هندیان همه بایشان رسیده و آنرا بنوعی تحقیق و تنقیح کرده اند که ارباب آن علوم را میسر نشده بود و علوم دیگر تازه و جدید مثل نحو و صرف و معانی و بیان و تفسیر و حدیث و اصول و فقه و علم حقائق و معارف بایشان عطا شده که هرگز پیغمبری را از آن خبر نبود و نیز شامل است عمل بسیار و خزائن بسیار و مملکت بسیار را که درین امت عنایت شده است لیکن لفظ کوثر در عرف خاص شده است بحوضی که در روز قیامت و حشر بآنحضرت صلعم خواهند داد و در حقیقت آن حوض نمونهٔ خیر بسیار است و کمال وسعتی که بآنجناب مخصوص است و همین جهت گفته اند که کوثر قرآن و دانستن قرآن است و نیز گفته اند که نماز پنجوقتی است و نیز گفته اند که کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله است و حقیقت الامر همانست که مذکور شد و حوض مذکور موافق آنچه در احادیث صحیحه آمده است که آب میخورد از نهری که در بهشت است و آن نهر نیز مخصوص بآنحضرت صلعم است و نیز مسمی بکوثر بود و در شب معراج آن نهر را بآنحضرت نموده اند که پهنای آن نهر بقدر یک ماه راه است و در کناره های وی خیمه هاست مروارید مجوف استاده کرده اند و در لب آن نهر ظروف و اوندهاست از نقره بعدد ستارهای آسمان چیده اند و در حوالی آن نهر درختهاست که تنه های آن درختها از زر است و شاخها از زمرد و ریگ آن نهر مروارید و یاقوت است و گل آن خوشبوتر از مشک آب آن شیرین‌تر از شهد و سفیدتر از شیر و سردتر از برف هر که از آن یکبار جرعه بخورد و لذت و حلاوت آنرا تا ابدالآباد فراموش نکند و تشنه نشود ۔

سورهٔ کوثر

بسم الله الرحمن الرحیم

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ هر آئینه ما داده‌ایم ترا کوثر و دادن کوثر را در سر کلام نسبت بخود فرمودند زیرا که مخاطب پیغمبر صلعم
بلند قدر بود و نظر او بر عطای نعمت نمی افتد منظور نظر او غیر از ذات منعم و بخشنده نیست لهذا برای تاکید باز صیغه اعطینا
ذکر منعم را که فرموده اند گویا اشاره بآن ست که نظر تو بلند ست بر این چیزها نمی افتد لیکن چون داده ماست واجب التعظیم
ست فَصَلِّ لِرَبِّكَ یعنی پس نماز گذار برای پروردگار خود در مقام شکر برین نعمت عظمی و هر چند در مقام شکر
هر عبادت و نیکی باشد مقبول ست اما نماز خود ایست که در وی شربت کوثر ست مناجات پروردگار در وی شیرین تر از عسل
ست و انوار خشوع که در آن سپید تر از شیر ... که در آن فائز میشود سرد تر از ثلج و لطفی و انسی که بر جناب حبیب
آن نازل میشود خوشبو تر از مشک ... آثار سرسبزی زندگی معنوی مثل درختان زمرد اند
و اذکار و تسبیحات که در هر رکن مقرر شده است مثل آوندهاست نقره قدر است که شراب محبت الٰهی جرعه جرعه
ازان بجان میرسد و تعطش شوق را تسکین می بخشد و در بنجا رب فرمودند لربنا نگفتند تا اشاره باشد بآنکه شکریکه
مناسب مقام عظمت ذات ست از هیچ بشری نمی آید و منتهای شکر بشر آنست که مقابل مقام ربوبیت او تعالی ست
به نسبت تکمیل و عطای کوثر او در بدل فرزند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخشیدند لازم آمد که شکری دیگر از جنس شکرانه
دادن فرزند از ایشان درخواست فرمایند لهذا فرمودند وَانْحَرْ یعنی قربانی بکن چنانچه دیگران بعد از دادن فرزند
عقیقه و قربان میکنند و حقیقت نحر و ذبح آن ست که در مقام شکر الٰهی بذل مال و جان و دیگر مرغوبات معمول
طوائف ناس ست اما جان دادن معمول نیست لهذا در شریعت برای جان دادن ذبح کردن قرار یافته که تا صورت
مال دادن باشد و حقیقت جان ... که خود را یا پسر خود را یا غلام خود را ذبح کردن در شریعت
جائز نیست زیرا که جانهای بشری ملک کسی جز خدا نیست و لهذا کشتن غلام و کنیزک روا نداشته اند ملک آدمی بر آدمی مقتصر
بر ملک منافع و مکسوبات اوست پس چون از آدمی طلب جان مملوک او نمایند در امتثال آن غیر از دادن جان جانوری که پرورده
مختص او باشد یا پرورده بنی نوع او چاره نیست و همین سرّ ست در آنکه قربانی منحصر در چار جنس ست شتر و گاو و گوسپند
و بز که در حقیقت انتفاع آدمی از همین چار جنس ست بگرفتن شیر و روغن و جغرات و سوار شدن و بار کردن و زراعت
کردن و نسل پروردن بخلاف حیوانات وحشی و سباع درنده و غیر ذلک که این معنی درانها متحقق نیست إِنَّ شَانِئَكَ
هُوَ الْأَبْتَرُ هر آئینه دشمن تو همانست دم بریده و لفظ دم بریده در لغت عرب اصطلاح از کسی است که نسل او
باقی نماند و ذکر خیر او جاری نشود و درین آیت اشاره بآن ست که نسل صوری و معنوی تو تا روز قیامت باقی
خواهد ماند و امت تو بالای منبرها و منارها با نام خدا نام ترا یاد کنند و بوقت نماز و دیگر اوقات بر تو درود فرستند
و برای محبت تو جانها نثار نمایند و هزاران عاشق نام ترا شعار کرده هر سال بزیارت قبر تو شتابند بنفس ذکر خیر تو با نیم تبه

جاری باشد و دشمنان ترا هیچکس نام نبرد و ذکر نکند الا مقرون بلعنت و نفرین پس در حقیقت ابتر و دم بریده دشمن تست شد

سورهٔ کافرون

مکی است شش آیت و بست و شش کلمه و نود و نه حرف است و سبب نزول این سوره آن بود که جماعت از کفار قریش مثل ابوجهل و عاص بن وائل و ولید بن مغیره و اسود بن عبد یغوث و اسود بن عبد المطلب بحضرت عباس نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیغام فرستادند که تو معبودان ما را انقیاد کن و بد مگو و شفاعت ایشان نزد خدا تعالی قائل شو و ما نیز معبود ترا عبادت کنیم و به بزرگی او قائل شویم الله تعالی در جواب این حرف آنها این سوره فرستاد و این سوره را سوره کافرون از ان جهت نامیده اند که مضمون این سوره کمال تفرقه است درمیان مومنان و کافران در مقدمهٔ عبادت که برای آن آفریده شده اند

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

قُلْ يٰٓاَيُّهَا الْكٰفِرُوْنَ بگو ای کافران مراد از کافران کسانی هستند که موت آنها بر کفر گردید زیرا که کسیکه در آخر ایمان آورد عند الله کافر نیست گو بسبب ظاهر در نظر عوام کافر نماید لَآ اَعْبُدُ مَا تَعْبُدُوْنَ نمی پرستم من آن چیزرا که شما می پرستید زیرا که معبود شما یا سنگ است یا درخت یا آب یا آتش یا ستاره یا شیطان یا فرشته یا روح صالحی و من همه این چیزها را شایان عبادت نمیدانم و اگر شما آنها را معبود میگیرید باعتقاد آنکه آنچیز یا مشابه معبود حقیقی اند یا معبود حقیقی در آنها فرود آمده و حلول کرده است یا متحد شده پس در حقیقت عبادت شما واقع نمیشود الا بسوی چیزیکه او معبود نیست وَلَآ اَنْتُمْ عٰبِدُوْنَ مَآ اَعْبُدُ و نه شما می پرستید آنچیزرا که من می پرستم یعنی هرچند شما معبودان خود را مظاهر صفات الهی دانسته پرستش میکنید ولیکن ظهور صفات الهی در مخلوقات بقدر فراخی استعداد آنهاست و هیچ مخلوق لیاقت آن ندارد که صفات الهی بکماهی در ان ظهور فرمایند والا آن مخلوق مخلوق نباشد و اگر شما دران مظاهر اعتقاد کمال ظهور دارید پس این در حقیقت اعتقاد نقصان است در صفات الهی پس ذات الهی بهیچ طریق معبود شما نیست وَلَآ اَنَا عَابِدٌ مَّا عَبَدْتُّمْ و نه من پرستنده ام آنچیزرا که شما پرستش کرده اید یعنی من عبادت میکنم اسمای الهیه را و شما صور اسما را عبادت میکنید و عبادت اعلی مستلزم عبادت ادنی نمیشود وَلَآ اَنْتُمْ عٰبِدُوْنَ مَآ اَعْبُدُ و نه شما پرستنده اید آنچیزرا که من می پرستم زیرا که عبادت شما مقصور است بر صور اسما و عبادت من راجع بحقیقت اسماست لَكُمْ دِيْنُكُمْ برای شماست دین شما که مبنی بر اشتباه مظهر بظاهر است و التباس صورت بحقیقت وَلِيَ دِيْنِ و برای منست دین من که در وی هیچ التباس و اشتباه نیست پس این هر دو دین نه در اصول و نه در فروع تشارک دارند و نه در صورت تماثل و این مضمون را در دو جا آوردن محض برای همین است که مشرکین دو قسم اند قسم اول کسانیکه معبودان خود را مظاهر کمال صفات الهی اعتقاد میکنند و عبادت آنها را عبادت خدا میدانند قسم دوم آنکه کسانیکه غرض ایشان عبادت [illegible] اسمای الهی است اما در پردهٔ صورت و هر قسم نزد اهل حق مردود و مطرود است برای نفی هر دو فرقه این عبارت را مکرر آورد

وبعضے بنفی حال و استقبال که از لفظ لا اعبد و لا انا عابد مفهوم میگردد حمل نموده اند وطائفه بر نفی حال و ماضی از
جانب که چه که از لفظ ما تعبدون و ما عبدتم معلوم میشود و این کل محتمل و در حدیث شریف آمده است که هر که این سوره را
بخواند گویا چهارم حصه قرآن را خوانده باشد و در تفسیر کواشی آورده است که این سوره و سوره اخلاص را مقشقشتین گویند
و هر که این سوره و سوره اخلاص را بخواند از کفر و نفاق بری میگردد و مسنون است که در رکعت اول سنت نماز بامداد این
سوره را بخواند و در رکعت دوم قل هو الله احد را و مشهور آنست که این سوره منسوخ ست بآیت قتال لیکن تحقیق آنست
که منسوخ نیست زیرا که مضمون این سوره بیان کمال تباعد دین کافران و دین مسلمانان ست نه عدم تعرض
بلکه در دین مسلمانان جهاد و قتال نیز داخل ست پس منسوخ بودن آن بآیت قتال وجهے ندارد۔

سورهٔ نصر

مدنی ست و این سوره را سوره فتح نیز گویند سه آیت و نوزده کلمه و هفتاد و نه حرف ست و این سوره را سوره تودیع نیز گویند
زیرا که در مضمون این سوره اشارت ست بقرب اجل آنحضرت صلعم و امر کرده است بآنکه امت را وداع کنند و مضمون این
سوره آنست که چون از انبیا کاریکه وابسته بوجود ایشان در دنیا بود سر انجام پذیرفت ناچار ایشان را رجوع الی الله
و دخول در عالم ارواح ضروری شد زیرا که این دار فانی مکدر با آلام و نقائص جای بودن این قسم ارواح مقدسه
نیست برای تدبیر مهمات ضروری ایشان در این دار ناقص فرود می آرند پس بقدر ضرورت درینجا میدارند حالا معلوم
باید کرد که وجود پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم درین دنیا برای کدام امر ضروری بود و آن امر ضروری کدام وقت سر انجام پذیرفت
تفصیل این اجمال آنکه مخالفات دین حق و راه راست چهار چیز ست اول نفس دوم شیطان سوم کفار که بر شوکت
غلبه باشند چهارم منافقان و بد باطنان که بطریق مخفی و القای شبهات نمایند و انبیای سابق برای
دفع شر نفس و شیطان مبعوث میشدند زیرا که شر این هر دو اصل همه شرور ست و کفار و منافقان نیز تابع این هر دو
و در بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اینطور منظور افتاد که دفع هر چهار چیز بالاستقلال نموده آید و لهذا فرضیت جهاد
و ملک گیری و ملک داری و طرق سیاست مفسدان و باغیان و قطاع الطریق و اقامت حدود و تعزیرات بر هر کلیات
معاصی و جلب دین ایشان داخل شد و صورت این شریعت صورت بادشاهت گردید آنحضرت صلی الله علیه وسلم از ابتدای بعثت سنه بسنه
نبوت را ترقی داده تا بحد خلافت کبری رسانیدند و چون ازین امر فارغ شدند ایشان را بحضور طلب نمودند و تا مدت سی سال که زمان
خلافت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود چهار یار کبار قواعد خلافت را جاری ساخته دستور العمل برای پسینیان گذاشتند

بسم الله الرحمن الرحیم

اذا جاء نصر الله چون بیاید نصرت خدا یعنی بر کفار باستعمال سیف و سنان و بر منافقان و بد باطنان باقامت حجت و برهان و
بر نفس بغلبه ذکر و استیلای ایمان و بر شیطان بملازمت تقوی والفتح و بیاید فتح مکه و دیگر مکانات کفر و هدم بتخانه ها و فتح علوم

و فتح احوال و مواجید آوردن فتح بعد از نصرت اشاره بآنست که فتح در هر مرتبه فرع و تابع نصرت ست پس فتح
شهرها و ستانها تابع نصرت بر کفارست و فتح علوم بدفعات و شبهات تابع نصرت بر منافقان و بدعتیان ست
و فتح احوال سنیه و مقامات علیه تابع نصرت بر نفس و شیاطین است پس نصرت اشاره بمرتبه ابتدا و توسط ست و فتح
اشاره بمرتبه انتها و کمال گویا حرکتی که از نقصان بکمال شروع شده بود بنهایت رسید لهذا گفته اند وَرَأَیْتَ
النَّاسَ یعنی و ببینی تو مردم را یعنی عرب را که مراد از بعثت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسوی ایشان بود و چون ایشان درین
دین داخل شدند دیگران از زور شمشیر و بقوت حجت و برهان و بدفع مکاید نفس و شیطان درین دین داخل خواهند گردید
و الا دخول ایشان ناقص باشد یَدْخُلُوْنَ فِیْ دِیْنِ اللّٰهِ داخل میشوند در دین خدا یعنی در دینی که در وی شائبه
شرک و بدعت و مداهنت و فجور و میل از حق بباطل مطلقا نباشد اَفْوَاجًا یعنی گروه گروه و قبیله قبیله و هر چند از
ابتدای بعثت مردم درین دین داخل میشدند اما یک یک و دو دو و تفصیل این هر سه امر بصورتیکه بظهور آمد
بعد یکسال از هجرت قوت جنگ و قتال بهم رسید و انصار در جانبازی مشغول شدند و این زمان زمان ظهور نصرت
بود و بعد از فتح مکه گشادن ولایت های بزرگ و شهرهای کفر شروع شد و در سال نهم و دهم رجوع خلائق و تتابع
وفود ظهور نمود چنانچه بنی اسد و بنی فزاره و بنی مره و بنی کنانه و بنی هلال و بنی امرنجیب (?) و دارم و دیگر بطون
تمیم و قبائل عبد القیس و بنو طی و اهل یمن و شام و عراق از جوانب و اطراف بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسیدند
و بعضی از ایشان برای جهاد نفس و شیطان و بعضی دیگر برای جهاد کافران و منافقان بنور صحبت آنجناب
صلی الله علیه وسلم آماده گشتند و چهار یار کبار که از ابتدای بعثت تا این غایت ملازم صحبت و رفیق طریق خدا و شریک و
معین در هر باب بودند اطوار مختلف و اصناع (?) رنگارنگ آنحضرت را از ابتدای نبوت تا انتهای خلافت بوجه احسن در یافتند
پس درینحالت وجود شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضروری نماند لهذا اجل آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک رسید ایشانرا مامور بچیزی دیگر فرمود
فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ یعنی پس بپاکی یاد کن با ستایش پروردگار خود را و این اشارتیست بآنکه عارف را بعد از انتهای سیر و سلوک تنزیهی
و تحمیدی راه دیگر گشاده میسازند و حقیقتش تفرد عارف بآن کمالست که نصیب او شده و هیچکس در آن کمال شریک او نیست وَاسْتَغْفِرْهُ
یعنی آمرزش طلب کن از وی و این اشارتست بآنست که چون عارف بمرتبه تکمیل رسید و از هر گونه مردم تابع او شدند و مستعد او ابتدا در نقصان (?)
و کمال و تفاوت فاحش دارد لاجرم او را میباید که برای تکمیل ناقصان طلب آمرزش نماید تا آنهمه نقصانات اصلیه استعداد اتباع او در جنب (?)
منجبر بکمال استقلالی او گردد و همینست حقیقت شفاعت اِنَّهٗ کَانَ تَوَّابًا هر آینه او تعالی رجوع بفیض میکند در حق ناقصان و تکمیل رحمت
میفرماید پس از وی بعید نیست که اتباع ترا بطفیل کامل تو کامل سازد و این سوره آخرین سوره‌هاست و بعد ازین سوره هیچ سوره نازل نشد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از نزول آن همیشه این دعا بر زبان میراندند سُبْحَانَکَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِکَ اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِیْ و منقول است
که حضرت عباس از پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون این سوره را شنید بگریست مردم پرسیدند که سبب گریه چیست فرمود که من ازین سوره

سورهٔ تبّت

مکی ست پنج آیت ست کلمه هشتاد و یک حرف و سبب نزول این سوره آن بود که چون آیت وَاَنْذِرْ عَشِیْرَتَكَ الْاَقْرَبِیْنَ
نازل شد یعنی بترسان خویشاوندان نزدیک خود را از عذاب خدا آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خانه برآمده بر کوه صفا
ترقی فرمودند و هر یکی را از اقارب نزدیک خود آواز دادند همه جمع شدند بعد ازان فرمودند که اگر من چیزی دور از
عقل بشما بگویم مرا باور خواهید داشت مثلاً بگویم که لشکری جرار برای تاختن و غارت کردن شما در عقب این کوه رسیده است
این را باور خواهید کرد گفتند آری فرمودند پس من شما را می ترسانم از عذاب خدا که اگر اطاعت من نکنید و بقرآن شریف ایمان
نیارید پیش خواهد رسید ابولهب که نامش عبد العزی ست و او عم علاتی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود حرف سختی در جواب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت که آیا برای همین کار ما را خواندی و جمع کردی هلاک باد ترا این سوره در جواب آن خبیث
نازل شد و درین سوره آن خبیث را بکنیت یاد فرموده اند حالانکه کنیت نزد عرب صیغه تعظیم ست بدو جهت اول آنکه نام وی
عبد العزی ست و این نام مشتمل بر شرک ست و نزد اهل توحید کراهت تمام دارد دوم آنکه کنیت او دلالت بر دوزخی
بودنش میکند زیرا که لهب شعله آتش را گویند هرچند پدرش او را بجهت افروختگی روی او که همچو آتش میدرخشید
این کنیت داده بود لیکن در حقیقت عنوان دوزخی بودنش شد و زن ابولهب ام جمیله خواهر ابوسفیان نیز در
عداوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باقصی الغایت میکوشید تا بحدیکه پشتاره های از خارستان و درخت مغیلان
وقت شب در راه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پراگنده میکرد تا چون وقت صبح از خانه برآمده بمسجد الحرام شریف بروند
آن خارها در پای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخلد و آخر در همین کار جان داد گویند که روزی پشتاره خارهای را بر سر
نهاده و رسن آن پشتاره را در گلوی خود محکم بسته بود ناگاه پشتاره از سرش افتاد و رسن در گلوی او خفه شد بهمین
حالت در دوزخ رفت و علی هذا القیاس ابولهب نیز تا آخر عمر در عذاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم اصرار داشت بحدیکه
بارها برای زدن و کشتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم قصد کرد اما محافظت الهی مانع آمد چنانچه در سیر و تواریخ مذکور ست و
دو دختر آنحضرت صلی الله علیه وسلم که حضرت رقیه و حضرت ام کلثوم باشند با دو پسر او که عتبه و عتیبه نام داشتند نامزد
شده بودند ابولهب آن هر دو پسر را گفت که اگر رضامندی من میخواهید ازین علاقه دست بردار شوید و الا روی شما را تا
دم مرگ نخواهم دید پسر کلان که عتبه بود سکوت کرد و پسر دوم که عتیبه بود از راه کمال بیحیائی از آن مجلس برخاسته نزد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آمد و بیمحابا گفت که من دختر ترا گذاشتم و دیگر الفاظ ناسزا هم گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
که بار خدایا سگی را از سگان خود بر وی مسلط فرما آخر او را شیر در سفر شام درید و مضمون این سوره آنست که
بهترین شرفا که ابولهب بود باعتبار نسب و ثروت مال و جاه و ریاست بسبب عداوت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و انکار دین حق
بخسران مطلق و هلاک ابدی نصیب شد پس هر کس را میباید که برین چیزها غره نشود و در رسم و راه با متمردان درگاه ایزدی

درست کنند بنا برین آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم عمہ خود را کہ حضرت صفیہ و دختر خود را کہ حضرت فاطمہ رضی اللہ عنہا باشند بعد ازین سورہ فرمودند لا املک لکم من اللہ شیئا۔

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ ہلاک شد ہر دو دست ابولہب باید دانست کہ نفس انسانی را دو قوت ست قوت علمی و قوت عملی قوت علمی آنست کہ بآن ہمیز در نیک و بد میشناسد و قوت عملی آنست کہ بآن کارہای نیک و بد از وی صادر میشود و ہر دو دست کنایت ازان دو قوت است یعنی ہلاک شد اعتقاد و عمل او و محتملست کہ مراد از دو دست اعمال خیر و شر باشد و ہلاکی اعمال شر ظاہر ست کہ ثمرہ بد بسید و ہلاکی عمل خیر آنست کہ بسبب کفر ثمرۂ نیک نداد و رائگان رفت و بعضے پے اعمال ظاہر و باطن حمل کردہ اند و بعضے بر جانب قوی و ضعیف و ہمہ محتمل ست وَتَبَّ و ہلاک شد ذات ابولہب یعنی ہلاکی اعتقادات و اعمال آن خبیث منجر شد بہلاکت ذات او و فساد جواہر نفس او بحدیکہ ہیچ سبب صلاح او ممکن نماند مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ ہیچ فائدہ نکرد از وے مال او و آنچہ کسب کردہ است از نام و جاہ و اولاد و اتباع و یاران و دوستان و بعضے از مال مال موروثی مراد داشتہ اند و از کسب مال مکتسب و این ہم محتملست و بعضی فرزندان مراد داشتہ اند حالا بیان نے نفعی مال و مکسوبات او میفرمایند کہ اگر این چیزہا در دنیا او را فی الجملہ نفعے کنند در آخرت کہ بیشتر محل احتیاج ست و خانہ استقرار و ثبات اصلا نفع نخواہند کرد زیرا کہ سَيَصْلَىٰ نَارًا اشتابست کہ داخل شود در آتش یعنی بمجرد مرگ او را بآتش در آرند و انتظار قیامت در حق او نکنند بخلاف دیگر کفار ذَاتَ لَهَبٍ صاحب شعلہ ہائے عظیم زیرا کہ کفر او بر کفر دیگران زیادتی داشت ہم بجہت قرب قرابت و کمال اطلاع بر احوال و علامات حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و امتحان راستی او و ہم بجہت مزید عداوت او و دیگر از اسباب زیادتی عذاب او آنست کہ بجوبہا او را در نظر او احراق نمایند و لہذا فرمودند وَامْرَأَتُهُ و چنانچہ عداوت او بسبب عداوت آن زن از دیاد گرفتہ بود ہمچنان عذاب بدبدان عذاب آن زن از دیاد پذیرد حَمَّالَةَ الْحَطَبِ مراد میدارم آن زن را کہ ہیزم کشی میکند یعنی در دوزخ بمقابلہ آنچہ در دنیا میگرد و پشتارۂ خارہا می آورد و در راہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم پراگندہ میساخت فِي جِيدِهَا در گردن آن زن کہ جائے بستن قلادۂ جواہر و زیور زرین ست حَبْلٌ رسنے باشد مِنْ مَسَدٍ از پوست درخت خرما کہ او را محکم بافتہ باشند و خاصیت آن رسن آنست کہ چون بعرق تر میشود زیادہ تر تنگ و سید آکند و موجب خفگی گلو گردد و مطابق آنچہ وقت کہ در شان او آمد بہمین طریق در دنیا مرد و اللہ اعلم و درین سورہ اشارہ بآنست کہ جمع مال و کسب کہ مردان ست و خدمت خانہ حتی فراہم آوردن اسباب پخت و پز از ہیزم کشی و غیرہ ذمہ زنان ست۔

سورۂ اخلاص

مکی ست چہار آیت و پانزدہ کلمہ و چہل و ہفت حرف ست سبب نزول این سورہ آن بود کہ جماعہ از سرداران

کافران بحضور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آمده سوال کردند که تو خدایان ما را نکوهش میکنی و عجز و بی‌توانی و دیگر عیوب ایشان اثبات مینمائی بارے بگو که خداے تو چه صفت دارد و از چه چیز پیدا شده است و چه چیز از وی پیدا میشود و اصل و فرع او چیست آن حضرت صلی الله علیه وسلم سکوت فرمودند جبرئیل علیه السلام این سوره فرود آورد و در بعضے روایات چنین آمده که در سوال کافران اینهم بود که چه چیز است و چه میخورد و چه می آشامد و خداے را از که میراث گرفته است و از وے که میراث خواهد گرفت و شریک و معاون او در کارخانه خدائی کیست و این سوره را سوره اخلاص نامند زیراکه دل مسلمان را اخلاص میکند براے معرفت حق و دریافت ذات و صفات او و درینجا باید دانست که منتہاے آدمی در حقیقت الٰہی آنست که خواص لازمه آن ذات را ادراک کند و بس زیراکه ذات او تعالیٰ بسیط است که بهیچ وجه تجزی و تبعض ندارد و معلول علتی نیست و طریق معرفت اشیا در عالم منحصر در چهار وجه است اول معرفت مادهٔ آن دوم معرفت صورت آن سوم معرفت علت آن چهارم معرفت غرض آن و کاریکه از وے سرانجام میتواند شد و سه طریق اول درینجا مفقود است بیانش آنکه اگر شخصے از معرفت تخت مثلاً سوال کند جوابش بچهار وجه توان داد اول آنکه گویند چیزیست ساخته از چوب یا میخهاے آهنی دوم معرفت صورت مثل آنکه گویند چیزے است بشکل مربع یا مستطیل سوم معرفت علت مثل آنکه گویند ساخته نجار است چهارم معرفت غرض مثل آنکه گویند چیزیست موضوع براے نشستن درحق باریتعالیٰ چون آن سه طریق ممکن نیست لاجرم بر طریق چهارم اکتفا کرده اند لیکن ضرور افتاد از ذکر تنزیهات تا تعالیات کمال تمیز حاصل شود پس لفظ الله مشتمل بر جمیع اغراض ست که از ذات او تعالیٰ نسبت بعالم تصور توان کرد مثل خالقیت و رازقیت و بخشش وجود و معبود شدن و غیر ذلک ولهذا لفظ الله را عنوان این سوره گردانیده اند پس گویا گفتند که صفت او آنست که معبود و خالق و صانع و رازق و محیی و ممیت است و جمیع ضروریات عالم از وجود گرفته تا آخر آثار مربوط باوست و چون این معنی را در اوہام عوام فرا دیگر اشتراک بود لاجرم صفات سلبیه را باوے مزدوج ساختند که آن اشتراک وہمی نیز دفع گردد و خلوص توحید حاصل شود ؎ -

بسم الله الرحمن الرحیم

قُلْ بگو اے محمد هُوَ اللّٰهُ آنکس که از وے می پرسید الله ذاتی ست جامع صفات کمال که هرچه در عالم دیده و شنیده میشود از حیات و علم و اراده و قدرت و کلام و سمع و بصر و دیگر جواهر و اعراض همه از آثار اوست اَحَدٌ یگانه ایست که نه شریکے دارد و نه جزو خواه آن جزو عقلی باشد یا خارجی و خواه بالفعل و خواه تحلیلی و براے اشاره بکمال بساطت او لفظ احد آوردند زیراکه واحد اکثر مستعمل میشود در نفی شریک حقیقی نه در نفی اجزا چنانکه میگویند زید انسان واحد است حالانکه دست و پا و چشم و گوش و دیگر اجزا بسیار دارد ولهذا او را احد نمیگویند پس احد آنست که اصلا انقسام در وے جاری نباشد و این معنی خاص بحضرت او تعالیٰ است اَللّٰهُ الصَّمَدُ لفظ الله را باز مکرر آوردند تا اشاره باشد بآنکه با وجود این بساطت صرفه

واحدیت مجموعه اوصاف کمال ثابت میکنیم زیرا که صمدیت او تقاضا میکند آن صفات را و معنی صمد حضرت ابن عباس رضی الله عنهما
فرموده است که صمد آنست که محتاج کسی نبود و همه محتاج او باشند و در سلسله وجود از ذاتیکه موصوف بصمدیت باشد
چاره نیست زیرا که در عالم سراسر احتیاج مشاهده میشود و چون هر چیز محتاج شد لابد ذاتی میباید که احتیاج باو
منتهی شود و او محتاج دیگری نباشد و الا سلسله احتیاج منقطع نشود پس در حقیقت از بیان خواص ذات او
تعالی درین سوره دو چیز مذکورست یکی احدیت و دوم صمدیت و باقی صفات متفرع برین هردو اند لَمْ يَلِدْ نمی
زاید زیرا که اگر چیزی ازو زاید آن چیز در حقیقت او شریک باشد پس از و مستغنی گردد پس صمد نباشد وَلَمْ يُولَدْ
و زائیده نشده است از کسی زیرا که اگر زائیده شود از کسی محتاج بآنکس باشد و صمد نباشد و چون احد باشد
وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ نیز صفت او باشد یعنی نبوده است برای او همسری زیرا که اگر برای او همسری باشد
هر دو در یک چیز مشترک شوند و بچیز دیگر مختص پس ذات او یگانه نباشد بعضی از علما گفته اند که شرکت گاهی در عدد
میباشد و آنرا بلفظ احد نفی فرموده گاهی در مرتبه و منصب میباشد و آنرا بلفظ صمد نفی فرموده گاهی در نسب
می باشد و آنرا بلم یلد و لم یولد نفی فرموده گاهی در کار و تاثیر میباشد و آنرا بلم یکن له کفوا احد نفی فرموده و همین
است این سوره را سورهٔ اخلاص گویند و نیز گفته اند که ارباب مذاهب باطله در عالم پنج فرقه اند اول دهریه گویند که عالم
را صانع نیست کیف ما اتفق مواد مجتمع شده و صورتها پذیرفته چون مرد مسلمان لفظ هو بر زبان راند از عقیدهٔ
دهریان بیزار شد دوم فلاسفه بر آنند که عالم را صانعی هست اما صفت ندارد یعنی تاثیرات که در عالم
از وسائط است نه از ان ذات و در حقیقت از مذهب دهریه نیز همین است و چون مرد مومن لفظ الله ذکر کرد که دال
بر استجماع جمیع صفات میکند از گفتار این فرقه باخلاص یافت سوم ثنویه گویند که یک صانع تمام عالم را کفایت
نمی کند پس لابد صانع چندی باید و چون مومن لفظ احد در صفات او تعالی آورد از ین شرکت نجات یافت
چهارم گمراهان اهل کتاب از یهود و نصاری اعتقاد دارند که صانع عالم مانند مخلوقات دیگر زن و فرزند
دارد چنانچه حضرت عزیر و حضرت عیسی علیهما السلام را فرزند و حضرت مریم را نسبت زوجیت قرار داده اند چون مرد مسلمان
لم یلد و لم یولد گفت از ین عقیده بکلی دور شد و از جنس همین عقیده است تشبیهاتیکه یهود و نصاری در جناب
او تعالی اختراع کرده اند و او تعالی را مانند مخلوقات محتاج بچیزها شناسند برای رفع تشبیهات نفی احتیاج
که از صمد مفهوم میگردد کافی ست پنجم مجوسیان میگویند که اهرمن در قوت تاثیرات و ایجاد همسر یزدان است
و اشیای ظلمانی و موذیات و دیگر شرور و قبائح آفریده اوست و همیشه در میان جنود یزدان و جنود اهرمن منازعت
و کشاکش است و در بعضی اوقات حکم یزدان جاری میشود و در عالم خیر و نیکی غالب می آید و در بعضی اوقات دیگر لشکر
اهرمن زور میکند و در عالم بدی و چیزهای قبیح منتشر میگردد و برای رد این عقیده لم یکن له کفوا احد در آخر سوره آورد آن

بیان ارباب مذاهب باطله

ونیز گفته اند که آدمی مرکبست از لطائف نفسی و عقلی و قلبی و روحی و سری و منتهای معرفت نفس آنست که لم یلد ولم یولد و لم یکن له کفوا احد را دریافت نماید زیرا که هر چیزیرا که نفس بقوت شهویه یا غضبیه میل مینماید خالی از احتمالات نمیباشد یا از چیزی پیدا میشود یا چیزی از وی پیدا میشود یا برابر او چیزی دیگر در عالم موجود هست و چون پروردگار را بالاتر از همه موجودات میداند ناچار این صفات را از وی نفی میکند و این بالاتر مرتبه عقل ست و منتهای معرفت او اینکه الصمد ست یعنی انهمه چیزیست که سلسله احتیاج باو منقطع گردد و او محتاج دیگری نباشد زیرا که عقل را علم اسباب و مسببات داده اند پس هر چیزرا محتاج بسببی میداند و آن سبب را محتاج سبب دیگر و از همین ست که تدبیر معاش و معاد که کار عقل ست وابسته بملاحظه اسباب ست پس نهایت دریافت او در حقیقت ذات باری همین قدر ست که او بالاتر از عالم اسباب و مسببات ست و قلب که شان او استغراق در کیفیتی از کیفیات معروفه است مثل محبت و خوف و رجا و اعتماد و منتهای معرفت او مرتبه احدیت ست و روح که از عالم امر آمده و خلعت تشریف نفخت فیه من روحی پوشیده منتهای معرفت او انجذاب بالکل خود ست و ابتهاج و انس بذکر اسم ذات او که الله است و سر که بالاتر از روح ست غیر از هویت مستقله را نمیداند و علم او منحصر در ادراک خصوصیت وجود ست لاغیر پس درین سوره معرفتی که متعلق بجمیع لطائف انسانی ست ارشاد فرموده اند تا هر لطیفه از ان معرفت بهره یابد و نیز گفته اند که کلمه هو برای اهل الله ست که بسبب کمال استغراق در ملاحظه ذات غیر ازین قدر نصب العین آنها نمانده و کلمه الله نصیب عارفان ست که او را دستجمیع اسما و صفات میشناسند و احکام هر مرتبه را جدا جدا میدانند و لفظ احد بهره عامه اولیاست که در سیر کثرت ان سیمان ذات واحد بوصف وحدت ملحوظ ایشانست و معنی لم یلد ولم یولد و لم یکن له کفوا احد نصیب علمای مومنان ست که بقوت دلائل عقلیه و نقلیه تا این مرتبه میرسند و چون این همه معانی را شخصی جمع کند موحد خالص گردد. باید دانست که اینسوره را در حدیث شریف ثلث قرآن فرموده اند و چنین قرار داده اند که خواندن این سوره برابر خواندن سوم حصه قرآن ست و وجه این فضیلت آنست که مقصد قرآن بیرون از سه چیز نیست یا معرفت ذات الهی ست یا معرفت طریق وصول از نازل کردن کتابها و فرستادن پیغمبران و یا بیان شریعتها یا بیان حالتی که بعد از وصول خواهد شد در جنت و نار و این سوره برای بیان یک قسم که اشرف اقسام و اول آنهاست کافی ست چنانچه واضح شد والله اعلم

سوره فلق

فلق در لغت سفیدی صبح را گویند که ظلمت شب را شگافته نمودار میشود و نمود صبح در تاریکی شب نمونه ظهور وجود ست از کتم عدم زیرا که در حالات عدم هیچ تمیز و تشخیص نیست و عالم پنهان ست و چون نور وجود

سوره فلق

ظهور نمود هر چیز متعین و متشخص گشت و آثار و احکام هر چیز بران مترتب شدن گرفت و اینجا لطیفه مثل حالتست
ظهور نور صبح است که بسبب آن اشیا ممتاز میشوند و حس و حرکت در عالم پیدا میشود و تاریکی شب نمونه کتم عدم است
و در حقیقت هر شر و بدی که در عالم پیدا باشد بسبب اختلاط عدم با وجود است پس جمیع شرور مستند بعدم اند و لهذا چون فالق
آن شرور است و چون این سوره برای تعوذ از شرور نازل شده ناچار در ابتدای آن بظهور نور اشاره واقع گشت و لفظ رب
را اضافت بآن نور کرده و سوره فلق نام نهاده اند و درینجا نکته ایست لطیف و آن آنست که درین سوره بیک صفت الهی
که رب الفلق است تعوذ واقع شده از شر سه چیز تاریکی و سحر و حسد و در سوره ناس از شر یک چیز که وسواس شیطان است
بسه صفت الهی که رب الناس و ملک الناس و اله الناس ست تعوذ واقع شده تا اشعار باشد بآن که حفظ دین
مقدم و مهم تر از حفظ جان و بدن است چه وسواس مخرب دین ست و آن سه چیز مضرات جان و بدن و اینسوره مدنی ست
پنج آیت و بست و سه کلمه و هفتاد و سه حرف ست ❊

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ بگو ای پناه گیرنده پناه میگیرم به پروردگار فلق و فلق در لغت بمعنی صبح است و در حقیقت
عبارت از چیزیست که شگافته شود و از وی چیزی دیگر بر آید تا آثار عجیب آن چیز بر آمده ظاهر شوند مثل دانه زراعت و
استخوان خرما و تخم هر درخت و مانند سنگ زمین که از آن آب بیرون می آید و مثل صلب پدر و شکم مادر و اینهمه اشیا را فلق
شامل ست و تخصیص فلق درینجا برای آنست که شر مخلوقات بیشتر از خباثت اصل آنها میباشد و چون ربوبیت او
تعالی باصل و فرع محیط است پس در دفع شر فرع التجا باصل ضرور افتاد و چنانچه اگر شخصی از نوکر شخصی خوفی و کلمه بدی
دارد لابد رجوع بآقای او خواهد کرد و اگر از وی هم توقع مکروهی دارد بآقای آقا رجوع خواهد کرد تا آنکه آن سلسله آقایی
منتهی گردد و این سلسله منتهی نشود الا برب پس از ابتدای التجا برب تعلیم فرموده اند تا کلام و سخن کوتاه گردد مِنْ شَرِّ
مَا خَلَقَ از بدی آنچه آفریده است باید دانست که مخلوقات او تعالی سه قسم اند اول آنچه در وی خیر غالب است
و شر مغلوب بلکه معدوم مثل ملائکه مقربین و انبیا و اولیا دوم آنچه در وی شر غالب ست و خیر مغلوب یا معدوم مثل
شیطان و دیگر موذیات از انس و جن و سباع و بهائم و هوام و حشرات سوم آنکه شر و خیر هر دو در آن موجود است و در بعضی
اوقات نسبت بعضی مردم شر می گردد و در بعضی اوقات دیگر نسبت بعضی مردم دیگر خیر میشود مثل مال دنیا و زن و
فرزند و دیگر اشیا اقمشه بلکه اخلاق و علوم و حسب و نسب و دیگر صفات و اضافات همین حال دارند پس مراد از شر
ما خلق در دو قسم اخیر آن بدی ست که در آنها موجود است و نسبت قسم اول که بدی مطلق ندارند باعتبار مقارنت
و مجاورت چیزها می بدیست چنانچه شر عبادت ریا و سمعه است و شر ایمان نفاق و ارتداد است و شر انبیا علیهم السلام
تکذیب آنهاست و تقصیر در فرمانبرداری آنها و شر اولیا حرمان از انوار صحبت آنها و نایافتن فیض و علی هذا القیاس

اخیر بهد گفته اند شر المخیر تاخیره و شر العمل الصالح تقصیره و این قسم شر بالنسبت به نیک کردن جائز نیست چنانچه
اعوذ و پا مشهور ست که شر کل خاست و شر گنج مار و شر روی خوب خوی زشت ست و بعضی از مفسران گفته اند که از شر ما خلق
مراد بدترین مخلوقات ست که شیطان ست و چون منشا جمیع شرور او ست لاجرم اول از و تعوذ واقع شد وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ
اِذَا وَقَبَ و از شر چیز تاریک چون تاریکی او هجوم کند باید دانست که تاریکی گاهی حسی میباشد و گاهی معنوی پس تاریکی
حسی تاریکی شب ست که در وی شرور بسیار ظهور میکند اول انتشار شیاطین جن که سبب مناسبت ظلمت در اینوقت از جا
می آیند و مثل خفاش از مکانات خود بر آمده بخلق ایذا میرسانند و لهذا در حدیث شریف آمده که هرگاه شب آید اطفال
خود را بیرون بر آمدن ندهید که شیاطین درانوقت منتشر میشوند دوم بر آمدن سباع درنده و حشرات موذیه مثل مار و کژدم
سوم پراگنده شدن دزدان برای غارت کردن خانهای مردم چهارم قوت ارباب سحر و طلسمات که بسبب نور قاهر
آفتاب اعمال اینها در روز کمتر تاثیر میکنند پنجم مشغول شدن ارباب فسق و فجور بمعاصی و تاریکی معنوی نیز چند قسم ست
عمده آنها ظلمت وهمی ست که بر نور عقل غالب می آید و حقائق اشیا از نظر میپوشد و از فروع آن ظلمت کفرست و ظلمت
معاصی و ظلمت اخلاق بد و ظلمت صحبتهای بد از جمیع این تاریکیها درین آیت تعوذ واقع شده وَمِنْ شَرِّ النَّفّٰثٰتِ فِی
الْعُقَدِ و از شر دم زنندگان در گرهها یعنی از شر نفوس خبیثه که بتلاوت اسماء شیاطین و کلمات آنها توسل کرده در نفس
و ابدان تاثیر میکنند و همین ست معنی سحر وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ اِذَا حَسَدَ و از شر حاسد چون اظهار حسد کند و بمقتضای آن
عمل نماید این قید برای آنست که حاسد تا وقتیکه حسد خود را می پوشد ضرر آنچیز بغیر عائد نمیگردد و ازینجا معلوم شد که حسد
بدترین شرور ست و فی الواقع هر شریکه در تمام عالم پیدا میگردد یا از نفوس ذوی الارادة و ذوی الاختیار صادر میگردد مثل
قتل و نهب و ظلم و مصادره و سحر و غیر ذلک و یا از طبائع غیر ذوی الارادة و الاختیار مثل غرق شدن در آب و سوختن در آتش و غیره
ذلک و بدترین شرور شرور ذوی الارادة و الاختیار ست و مبدا جمیع آن شرور صفت حسد ست و لهذا گفته اند که اول گناهی
که در آسمان واقع شد حسد ابلیس بود بر آدم علیه السلام و اول گناهی که بر زمین صادر شد حسد قابیل بود بر هابیل ع باقی ماند
دو سوال اول آنکه چون سابق از جمیع شر مخلوقات پناه گرفته شد پس حاجت ذکر جادوگران و حاسدان و تاریکیها
نماند بار چرا مذکور این سه چیز فرمودند جوابش آنکه شر دیگر مخلوقات آشکارا و هویداست و شر این
سه گروه پنهان و ناپیدا و شر پنهان سخت تر از آشکارا ست لاجرم استعاذه ازان بتخصیص ضرور افتاد دوم آنکه
غاسق و حاسد را چرا نکره آوردند و نفاثات را چرا بلام تعریف معرف ساختند جوابش آنکه لام تعریف برای
استغراق جنس ست جادوگران همه شر اند زیرا که سحر بنفسه کبیره است گویا آن فی نفسه شر یا طلب شر مانند و لهذا کشتن
جادوگران حربی بسحر و استمالت دل شوهر بزن درست نیست و هر غاسق و حاسد شر نیست چه بسیار شبها بخیر بگذرد
و حسد ظالمان و کافران بدمی ندارد پس بمجاز استغراق نبود و تنکیر مناسب نمود ۔

سورة الناس

مدنی ست شش آیت و بیست کلمه و هشتاد حرف و این سوره را سورهٔ ناس برای آن خطاب داده اند که حقائق الهیه و کونیه که با ناس تعلق دارند همه
دران مذکور ست ۔

بسم الله الرحمن الرحیم

ذکر الله برای آنست که اسما و صفات و افعال او تعالی در ناس متجلی ست و رحمن برای آن آورده اند که اشارهٔ تکمیل ناس نیز
بعد از نزول او باشد و وجود باشد و رحیم برای اشاره بحفظ از شر آنچه در ناس ست و آنچه از ناس می برآید و سبب نزول این
هر دو سوره آنست که لبید بن اعصم یهودی آنحضرت صلی الله علیه وسلم را جادو کرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبب آن
جادو بیمار شدند و در بعضی اوقات چنان خیال میکردند که من کارے کرده ام حالانکه نکرده بودند چون این عارضه با شش ماه
امتداد کشید آنحضرت صلی الله علیه وسلم را در خواب نمودند که دو فرشته آمده یکی طرف بالین آنحضرت صلی الله علیه وسلم و دیگر پائین
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشسته باهم پرسش کردند یکے گفت که این رسول الله را چه بیماری است دیگرے گفت که مسحور است
باز اول پرسید که کدام کس این را سحر کرده است دیگرے گفت لبید بن اعصم در موے که از شانهٔ او گسسته است و در دندانهای
شانهٔ او یازده گره زده است بزه کمان و او را در غلاف گل خرما نهاده در زیر سنگ چاه ذروان دفن کرده است آنحضرت
صلی الله علیه وسلم چون هنگام صبح برخاستند بسوئے آن چاه رفتند دو کس از یاران درون چاه فرود آمده از زیر آن
سنگ تعبیه را برآوردند و جبرئیل علیه السلام این دو سوره را آورد که یازده آیت ست این یازده آیت را بران یازده گره
خوانده دم فرمودند آن گره ها کشاده گشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم صحت تمام یافت و نکته در ختم قرآن باین دو سوره
آنست که چون نعمت تمام شود و کمال گیرد خوف حسد و کید دشمن نماند پس محل استعاذه است و استعاذه را
از شر شیطان درین سوره خاص بسه اسم فرموده اند رب و ملک و اله وجهش آنکه مدخل شیطان در دل آدمی از
سه جهت ست شهوت و غضب و عقیدهٔ باطل که آنرا هوا نیز گویند اسم رب برای دفع شر شهوت ست و اسم ملک
برای دفع غضب ست و اسم اله برای دفع شر هوا گویا چنین ارشاد شد که اگر شیطان ترا از راه شهوت وسوسه اندازد
ربوبیت او تعالی را در نظر آر و اگر از راه غضب پیش آید پادشاهت و عدل و انتقام او تعالی را یاد کن و اگر از راه هوا
در آمد کند التجا بمرتبهٔ الوهیت نما۔ بسم الله الرحمن الرحیم ۵ قُلْ بگو اے پیغمبر که پناه میجویم از شر
شیطان اَعُوْذُ بِرَبِّ النَّاسِ پناه میگیرم به پروردگار مردمان پرورش او تعالیٰ هر چند عام ست بجمیع مخلوقات
لیکن تربیتے که مردمان را واقع است در هیچ مخلوقات صورت نبسته زیرا که وجود انسانی نمونهٔ تمام عالم ست
پس گویا مختصریست جامع در حضرت الهیه و خلاصهٔ عالم تفصیلش آنکه وجود و حیات و علم و اراده و قدرت و
شنوائی و بینائی و گویائی همه پرتو صفات حضرت الوهیت است و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
بدل عناصر اربع اند در وجود او و بسبب ترکیب مشابهت به معادن و بسبب غذا و تولید مثل علی هذا القیاس نباتات

بسبب حس و تخیل و توهم و تلذذ و تالم مثل حیوان است و از اقسام حیوان بهر یکے مشابهت پیدا کرده پس در وقت
غضب و جرأت چون سبع درنده است و در وقت شهوت و حرص چون بهیمه چرنده و در مکر و حیل و اغوا و بر همزدن نظام
صالحان شیطان است و در معرفت و طاعت و عصمت فرشته ایست مقرب و بسبب اجتماع حکمتها در وے مانند لوح محفوظ
است و بسبب آنکه بتاثیر او صور اشیاء در قلوب تلامذه مسترشدین ثبوت و استقرار پیدا میکند مانند قلم اعلی است بالجمله
نفس انسانیه که آدمی در حالت نطفت دارد و کمالے که بعد از بلوغ و مرتبه خاتمیت علی صاحبها الصلوة والسلام نصیب
او شده است همه را قیاس باید کرد و ربوبیت او تعالی را انما شاید نمود ملک الناس پادشاه مردمان این
صفت اشاره است که آدمیان را روح مدبر داده اند و او را بقوای مدرکه و محرکه تصرف عطا ساخته پس روح در عالم
بدن پادشاه مطلق است و تمام بدنش بمنزله ملک آبادان معمور و قوای مدرکه و محرکه بمنزله فوج و حشم آن پادشاه این
همه یکے نیز کیفیت از نیرنگیهاے پادشاهت حضرت حق اله الناس معبود مردمان این صفت اشاره بآن است
که مردم را شوق معرفت حق تعالی از عبادات او و طلب تقرب او در اصل جبلت و دیعت نهاده اند و بنابر همین شوق
جبلی هر طائفه از طوائف مردم در جست و جوے اینکار و گرفتار این خیال اند و این شوق عام و گرفتاری تمام انام یک
کرشمه ایست از کرشمه هاے معبودیت او و بعضے مفسرین در تفصیل این سه صفت و آوردن آنها باین ترتیب
چنین گفته اند که آدمی در عالم طفولیت غیر از پرورنده خود را نمیشناسد و نزدیک گرسنگی و تشنگی باو التجا میکند و اگر از چیزے
متضرر میشود میگریزد و لهذا طفل درین حالات مادر و پدر را میخواند و فریاد میکند و چون بحد جوانی میرسد و می بیند
که پدر و مادر هم چون محتاج پادشاه و امیر اند و از پادشاه و امیر روزی میخواهند و التجا در دفع بلا بپادشاه و امیر
میبرند ناچار در ذهن آدمی می نشیند که هر چه هست پادشاه و امیر است تقرب بوے موجب انتظام کارخانه وجود است
پس درین حالت همگی اعتماد او بر پادشاه و امیر است و چون ازین حالت هم ترقی نمود و مشاهده کرد که پادشاه و امیر
در بعضے اوقات درمانده و بیچاره میشوند و التجا بعالم غیب میبرند و از انجا در انجاح مطالب و حصول مآرب
استمداد مینمایند میداند که پادشاه و امیر نیز در رنگ من عاجز و محتاج اند پس کارخانه عالم وابسته بدیگرے است
که او را اله گویند پس آوردن این صفت اشاره بآنست که اگر بنده طفل مراتبست و غیر از ربوبیت و پرورش چیزے
دیگر را نمیداند پس من این صفت هم دارم میباید که بمن التجا کند که رب الناس ام و ربوبیت من عام است هیچ مربی
بخلاف مادر و پدر که ربوبیت خاص باولاد خود دارند و اگر عقل او بحد بلوغ رسیده است پادشاه و امیر را مالک
امر میداند پس نیز این صفت در من بوجه کمال متحقق است که پادشاه جمیع مردم ام نه خاص یک
اقلیم و دو اقلیم و اگر بتجربه معلوم کرده است که پادشاه و امیر و پدر و مادر همه محتاج بذات دیگر اند که او را اله
می نامند و جز ذات من آن نام او را در زبان میخوانند پس من موصوف بآن صفت ام غرض آنکه در هر حال التجا ما

بجناب او باید کرد و اسباب و وسائط را از نظر باید انداخت مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ از اثر خیال فاسد و این متعلق
ست باعوذ یعنی پناه میگیرم از بدی خیالات فاسده و خیال فاسد بچند وجه ضرر میکند اول بافساد مزاج دوم در تدبیر نفس
سوم در معرفت چهارم در عبادت پنجم در اسباب تقرب از ابتدای عمر آدمی تا انتهای آن همین کارها در او در پیش هست
و چون این کارها مختل گردد عمر او برباد رود الْخَنَّاسِ آنکه میگریزد صفت وسواس ست باعتبار صاحب آن زیراکه شیطان
از ذکر الهی و از تلاوت قرآن و از حضور ملائکه بالطبع میگریزد و آوردن این صفت برای آن ست که کار شیطان بسیار
مشکل ست و از شر او محفوظ ماندن بغیر التجا بجناب رب الناس هرگز ممکن نیست زیراکه هر دشمن جلی در مقابله استاده
شود دفع آن آسان میگردد و چون استادگی نکند و بار بار عداوت نماید در هر وقت باحتراس و احتیاط باید گذرانید و این معنی
خیلی دشوار ست و لهذا ارباب ملک و دولت دفع معاندانی که یکبار هجوم آورده جنگ صف نمایند آسان تر میدانند
از دفع قزاقان و دزدان که در اوقات غفلت قابو کار خود کرده غائب میشوند و تدارک آنها دشوار افتد الا برحم العلیم
والخفیات الَّذِیْ یُوَسْوِسُ صفت دیگر ست برای وسواس یعنی آن خیال فاسد را آرنده که خطرات ردیه
القا میکند فِیْ صُدُوْرِ النَّاسِ در سینه های مردم و وجه تخصیص سینه ها آنست که در دل که مقام تعلق نفس ناطقه
است مخلوط شده رنگ فساد زود تر قبول میکند بخلاف اعضای دیگر زیراکه در جگرهای خطرات ردیه نیست
نفس ناطقه با نفس نباتی کار خود میگیرد و در دماغ هر چند فساد متوقع است که قوت وهمیه قوت عقلیه را تشویش میدهد اما منشا
فساد آن بسبب ارتفاع آثار از نفس حیوانیه میباشد چنانچه بر ارباب حکمت پوشیده نیست مِنَ الْجِنَّةِ بیان وسواس
است یعنی صاحب خیالات فاسده خواه از جنس جنیان باشند مثل شیاطین که بسبب غلبه و غایه ظلمت طبعی در ایشان
مستقر و راسخ است و کنکاش های فاسده تدبیرات مخلوط باطله بالطبع خاصه آنها ست و بسبب امتزاج ناریت و لطافت
آن نفوذ آن اجسام در مجاری ارواح حیوانی انسان سریع و سهل میباشد و چون آن اجسام که حامل آن تدبیرات
فاسده و آراهای باطله اند با ارواح مختلط می شوند اثر آنها با رواح میرسد و ارواح حامل آن تدبیرات و آراهای گردیده
بسبب آن حرکت و سکون در بدن پیدا میکنند و معاصی سر میزنند و لهذا فرموده اند که اِنَّ الشَّیْطَانَ یَجْرِیْ
من الانسان مجری الدم یعنی شیطان بجای خون در رگ و پوست آدمی میرود اعاذنا الله منه و وسواس
شیطان را حدی و نهایتی نیست و بیشتر بر بدی و فسق و فجور میخوانند و اگر گاهی بطریق ندرت بطاعت و نیکی
دعوت میکند پس از دو حال بیرون نمیباشد یا میخواهد که طاعت عمده را مشغول کردن بطاعت سهل فوت نماید
مانند آنکه وقت نماز فرض را در عبادت مستحبی بی ضرورت بگذارند میخواهد که نیکی سهلی را سبب بدی عظیم سازد و مثل
دادن نان بفقیر و بار بر آن منت نهادن و استهزا و مسخر کردن حالا برخی از اقسام وساوس او که بیشتر تخریب دلها میکنند
شمرده می آید از آنجمله آنست که عوام مردم را خطره تحقیق ذات و صفات الهی و اسرار ثبوت و امر ... و تحقیق

مسئلهٔ جبر و اختیار و سر قضا و قدر و تعیین حق در حروب صحابه و مشاجرات ایشان در دل می اندازد تا هیچ در عین
تحقیق انکار آن حقائق نمایند زیرا که از مرتبهٔ فهم آنها بالاتر اند و بعضے را الشبهات و امثال امید شفاعت از بزرگان
و امید ثواب عظیم بر طاعات سهله و عموم کرم الٰهی و امن از عذاب او تعالی در دل می اندازد و بعضے را بالعکس نا امیدی
و یاس از رحمت و ثواب او تعالی در دل القا میکند و بت پرستان را التقرب الی الله ترسانیده میدهد و در ترک عبادت
دلیران و بریان و جنیان از لحوق ضرر و شومی مثل فوت اطفال و نقصان مال میترساند و نماز خوانندگان را در
اول و نیت تهیج یا خلط میکند یا در شمار رکعات و ادای ارکان سهو و نسیان را راه میدهد و بعضے را در تحسین نیت
و لغمهٔ قرارت و تجوید مخارج حروف گرفتار میسازد و در دادن زکوٰة بفقیری میترساند و اگر احیاناً زکوٰة داده باشد
بریا و سمعه و عجب و منت نهادن بر فقیران باطل میسازد و خرچ کردن را در حرام نیک و مستحسن مینماید و همچنین خیال
چنین در دل می اندازد که لذت منحصر در شهوت و جاه است و در وقت خشم چنین بخاطر میگذارند که اگر امضای غیظ
نکنی داغ عجز و ذلت بر تو ماند و در عبادت الٰهی هرگاه مشقتے وارد شود آنرا اضعاف مضاعف ساخته در نظر
جلوه میدهد و کفار را در عبادت بتان تحمل مشقتهای شدیده را آسان و سهل در نظر آرد و کشته شدن را در راه خدا
محذور و ممنوع مینماید و بمحافظت جان فرماید و کافران را بقتل خود در راه بتان و بر سوخته شدن در جسد
پسر و شوهر برانگیزد و کسے را که زنان خوش صورت و مزین و مستطر از وجه حلال موجود باشند بزنا و بکلهٔ باز نان
سهل و بد خلق و نجس و ناپاک دعوت کند و امرا را بحرص در اموال مردم باوجود وفور اموال نزد خود گرفتار
سازد و در دلهای آنها تلف جان کردن باد نی خیال سهل گرداند و اینقدر که مذکور شد شمه الیست قلیل
از نیرنجات وسواس او و اگر شرح جمیع فسادات او کرده شود دفترے میباید طویل و علاج اینهمه نیرنجات او سه چیز
ست اول دانستن حیله‌هائے تزویر او که بمجرد دریافت آنها این عمل شیطانی ست شر او کم و زور او سست شود
بمنزله دزد که بطوران بیداری صاحبخانه را امید اند فرار میکند و بمنزلهٔ عیار که چون شخصے را واقف بر تزویرات خود دید
نا امید شود دوم آنکه وسوسهٔ او را سهل انگارد و التفات نکند که درین صورت نیز شر او کم شود و بمنزلهٔ سگ بانگ
کننده که هر قدر بسوئے او التفات کنند زیاده تر بانگ کند و الا خود بخود سکوت ورزد سوم آنکه مداومت ذکر قلبی و
لسانی نماید و دل را از صفات ردیه که شهوت و غضب ست پاک سازند زیرا که در حالت استیلای شهوت و غضب
از ترکیب هوائی قلب میگریزد لاجرم وسواس شیطان در وسط قلب جا میگیرد و کار خود میکند وَالنَّاسِ خواه
آن صاحب وسواس قوت متخیلهٔ مردم باشد که بسبب اعتقاد فاسده و غلبهٔ شهوت و غضب خیالات دور از حق
در جمیع قوی و ارواح پراگنده کرده برهم زن فراج یا تدبیر نفس یا موجب کسل در عبادات و اسباب تقرب
یا موجب خطا و معرفت گردد باید . لیست که درین سوره لفظ ناس در پنج مقام مکرر واقع شده اما در لباب

گفته است که در حقیقت تکرار نیست زیرا که در مقام اول مراد از ناس اطفال اند و ذکر ربوبیت که بمعنی پرورش ست مناسب
حال ایشانست و در مقام دوم مراد جوانان اند و لفظ ملک اشاره بقهر و سیاست میکند مناسب شان ایشان ست
که قوت شهویه و غضبیه در ایشان بکمال خود رسیده محتاج بقهر و سیاست اند و در مقام سوم پیران زیرا که لفظ اله خبر
دهی است از طاعت و عبادت مناسب بشان ایشان و در مقام چهارم صالحان زیرا که شیطان بیشتر با
ایشان جدال میکند و در صدد ایشان القای وسواس مینماید و در مقام پنجم مفسدان و شیاطین الانس اند که
اغوا و وسوسه کار آنهاست و نیز بعضی از مفسرین گفته اند که لفظ ناس را درین سوره برای آن پنج بار آورده اند
که عدد پنج هم از جهت طبیعت عدد شرافت دارد و هم از جهت معدود اما شرافت او از جهت طبیعت عددی
پس برای آنست که او عدد دائر ست یعنی دائر آنست که چون او را در نفس او ضرب کنند و حاصل او را باز در و
ضرب نمایند الی غیر النهایة در هر صورت پنج اصلی او موجود می ماند در نهایت العدد خود را می نماید مثلا پنج
پنج و صد و بست و پنج و علی هذا القیاس و اما از جهت معدود پس برای آنست که ظهور حضرت حق
در مراتب کلیه که آنرا حضرات خمس خوانند منحصر در پنج ست و خلاصه مکنونات که انسان است نیز نهایات
و اطراف او خمسه است سر و دو دست و دو پا و هر دست و هر پا منتهی به پنج انگشت ست و سر که طرف علو عالم
جسم وارد ظاهرش بحواس خمسه ظاهری و باطنش به پنج حس دیگر منتهی میشود و نیز بعضی از محققان نوشته اند که
ابتدای قرآن بلفظ باست و انتهای او بلفظ سین این همه اشاره بآنست که قرآن مجید در کونین بس است
چنانچه حکیم سنائی فرموده است ~ اول و آخر قرآن ز چه با آمد و سین ؛ یعنی اندر ره دین رهبر تو قرآن بس

خاتمة الطبع

الحمد لله الذی جعل النار علی خلیله بردا و سلاما والصلوة والسلام علی من ارسله بالکتاب بشیرا و نذیرا و علی آله
و اصحابه کانوا علی الناس اماما اما بعد بر ضمائر ارباب بصائر مخفی مباد که کتاب مستطاب تفسیر فتح العزیز المعروف به تفسیر عزیزی
مؤلفه راس المحدثین سند المفسرین حضرت مولانا شاه عبد العزیز محدث و مفسر دهلوی قدس سره
تفسیریست عجیب و کتابیست بس غریب که در ایراد لطائف و نکات نظیرے ندارد الحال حسب
استدعای طالبین و اصرار شائقین به تصحیح تام و تنقیح مالا کلام بمطبع مجتبائی دهلی
طبع در آورده بمنصهٔ شهود جلوه گر نموده شد

خاکسار محمد عبد الاحد عفا الله عنه الصمد

ماه ذی الحجه سنه ۱۳۱۹ھ مطابق مارچ سنه ۱۹۰۲ء

فهرست کتاب تفسیر عزیزی فارسی اخیر پاره عم یتساءلون